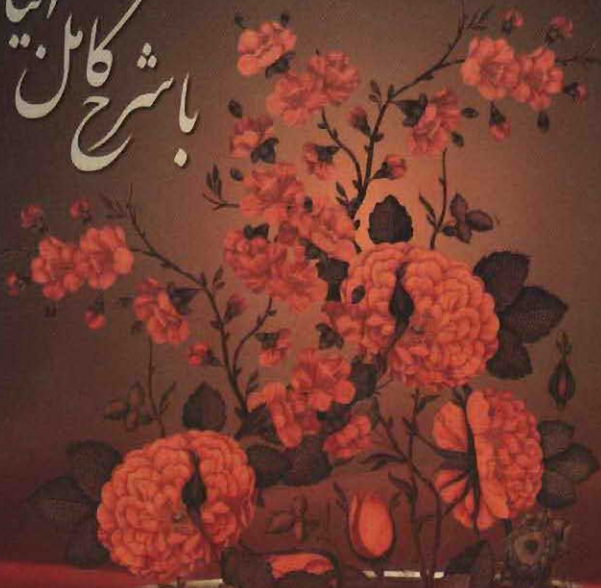


دیوان حافظ

با شرح کامل آیات



THE DIVAN OF HAFEZ



دیوان حافظ شیرازی

با شرح ابیات

به کوشش: ناهید فرشادمهر



فرشادمهر، ناهید، ۱۳۴۷ - . خارج .
دیوان حافظ خراسانی / با شرح بیان ناهید
فرشادمهر - تهران: گنجینه، ۱۳۸۰ .
۱۰۰۸ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیها .
۱. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۹۲۳ ق. دیوان
-- نقد و تفسیر، ۲. شعر فارسی -- قرن ۱۰ ق. --
تاریخ و نقد. - ۳. حافظ، شمس‌الدین محمد، -
۹۲۳ ق. دیوان، شرح، ب. عنوان.

PIR5E3D/4E7 91
A 51/33
کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:
۱۳۸۰



انتشارات گنجینه

تهران، خیابان ناصر خسرو، کوچه حاج نایب، بازارچه کتاب، طبقه زیرین.

تلفن: ۳۳۹۷۰۷۸۵

از روی نسخه علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی

نام کتاب: دیوان حافظ با معنی کامل

به کوشش: استاد ناهید فرشادمهر

خطاط: استاد محسن خراسانی

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: هشتم ۱۳۸۸

لیتوگرافی: گلغام

چاپخانه: عماد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۱۵۲-۹۳-۹

ISBN: 978-964-6152-93-9

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

سخن ناشر:

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

این که خودشناسی انسان تا بدان پایه باشد که حافظ از خود می‌گوید، شاید در نگاه اول به تعبیر ناخوشایند بسیاری منتهی شود، لیکن با قدری تأمل و تعمق در رویکرد مردم به غزلیات این شاعر آسمانی می‌توان دریافت که این‌گونه انس‌پذیری مخاطب با اثر ادبی، مختص مخاطبین حافظ، شکسپیر، دانته و تعداد انگشت‌شمار دیگری از نویسندگان جهانی است. به کلامی دیگر می‌توان گفت راز مانایی غزلیات حافظ در صداقت شاعر نسبت به مفاهیمی است که به کار می‌گیرد، لذا می‌توان به صراحت اذعان داشت که خواجه حافظ شیرازی با مفاهیم شعر خویش زیسته است.

□

انتشارات گنجینه مفتخر است که در سایه الطاف حق تعالی و به همت و تلاش بی‌دریغ محقق خوش ذوق و نام آشنای ادبیات فارسی - سرکار خانم ناهید فرشادمهر - شرح سلیس و روانی از غزلیات خواجه شمس‌الدین محمدحافظ شیرازی را به رشته تحریر درآورده و در اختیار شیفته‌گان و مشتاقان فرهنگ و ادب ایران‌زمین قرار دهد.

در این مجال یادآوری نکاتی چند در مورد شرح یاد شده ضروری می‌نماید:

۱- این شرح بر اساس نسخه تصحیح شده دکتر قاسم غنی و علامه محمد قزوینی تهیه و تنظیم شده است.

۲- شرح هر غزل را در صفحه روبرو مطالعه خواهید کرد.

۳- در این شرح بیشتر بر معانی ظاهری هر بیت تکیه شده و از تفسیر عرفانی و یا شرح ایهام‌های بکار رفته پرهیز گردیده تا خواننده غزل به فراخور درونیات خویش برداشتی خاص خود داشته باشد.

امیدواریم که خوانندگان و ادب‌دوستان این مرز و بوم کاستی‌های احتمالی این ره‌آورد فرهنگی را بر ما - ابتدا گوشزد نموده - و بعد ببخشایند چرا که خود خواجه می‌فرمایند:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند

آنقدر ای دل که توانی بکوش

و ما، کوشیده‌ایم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الایا ایھا الساقی ادرکنا وناولها
 که عشق آسان نمود اولی افتاد
 بیوی نافذ کاغذ صبا زان طره بکشد
 ز تاب جعد سکنش چرخون افتاد و درو
 مراد منزل جانان چه این صحن چمن مہم
 جس فریاد میدارد که برسند مجھلها
 بی سجاده رنگین کن گرت پریشان کنید
 کہ ساکت بخر نو ز راه و رسم نزلها
 شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین نایل
 کجا داند حال ما سبکباران سا
 ہمہ کارم ز خود کامی بید نامی کشید آخر
 نہان کی ماند آن از می کرد سازند مجھلها

حضور می کریمی خوابی از و غایب شوفا

مسی مالتق من تہوی بیع الدنیا و اہلها

شرح غزل :

۱- هان ای ساقی، جام باده را به چرخش درآور و آن را به دست من بده زیرا که گرچه عشق در ابتدا، ساده به نظر می‌رسید اما سخت مشکل افتاده است.

۲- در آرزوی نافه گیسوی تو، که سرانجام صبا از آن گیسوان باز کند از خم گیسوی تاییده و مشکین او، بسیاری خون دل خوردند.

۳- چگونه من در منزل معشوق در آسایش باشم در حالی که هر لحظه زنگ کاروان بانگ برمی‌دارد که کجاوه‌ها را بریندید و آماده شوید.

۴- اگر پیر و مرشد تو می‌گوید که با شراب، سجاده‌ات را آلوده و رنگین کن، این کار را انجام بده زیرا که پیر دلیل از راه و رسم منزل طریقت بی‌خبر نیست.

۵- اینک شبی تاریک است و هراس از موج بلا و گردابی سخت ترسناک، آسوده‌خاطران کنار دریا، حال ما را چگونه درک می‌کنند.

۶- تمام کارهایم از خودرایی به بدنامی و رسوایی کشیده شد، آن رازی که در انجمنها گفته شود چگونه پنهان می‌ماند؟

۷- حافظ، اگر تو جمعیت خاطر و حضور قلب می‌خواهی، از او غافل مشو، اگر می‌خواهی آنکس را که دوست داری را ملاقات کنی، دنیا و اسباب آن را رها کن.

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ه از کجاست تا کجا
 دلم ز صومعه گرفت و خرد سالوس کجاست در میان و شراب ناب کجا
 چنبت است بر ندی صلاح و تقوی را سماع و عطا کجا نعمه رباب کجا
 ز روی دوست دل دشمنان چه دریا چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
 چو گل بنفش با خاک استان شمس کجا رویم صبر ما ازین جناب کجا
 بین سبب ز سخنان که چاه در است کجا هسی روی ایدل بدین شتاب کجا
 بشد که یاد خوشش با در روزگار وصل خود آن کرشمه کجا رفت آن عتاب کجا

قرار و خواب ز حافظ طمع مدارید و

قرار صیت بصوری کدام خواب کجا

شرح غزل :

- ۱- مصلحت امور کجاست و من مست و خراب کجا هستم؟ بین که تفاوت من و اصلاح کار، تا چه حد است؟
- ۲- دلم از صومعه و خرقة ریاکارانه ملول و آزرده شد، دیر مغان و شراب ناب و خالص کجاست؟
- ۳- تقوی و راستی به رندی و لابلایگری چه نسبت دارد، پسند و اعظ کجاست و آواز رباب کجا؟
- ۴- دل دشمنان که چون چراغی خاموش است چگونه می تواند به چهره دوستان که چون شمع آفتاب است بنگرد؟
- ۵- وقتی که سرمه دیدگان ما از خاک آستان شماست، تو بفرما که ما از این درگاه به کجا برویم؟
- ۶- ای دل با این شتاب کجا می روی، فقط به سبب زرخندان یار نگاه مکن و فریفته اش مشو بلکه متوجه چاه ذقن او نیز باش که در راحت است.
- ۷- روزگار وصال - که یادش بخیر باد - گذشت، آن عشوه و ناز و آن درشتخویی یار کجاست؟ (که خواهان آن هستم).
- ۸- ای دوست، از حافظ، آرامش و آسایش را امید مدار، آرامش و صبوری و خواب کجاست؟

اگر آن ترک شیرازی بست آرد دلارا
 به خال بند ویش خشم سمرقند و بخارا
 بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
 کنار آب زکنا باد و گلگشت مصلا
 فغان کاین بولیان شوخ شیرین کارشراش
 چنان برود صد بس از دل که ترکان نیما
 ز عشق نامت سام ما جمال یار متعسی است
 من از آن حسن روز افزون که یوسف داشتیم
 باب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی با
 اگر دشنام فرمائی و کفر نفرین ها گویم
 که عشق از پرده عصمت برون آرزو نیما
 نصیحت گوش کن جاناکا از جان و تن
 جواب تلخ میزید لب لعل شکر خا
 حدیث از مطرب می گوید از دهر که جو
 جوانان معاد تمندند سپرد انا
 که کس نکشود و نکشاید حکمت این معما

عزل کفنی و در نصفی بیا و خوش سخن حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

شرح غزل :

۱- اگر آن زیباروی شیرازی از ما دلجویی کند، بر خال هندو و سیاه او، سمرقند و بخارا را خواهم بخشید.

۲- ساقی، آنچه از شراب باقیمانده به من بده زیرا که حتی در بهشت نیز نظیر ساحل نهر رکناباد و گلگشت مصلا را نخواهی دید.

۳- افسوس و فریاد از این شاهدان غزلخوان گستاخ شیرین حرکات و فتنه گر، که آنچنان از دل ما صبر و قرار را بردند که گویی، ترکان، سفره پادشاه را به تاراج می‌برند.

۴- چهره و زیبایی یار از توصیف و عشق‌ورزی ناقص ما، بی‌نیاز است، چهره زیبای او به آب و رنگ و خال و خط، نیازی ندارد.

۵- من از آن زیبایی روزافزونی که یوسف داشت می‌دانستم که بالاخره روزی زلیخا را از پرده عصمت و عفاف بیرون خواهد آورد.

۶- اگر مرا دشنام دهی یا نفرین کنی، باز هم دعایت می‌کنم زیرا که لب لعل شیرین تو، این جوابهای تلخ را شایسته است.

۷- ای جانان من، پند مرا بپذیر زیرا که جوانان خوشبخت، پند پیران دانا را از جان خویش، بیشتر دوست دارند.

۸- از مطرب و شراب سخن بگو و اسرار زمانه را جستجو مکن زیرا که هیچ کس حتی با دانش نیز این سخن پنهانی را نمی‌تواند آشکار سازد.

۹- حافظ، غزل عاشقانه گفتی و گویی مرواریدی را به رشته کشیدی، پس بیا و شادمانه بخوان تا آسمان، بر شعر تو، گردنبند ثریا را هدیه کند.

صبا بلطف بگو آن غزال رعنارا
 که سر بکوه و سیابان تو دای ما
 شکر فروش که عمرش دراز باد چرا
 تفقدی نکند طوطی شکر خارا
 غرور حنت اجازت مگر ندای گل
 که پرشی نکنی عنذیب شیدا را
 بخلق و لطف تو آن که رسید نظر
 ببند و دام گنبد ز مرغ و انارا
 مذاخم از چه سبب گم آشنائی یست
 سسی قدان سیه چشم ماه سیمارا
 چو با حبیب نشینی و بادیه پیمائی
 بیاد و ار محبان باد پیمارا
 جز این قدر نتوان گفت در جمال تو
 که وضع مهر و وفا نیست روی سبباً

در آسمان به عجب گریخته حافظ

سرود ز هر سه برقص آورد میجا

شرح غزل :

۱- ای باد صبا با مهربانی به آن محبوب خوش قامت ما بگو که تو، ما را
آواره کوه و بیابان کرده‌ای.

۲- یار شیرین دهان ما که عمرش طولانی باشد چرا از شاعر شیرین سخن
خود دلجویی نمی‌کند؟

۳- ای گل، حتماً غرور زیباییات اجازه نداد که از حال بلبل عاشق خود
احوالی بپرسی.

۴- با خوبی و رفتار نیک و مهربانی می‌توان دل صاحب‌نظران را صید کرد
زیرا که مرغ زیرک و دانا را نمی‌توان با دام فریب، در بند کرد.

۵- نمی‌دانم که چرا سروقامتان سیاه چشم ماهرو، شیوه و روش الفت و
انس را نمی‌دانند.

۶- وقتی که با محبوب می‌نشینی و باده می‌نوشی، از دوستداران عاشق و
بی‌بهره خود نیز یادی کن.

۷- جز این نمی‌توان بر زیبایی تو خرده گرفت که شیوه مهربانی و
وفاداری را نمی‌شناسی.

۸- اگر با شعر و غزل حافظ، ناهید (رامشگر فلک) آواز خوانده و مسیحا
را در آسمان هفتم به رقص درآورد، نباید تعجب کرد.

دل میروزد دستم صاحبان خدا
 کشتی سگتگانیم ای باد شرط بریز
 ده روزه مهر کردون افغانه است و فزون
 در حلقه گل و دل خوش خواند و دل
 ای صاحب کرامت شکر از سلامت
 آسایش و کستی تفسیرین و حرف است
 در کوی نیک نامی ما را که زنده
 آن تیغ و شمشیر که صوفی ام نجاشش خواند
 به کام تنگدستی در پیش کوش وستی
 سرس مشکو که چون شمع از غیرت زود
 آینه سگند رجام می است بگر
 خوبان پاری کو بخشندگان عمرند
 حافظ بخود نپوشیدین خرد می آلود
 در داکر از پنهان خواهد شد آشکارا
 باشد که باز بنیم دیدار آشنارا
 نیکی بجای یاران فرصت شمار یا
 مات الصبح حسبوا یا ایها الکفار
 روزی تقدی کن درویش میوزا
 بادوستان مروت بادشمنان را
 که تو نمی پندی تعبیر کن قصارا
 اشی لنا و اعلی من قبله العذارا
 کاین کیمیای هستی قارون کند که را
 دلبر که در کف او موم است سنگ خارا
 تا بر تو عرضد در احوال ملک دارا
 ساقی بده بشارت زندان پارسا
 ای شیخ پاک دامن معذور دار ما

شرح غزل:

- ۱- ای صاحب‌دلان، به خاطر خدا تدبیری بیندیشید چرا که دل از دستم می‌رود و دریغ‌اکه بالاخره عشق نهان من، فاش خواهد شد.
- ۲- ای باد موافق بوز که ما بر کشتی شکسته‌ای سواریم، شاید که یار آشنا را دوباره ببینیم.
- ۳- محبت ناپایدار روزگار، داستان و سحر و جادو است، تو زمان را برای نیکی رساندن به یار، غنیمت بدان.
- ۴- دیشب در مجلس باده خواری ما که به گل آراسته شده بود، بلبل خوش خواند: از شراب با مدادی‌ات به من بده و شما مستان، بیدار و هوشیار شوید.
- ۵- ای صاحب کرامت و بخشندگی، روزی از سر مهربانی و به شکرانه سلامتی خود، حالی هم از درویش بی‌نوا باز پرس.
- ۶- آسایش دوگیتی در تفسیر این دو کلام است، با دوستان مهربان باش و با دشمنان مدارا کن.
- ۷- ما را به کوی نیکنمایی راه ندادند، اگر تو چنین نمی‌پسندی، مشیت الهی را تغییر ده!
- ۸- آن شراب تلخی که صوفی مایهٔ پلیدیها می‌داند در نزد من لذیذتر از بوسه دوشیزگان است.
- ۹- هنگام تنگدستی، خوشدل و سرمست باش، زیرا که این اکسیر زندگانی، به فقیر، ثروت قارون را می‌بخشد.
- ۱۰- در برابر دلبر سرکشی مکن، زیرا او که در کفش، سنگ خارا چون موم است، می‌تواند تو را چون شمعی بسوزاند.
- ۱۱- جام می، آئینه اسکندر است، خوب در آن بنگر تا احوال سرزمین دارا بر تو معلوم شود.
- ۱۲- ای ساقی، رندان پارسا را چنین مؤده‌ای بده که زیبارویان پارسای سخن، عمر دوباره می‌بخشند.
- ۱۳- حافظ این دلق آلوده به می را به اختیار خود نپوشید، پس ای شیخ پاکدامن، عذر ما را در آلوده دامن‌ی بپذیر و بر ما خرده مگیر.

به طراز زمان سلطان که رساندین عا
 که بشکر پادشاهی ز نظر مران کدا
 ز رقیب دیو سیرت بجدای خود پناهم
 مکر آن شهاب ثاقب مدوی بد خدا
 مره سیاهت ار کرده به خون ما اسارت
 ز فریب او عیدیش و غلط مکن نگارا
 دل عالمی بسوزی چو عنذار بر فروز بی
 تو ازین چه سود داری که منسکنی ما را
 همه شب در این امیدم که نسیم صبحا
 به پیام آشنایان بنواز د آشنا را
 چه قیامت است جانما که عاشقان بود بی
 دل جان فدای ویت بنا خدا را

بجدا که جرعه ای هه توبه حافظ سحر شیر

که دعای صبوحا بی اثری کند شمارا

شرح غزل:

۱- به نزدیکان سلطان که این درخواست ما را می‌رساند که به شکرانه پادشاهی‌ات، مسکینان را از نظر خود دور مساز.

۲- از رقیب دیو سیر تم به خدای خود پناه می‌برم، شاید بارقه لطف الهی، به خاطر خدا، کمکی به من کند.

۳- دلبر! اگر مژه سیاه تو به قتل ما فرمان دهد، اشتباه مکن و از فریب او بر حذر باش.

۴- آنگاه که چهره برافروزی و خود را نشان دهی، دل عالمی را می‌سوزانی، تو از این سوختن چه بهره می‌بری که مدارا نمی‌کنی؟

۵- تمام شب را در این امید به سر می‌برم که شاید نسیم صبحگاهی، از کوی یار، پیامی آشنا آورد و ما را مورد عنایت قرار دهد.

۶- جانا، این چه رستاخیز ناگهانی است که به عاشقانت نشان دادی؟ دل و جان ما فدای رویت، چهره‌ات را به ما نشان بده.

۷- تو را به پروردگار سوگند که جرعه‌ای از شراب وصلت به حافظ سحرخیز بده چرا که دعای صبحگاهی او، برای شما، اجابت خواهد شد.

صوفی بیا که آینه صافیت جام را
 تا بنگری صفای می لعل فام را
 راز درون پده زردان مست پرس
 کاین حال نیت زاهد عالی مقام را
 عقا شکار کس نشود دام باز صین
 کاینجا همیشه باد بدست است دام را
 در بزم دوریکت و قبح درکش برد
 یعنی طمع مدار وصال دام را
 ایدل شباب فت و پخیدی گلی ز عیش
 پیرانه سر مکن هسری تنگ نام را
 در عیش نقد کوشش که چون آنجور نما
 آدم بهشت روضه دار است سلام را
 ما را بر آستان تو بس حق خدمت است
 ای خواجه با زمین به رحمت سلام را

حافظ مرید جام می است ای صبارو

وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

شرح غزل :

۱- ای صوفی، بیا و ببین که آینه جام، چه صاف و روشن است تا پاکی شراب سرخ را نیز بنگری.

۲- اسرار درون پرده را از رندان مست بپرس زیرا که صوفی با آن مقام عالی خود، باز هم چنان حالی ندارد که این اسرار را بداند.

۳- سیمرخ اسیر و شکار کسی نمی شود، دامت را برچین که جز باد چیزی به دست نخواهی آورد.

۴- در عرصه زندگی و مجلس عیش و گردش جام، یکی دو قدح بنوش و بگذر، یعنی توقع نداشته باش که این وصال و عیش، مدام باشد.

۵- ای دل، جوانی رفت و از خوشدلی و عیش، گلی نجیدی، پس حالا در پیری نیز آبرو و نام خود را ننگین مساز و هنر عشق‌بازی را در پیش بگیر.

۶- در لذت بردن از زندگی بکوش چرا که آنگاه که مشرب و نصیب آدم قطع شد، او ناگزیر بهشت را ترک کند.

۷- ای خواجه بزرگوار، ما بر آستان تو، خدمت بسیار کرده ایم پس تو نیز به این غلام از روی ترحم، نظری بیفکن.

۸- ای باد صبا، به نزد شیخ جام و جام باده برو و سلام ما را که مرید اویم به وی و بندگی مرا به گوش او برسان.

ساقیا بر خینر و درده جام را خاک بر سر کن عشم ایام را
 ساغری بر کفشم نه تا ز بزر بر کشم این دلقی از زرق فام را
 گر چه بد نامیست نزد حافظان مانعی خواهم تنگ و نام را
 باده درده چند ازین باد عشر خاک بر سر نفس نافر جام را
 دود آه سینه نالان من سوخت این افسردگان خام را
 محرم راز از دل شیدی خود کس نمی بینم ز خاص و عام را
 باد لارامی مرا خاطر خوشست کز دلم کیباره برد آرام را
 ننگر و دیگر بسرو اندر چمن هر که دید آن سروسیم اندام را

صبر کن حافظ بنحی روز و شب

حاجت روزی بیابی کام را

شرح غزل :

۱- ساقیا برخیز و ساغری باده به ما عطا کن و غم و اندوه زمانه را به خاک
بسپار و فراموش کن.

۲- جام باده را به دستم بده تا از تنم، این خرقه کبود رنگ را برکنم.

۳- این کار گرچه در نزد عاقلان باعث بدنامی من می شود اما ما به ننگ و
نام اهمیتی نمی دهیم.

۴- ای ساقی به من باده بده، تا کی غرور و تکبر؟ خاک بر سر این نفس
بدعاقبت و اصلاح ناپذیر.

۵- دود آه آتشین سینه نالان من، این دلمردگان خام اندیش را سوزاند.

۶- کسی از خاص و عام را محرم راز دل سودازده خود نمی دانم.

۷- خاطر من با وجود محبوی جمع و خوش است که به یکباره قرار از دلم
برد.

۸- هر کس آن قامت بالا و نقره فام او را دید دیگر هرگز به سرو چمن
نخواهد نگریست.

۹- حافظ، سختی های روز و شب را تحمل کن تا بالاخره روزی به مراد دل
خود برسی.

رونق عهدش بابت دگرستان را
 میسرده مشوه گل طبل خوش اسکان را
 ای صبا که بجز انان چمن با زری
 خدمت ما برسان سر و گل در یجان را
 که چنین جلوه کند معشچ با ده فروش
 خاکروب در میخانه کنم مژگان را
 ای که بر مگشی از عین سراسر اچوگان
 مضطرب حال مگردن من سرگردان را
 ترسم این قوم که بر زدو گشان میخندند
 در سرکار خرابات کنند ایمان را
 یار مردان خدا باش که در گشتی نوح
 هست خاکی که به آبی نخر و طوفان را
 برو از خانه گردون به درونان مطلب
 کان سیه کاره در آینه بشد همان را
 هر که را خواب که آینه شستی خاکست
 کوچه حاجت که بر افلاک گشتی ایوان را
 ماه کفانی من مسند مصر آن تو شد
 وقت آنست که بدر و کوی زندان را

حافظ می خور و زندگی کن و خوش باش ولی

دام تریزیر کن چون دگر آن مست آن را

شرح غزل :

- ۱- بار دیگر، فصل جوانی و شادابی باغ و بستان است و مزده آمدن گل به بلبل خوش نوا می‌رسد.
- ۲- ای باد صبا، اگر به جوانان چمن - سرو و گل و ریحان - رسیدی، سلام ما را به آنها برسان.
- ۳- اگر ساقی زیبا همچنان جلوه‌گری کند، حاضریم که مزگان خود را خاکروب میخانه کنم.
- ۴- ای زیبارویی که بر چهره چون ماه خود با موی مُشکینت خط چوگان کشیده‌ای، من سرگشته و عاشق را بیش از این مضطرب مکن.
- ۵- یقین دارم این قومی که بر باده‌نوشان می‌خندند، خود در راه میخانه، ایمانشان را از دست خواهند داد.
- ۶- با مردان خدا یار شو که در کشتی نوح، مردی فروتن و خاکی (نوح) وجود دارد که طوفان را کمتر از قطره‌ای آب می‌داند.
- ۷- از خانه دنیا بیرون برو و از او روزی طلب مکن زیرا که این میزبان بخیل، بالاخره میهمان خود را می‌کشد.
- ۸- آنگاه که خوابگاه آخر هر کس، مشتکی خاک است، چه نیازی است که قصر و ایوان خود را به فلک برسانی؟
- ۹- ای یوسف زیبایی من، حال که کرسی فرمانروایی مصر از آن تو شد، دیگر وقت آن است که از زندان خارج شوی.
- ۱۰- حافظا، می‌بنوش و رندی کن و خوش باش اما چون دیگران، دام ریای خود را قرآن قرار مده.

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
 چیت یاران طریقت بعد ازین پیر ما
 ما فریدان وی سوی قبله چون آریم چون
 روی سوی خانه حصار دارد پیر ما
 در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم
 کاین چنین برفت در عدال تقدر ما
 عقل اگر داند که دل در بند نفس چون خوشست
 عاقلان دیوانه گردند از پی رخسیر ما
 روی خوبت آتی از لطف بگشاید کرد
 زان مان جز لطف و خوبی نیست در قضا
 بادل شکست آما بیچ در کسیر دوشی
 آه آشن ناک و سوز سینه شکیر ما

تیر آه ما ز کردون بگذرد حافظ خموش

رحم کن بر جان خود پر هینر کن از تیر ما

شرح غزل :

۱- پیر ما، شب پیش از مسجد به میخانه رفت. ای رفیقان راه، پس از این چاره ما چیست؟

۲- ما که مرید پیر خود هستیم چگونه رو به قبله آوریم در حالی که او سوی خانه میفروش رو می کند؟

۳- در میخانه ما نیز با پیرمان هم منزل می شویم زیرا که تقدیر ما را از روز ازل چنین رقم زده اند.

۴- اگر عقل آگه شود که دل در بند زلف یار چه خوش است، عاقلان نیز به دنبال زنجیر جنون ما خود را دیوانه می کنند.

۵- چهره زیبای تو، نشانه ای از حسن را بر ما آشکار کرد، به همین سبب در سخنان ما، جز از خوبی و لطف تو، تفسیری نمی شود.

۶- آیا سوز شبگیر سینه ما و آه آشناک ما، شبی در دل سنگ تو اثر خواهد کرد؟

۷- حافظ خاموش باش و بر جان خود رحم کن و از تیر آه ما پرهیز زیرا این آه، از فلک نیز می گذرد.

ساقی بنور باده برافسروز جام ما
 مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
 مادر پسال عکس رخ یار دیده ایم
 ای خجسته ز لذت شرب مدام ما
 هرگز نمیرد آنکه دشمن زنده شد عشق
 ثبت است بر جسد عالم دوام ما
 چندان بود که شمه دنا ز سی فتن
 کاید به جلوه سرو صنوبر حرام ما
 ای باد اگر بکشش اجاب بگذری
 ز نهار عسرفه بر جانان پیام ما
 کونام ما زیاد به عمد چه میبری
 خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما
 مستی سچم شاید لب بند ما خوش است
 ز انزو سپزه اند به مستی ز نام ما
 ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست
 مان حلال شیخ ز آب حرام ما
 حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
 باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

دریای اخضر فلک روکشتی هلال
 بستد عشق نعمت حاجی قوام ما

شرح غزل :

- ۱- ای ساقی، با روشنی باده‌ات، جام ما را برافروز و ای مطرب بخوان که جهان به کام ما شد.
- ۲- ما عکس چهرهٔ محبوب را در پیالهٔ شراب دیده‌ایم، ای کسی که از لذت باده گساری همیشگی ما بیخبری.
- ۳- آنکس که دلش به عشق زنده شد، هرگز نخواهد مرد، بر دفتر گیتی، بقای ما ثبت شده است.
- ۴- کرشمه و ناز بلندبالایان تا جایی خواهد بود که معشوق بلندقامت ما، خود را نشان نداده باشد.
- ۵- ای باد اگر از مجلس و گلشن دوستان می‌گذری، توجه کن که پیام ما را به محبوب ما برسانی ...
- ۶- و به او بگویی که چرا به عمد، نام ما را فراموش می‌کنی؟ زمانی می‌رسد که دیگر نامی از ما نخواهد ماند.
- ۷- مستی و خماری، پسندیده چشمان زیبای دل‌بند ماست، از آن روست که سررشتهٔ اختیار ما را به دست مستی سپرده‌اند.
- ۸- می‌ترسم که روز رستاخیز، نان حلال شیخ بر آب حرامی (شراب) که ما می‌خوریم، فضیلت و برتری نداشته باشد.
- ۹- حافظ، قطره اشکی از چشم بیفشان شاید که مرغ وصل، قصد دام ما را کند و بر ما رحم آرد.
- ۱۰- دریای نیلگون آسمان و کشتی ماه نو، در نعمتهای حاجی قوام‌الدین^(۱)، غرق شده‌اند.

۱- حاجی قوام‌الدین حسن تمناچی، وزیر اعظم شیخ ابواسحاق اینجو که در ۷۵۴ ق. وفات یافت و حافظ به وی ارادت داشت.

ای فروغ ماه حسن از روی خشان ثنا
 آب وی خوبی از چاه زخندان ثنا
 عسرم دیدار تو دار و جان آب آینه
 باز کرده یار آید چیت فرمان ثنا
 کس در زنگت طرفی نیست از حیات
 بکه نفر و شند ستوری بستان ثنا
 بخت خواب آلود مابیدار خواهد شد
 زاکله زرد بر دیده آبی روی رخشان ثنا
 با صبا براه بفرست از رخت گلستان
 بو که بونی بشنویم از خاک بستان ثنا
 عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم هم
 کرد جام ماند پرمی به دوران ثنا
 دل خرابی میکند دلدار را اگر کنید
 زینهار ای دوستان جان در جان ثنا
 کی دهد دست این غمضایب که بستان شد
 خاطر محسوع مازلف پریان ثنا
 دور در از خاک خون امیج بر ما کند
 کاذرین ره گشته بیازند قربان ثنا
 میکند حافظه حانی بشنو آینه بگو
 روزی ما باد مل شکر افشان ثنا
 ای مسبابا ساکنان شهریزد از ما بگو
 کای سرحق ما شاسان کی چو مکان ثنا
 کرد دوریم از بسا تقرب بهت دیدر
 بنده شاه شانسیم شانا خوان ثنا
 ای شنشاه بلند اختر خدا ایتی
 تابیوسم چو اختر خاک ایوان ثنا

شرح غزل :

- ۱- ای آنکه روشنایی ماه زیبایی از روی درخشان توست و طراوت روی زیبا از چاه زرخدانت،
- ۲- جان به لب رسیده‌ام، عزم دیدار تو را دارد، چه می‌فرمایید، به تن باز گردد یا از آن خارج شود؟
- ۳- هیچ کس در هنگام جلوه‌گری چشمان نرگست، از سلامت بهره‌ای نخواهد برد، پس بهتر است در مقابل چشمان مست شما، اظهار پرهیزکاری و نجابت نکنند.
- ۴- همانا بخت خواب آلوده من اینک بیدار خواهد شد زیرا که روی زیبای شما، آبی بر آن زده است.
- ۵- دسته گلی از گل رویت را همراه با باد صبا بفرست شاید که از خاک بستان شما، بویی بشنویم.
- ۶- ای ساقیان بزم جم، عمرتان طولانی و مرادتان به کام باشد گرچه هنگام گردش شراب، جام ما پر نشد.
- ۷- ای دوستان، جان مرا چون جان خود بدانید و دلدار را آگاه کنید زیرا دل من سخت بی‌تابی می‌کند.
- ۸- خدایا، چه زمانی خاطر جمع ما و زلف پریشان او، با هم موافق و هم‌رأی خواهند شد؟
- ۹- جانهای بسیاری قربانی شما شده‌اند، پس هنگامی که از کنار کشته‌شدگان می‌گذری، دامن‌ت را از خاک و خون آنان دور بدار.
- ۱۰- دعای حافظ این است که نصیبی از لب شیرین شما ببرد، این دعا را بشنوید و آمینی بگویید.
- ۱۱- ای باد صبا، با ساکنان شهر یزد بگو امید که سر ناسپاسان، چون گوی چوگان شما سرگردان باشد.
- ۱۲- ای یزدیان، گرچه ما از نزدیکی با شما محرومیم اما همتمان دور نیست، بنده پادشاه شما هستیم و دعا گویتان.
- ۱۳- ای شاه بلندآختر، به خاطر خدا همتی کن تا بتوانم چون آسمان، ایوان شما را ببوسم.

مید صبح و کلابت سحاب الصبح الصبح یا اصحاب
 میچکد زال بر رخ لاله المدام المدام یا احباب
 میوزد از چمن نسیم بهشت مان بنوشیدم بدم می نایاب
 تخت ز فردوس دست گل چین راح چون لعل آتین در یاب
 در میخانه بسته اندوگر افتح یا مفتح الأبواب
 لب و دندان تو احقون یک هست بر جان دیننه های کباب
 این چنین موسمی عجب باشد که بسند میسکه هشتاب

برخ ساقی پری پیکر

بمحو حافظ بنوش باد ه نایاب

شرح غزل :

۱- صبح بردمید و ابر پرده زده است، ای یاران، شراب صبحگاهی، شراب صبحگاهی بنوشید.

۲- بر چهره و روی لاله، ژاله و شبنم می چکد، ای دوستان شراب، شراب بنوشید.

۳- از چمن، نسیم ملایم بهشتی می وزد، ای یاران زین پس، هر لحظه می ناب بنوشید.

۴- اکنون که گل در چمن تخت زمرد (چمن سبز) زده، شراب سرخ چون لعل آتشین را به دست آور.

۵- اینک دوباره در میخانه را بسته اند، ای گشایش دهنده و باز کننده درها، در را باز کن.

۶- جان ما و سینه های کباب شده مان، نمک پرورده لب و دندان تو است.

۷- عجب است که در چنین فصلی، در میکده ها را با چنین شتابی می بندند.

۸- با دیدن ساقی پریش خود، همچون حافظ، باده ناب بنوش.

کفتم ای سلطان خبان هم کن این پر
 کفتمش مگذر زمانی گفت معذورم
 خنده بر سنجاب شاهی از نینی را چغم
 ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشتا
 نیماید عکس می در رنگ روی جوست
 بغریب افتاده است آن مور خطا کرد
 کفتم ای شام عنبر میان طره شبرنگ تو
 گفت در و نبال دل که کم کند مسکین عریب
 خانه پرور روی چاب آرد غم چندین پر
 گرز خار و خار ه سازد بتر با لین پر
 خوش فتاد آن خال مسکین بر رخ کین پر
 همچو برک از غوان بر صفحه زسیرین پر
 کرد نبود در نگارستان خط مسکین پر
 در سحر گامان سحر کن چون بنالد این پر

گفت حافظ آشنایان در مقام خبر تند

دور نبود که نشیند خسته و مسکین عریب

شرح غزل :

- ۱- گفتم ای سلطان خوبرویان، بر این غریب رحمی کن، گفت کسی که به دنبال دل خود می‌رود، راه خود را گم می‌کند.
- ۲- به او گفتم پس لحظه‌ای درنگ کن و او گفت عذرم را بپذیر که ناز پرورده‌ای چون من طاقت غم این غریبان را ندارد.
- ۳- آنکس که بر بستر نرم شاهی خوابیده، چه غمی دارد از غریبی که بستر و بالینش، خار و سنگ خارا باشد؟
- ۴- ای جانانی که جان آشنایان بسیاری، اسیر زنجیر زلف توست، آن خال سیاه بر چهره رنگین تو، چه شگفت دلپذیر افتاده است.
- ۵- پر تو می‌سرخ رنگ بر چهره ماه‌گونه تو، همچون گلبرگ سرخ ارغوان بر صفحه گل نسرين چه شگفت به نظر می‌رسد.
- ۶- آن خط مشکین دور صورتت همچون صف موران، بس عجیب افتاده، گرچه در نگارخانه رخسار تو این خط شگفت‌انگیز نیست.
- ۷- گفتم ای کسی که طره شبرنگ تو، سیاهتر از شام غریبان است، از ناله این غریب هنگام سحر، پرهیز کن.
- ۸- گفت: حافظ، آشنایان ما هنوز در مقام حیرت هستند، عجیب نیست که غریبی چون تو خسته و رنجور شود.

ای شادت سی که کشد بند نقابت
 وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب
 خوابم بشد از دیده درین فکر جگر سو
 کاغوش که شد منزل آسایش و خواب
 درویش نمیرسی و ترسم که نباشد
 اندیشه آفرشش و پروای ثواب
 راه دل عشاق و آن چشم خاری
 پیدا است ازین شیوه که مست شراب
 تیری که زدی بر دلم از غمزه طارفت
 تا باز چو اندیشه کند رای صواب
 هر ناله و حسرتی یاد که کردم نشیدی
 پیدا است گفارا که بلندست خجابت
 دور است سرآب ازین بادیه بشد
 تا غول بیابان نفریبد به سرآب
 مادره پیری بچو آئین وی ایدل
 باری به غلط صرف شد ایام شب
 ای قصر و لغوز که منتر گله انسی
 یارب کناد آفت ایام خرابت

حافظه غلامیت که از خواجگ کرید
 صلی کن و باز که حسرت بزم زعبات

شرح غزل :

- ۱- ای زیباروی عالم پاکی، چه کسی نقاب از چهره‌ات می‌گشاید و ای مرغ بهشتی چه کسی آب و دانه‌ات می‌دهد؟
- ۲- خواب از دیده‌ام می‌برد این فکر جگرسوز که در آغوش چه کسی پناه و آرام و خواب داری.
- ۳- از حال من درویش سراغی نمی‌گیری و می‌ترسم که اصلاً در اندیشه آمرزش و پاداش ثواب نباشی.
- ۴- چشم خمار و مست تو رهن دل‌های عاشق است و از اینجا آشکار است که شراب نگاه تو، عین مستی است.
- ۵- تیری که از غمزه‌ات بر دلم زدی به هدف نخورد، نمی‌دانم که اندیشه درست تو، درباره‌ ما چه خواهد اندیشید؟
- ۶- نگارا، ناله و فریاد مرا هرگز نشنیدی، معلوم می‌شود که آستان‌ت آنقدر رفیع است که صدایی نمی‌شنوی.
- ۷- سرچشمه آب گوارای وصال در بیابان عشق دور است، هوشیار باش که دیو بیابان تو را به سراب راهنمایی نکند و فریبت ندهد.
- ۸- ای دل، روزگار جوانی را به غلط صرف کردی، حال بسینم در ایام پیری، چه راهی را برمی‌گزینی.
- ۹- ای کاخی که باعث شادی و اقامتگاه محبوب مایی، از خدا می‌خواهم که گذر ایام و آفت آن، ویرانت نکند.
- ۱۰- حافظ، غلامی نیست که از خداوندگار خود بگریزد پس تو نیز لطفی کن و بازگرد که از پرخاشی که کرده‌ای، سخت آزردده‌خاطرم.

خمی که ابروی شوخ تو در گمان انداخت
 بقصد جان من زار ناتوان انداخت
 نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
 زما به طرح محبت نه این زمان انداخت
 بیک کرشمه که ز کس سجد فرود می کرد
 فریب چشم تو صدف تنه در جهان انداخت
 شراب خورده خوبی کرده میروی بچمن
 که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت
 بیزنکا و چمن دوش مست بگذشتم
 چو از دمان تو ام غسجه در گمان انداخت
 بنفشه طره مفعول خود کرده میسر
 صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
 ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردم
 سمن بدست صبا خاک در دمان انداخت
 من از دوع می مطرب ندیدی زینش
 هوای مغسجگانم در این دمان انداخت
 کونن بآب می لعل حسره میویم
 نصیبه ازل از خود نیستوان انداخت
 مگر کاشیش حافظ در این خرابی بود
 که نجشش از رش در می معان انداخت

جهان بگام من آسنونج دکه دور مان

مرا به بندگی خواجده جهان انداخت

شرح غزل :

- ۱- خمی که ابروی گستاخ تو به کمان خود داده، برای کشتن من ناتوان و در مانده است.
- ۲- آنگاه که اثری از دو عالم وجود نداشت، رنگ آشنایی بود، روزگار طرح محبت را تازه نریخته است.
- ۳- به سبب یک کرشمه که نرگس برای خودنمایی کرد، چشم فریبی تو، صد فتنه و شور در جهان انداخت.
- ۴- در حالیکه مست بودی و عرق بر چهره‌ات نشسته بود کی به چمن رفتی که طراوت روی تو، آتش حسد در ارغوان انداخت؟
- ۵- دیشب مست به بزمگاه چمن رفتم چرا که غنچه، دهان تو را به یادم آورد و مرا به شک انداخت.
- ۶- در حالی که بنفشه، زلف تابیده خود را می‌پیچید، باد بهاری در آن میان داستان زلف تو را آغاز کرد. (تا او را سرافکنده کند)
- ۷- گل سمن از آنکه به روی تو تشبیه‌اش کردم، چنان شرمنده شد که پوزش خواست.
- ۸- من به سبب پرهیزگاری، با می و مطرب آشنایی نداشتم، تمایل به ساقیان و شاهدان زیباروی، مرا به این دو مشغول کرد.
- ۹- اینک به آب سرخ می، دلق خود را می‌شویم، اما چه چاره که از قسمت روز نخست نمی‌توان گریخت.
- ۱۰- شاید که حل مشکل حافظ در مستی و خرابی است که لطف ازلی سر و کار او را با می مغان انداخت.
- ۱۱- اینک که جهان مرا به خدمت شاه جهان (قوام‌الدین حسن وزیر شاه شیخ ابواسحاق) درآورد، دنیا به کام من است.

سینه از آتش دل در غم جانانه بوخت
 آتشی بود درین خانه که کاش از بوخت
 تم از واسطه دوری و بسر بخت
 جانم از آتش مرخ جانانه بوخت
 سوز دل بین که ز بس آتش کلم دل شمع
 دوش بر من ز سر مهر چو پرده بوخت
 آسانی ز غیب است که دل سوخت
 چون من از خویش برقم دل بگانه بوخت
 غرق زهد مرا آب خرابات برد
 خانه عقل مرا آتش میخانه بوخت
 چون پیاله دلم از توبه که کردم بخت
 همچو لاله حکرم بی می و نمخانه بوخت
 ماجرا کم کن و باز که مرا مردم چشم
 غرق از سر بدر آورد و به شکرانه بوخت

ترک افسانه بگو حافظ و می نوشدی

که نختیم شب و شمع به افسانه بوخت

شرح غزل :

- ۱- آتشی که در دل از غم جانان داشتم سینه‌ام را سوزاند و این آتشی در خانه بود که کاشانه‌ام را سوخت.
- ۲- به سبب دوری از دلبر، تنم گداخته شد و جانم هم از آتش عشق روی خوب جانان سوخت.
- ۳- سوز دل مرا بنگر که از بسیاری آتش سرشکم، دیشب دل شمع از سر محبت چون دل پروانه‌ای بر من سوخت.
- ۴- غریب نیست که آشنایی دلسوز من باشد چرا که من چنان بیقرارم که دل بیگانه هم بر من سوخت.
- ۵- دلق زاهدانه مرا، آب خرابات (شراب) برد و خانه عقل و خرد مرا، آتش خمخانه و می سوخت.
- ۶- دلم به واسطه توبه‌ای که کردم چون جامی شکست و جگرم چون لاله داغدار، بی می و میکده سوخت.
- ۷- ای دوست، قصه و داستان را ترک کن و بازگرد چرا که مردمک چشمم خرقة از سر برون آورد و به شکرانه رفع بلا، در آتش سوخت.
- ۸- حافظ، دیگر افسانه مگو و لحظه‌ای، شراب بنوش زیرا که تمام شب را نخواستیم و شمع نیز به خاطر افسانه‌های تو، سوخت.

ساقیآ آمدن عید مبارک باوت
 و ان مواعید که کردی و دوز باوت
 در شکفتم که درین مدت ایام فراق
 بر گرفت ز حسریغان دل و دل میزد
 برسان بندگی و خست روزگوبداری
 که دم و بهمت ما کرد ز بند آزادی
 شادی مجلسیان در قدم و مقدمت
 جای عنم باد مران دل که نتواند
 لشکر ایزد که ز تاراج خست این خنیا
 بوستان سمن و سدر و گل و شمشاد
 چشم بد دور کر آن تفرقات باز آورد
 طالع نامور و دولت ما در آزاد

حافظ از دست مه دولت این کسی نو

ورنه طوفان حوادث برد بنیاد

شرح غزل :

- ۱- ساقیا، آمدن عید مبارکت باشد و فراموش مکن که وعده‌هایی داده‌ای.
- ۲- در تعجبیم که طی روزهای جدایی، دل از حریفان برگرفته بودی و خاطرت راضی شده بود.
- ۳- ارادت ما را به دختر رز (شراب) برسان و بگو که (از خم) بیرون بیا که دعا و کوشش ما تو را از بند آزاد کرد.
- ۴- حضور تو در مجلس باعث شادی مجلسیان است، پرغم باد دلی که تو را شاد نخواهد.
- ۵- خدا را شکر که از تاراج خزان به باغ سمن و سرو و گل و شمشاد تو، آسیبی نرسید.
- ۶- دیده حسود کور باد که به سبب بخت نیک و اقبال مادرزاد، تو از تفرقه و جدایی بازآمدی.
- ۷- حافظ، از سعادت این کشتی نوح (باده) غافل مشو و گرنه تندباد حوادث، بنیادت را برمی‌کند.

ای نیم حسه آرا که یار کجاست
 منزل آن مرعاش کس عیار کجاست
 شب تار است دره دوی این پیش
 آتش طور کجا موحد دیدار کجاست
 هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد
 در خرابات بگویند که بهش یار کجاست
 آنکس است بل بشارت که اشارت داند
 نکته ماهست بسی محرم اسرار کجاست
 هر سرسومی مریا تو هنر ان کار است
 ما کجا نسیم و ملاشکر بیکار کجاست
 باز پرسید ز کیسوی سکن در شکش
 کاین دل غمزه سرشته گرفتار کجاست
 عقل دیوار شد آن سلسله بسکین کو
 دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
 ساقی و مطرب می جمله هیاست ولی
 عیش بی یار نمیتان شود یار کجاست
 حافظ از باد خنجران در چمن بهر رخ
 فکر معقول بفسد ما گل بی خار کجاست

شرح غزل :

- ۱- ای نسیم سحری، محل زندگی و آسایش یار و منزل آن زیباروی عاشق کش چالاک کجاست؟
- ۲- شب تاریک است و راه وادی ایمن در پیش، فروغ آتش طور کجاست؟ محل دیدار یار کجاست؟^(۱)
- ۳- هر چه در این دنیا بیاید، دستخوش خرابی و فناست، در خرابات هم پیرسید که هشیار کجاست؟
- ۴- به آنکس می توان مژده و بشارتی داد که خود اهل اشاره باشد. نکته های دقیقی وجود دارد ولی محرم اسرار کجاست؟
- ۵- هر سر موی من با تو هزاران کار دارد، بین که ما کجائیم و سرزنشگر بیکار کجاست؟
- ۶- از گیسوی خم اندر خم یار پیرسید که دل غمزده و سرگشته من در کجا گرفتار شده است؟
- ۷- زنجیر مشکین زلف یار کو تا عقل دیوانه ما را دربند آرد و ابروی دلدار کجاست که دل جدا شده از ما را، در پناه گیرد؟
- ۸- اگر چه ساقی و مطرب و می همگی حاضر است اما عیش ما بدون یار گوارا نخواهد بود، یار کجاست؟
- ۹- حافظ از آسیبی که باد خزان به چمن می رساند رنجیده مشو، درست بیندیش که گل بدون خار کجاست؟ (هر شادی، غمی دارد)

۱- سوره قصص - آیه ۲۹

روزه یکوشد و عید آمد و دلها برخواست
 می زخمخانه بسجوش آمد و می بایدخواست
 نوبه ز پند و نشان کراچ جان بگشت
 وقت نندی و طرب کردن زندان پیدا
 چه ملامت بود آنرا که چنین باخورد
 این چه عیبت بین بخردی وین چه خطاست
 باد و نوشی که در روی در یابی نبود
 بهتر از ز پند و روشی که در روی ریاست
 ماند زندان یا نسیم و حریفان نفاق
 آنکه او عالم سراسر است بدیخال گوا
 فرض ایزد بگذاریم و به کس بدکنیم
 آنچه گویند رو نیست گنویم روا
 چه شود که من تو چند قدح باخوردیم
 باد و از خون زانست نه از خون شما
 این چه عیبت کز آن عیب خلل خواهد بود
 در بود نیز چه شد مردم بی عیب گجا

شرح غزل :

۱- ایام رمضان پایان یافت و عید فطر آمد و دلها به هیجان آمدند، می از خمخانه به جوش آمده و زمان نوشیدن آن فرا رسیده و باید آن را طلب کرد.

۲- زمان زهدفروشان بد مصاحبت گذشت و اکنون زمان عیش و طرب رندان رسیده است.

۳- ملامت و سرزنش بر کسی که چنین باده می نوشد روا نیست که این چه عیب و خطایی است که با بیخردی باده می نوشد؟

۴- باده نوشی که در او هیچگونه رنگ و ریایی نباشد بهتر است از زهد فروشی که ریاکار و دورو است.

۵- ما نه ناپروایان ریاکار هستیم و نه دوستان منافق، خداوندی که بر همه اسرار آگاه است، گواه ماست.

۶- آنچه که خدا واجب کرده را انجام می دهیم و در حق کسی بد نمی کنیم و هر آنچه را که بگویند جایز نیست روا نمی کنیم.

۷- اگر من و تو چند جام شراب بخوریم چه می شود، چرا که ما خون تاک را می نوشیم نه خون شما را.

۸- این - باده خواری - چه عیبی است که از آن فساد صورت پذیرد و اگر هم خلل پدید آرد چه اهمیت دارد، آدمیزادی بی عیب کجا می توان یافت.

دل دینم شد و دلبس بر بلاست به خاست
 کفایت با ما نشین کرد تو سلامت به خاست
 که شنیدی که دین بزم دمی خوش است
 که نه در آخر صحبت به ندامت به خاست
 شمع اگر زان لب خندان بان لافی زد
 پیش عشاق تو شبها به عزامت به خاست
 در چمن باد به ساری ز کنار گل در سر
 بهواداری آن عارض و قامت به خاست
 مست بگذشتی و از حسلو تیان ملکوت
 به تاشمی تو آشوب قیامت به خاست
 پیش رفتارتو پابر گرفت از بخت
 سرد و سرکش که بازار قد و قامت به خاست

حافظ این خرد بسیند از مکر جان بری
 کاستش از خرد سالوس و کرامت به خاست

شرح غزل :

۱- دل و دینم از دست رفت و دلدار با سرزنش گفت که همنشین ما مشو که سلامت عقل از دست داده‌ای.

۲- آیا شنیده‌ای که کسی در بزم دنیا لحظه‌ای خوش بنشیند و در آخر همنشینی، با پشیمانی آن را ترک نگوید؟

۳- اگر شمع، لاف برابری با آن لب‌خندان را بر زبان آورد به غرامت و جریمه، مجبور شد که شب تا سحر در نزد عاشقان تو، بر سر بایستد (و بسوزد).

۴- باد بهاری در چمن به عشق دیدار زیبای یار، گل را و قامت دلستان او، سرو را ترک کرد.

۵- تو در حالت مستی بگذشتی و به سبب تماشای تو از ساکنان عالم غیب، آشوب قیامت برخاست.

۶- سرو سرکش که به قد و قامت خود فخر می‌فروخت در پیش سرو خرامان قامت تو، پای در گل ماند و گامی پیش نهاد.

۷- حافظ اگر می‌خواهی جان به سلامت ببری، این خرقة ریایی را دور بینداز زیرا از خرقة سالوسان ریاکار و مدعی کرامت، آتش برمی‌خیزد.

چو بشنوی سخن بل دل لگو که خطاست
 سخن شناس نئی جان من خطایا بست
 سرم بدینی و عشقی منسرو نمی آید
 تبارک الله ازین فتنها که در سراست
 در اندرون من خسته دل ندانم کجاست
 که من غموشم او در فغان و در غوغاست
 دلم ز پرده برون شد کجائی امی مطر
 بنال مان که ازین پرده کار ما به نواست
 مرا بکار جهان بر کز القات نبود
 رخ تو در نظر من چنین خوش آراست
 نخته ام ز خیالی که میسر دولان
 خمار صد شبه ارم شرابخانه کجاست
 چنین که صومعه آلوده شد خونم
 گرم بباده بشوید حق بدست شماست
 از آن به دیر معانم عنبریز میداند
 که آتشی که منیر همیشه در دل ماست
 چه ساز بود که در پرده میفران مطر
 که رفت عمر و هنوزم دماغ پر زهواست

ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند

فضای سینه حافظ هنوز ز صداست

شرح غزل :

- ۱- وقتی سخنان اهل دل را می شنوی مگو که خطاست، تو سخن شناس نیستی و این خطاست.
- ۲- من هیچ توجهی به این جهان و آن جهان ندارم، شگفتا از این فتنه ها که در اندیشهٔ آنیم.
- ۳- نمی دانم درون من خسته دل چه کسی است که در حالی که من خاموش هستم او در حال فغان و غوغاست.
- ۴- دلم از اختیار بیرون شد. ای مطرب، ناله سر کن و آهنگی حزین بنواز که ازین نغمه کار ما بسامان خواهد بود.
- ۵- من هیچگاه به جهان توجهی نداشتم اما رخ زیبای تو، آن را در نظرم چنین زیبا آراسته است.
- ۶- خیالی که دل من آن را در سر می پروراند باعث بیخوابی ام شده و گویی صد شب است که خمار هستم، شرابخانه کجاست؟
- ۷- این چنین که صومعه از خون دل من آلوده و آغشته شده، اگر مرا با باده بشوئید، کاری شایسته انجام داده اید.
- ۸- بدان جهت در دیر مغان مرا عزیز می دارند که آتش عشقی که در دل من است هرگز خاموش نمی شود.
- ۹- دیشب مطرب چه آهنگ دلاویزی می زد که روزگارم سپری شد اما لذت آن از سرم بیرون نمی رود.
- ۱۰- ندای عشق را دیشب در اندرونم نواختند و هنوز انعکاس آن در سینه حافظ باقی است.

خیال روی تو در هر طریق بهره‌ماست
 نسیم مومی تو پیوند جان اگر ماست
 به رعنم ندعیانی که منع عشق کند
 جمال پاره تو حجت موجد ماست
 بین که سبب ز نخدان تو چه میگوید
 هزار یوسف مصری فآوده در چه ماست
 اگر به زلف دراز تو دست ما رسد
 گناه بخت پریشان دست کوه ماست
 به حاجب در خلوت سرای خاص کلبو
 فلان ز گوشه نشین خاک در که ماست
 به صورت از نظر ما اگر چه محجوب است
 همیشه در نظر خاطر مرده ماست

اگر به سالی حافظ دری زند بکشای

که سالهاست که مشاق روی منده ماست

شرح غزل :

۱- خیال چهره زیبای تو همه جا همراه ما و نسیم خوشبوی تو نیز پیوند خورده با دل بیدار ما است.

۲- برخلاف میل مدعیانی که دیگران را از عشق منع می‌کنند زیبایی چهره تو دلیل درست دلباختگی ماست.

۳- بین سیب زنخدان و چانه زیبای تو چه می‌گوید: هزار یوسف مصری اسیر در چاه ماست.

۴- اگر دست ما به سر زلف بلند تو نرسد گناه از بخت نامساعد و دست کوتاه ماست.

۵- به نگاهبان خلوتخانه خاص خود بگو که فلان کس (حافظ) از ملازمان آستانه ماست.

۶- او (حافظ) گرچه ظاهراً نهان از دیده است و مهجور اما همیشه در نظر خاطر ناز پرورده ماست.

۷- اگر حافظ زمانی در خانه را زد، در بگشای چرا که سالهاست مشتاق و آرزومند دیدار چهره زیبای ماست.

مطلب طاعت پیمان صلاح از من
که به سایه کشتی شمشیرم روز است

من جان دم که وضو ساختم از چشمه
چارکتبیر زدم بکیر و بر هر چه هست

می بده تا دهمت آگهی از ترهنا
که به روی که شدم عاشق از بوی که

مگر کوه کم است از کرم مورای حبا
نا امید از در رحمت مشوای بده پر

بجز آن ز کس مستانه که چشمش مرسد
زیر این طارم سینه زره کسی خوش نیست

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر
چمن آرای جان خوشتر ازین نمجست

حافظ اردو دولت عشق تو سلیمانی شد

یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بد

شرح غزل :

- ۱- اطاعت پروردگار و رعایت پیمان و پرهیزگاری از من مخواه که من از روز نخست به باده نوشی مشهور شده‌ام^(۱).
- ۲- من همان لحظه که از چشمه عشق وضو ساختم هر چه در عالم هستی است را ترک کردم.
- ۳- شرابی به من بده تا تو را از سر قضا و قدر آگاه کنم و بگویم که عاشق روی چه کسی شده‌ام و مست بوی چه کسی.
- ۴- در تحمل بار عشق، کمر کوه از کمر مورچه‌ای هم ناتوان تر است، اما تو ای مست باده عشق، از رحمت خدا ناامید مشو^(۲).
- ۵- هیچ چیز جز آن چشمان مست - که از چشم زخم دور باد - نتوانست زیر این طاق فیروزه (آسمان) به خوشی بنشینند.
- ۶- جانم فدای دهانت باد که در بوستان حُسن، نقاش و جهان آرا، نقشی چون غنچه دهانت خلق نکرد.
- ۷- حافظ به سبب اقبال عشق به تو، چون سلیمان شد چرا که جز باد چیزی در دست ندارد (از وصال محبوب محروم است).

شکفته شد گل حسرو گشت بیست
صلای سرخوشی امی صوفیان با ده پرست
اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
سین که جام زجاجی چه طرز آیش گشت
بسیار باد که در بارگاه استغناء
چه پاسبان چه سلطان چه پویشار چه
ازین باط و در چون ضرورتی حل
رواق و طاق معیشت چه سر بلند چه
مقام عیش میرنی شود بی رنج
به بست و بست مرغان ضمیر خوش میباش
بللی به حکم بلا بسته اند عهد است
شکوه آصفی در سب باد و منطق طیر
که نیستی ست سر انجام هر کمال گشت
بیال و پر مرد از ره که تیره پرتابی
بیاد رفت و از و خواجه بیج طرفت
هو اگر فت زمانی ولی بخاک گشت

زبان گلک تو حافظ چه شکر آن گوید

که گفته سخت میسرند دست بدست

شرح غزل :

- ۱- گل سرخ شکفت و بلبل مست شد، ای صوفیان باده‌نوش، یاران را به مستی بخوانید.
- ۲- بنیاد توبه که در سختی چون سنگ به نظر می‌رسید بین جام شیشه‌ای چه شکفت آن را شکست.
- ۳- می‌بده که در پیشگاه بی‌نیازی خداوند پاسبان و سلطان و هوشیار و مست برابرند.
- ۴- آنگاه که ناگزیر باید از این رباط دو در (گیتی) کوچ کنیم، پس آستانه و سقفی برای زندگی چه کوتاه چه بلند، فرقی نمی‌کند.
- ۵- منزلگه آرامش به دست نمی‌آید مگر رنج بکشی، آری عهد و پیمان الست با رنج و بلا پیوسته است^(۱).
- ۶- به داشتن و نداشتن مال دنیا خود را مرنجان و خوش باش که پایان هر آنچه که می‌اندیشی کمال است، نابودی است.
- ۷- عظمت آصف برخیا (وزیر سلیمان) و مرکب باد و دانستن زبان مرغان از بین رفت و خواجه (حضرت سلیمان) در این میان هیچ فایده‌ای نبرد.
- ۸- به بال و پر و نیروی خود مغرور مشو که حتی تیر پرتابی با آن همه دورسی‌اش، سرانجام پس از اوج‌گیری، نگونسار می‌شود.
- ۹- حافظ، زبان خامه تو چگونه می‌تواند شکرگزار باشد در حالی که گفتار تو را دست به دست می‌گردانند.

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لبست
 پیرین چاک و غرغخونان و ضراحی در دست
 ز کسش عریده جوی و بشافسوس نمان
 نیم شب مست بیالین من آمدت
 کفایت ای عاشق دیرینه منخ آبت
 سر فرا کوشش من آورد و با و از جزین
 عاشقی را که چنین با ده شکیله و بند
 کافیه عشق بود که نشود با ده پرست
 بروای ز احد و بر دوشان دیده
 که مژگان در این تحفه بهار و زار
 آنچه اور سخت به سمانه مانوشیدیم
 اگر از خمر بهشت است و کرباده

خنده جام می و زلف که و کیر کار
 ای با تو به که چون تو به حافظ بست

شرح غزل :

- ۱- آشفته موی و عرق کرده و خندان و مست، با پیراهنی پاره و در حال غزل خواندن و پیاله شراب در دست،
- ۲- چشمانش ستیزه جوی و لبانش استهزاءکنان، نیمه شب دیشب به نزد من آمد و کنار بستم نشست.
- ۳- سر به گوش من آورد و با آوای شورانگیز گفت: ای عاشق قدیمی من، خوابت می آید.
- ۴- دل داده ای را که نیمه شب، چنین شرابی دهند، اگر باده پرست نشود کافر است.
- ۵- ای زاهد برو و بر باده نوشان عیب مگیر چرا که جز باده، از روز نخست، به ما ارمغانی ندادند.
- ۶- آنچه او (خداوند) در ساغر ما ریخت، نوشیدیم حال می خواهد شراب بهشتی باشد یا باده ای که خود عین مستی است.
- ۷- فروغ شراب و زلف پیچان یار چه بسیار توبه ها را که چون توبه حافظ شکست.

در دیر معان آید یارم فدای درد
 ست از می و میخاران از زگرش مست
 در نعل سندا و مثل ز نوپیدا
 وز تابد بلند او بالای صنوبر است
 آخربچه گویم هست از خود خرم چون
 وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون
 شمع دل و مسازم نیست چو او بر خاست
 واقفان نظر بازان جاست چو او
 گر خالیه خوشبو شد در کیسوی پیچید
 در روسمه کمانش گشت ابروی او پیوست

باز آئی که باز آید عسر شده حافظ
 هر چند که ناید باز تیر می که بشد از

شرح غزل :

- ۱- یارم جام در دست به دیر مغان آمد در حالی که او از می مست بود و میخواران از چشمان مستانه‌اش، مست.
- ۲- در نعل اسب او، شکل هلال پیدا بود و از قامت و بالای بلند او، قامت صنوبر خوار می نمود.
- ۳- آخر چگونه بگویم از حال خود باخبرم در حالی که نیستم و چگونه بگویم چشم دلم پی او نیست در حالی که هست.
- ۴- وقتی او از جایی برخاست تا برود، شمع دل موافقم خاموش شد و شور و شری نیز آنگاه که او بنشست از عاشقان و مهرورزان برخاست.
- ۵- اگر مشک و عنبر خوشبو شد برای این است که در گیسوی یار پیچیده و اگر سمه، کمان رسم کرد با ابروی او پیوست.
- ۶- ای یار بازگرد تا عمر رفته حافظ برگردد، هر چند تیری که از شست در رفت، باز نمی آید.

بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست
 که مونس دم صبحم دعای دولتت
 سرشک من که ز طوفان فوج و سرب
 ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شبت
 بکن معامله امی دین دل سگت به سخر
 که با سگت سگی ارزو به صد هزار در
 زبان مور به آصف از گشت در دست
 که خواجه خاتم جسم ما یه کرد و باز
 دلاطم مبر از لطف بی نهایت دوست
 چو لاف عشق زوی سرباز چاکت و حجت
 به صدق کوش که خورشید زاید از
 که از دروغ سیه روی گشت صبحت
 شدم ز دست تو سید ای کوه و دشت هنوز
 نمیکنی بر حسم نطق سلسنت

مرخ حافظ و از لبه ان حافظ مجری

کناه باغ چه باشد چو این گیاه رست

شرح غزل :

- ۱- قسم به جان خواجه (خواجه قوام‌الدین) و حق دیرینه او و پیمانی استوار، که همدم صبح سحرگام، دعا کردن برای اقبال اوست.
- ۲- اشک من که بر طوفان نوح پیشی گرفته نیز نمی‌تواند نقش مهر و عشق تو را از سینه من پاک کند.
- ۳- داد و ستدی بکن و دل شکسته مرا بخر که با وجود همین شکستگی، به صد هزار دل نشکسته می‌ارزد.
- ۴- زبان مور به سرزنش آصف (وزیر سلیمان نبی) دراز شد و حق با او بود زیرا خواجه انگشتر جم (سلیمان) را گم کرد و نیافت.
- ۵- ای دل، از لطف بیکران دوست ناامید مشو و آنگاه که لاف عشق زدی، بی‌درنگ و چالاکانه سر بیاز.
- ۶- به راستی و صدق تلاش کن تا از نفست خورشید طلوع کند چرا که صبح کاذب به دلیل دروغش، رسوا شد.
- ۷- من از دست عشق تو، آواره کوه و دشت شدم و تو هنوز رحمی نمی‌کنی و زنجیر جفا را سست نمی‌گردانی.
- ۸- حافظ، رنجیده خاطر مشو و از دلبران وفا و شرم مخواه، اگر در این باغ گیاه وفاداری نرست، گناه باغ چیست؟

ما از خیال تو چه پروی شربت
 خم کو سرخو دگیر که مخانه خراب است
 که خم شربت است بریزد که بی دوست
 هر شربت خدبم که دهی عین عذاب است
 افسوس که شد لب در دیده گریان
 تحریر خیال خط او نقش بر آب است
 بیدار شوای دیده که اینجوان بود
 زین سیل مادم که درین منزل خواب است
 معشوق عیان میکند رو بر تو و لیکن
 اغیار همی بسند از آن بسته نقاب است
 گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید
 در آتش شوق از غم دل غرق کلاب است
 بجز است در دشت بیاتان گذاریم
 دست از سر آبی که جان جمله سراسر است
 در کج و ما غم مطلب جامی نصیحت
 کاین گوشه پر از زفره چنگ در با است

حافظ چه شد ارعاشق ز رندت و نظر با

بس طو ر عجب لازم ایام شب است

شرح غزل :

- ۱- با وجود خیال تو، ما از شراب فراغت یافته‌ایم، پس به خم بگو که به فکر خود باشد زیرا که خمخانه خراب است.
- ۲- حتی اگر آن شراب، شراب بهشتی است، دورش بریزید که هر شراب گوارایی بدون دوست برایم عذاب واقعی است.
- ۳- دریغ و حیف که دلبر رفت و نقش کردن تصویر او در دیده گریان، چون کشیدن خط بر آب است.
- ۴- ای چشم، از خواب برخیز که از این سیل دم به دم و پی در پی که به این منزلگاه خواب می‌آید، نمی‌توان در امان بود.
- ۵- معشوق آشکارا از کنار تو می‌گذرد اما چون بیگانگان با عشق را می‌بیند، چهره در نقاب پوشانده است.
- ۶- همین که گل بر چهره رنگین تو، دانه‌های عرق را دید، از غصه در آتش حسد افتاد و در گلاب غرق شد.
- ۷- کوه و دشت سبز است، ای دوست بیا از سرچشمه دور نشویم که دنیا به تمامی سراب فریبنده است.
- ۸- در گوشه خانه سر من، جایی برای نصیحت کردن مجوی که این خانه پر از نغمه چنگ و رباب شده است.
- ۹- اگر حافظ عشرت طلب و عاشق و زیباپسند شد چه اهمیتی دارد زیرا که حالات شگفت لازمه ایام جوانی است.

زلفت هزارول یکی تار موست
 راه هزار چاره که از چار موست
 تا عاشقان بوی نمیش دهند جان
 بگشود ناف ای و در آرزو بست
 سید از آن شدم که نگارم چو ماه
 ابرو نمود و جلوه گری کرد و بست
 ساقی به چذ رنگ می اندر پایا گد بست
 این نقشا نگر که چه خوش در کد بست
 یارب چه عمره کرد و ضاحی که خون خم
 بانره های قلعش اندر کلبه بست
 مطرب چه پرده ساخت که در پرده^{سماج}
 بر اسل وجد و حال در های و هو بست

حافظه آنکه عشق نوزید وصل خواست

احرام طوف که بول بی وضو بست

شرح غزل :

۱- زلفت، دلهای بسیاری را با یک تار مو بست و از چهار سوی، راه حيله گران بسیاری را سد کرد.

۲- گرهی از زلف خوشبویش را باز کرد تا عاشقان به امید بوی آن، جان دهند ولی آنان را به کام نرساند.

۳- بدان جهت شیفته و شیدا شدم که محبوبم چون ماه نو، ابروی هلالی خود را نشان داد و جلوه‌گری کرد و آنگاه پنهان شد.

۴- ساقی می‌های رنگارنگی در پیاله ریخت، تماشاکن که این نقشها چه زیبا روی کدو تصویر شده است.

۵- پروردگارا، کوزه شراب چه سخن‌چینی‌ای کرد که به جرم آن، شراب با نغمه‌های قُلُقُلُش، راه گلویش را بست؟

۶- نوازنده، چه آهنگی نواخت که در خلوتگه رقص و سماع، راه را بر بانگ و خروش صوفیان و عرفا بست؟

۷- حافظ، هر آنکس که بی‌زحمت عشق ورزیدن، طالب وصال است، گویی بی‌وضو و ناپاک، در طواف کعبه دل، احرام پوشیده است.

آن شب قدری گویند نازل خلوت است
یار این باشد دولت دهد این کجاست

تا کیسوی تو دست ما سرایان کم رسد
بردی از حلقه ای در ذکر یار یار است

گشته چاه ز سخندان تو ام که هر طرف
صدر هراسش کرد جان بر طوق غنیمت

شسوار من که مآینه ار روی او است
تاج خورشید بلندش خاک نخل کعبت

عکس خمی جارش من کافاب گرم
دربو ای آن عرق تا هست هر روز من است

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جامی
زاهدان معذرواریدم که ایمند

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بنزد
با سلیمان چون برانم من که نورم است

انگه ناوک بردل من زیر چشمی منبر
قوت جان حافظش در خنده زیر لب است

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد

زاع کلک من بنام ایزد چه عالی است

شرح غزل :

- ۱- آن شب قدر و شب وصالی که خلوت‌نشینان زاهد از آن می‌گویند
امشب است. پروردگارا این نیکبختی از تأثیر کدامین ستاره است؟
- ۲- به جهت آنکه دست نامحرمان و اغیار به سر زلف تو هرگز نرسد،
دل‌های عاشقان از هر شکن و حلقه مویت در ذکر یارب یارب است.
- ۳- من مفتون و هلاک فرورفتگی چانه تو هستم که از هر جانب گردن
جانهای بسیاری زیر طوق آن غبغب است.
- ۴- سوار دلیر و گزیده من که ماه آئینه‌دار چهره اوست، تاج زرین خورشید
با آن بلندی مقامش، غبار نعل اسب اوست.
- ۵- انعکاس قطره عرق را بر چهره‌اش بین و اینکه چگونه خورشید تیزرو،
در سودای آن عرق، هر روز از التهاب در تب و تاب است.
- ۶- من لب لعل یار و جام می را ترک نخواهم کرد پس ای زاهدان مرا
معذور بدانید که این مذهب من است.
- ۷- در آن زمان که برای سلیمان، بر پشت باد صبا زین می‌بندند، من
چگونه می‌توانم با او هم‌عنان باشم در حالی که مورچه‌ای، مرکب من
است.
- ۸- کسی که پنهانی و زیر چشمی بر دل من تیر غمزه می‌زند، بقای جان
حافظ در تبسم زیر لبی اوست.
- ۹- آب زندگانی از منقار و نوک قلم شیوای من می‌چکد، چشم بد دور از
زاغ قلم من که چه آبشخور والایی دارد.

خدا چو صورت ابروی نگشای تو بست
 گشاد کار من اندر کرشمه نمانی تو بست
 مرا و سر و چمن ابره خاک راه نشاند
 زمانه تا قصب نرسد قبابی تو بست
 زکار ما و دل غنچه صد گره بکشود
 نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست
 مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد
 ولی چه سود که سر رشته رضای تو بست
 چونافه بر دل مسکین من گره منگن
 که عهد با سر زلف گره گشای تو بست
 تو خود وصال دگر بودی ای نسیم وصال
 خطا نگر که دل آسید در وفای تو بست

ز دست جور تو گفتم رشمه خرامت

به خنده گفت که حافظ برو پای تو بست

شرح غزل :

۱- آنگاه که پروردگار ابروی دلکش تو را رسم کرد، گشایش گره‌ها و مشکلات مرا به غمزه‌های تو وابسته کرد.

۲- آنگاه که روزگار قبای زربفت و حریر را بر تن تو کرد، من و سرو چمن را شرمنده و خاکسار کرد.

۳- آنگاه که نسیم صبح دل به هواخواهی تو سپرد، از کار فروبسته ما و غنچه تنگدل، گره‌های بسیار باز کرد.

۴- زمانه مرا به بند اسارت تو راضی کرد اما چه سود که سر رشته رضایت در دستان توست.

۵- به دل مسکین من چون نافه گره مزین که پیمان و وفاداری با سرگیسوی مشکل‌گشای تو بسته است.

۶- ای نسیم وصال، تو زندگی دوباره‌ای بوده‌ای، اندیشه غلط مرا ببین که دلم، به وفای تو امید بسته است.

۷- (به یار گفتم) از دست جور و ستم تو از شهر خواهم رفت و او به خنده گفت: ای حافظ، برو، چه کسی پایت را بسته است؟

خلوت‌گزیده ابرتا شاد است صفت
 چون کومی دست بت بصر اچا صفت
 جانابه حاجتی که ترا بت با خدا صفت
 کا خردمی برپرس که مار اچا صفت
 ای پادشاه حسن خدا را بستم صفت
 احسنه سوال کن که که ارا اچا صفت
 ارباب حاجتیم و زبان سوال صفت
 در حضرت کریم تنها صفت
 محتاج قصه نیست کرت قصه ناست صفت
 چون خت از آن تست به نیا اچا صفت
 جام جهان ناست ضمیر منیر دست صفت
 اظهار احتیاج خود آنجا اچا صفت
 آن شد که بار منت ملج برومی صفت
 گوهر چودست داد به دریا اچا صفت
 ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست صفت
 احباب حاضرند به اعدا اچا صفت
 ای عاشق که اچو لب و ج سخن یار صفت
 میدانت وظیفه تقاضا اچا صفت

حافظ تو ختم کن که بهن خرد عیان
 بامدعی نزار و محساکا اچا صفت

شرح غزل :

- ۱- آنکس که خلوت اختیار کرده چه نیازی به تماشا و تفرج دارد؟ آنگاه که کوی جانان هست چه نیازی به صحرا رفتن است؟
- ۲- جانا تو را قسم به نیازی که به خدای خود داری، لحظه‌ای از ما بپرس که نیاز و حاجت ما چیست؟
- ۳- ای پادشاه زیبایی، برای رضای خدا مددی کن که سوختیم، آخر بپرس که حاجت این گدا چیست؟
- ۴- ما نیازمندیم اما زبان خواهش و نیاز نداریم، در پیشگاه خداوند بخشنده به عرض نیاز چه حاجت است؟
- ۵- اگر قصد ریختن خون ما را داری نیازی به بیان قصه نیست، آنگاه که همه چیز ما متعلق به توست چه حاجتی به تاراج است؟
- ۶- دل روشن یار، چون جام جهان‌نماست که هر چیز را در خود می‌بیند پس چه نیازی به بیان احتیاج است؟
- ۷- آن زمانی که منت ملاح را می‌کشیدیم دیگر گذشت، حال که مروارید به دست آمده، چه نیازی به دریاست؟
- ۸- ای مدعی برو که من با تو کاری ندارم، آنگاه که دوستان حاضرند، به دشمنان چه نیازی است؟
- ۹- ای عاشق مسکین، آنگاه که لب جانبخش یار، رزق تو را (بوسه) تشخیص می‌دهد چه نیازی به درخواست کردن است؟
- ۱۰- حافظ، سخن بیش از این مگوی که هنر خود نمودار می‌شود، با ادعاگران، چه نیازی به مجادله و سخن گفتن است؟

رواق منظر چشم من آسایدت
 کرم نما و نردو که خانه خانه است
 بلطف خال و خط از حار فان بودی
 لطیفه های عجب نیرد ام و آیدت
 دلت بوصل گل ای میل صبا خوشبنا
 که در چمن همه گل با نکت عاشقانه است
 علاج ضعف دل با لب حواله کن
 که این مفرح یا قوت در خزانه است
 به تن مقصوم از دولت ملازمت
 دلی خلاصه جان خاک آسایدت
 من آن نیم که دهم تقدیر بر تو
 در خزانه به منم تو و نسا است
 تو خود چه تعبسی ای شهور شیرین کا
 که تو سنی چو فلک رام تاز یانه است
 چه جای من که بلغم در سپهر شعبان باز
 ازین حل که در انبیا بهانه است

سرود مجلس است اکنون فلک بهس آرد

که شعر حافظ شیرین سخن تر آیدت

شرح غزل :

۱- آستانه نظرگاه دیده من آشیانه تو است پس لطف کن و بر آن فرود آ که این خانه، سرای تو است.

۲- با نیکوئی خال سیاه سبزه و موی خود، از عارفان دل ربودی، چه نکته‌های دل‌انگیزی در دام زلف و دانه خالت وجود دارد.

۳- ای بلبل سحر، حال که در چمن، نغمه عاشقانه تو پر شده است، دلت به وصل گل شاد باشد.

۴- در مان ضعف دل ما را به لب خویش واگذار که آن یاقوت نشاط‌بخش، در خزانه و گنجینه دهان تو است.

۵- اگر چه از سعادت هم‌نشینی با تو به واسطه جسم خاکی‌ام محروم و گناهکار، ولی جان پاک و خالصم، خاک آستانه تو است.

۶- من کسی نیستم که دل خود را به هر زیبای دلیر و گستاخی دهم چرا که بر خزانه دلم، مهر و نشان تو خورده است.

۷- تو ای شهباز چابک و چالاک، چه زیبای افسونگری هستی که اسب سرکشی چون فلک، در برابر تازیانه‌ات رام است؟

۸- آنگاه که سپهر نیرنگ‌باز از حيله‌هایی که در کیسه عذر تراشی توست می‌لغزد، چه جای من که نلغزم.

۹- آوازی که از مجلس تو برمی‌خیزد، حتی فلک را هم به رقص درمی‌آورد چرا که ترانه تو، شعر حافظ شیرین سخن است.

برو بکار خود ای و اعطا اینچ فریاد است
 میان او که خدا آفریده است از پنج
 بگام تا رسد مرادش چون نای
 گدای کوی تو از بهشت بخت نیست
 مرا فتاد دل از ره تو را چاقاد است
 دقیقه است که پنج آفریده شد
 نصیحت همه عالم بکوش من باد است
 اسی عشق تو از همه دو عالم آزاد است
 اگر چستی عشتم خراب کردی
 دلا منال زبیداد و جور یار که یار
 تر نصیب همین کرد این از آن داد است

برو فایز محوان و فنون مدم حافظ

کزین فضا و افنون مرا بسی یاد است

شرح غزل :

- ۱- ای پند دهنده، چرا فریاد می‌زنی؟ برو و به کار خود پرداز. این دل من است که از راه خویش بیرون افتاده (عاشق شده)، تو را چه شده است؟
- ۲- در کمر او که گویی از باریکی، خداوند آن را از هیچ ساخته، نکته لطیفی است که هیچ کس نتوانسته آن را حل کند.
- ۳- تا زمانی که لبش، کام مرا ندهد، نصیحت و پند تمام دنیا برای من که چون نی هستم، همچون باد است.
- ۴- سائل درگاه تو از هشت بهشت نیز بی‌نیاز است و آنکس که اسیر بند تو است از هر دو عالم آزاد.
- ۵- اگرچه مستی عشق باعث خرابی و بدنامی‌ام شد اما اصل بقای من و آبادانی‌ام از این ویرانی است.
- ۶- ای دل، از ستم یار ناله سر مکن که یار، این ستم را که عین عدالت است، بهره و نصیب تو کرده است.
- ۷- حافظ برو و دیگر افسانه مخوان و افسون ساحران بر زبان میاور که من افسانه و افسون‌های زیادی به خاطر دارم.

دل سو زده ز غصه و نسیم افتاد	تا سر زلف تو در دست نسیم افتاد
لیکن این بهت که این نسیم تقسیم افتاد	چشم جادوی تو خود صین سواد سحر است
نقطه دوده که در حلقه جیم افتاد	در خم زلف تو آن خال سیه اتنی پیست
چیت طاووس که در باغ نعیم افتاد	زلف مشکین تو در گلشن فردوس عدا
خاک اہیت که در دست نسیم افتاد	دل من در ہوس روی تو می سوزان
از سر کوی تو زانو که عظیم افتاد	بچو کرد این تن خاکے نتواند بر خا
عکس رحمت که بر عظم ریم افتاد	سایه فتد تو بر قابلم امی صی دم
بر در میکده دیدم که مقسیم افتاد	انکہ جز کعبه مقاشن نبداریا دبت

حافظ گشده ابانمت امی یار عزیز

اتحادیست کہ در عمد قدیم افتاد

شرح غزل :

۱- از وقتی که سر زلف تو به دست نسیم افتاد، دل آشفته حال من از غصه دو پاره شده است.

۲- چشم جادوگرت بدرستی خود نوشته سحر است اما این نکته هم هست که این نسخه بیمار است. (چشمانت خمارآلود است)

۳- آیا می‌دانی آن نقطه سیاه در چین و شکن زلفت است چیست؟ نقطه سیاهی است که در دایره حرف جیم افتاده است.

۴- می‌دانی زلف خوشبو و سیاه تو در گلزار بهشت چهره‌ات چیست؟ طاووسی است که در باغ بهشت افتاده است.

۵- ای مونس جان، دل من در هوس دیدار روی تو، چون خاک راهی است که دستخوش نسیم شده است.

۶- این تن خاکی من حتی قادر نیست که چون گردی از سر کوی برخیزد، از آن رو که سخت از پای افتاده است.

۷- سایه قامت بالای تو ای عیسی نفس، پرتو روحی است که بر استخوانی پوسیده افتاده است.

۸- آنکسی که مقام و جایگاهی جز کعبه نداشت، دیدم که از یاد لب تو، پیوسته بر در میکده است.

۹- حافظ سرگشته و مجنون را با غم تو - ای یار گرامی - پیوستگی ای است که از عهد قدیم (روز الست) افتاده است.

بیا که تهرال سخت ست نیادت
 بیار باده که بسیاد عمر بر بادت
 غلام مہبت آنم کہ زیر حسن کبود
 زہر چہ رنگ تعلق پذیر و آزادت
 چہ گویت کہ بہ میخانہ دوش مست
 سر دوش عالم غیبم چہ مرد و داد
 کہ ای بلند نظر شاہباز سد رہ نشن
 ترا ز کنکرہ عرش نیز زند صغیر
 نصیحتی گنمت یاد کسیر و در عمل آر
 کہ این حدیث پیر طریقم یادست
 غم حجابان محزون پند من مبراز یاد
 کہ این لطیفہ عشقم ز رہ روی یادست
 رضا بدادہ بدوہ ز حبیبین کرہ بجای
 کہ بر من تو دور اختیار کشادست
 مجو درستی عمد از جهان نست نہاد
 کہ این عجزوہ عروس ہزار و اما دست
 نشان عمد و وفانیت و تبم گل
 بنال میل بیدل کہ جای فریادست

حد چہ میری ای نست نظم بر جا

قبول خاطر و لطف سخن خدا دست

شرح غزل :

- ۱- ای ساقی، بیا که قصر آرزو بسیار ناستوار است و همراه خود، باد را بیاور چرا که اساس زندگی را بر باد نهاده‌اند.
- ۲- بنده همت و تلاش کسی هستم که زیر آسمان نیلگون، از هر آنچه که باعث دل‌بستگی می‌شود، رها است.
- ۳- چه بگویم که دیشب و در حالی مست و خراب بودم و در میخانه، فرشته عالم معنی، چه بشارت‌های نیکی به من داده است.
- ۴- او به من گفت که: ای باز سپید بزرگی که در سدره‌المنتهی مسکن داری و بسیار والا‌همتی، آشیانه تو، این دنیای پرمحنت و رنج نیست.
- ۵- از تختگاه آسمان، نام تو را فریاد می‌زنند اما نمی‌دانم که چه اتفاقی برای تو در این دنیا افتاده است.
- ۶- تو را پندی می‌دهم، آن را یاد بگیر و به آن عمل کن زیرا این نکته و سخن از پیر و مرادم در خاطر مانده است:
- ۷- پند مرا فراموش مکن یعنی غم دنیا را مخور زیرا که این سخن شیرین عاشقانه را از پیروی آموخته‌ام.
- ۸- به روزی رسیده خشنود باش و گره از پیشانی باز کن چرا که ما چاره و اختیار نداریم.
- ۹- از این دنیای سست عهد، وفاداری به پیمان را مطلب زیرا که این پیرزن کهنسال، باحیله، عروس هزار داماد شده است.
- ۱۰- در خنده گل، نشانه‌ای از پیمان و وفاداری نیست، ای بلبل عاشق سزاست که بنالی که اینجا، محل فریاد و فغان است.
- ۱۱- ای آنکس که نظم تو سست و ناستوار است، چگونه بر حافظ حسد می‌بری در حالی که پسند و مقبول خاطر دیگران شدن و لطف سخنم، خداداده است.

بی مهر خست روز مرا نور نمائده
 در غم مرا جز شب و بجز نمائده
 بهنگام دواع تو ز بس گریه که گروم
 دور از رخ تو چشم مرا نور نمائده
 میرفت خیال تو ز چشم من میگفت
 بهیات ازین گوشه که معمور نمائده
 وصل تو اهل از سرم دور همی داشت
 از دولت بجز تو کون دور نمائده
 نزدیک شدنم که رقیب تو بگوید
 دور از رخست این خسته ز بجز نمائده
 صبرست مرا چاره حبلان تو یکن
 چون صبر توان کرد که مقدر نمائده
 در بجز تو چشم مرا آب روانست
 گو خون جگر ریز که معذور نمائده

حافظ غم از گریه نپرداخت بنجده

ماتم زده اداعیه سور نمائده

شرح غزل :

- ۱- بدون دیدن چهرهٔ چون خورشید تو، روز من روشنایی ندارد و از عمر من جز شبی سخت تاریک باقی نمانده است.
- ۲- هنگام خداحافظی تو از بس که گریستم - ای آنکسی که بلا و آسیب از رویت دور باد - نور چشمانم از بین رفته است.
- ۳- نقش خیال تو از برابر دیده‌ام دور می‌شد و چنین می‌گفت: بر این خانه که آبادان نمانده و ویران شده، تأسف می‌خورم.
- ۴- وصال تو، مرگ را از من دور می‌ساخت اما اکنون از غلبه دوری تو، بعید نیست که مرگ به من نزدیک شود.
- ۵- نزدیک بود که نگهبان تو بگوید که به سبب دوری از رخ و چهرهٔ تو - وجود تو - این عاشق دلخسته درگذشت.
- ۶- دوری و فراق تو، چاره‌ای دارد و آن صبر است اما چگونه می‌توان صبر کرد در حالی که چیزی از آن نمانده است.
- ۷- اگر در فراق تو، سیل سرشک از دیده‌ام روان است بگو که خون جگر به جای اشک بریزد که دیگر عذری نمی‌پذیرند.
- ۸- حافظ از اندوه نتوانست از گریه به خنده روی آورد، چرا که آدم ماتمزه و سرگوار، انگیزه شادمانی ندارد.

باغ مرا چه حاجت سرو صوبر است
 شمشاد خانه پرور ما از که گمراست
 ای مازنین سپر تو چه مذہب کز قدای
 کت خون ما حلال تر از شیر ما در است
 چون نقش عنبرم دور بینی شراب خواه
 تشخیص کرده ایم و مداومت تراست
 از آسان پر میغان سر چه سر ایم
 دولت در آن سر و گشایش آن در است
 یک تھبش نیست غم عشق وین عجب
 کز ہرزبان کہ می شنوم ما کز را
 دی حدہ او و صلح و در سر شراب و است
 امروز تا چه گوید و بارش حق در سراست
 شیر ز آب کنی وین باد خوش نسیم
 عیش مکن کہ حال رخ نبفت کورا
 فرقت از آب خضر کہ ظلمات جایی او
 با آب ما کہ منبش آنہ اکبر است
 ما آبروی فترت و قناعت نمیریم
 با یاد شہ بکوی کہ روزی مفت در است

حافظ چو طرود شاخ نبایت گلک تو

کش میوه دلپذیر تر از شد سکر است

شرح غزل :

- ۱- مرا چه حاجت و نیازی که در باغم سرو و صنوبر باشد، زیرا که یار شمشادقد و نازپرورده ما کوتاهتر از کسی نیست.
- ۲- ای پسر نازنین، تصمیم و طریقه و آئین تو چیست که خون ما برای تو از شیر مادر حلال تر است؟
- ۳- اگر نشان اندوه و غم را حتی از دور دیدی، شراب خواه زیرا که ما تشخیص داده‌ایم که مداوایی جز این نیست.
- ۴- چرا از آستانه پیر مغان سر بردارم در حالی که بختم در آن خانه و رهایی از اندوهم در این مکان است.
- ۵- اندوه و غصه عشق، تنها یک داستان است اما عجیب است که از زبان هر عاشقی آن را می‌شنوم، یک داستان و تکرار نشده و تازه است.
- ۶- معشوق دیشب در حالی که مست بود به من وعده داد، باید دید که امروز چه می‌گوید و چه در سر دارد.
- ۷- بر شیراز و آب رکناباد و این باد خوش نسیم عیبی مگیر زیرا که خال چهره هفت اقلیم جهان است.
- ۸- بین آب حیات خضر که در تاریکی و ظلمات جاری است تا آب رکناباد که از تنگه الله اکبر شیراز جاری است، تفاوت زیاد است.
- ۹- ما درویشی و قناعت پیشگی را رسوانی‌سازیم، به پادشاه بگوی که رزق هر کسی در تقدیر اوست.
- ۱۰- حافظ، قلم و نی خامه تو، چه گیاه برومند شگفتی است زیرا که میوه دلخواهش از عسل و شکر، شیرین تر است.

المنته تبه که در سیکده باز است
 زان و که مراد او روی نیاز است
 خنما همه در جوش و خروشند زستی
 وان می که در آنجاست حقیقت مجاز است
 از روی همه مستی و غرور است و کبر
 در ماه همه بیچارگی و عجز و نیاز است
 رازی که بر غیر نگفتیم و نگوییم
 بادوست بگوئیم که او محرم راز است
 شرح شکن زلف خم اندر خم جانان
 کوه نتوان کرد که این قصه دراز است
 بار دل مجنون و جسم طره ریله
 رخساره محسوس و کف پای ایاز است
 بردو ختم ام دیده چو بازار همه عالم
 تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است
 در کعبه کوی تو هر آنکس که بیاید
 از قبله ابروی تو در صین من باز است

ای مجلسیان سوز دل حافظ بسکین

از شمع بر سپید که در سوز و کداز است

شرح غزل :

- ۱- سپاس خدای را که در میکرده گشوده است زیرا که من به آن در (میکده) نیاز مندم.
- ۲- تمامی خم‌ها از شدت مستی در جوش و خروشدن و آن شرابی که آنجاست باده حقیقت است نه سراب مجازی.
- ۳- از سوی معشوق، فقط مستی و دلیری در دلبری و گردنکشی است و از سوی ما هم تنها بیچارگی و درماندگی و نیاز است.
- ۴- آن سر و رازی را که ما به هیچکس نگفتیم و نخواهیم گفت، با دوست که محرم راز ماست، می‌گوییم.
- ۵- قصه گیسوی شکن در شکن یار را نمی‌توان کوتاه بیان کرد که قصه‌ای بس طولانی است.
- ۶- این قصه غمهای دل‌مجنون و شکنج گیسوی لیلی است و داستان چهره محمود است و پای معشوق ایاز.
- ۷- من چون بازی دست‌آموز چشم از همه دنیا بسته‌ام زیرا که دیده من تنها چهره زیبای تو را می‌بیند.
- ۸- هر کس به کوی تو که چون کعبه مقدس است بیاید، ابروی تو قبله‌اش می‌شود و برابر آن به نماز می‌ایستد.
- ۹- ای یاران مجلس، سوز دل حافظ، ناتوان را از شمع بپرسید که چون او در سوز و گداز است.

اگر چه باد فوج بخش و باد گل بیزا است
 بیامک چنگ مخور می که محبت بیزا است
 ضراحی و حریفی کرت به چنگ افتد
 به عقل نوش که ایام فتند مکنیزا است
 در آستین مرغ پیا له پنهان کن
 که بچو چشم ضراحی زمانه خوزیزا است
 به آب دیده بنویسم خرد ما ز می
 که موسم درع و روزگار پر بیزا است
 مجوی صیش خوش از دو بار کون سپر
 که صاف این سر خم جمله دردی امیزا است
 سپر بر شده پرویز نیست خون افشان
 که ریزه اشس سر کسری و تاج پرویزا است

عراق فارس کرفی بهر خوش حافظ

بیا که نوبت بعد او وقت تبریزا است

شرح غزل :

- ۱- اگر چه شراب نشاط بخش است و نسیم گل افشان، اما همراه خروش چنگ و آشکارا باده مخور زیرا محتسب، سختگیر است.
- ۲- اگر پیاله‌ای شراب و هم پیاله‌ای را به دست آوردی، با احتیاط می بنوش زیرا که روزگار فتنه برپا می کند.
- ۳- جام باده را زیر آستین پاره پاره‌ات پنهان ساز زیرا که زمانه چون دیده صراحی که خون از آن می ریزد، خونریز است.
- ۴- باید که خرقه‌های خود را با آب دیده شستشو دهیم زیرا که زمانه پارسایی و دوره تقوی و پرهیز از گناه است.
- ۵- از کج رفتاری فلک، زندگی دلبذیر مطلب زیرا که حتی باده صاف سر خم آن نیز آغشته به دُرد و ناصاف است.
- ۶- آسمان بلند، چون غربالی خون چکان است که ریزه‌های گذشته از آن سرکسرا و تاج خسرو پرویز است.
- ۷- حافظ، تو با شعر خود، عراق و فارس را در تسخیر درآوردی، اینک بیا که زمان فتح بغداد و تبریز است.

حال دل با تو گفتنم بوس است
 خبر دل شفتنم بوس است
 طمع خام من که هسته فاش
 از رقیبان نهفتنم بوس است
 شب قدری چنین عزیز شریف
 با تو تار و زلفتنم بوس است
 وه که در دانه ای چنین نازک
 در شب تار شفتنم بوس است
 ای صبا اشکم مدد فرمای
 که سحر که شفتنم بوس است
 از برای شرف به نوک مره
 خاک راه تو زفتنم بوس است

همچو حافظ به رسم مدعیان
 شعر ندان گفتنم بوس است

شرح غزل :

۱- آرزوی من این است که حال دل خود را با تو بگویم و از دل تو نیز خبری بشنوم.

۲- آرزوی بیهوده مرا ببین که آرزویم این است که راز آشکارم را از رقیبان خویش پنهان نگاه دارم.

۳- آرزویم این است که در چنین شب قدر و وصالی عزیز و شریف، تا صبح با تو یکجا بخوابم.

۴- در شگفتم که آرزویم در این شب تاریک، به رشته درآوردن مرواریدی چنین ظریف است (سرودن شعر).

۵- ای باد بهاری، امشب به من یاری رسان زیرا که آرزویم شکفتن در هنگام سحر است.

۶- برای کسب آبرو نزد تو، آرزویم این است که با نوک مژگان، خاک راه تو را برویم و جارو کنیم.

۷- علیرغم میل ادعا کنندگان، آرزویم این است که همچون حافظ، شعر رندانه بگویم.

سخن بسان ذوق سخن و صحبت یاران خوشبخت
 وقت گل خوش باد که ز روی وقت میخواران خوشبخت
 از صبا هر دم مشام جان ما خوش شود
 آری آری طیب انفاسیچ اواران خوشبخت
 ناکشود و گل نقاب اینک رحلت سازد
 ناکن ملل که گلبانک دل انگاران خوشبخت
 مرغ خوشخوان ابشارت باد که اندر راه عشق
 دوست با ناله شبهای پیران خوشبخت
 نیست بازار عالم خوشدلی و روزانگه
 شود زندگی و خوشباشی عماران خوشبخت
 از زبان سوسن آراوه ام آید به گوش
 کاندین در کین کار سبکباران خوشبخت

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشبخت

ماننداری که احوال جهانداران خوشبخت

شرح غزل :

- ۱- ساحت باغ شادی دهنده و همنشینی با یاران چه خوش است. روزگار گل نیز که به واسطه او، حال و روز میخواران خوش شده، به کام باد.
- ۲- از باد بهاری، دماغ جان ما خوش می شود، بله پاکی نفسهای هواداران نیز خوش است.
- ۳- گل هنوز کاملاً نشکفته بود که قصد رفتن کرد؛ ای بلبل بنال که بانگ دل خستگان خوش است.
- ۴- به بلبل خوشخوان بشارت بدهید زیرا که در راه عشق، حال معشوق با ناله عاشقان شب بیدار خوش است.
- ۵- در بازار این دنیا هیچ کس را خوشدل نمی بینی و اگر هم هست با آئین و ارستگی و بی غمی چالاکانه خوش است.
- ۶- من از زبان سوسن آزاده و خاموش شنیدم که می گفت در این سرای کهن دنیا، کار و ارستگان از قید تعلق خوش است.
- ۷- ای حافظ، تنها راه خوشدلی و شادی، ترک دنیا و قناعت از آن است، مبدا پنداری که احوال دنیا داران خوش است.

کنون که برف گل جام با ده صفت
 بصد هزار زبان نلبیش در اوصاف
 بخواه و قراشعار و راه صحرا کبر
 چو قوت مدرسه بحث کشف کشف است
 هیه مدرسه می مست بود قوی داد
 که می حسام ولی به زمال اوقات
 که هر چه ساقی ما کرد و عین لطافت
 بزر خلق و چو عفا قیاس کار کبر
 که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است
 حدیث مدعیان و خیال همکاران
 بهمان حکایت ز روز و بوریا ما

خموش حافظ و این نکته های چون ز رخ
 نگاهدار که قلاب شهر صرافت

شرح غزل :

۱- اینک که در دست گل، ساغر شرابی روشن و صاف است، بلبل عاشق به صد هزار زبان او را می ستاید.

۲- دفتر اشعارت را بطلب و به صحرا و دشت برو، اینک زمان مدرسه و بحث در مورد «کشف کشاف»^(۱) نیست.

۳- دانشمند دین دیروز در حالی که مست بود فتوی داد که اگر چه خوردن می و شراب حرام است اما بهتر از خوردن مال موقوفه (متعلق به محرومان) است.

۴- نوشیدن می صاف یا دُرْد آلوده، به حکم تو نیست، پس هر چه هست آن را به خوشی بنوش زیرا هر چه ساقی ازل داد، عین لطف و مرحمت است.

۵- از مردمان بیر و جدا شو و چون سیمرخ، کار خود را بسنج زیرا که آوازه خلوت نشینان از قاف تا قاف پیچیده است.

۶- سخنان ادعاکنندگان و خیالات باطل حریفان، همان داستان زردوز و حصیرباف است.

۷- حافظ دیگر سخن مگوی و سخنان نغز چون زر خالص خود را پنهان ساز زیرا که صراف شهر، متقلب و دغل کار است.

۱- در اینجا مقصود از کشاف، اثر کم نظیر محمودبن محمدبن احمد ملقب به جارالله (۴۶۷ - ۵۳۸)

است به نام «تفسیر کشاف».

درین مازہ رفیعی که خالی از خلقت
 صراحی می ناب و سفینه عرقت
 جریده و که گذرگاه حافیت تنگت
 پایا که گیر که عسر عزیز بی بست
 ز من بی علی در جبهان علوم و بس
 ملالت علما هم ز علم بی علمت
 چشم عقل دین بگذر پر آشوب
 جهان کار جهان بی ثبات و بی محلت
 بکیر طره مه چهره امی و قصه مخوان
 که سعد و سخن تا شیر هنر و در جلت
 دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت
 ولی اهل بره عسر ز بهرن طست

بیچ دور نخواهند یافت بیارش

چنین که حافظ ماست با دوه از بست

شرح غزل :

۱- در این روزگار، رفیقی که بدون خلل و ناپاکی است تنها جام باده ناب و دفتر شعر است.

۲- سبکیار و مجرد برو زیرا که معبر سلامت، تنگ است و باده بنوش زیرا که این عمر عزیز بی جانشین است.

۳- تنها من در جهان از بی عملی خویش دلتنگ نیستم، اندیشمندان هم از علم بی عمل خویش دلتنگ هستند.

۴- اگر با چشم عقل به این . هگذر پرفتنه دنیا نگاه کنی می بینی که جهان و کار جهان چقدر سست و بی اعتبار است.

۵- دیگر داستان و قصه مگو و زلف معشوق مه روی خود را بگیر زیرا که نیکبختی و بدبختی ما از تأثیر زهره (اختر سعد) و کیوان (اختر نحس) است.

۶- دلم امید فراوانی به وصال و دیدارۀ چهرۀ تو داشت اما مرگ، در مسیر عمر، آرزوها را می دزد.

۷- دیگر حافظ را هیچگاه هوشیار نخواهند دید زیرا که او مست باده محبت از روز ازل شده است.

گل در روی در کف و معشوق بجاست
 سلطان جبهانم چنین و زغلاست
 کوشع میارید در این جمع که شب
 در مجلس ما ماه رخ دوست تماست
 در مذہب ما با دہ حلال است و لیکن
 بی روی تو امی سرو گل اذام حراست
 کوشم ہمہ بر قول نی و نغمہ چنگ است
 چشم ہمہ بر لعل لب و کروش جاست
 در مجلس ما عطر میآمیند که ما را
 ہر خط ز کیسوی تو خوشبوی مست
 از چاشنی قد کویسج و ز شکر
 ز آرزو کہ مرا از لب شیرین تو کاست
 تا گنج غمت در دل ویرانہ مقیم است
 ہمسوارہ مرا کوی خرابات مست
 از رنگ چہ کونی کہ مرا نام زینکست
 وز نام چہ پر سی کہ مرا تنگ ز نات
 میخارہ و سر شستہ ز دیدم و نظر باز
 و آنکس کہ چو بانیت درین شہر کد است
 با محتشم عیب کونید کہ او نیند
 پیوستہ چو ما در طلب عیش مست

حافظ منشین بی می معشوق ز مانی

کایام گل و یاسمن و عید صیاست

شرح غزل :

۱- گل در آغوش و جام می در دست و معشوق کامیاب است، سلطان جهان نیز غلام چنین روزی است.

۲- به مجلس ما، بگوئید که شمع میاورند زیرا امشب در انجمن ما، فروغ چهره یار چون ماه کامل است.

۳- اگر چه خوردن می در طریقت ما حلال است اما بدون دیدن چهره تو ای سرو گل اندام، حرام است.

۴- گوشم همیشه به ترانه و تصنیف و آهنگ نی و چنگ است و چشم همیشه بر یاقوت لب یار و گردش جام در مجلس.

۵- انجمن ما را با عطر آمیخته مکن زیرا که مشام ما هر لحظه از بوی خوش گیسوی تو، خوشبو است.

۶- از گوارایی قند و شکر هیچ چیز مگو زیرا که مطلوب من، لب شیرین تو است.

۷- تا زمانی که غم تو چون گنجی در دل ویرانه ام خانه گزیده، منزل من نیز همواره کوی میکده است.

۸- از رسوایی چه می گویی که افتخار و شهرت من این رسوایی است و از آوازه و اعتبار چه می پرسی که من از آن عار دارم.

۹- باده نوش و سرگردان و بی قید و اهل نظر هستیم، چه کسی را در این شهر می توانی بیابی که چون ما نباشد.

۱۰- با محتسب از عیب من چیزی مگوئید زیرا او نیز چون ما همیشه در جستجوی نشاط باده است.

۱۱- حافظ، بی جام باده و معشوق هیچگاه تنها منشین زیرا که روزهای گل و یاسمن و عید فطر است.

به کوی مسکده بهر سالگی که هست
 درمی دگر زون اندیشه تبه دست
 زمانه افسر زندی نداد حبس به کسی
 که سر سفره از می عالم درین کله دست
 بر آستانه میخانه بهر که یافت بی
 ز فیض جام می اسرار خائفه دست
 بهر آنکه رازدو عالم ز خط ساغر خواند
 رموز جام جم از نقش خاک دست
 در ای طاعت دیوانگان ما
 که شیخ مذہب ما عاقلی کند دست
 دلم ز زگر ساقی امان سخا است بجان
 چرا که شیوه آن ترک دل یه دست
 ز جو رکوب طالع سحر کمان چشم
 چنان کریمت که ناهید دید دست
 حدیث حافظ و ساغر که میرز نهان
 چه جای محتسب دشمنه پادشاه دست

بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر

نمونه ای ز حسن طاق بار که دست

شرح غزل :

۱- هر رهروی که راه حقیقی را می شناسد در گوی می‌کده، جز در می‌کده
زدن را، فکری باطل می‌داند.

۲- روزگار، تاج و ارستگی به کسی نمی‌دهد مگر آنکسی که سربلندی در
جهان را به این کلاه و تاج وابسته می‌داند.

۳- هر کسی که راهی به آستانه میخانه پیدا کرد به واسطه بهره‌گیری از
ساغر شراب، به اسرار خانقاه پی برد.

۴- کسی که اسرار دو جهان را از هفت خط ساغر می‌خواند، می‌تواند از
نقش و نگارهای خاک نیز به اسرار جام جهان‌نما پی برد.

۵- بجز پیروی شیوه دیوانگان از ما مخواه زیرا که پیر طریقت ما، عاقلی و
دانایی را گناه می‌داند.

۶- دلم از چشمان شهلائی ساقی برای جان خود امان نخواست زیرا که رسم
و آئین آن معشوق بی‌رحم را می‌داند.

۷- از جور و ستم ستاره بخت خود، چشم سحرگاهان چنان زار گریست که
تنها ستاره ناهید دید و ماه فهمید.

۸- داستان می‌نوشی پنهان حافظ را نه تنها محتسب و داروغه بلکه
پادشاه نیز می‌دانست.

۹- این پادشاه بلندمرتبه و والا مقامی است که نه آسمان را الگو و همانند
انحنای سقف بارگاه حق می‌داند.

صوفی از پر تومی راز نهانی دانی نیست
 که هر بر کس از این حاصل توانی دانی نیست
 قدر محسوسه کل مرغ سحر داند بس
 که هر کس که در قی خواند معانی دانی نیست
 عرضه کردم دو جهان دل کار آقا
 بجز از عشق تو باقی بسته فانی نیست
 آن شد اکنون که ز آبای عوام اندیشم
 محبت نیز در این شمس نهانی دانی نیست
 دلبر آسایش ما مصلحت وقت نید
 در نه از جانب ما دل نگرانی دانی نیست
 سنگ و گل را کند ازین نظر فعل و عشق
 هر که قدر نفس با دیسانی دانی نیست
 ای که از دفتر عمل آیت عشق آموزی
 ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانی نیست
 می بیاور که سن از گل باغ جهان
 هر که غارت گری باد خزان دانی نیست

حافظ این کوه منظم که از طبع است

زار تربیت آصف مانی دانی نیست

شرح غزل :

- ۱- درویش از پرتو روشنی می، به اسرار نهان هستی پی برد، می توان سرشت هر کسی را از این می لعل فام دانست.
- ۲- ارزش دفتر گل را تنها مرغ سحر می داند زیرا که هر کس تنها یک برگ کتاب را بخواند، معانی آن را نخواهد دانست.
- ۳- این جهان و آن جهان را به دل بلاکشیده‌ام نشان دادم و او جز عشق به تو که جاودانه است، همه چیز را فانی و زودگذر دانست.
- ۴- آن زمانی که از عاصی زادگان نادان در نگرانی بودم گذشت، محتسب نیز اکنون از عیش پنهانی من آگاه است.
- ۵- معشوق، آرامش خاطر ما را خیر و صلاح زمان حال ندید و گرنه از جانب ما، دچار اضطراب و تشویش خاطر بود.
- ۶- آنکسی که چون پیامبر(ص) ارزش نسیم یمانی را دانست، می تواند سنگ و گل را از مبارکی نگاه خود به لعل و عقیق تبدیل کند.
- ۷- ای کسی که می خواهی از دفتر عقل، نشانه‌های عشق را بیاموزی، می ترسم که نتوانی به درستی این لطیفه پی ببری.
- ۸- ای ساقی، می بیاور زیرا هر کس که از تاراج باد خزان (مرگ) آگاهی داشت به هم صحبتی با گل‌های باغ این دنیا فخر نمی فروشد.
- ۹- حافظ، این مروارید به رشته کشیده شده (شعر) را که از طبع شاعرانه خود به وجود آورد بر اثر تربیت آصف دوم^(۱) به دست آورد.

۱- خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع

روزه خلد برین خلوت درویش است
 مایه محشمی خدمت درویشان است
 کنج عزت که طلسمات عجایب دارد
 قح آن در نظر رحمت درویشان است
 قصر فردوس که رضوانش در بانی رفیت
 منطری از چمن زربست درویشان است
 آنچه ز میوه از پرتو آن قلب سیاه
 کیمیاست که در صحت درویشان است
 آنکه پیش سبب تاج تکبر خورشید
 کبریا نیست که در حثمت درویشان است
 دولتی را که نباشد غم از آسب زل
 بی تکلف بشود دولت درویشان است
 خردان قبله حاجات جهانند
 بس بندگی حضرت درویشان است
 روی مقصود که شامان دعا می طلبند
 منطرس آینه طلعت درویشان است
 از کران تا بکران لشکر ظلم است بی
 اسی تو اگر مغرورش انبیه نخوت که ترا
 از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
 سز زرد کف همت درویشان است
 کنج قارون که فرد می شود از قهر بسوز
 خوانده باشی که بهم از غیرت درویشان است
 حافظ آرب حیات از لی میجوی
 مبعش خاک در خلوت درویشان است
 من غلام نظر آصف عدم کو را
 صورت خوابگی و سیرت درویشان است

شرح غزل :

- ۱- خلوت و گوشه‌ درویشان چون گلزار بهشت اعلی و خدمت کردن به آنان مایه شکوه و حشمت است.
- ۲- گشودن گنج گوشه‌نشینی که در آن نوشته‌های بسیار شگفت و عجیبی هست، به سبب نگاه پرمهر و بامحبت درویشان است.
- ۳- قصر بهشت که رضوان به نگاهبانی آن رفت، چشم‌اندازی از باغ صفای خاطر درویشان است.
- ۴- در صحبت درویشان اکسیری است که از پرتو آن، سکه قلب و سیاه، چون زر خالص می‌شود.
- ۵- حرمت و شکوه درویشان، دارای چنان جلال و عظمتی است که خورشید در برابر آن تاج بزرگی و غرور را قرار می‌دهد.
- ۶- باگوش جان بشنو که دولت و اقبال درویشان تنها دولت و بختی است که از فتنه آسیب نیستی، غمی ندارد.
- ۷- اگر چه پادشاهان، قبله حاجت مردم نیازمند هستند اما همین نیز به سبب بندگی آستان درویشان است.
- ۸- دیدن چهره مطلوب که پادشاهان با دعا خواستار آنند جلوه گاهش آینه جمال درویشان است.
- ۹- اگر چه سرتاسر جهان را سپاه ظلم فرا گرفته است اما درویشان نیز از آغاز آفرینش تا به ابد فرصت دارند.
- ۱۰- ای مرد توانگر، این همه غرور و تکبر نداشته باش زیرا که جان و مال تو در پناه توجه درویشان است.
- ۱۱- حتماً خواننده‌ای که از غیرتمندی درویشان، گنج قارون هنوز هم از قهر و غلبه خداوند به زمین فرو می‌رود.
- ۱۲- حافظ، اگر زندگی جاودانه می‌خواهی بدان که سرچشمه این آب زندگانی، خاک در خلوت درویشان است.
- ۱۳- من بنده عنایت و توجه آصف زمانه خود هستم زیرا که او به ظاهر خواجهگی و وزارت دارد و در سیرت چون درویشان، متواضع است.

بکش نغمه که آئیش سزای خویش است	بدام زلف تو دل بستلای خویش است
بدست باش که خیزی بجای خویش است	کرت ز دست برآید مراد خاطر ما
بشان تیره مراد مفسدای خویش است	بجانست ای بت شیرین و کهن همچون شمع
مکن که آن گل خندان بر ای خویش است	چو رای عشق زوی با تو کفتم انی بل
که نازد هاشم ز بند قباى خویش است	بشک چین و چکل فیت بوی گل تمنج
که گنج حافیت در سگری خویش است	مرد به خانه از باب بی مروت و بر
بنوز بر سر عهد دو وفاى خویش است	بسوخت حافظ و در شرط اعتباری او

شرح غزل :

۱- دل من خود به زلف تو مبتلا شده پس او را با ناز و غمزهات بکش که سزاوار او همین است.

۲- اگر بر آوردن آرزوی ما از دستت برمی آید، فرصت را از دست مده که احسانی شایسته و درخور است.

۳- ای زیباروی شیرین دهان، به جان تو سوگند که چون شمع آرزویم فنا و نیستی در شبهای تیره است.

۴- هنگامی که تصمیم به عشق ورزی گرفتی به تو گفتم ای بلبل این کار را مکن زیرا که گل تصمیم خود را گرفته است.

۵- بوی خوش گل را نیازی به مُشک چین و چگل نیست زیرا نافه‌های خوشبویی در زیر قبای خویشتن دارد.

۶- به نیازمندی به در خانه صاحبان بی‌انصاف دنیا مرو زیرا که گنج سلامتی تو، در خانه خودت است.

۷- حافظ با آنکه در طریقه عشقبازی سوخت و فنا شد اما هنوز هم بر سر عهد و پیمان اولیه خود است.

لعل سیراب بخون تشنه لب یار نیست
 وز پی دیدن او داد جان کار نیست
 شرم از آن چشم یابوش و مگر کان دراز
 هر که دل بردن او دید و در انکار نیست
 ساروان رخت بدروازه مبرکن کز
 شاه راهیست که مگر که دلدار نیست
 بنده طالع خویشم که درین قحط وفا
 عشق آن لولی سر مست خریدار نیست
 طبله عطر گل زلف غیر افشاش
 فیض یک شتمه ز بومی خوش عطار نیست
 باغبان بسچو نسیم ز در خویش مران
 کاب گلزار تو از اشک چو گلزار نیست
 شربت قند و گلاب از لب یارم فروز
 ز کس او که طبیب دل بیار نیست

آنکه در طرز عنبر دل کتبه به حافظ اموخت

یار شیرین سخن نادره گفتار نیست

شرح غزل :

- ۱- لب یار من، لعل آبداری است که به خون تشنه است و کار من نیز جان دادن در راه دیدن اوست.
- ۲- هر کس که دل بردن یار از من را دید و مرا منع کرد از چشم سیاه یار و مژگان بلندش، باید شرمسار باشد.
- ۳- ای ساربان، از این دروازه خارج مشو زیرا کوی یار من، خود شاهراهی است که منزلگاه معشوق من است.
- ۴- من غلام بخت و اقبال بلند خود هستم زیرا که در این زمانه قحط وفا به عهد، عشق آن زیباروی سرمست، خریدار شده است.
- ۵- صندوقچه عطر گل و زلف عبیرافشان یار، بخشش شمه‌ای کوچک از بوی خوش یار عطر فروش من است.
- ۶- ای باغبان، مرا همچون نسیم از درگاه خود مران زیرا که آب بوستان تو از اشک چون شکوفه انار سرخ من است.
- ۷- چشمان مست او که درمانگر دل بیمار من است، علاجم را شربت قند و گلاب از لب یار دانست.
- ۸- آنکسی که نکته‌های نغز را به حافظ آموخت تا در غزل به کار برد، یار شیرین سخن و سخنان نغز گوینده من است.

روزگار است که سودای تان نیست
 غم این کار نشاط اول علم نیست
 دیدن وی ترا دیده جان من باید
 دین کجا مرتبه چشم جبهان من نیست
 یار من باش که زیب فلک و زینت در
 از مر روی تو دوا شک چو پروین نیست
 تا مرا عشق تو تسلیم سخن گفتن کرد
 خلق را در روز بان مدحت و تحسین نیست
 دولت هسته خدا یا من ارزانی دأ
 کاین کرامت سبب حشمت و تکلم نیست
 و اعطاشحه شانس این عظمت کو مفروش
 ز آنکه من سر لکه سلطان دل مسکن نیست
 یار باین کعبه مقصود تماشا که گیت
 که معیلان طر قش گل و نسیر نیست

حافظ از حشمت پروردگر قصه خوان

که لبش جرد کش خسرو شیر نیست

شرح غزل :

۱- زمانی طولانی است که عشق زیبارویان مذهب و آیین من و اندوه این کار، باعث شادی دل افسرده من است.

۲- برای دیدن تو، چشمانی لازم است که جان را بنگرد و این مرتبه والا، کجا در حد چشمان دنیابین من است.

۳- با من یار باش زیرا که آرایش آسمان از چهره چون ماه تو و زینت دنیا نیز از اشک تابناک چون خوشه پروین من است.

۴- از آن زمان که عشق تو به من سخن گفتن را آموخت، ورد زبان مردم، تحسین و مدح گفتن از من است.

۵- خداوندا، دولت فقر و قناعت را به من ببخش زیرا این کرامت باعث شکوه و والایی مقام من است.

۶- به واعظی که با شهنه شهر آشناست بگو که به بزرگی خود و آشناییات مناز زیرا که دل مسکین من، سرای سلطان هستی است.

۷- خداوندا، این قبله گاه، مقصود تماشای چه کسی است که در راه دیدن او، خار مغیلان برای من چون گل و نسرين است.

۸- حافظ دیگر از شکوه و حشمت خسروپرویز داستان مپرداز زیرا که لب او، نوشنده ته جرعه پادشاه شیرین حرکات من است.

منم که گوشه محبانه خانقاه هست
 دحامی سیرمغان در صبحگاه هست
 گرم تر از چنگ صبح نیست چه باک
 نوای من سحر آه عذر خواه هست
 ز یاد شاه و که افار عشم بجهت الله
 که ای خاک در دست پادشاه هست
 غرض ز مسجد و محبانه ام دل شتاب
 جز این خیال ندارم خدا گواه هست
 مگر تیغ اجل حسیب بر کتم در نهی
 رسیدن از در دولت ز رسم و راه هست
 از آن مان که بر این آستان نهادی
 فرامند خورشید تکیه گاه هست

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
 تو در طریق ادب باش که گناه هست

شرح غزل :

۱- گوشه میبکده را خانقاه خود ساختم و هر سحرگاه، پیر میخانه را دعا می‌کنم.

۲- اگر نغمه صبحگاهی چنگ به گوشم نمی‌رسد چه اهمیتی دارد زیرا که ترانه سحری من، ناله عذرخواه من شده است.

۳- خدا را شکر که من از ثروت پادشاهی و فقر گدایی آسوده‌ام زیرا که در حقیقت من گدای خاکسار درگاه حق هستم.

۴- مقصود من از رفتن به مسجد یا میخانه، دیدار و رسیدن به شماست و در این ادعا خدا شاهد و گواه من است که خیال دیگری ندارم.

۵- جز آنکه با تیغ مرگ، خیمه هستی خود را برکنم چاره‌ای ندارم چرا که از آستان نیکبختی گریختن، آئین و شیوه من نیست.

۶- از زمانی که من بر این آستان سر نهادم، جایگاه من، بالاتر از سریر خورشید است.

۷- حافظ، اگر چه انجام گناه در اختیار ما (به خواست ما) نبود اما تو شرط ادب را فرو مگذار و بگو که این گناه از من است.

زگره مردم چشم نشسته درخونت
 بین که در طلبت حال مردمان چو
 بیاد اهل تو در چشم مست میگوینت
 ز جام عنسم می لعلی که میخورم تو
 ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو
 اگر طلوع کند طالعسم بیاونست
 حکایت لب شیرین کلام فرهاد است
 دلم بجز که قدت همچو سرود بچوینست
 سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست
 ز دور باد به جان احی رسان ساقی
 که ریخ خاطر هم از جور دور کردونست
 از آن دمی که ز چشم برفت رود غیرت
 چگونگی شاد شود و مژگون عملکنیم
 کنار دامن من، سپهر رود و جویونست
 به اختیار که از خست یار بیرونست

ز بخودی طلب یار میکند حافظ
 چو مجلسی که طلبکار کج قارونست

شرح غزل :

- ۱- مردمک دیده من از شدت گریه، به خون نشسته است، بنگر که در جهت طلب تو، حال سایر مردم چگونه است.
- ۲- به یاد لعل لب تو و چشمان مست و چون شرابت، آن می سرخی که می خورم و چون خون است، از ساغر غم توست.
- ۳- اگر چهره روشن چون آفتاب تو از مشرق سربرآورد، بخت و طالعم خجسته و فرخنده خواهد بود.
- ۴- سخن و کلام فرهاد همیشه از لب شیرین حکایت کردن است و قرارگاه دل شیدای مجنون، زلف پرچین و شکن لیلی است.
- ۵- از من دلجویی کن زیرا که قامت تو چون سرو دلجوست و سخن بگو زیرا کلامت لطیف و موزون است.
- ۶- ای ساقی، باده را در مجلس بگردان و به جان ما آسایش برسان زیرا که رنجیده خاطری من از ستم گردش روزگار است.
- ۷- از زمانی که فرزند عزیزم از جلو چشمانم رفت (درگذشت) از بر و دامنم، سیل اشک چون رود جیحون روان است.
- ۸- چگونه دل ناشادم به اختیار خودم شاد شود در حالی که هیچ اختیاری از خود ندارم.
- ۹- حافظ به سبب از خود بی خبری، یار را می طلبد و همچون گدایی است که گنج قارون را می طلبد و می خواهد.

خم زلف تو دام کفر و دین است ز کارستان او یک شمعین است
 جالت معجز حسن است لیکن حدیث غمزه ات سحر بین است
 ز چشم شوخ تو جان کی توان بُد که وایم با کمان اندر کین است
 بر آن چشم سه صد آفرین باد که در عاشق کشی سحر آفرین است
 عجب عیلت علم بیات عشق که چرخ هفتش هفتم زمین است
 تو سذاری که بد کورفت و جان بُد حسابش با کرام الکاتبین است

مشو حافظ ز کید زلفش امین

که دل برد و کون ببندین است

شرح غزل :

- ۱- چین و شکن گیسوی تو، دام کافر و دیندار شده و تازه این اندکی از هنرنمایی او است.
- ۲- چهره نیکوی تو، معجزه زیبایی است اما سخن و داستان ناز و کرشمه تو، خود سحری آشکار است.
- ۳- از تیر چشمان گستاخ تو چگونه می توان جان به در برد در حالی که همیشه با کمان ابرویت در کمین است.
- ۴- صد آفرین بر آن چشمان سیاهی باد که در شیوه عاشق کشی، سحر آفرین و جادوساز است.
- ۵- دریافتن علم اختر عشق چه علم شگفتی است که سپهر هشتم با آن همه بلندی اش گویا طبقه هفتم زمین است (پست و پایین است).
- ۶- تو تصور می کنی که غیبت کننده و بدگورفت و جان به سلامت برد. نه، بلکه حساب رسی به اعمال او با کرام الکاتبین است.^(۱)
- ۷- حافظ از فتنه زلف او ایمن مشو زیرا که او دل را برده و اکنون در حال دین بردن تو است.

۱- کرام الکاتبین دو فرشته چپ و راست که حساب اعمال نیک و بد را می نویسند

دل سر پرده محبت است
 دیده آینه دار طلعت است
 من که سردنیا و رم بدگون
 گردنم زیر بار منت است
 تو دطوبی و ما دو قامت یار
 فکر هر کس بقدر همت است
 گر من آلوده دامنم چو بعب
 همه عالم گو او عصمت است
 من که باشم در آن حرم که صبا
 پرده دار حرم حرمت است
 بی خیالش مباد منظر چشم
 ز آنکه این گوشه جای خلوت است
 هر گل نو که شد چمن آرای
 زار رنگ بوی صحبت است
 دو در مجنون گذشت و نوبت ما
 هر کسی پنج روز نوبت است
 ملک عاشقی و کنج طرب
 هر چه دارم زمین همت است
 من و دل گرفتار شدیم با ک
 غرض اندر میان سلامت است
 فقر ظاهری مبین که حافظ را
 سینه کنجینه محبت است

شرح غزل :

- ۱- دلم خانه عشق و محبت او و چشمانم آینه دار چهره و رخساره اوست.
- ۲- من که سرم را زیر بار منت این جهان و آن جهان پایین نمی آورم، گردنم زیر بار منت اوست.
- ۳- تو با درخت طوبا در بهشت دل خوش باش و ما با قامت بلند یار خوشیم زیرا هر کس به اندازه همت خود می اندیشد.
- ۴- اگر من گناهکار و آلوده دامنم تعجبی نیست زیرا که تمامی دنیا شاهدان پاکدامنی او هستند.
- ۵- من در آن سراپرده ای که نسیم صبحگاهی حاجب حریم باحرمت وی است، به حساب نمی آیم.
- ۶- نظرگاه چشمان من لحظه ای خالی از خیال یاد او نباشد زیرا که این گوشه، خلوت سرای اوست.
- ۷- هر گل تازه ای که چمن را می آراید زیبایی اش بر اثر تأثیر رنگ و بوی هم صحبتی با اوست.
- ۸- دیگر زمانه «مجنون» گذشته و اینک زمان شیفتگی ماست و نوبت هر کس مدتی کوتاه است.
- ۹- پادشاهی سرزمین عشق و گنج شادمانی و هر آنچه که دارم از مبارکی دعا و توجه اوست.
- ۱۰- اگر من و دلم فدای او شدیم باکی نیست زیرا غرض ما در این میان، سلامت وجود اوست.
- ۱۱- فقر و تنگدستی ظاهری حافظ را نگاه مکن زیرا سینه ام خزانه محبت و عشق اوست.

آن سیه چرده که شیرینی عالم با او است
چشم میگون لب خندان دل خرم با او است

گر چه شیرین دهنان پادشاهانند
او سلیمان زمانست که خاتم با او است

روی خوبست و کمال بنزد او من پاک
لاجرم هست پاکان و عالم با او است

خال مشکین که بدان عارض کندم کونست
سز آن آینه که شد رهن آوم با او است

دلبرم غم منم که رو خدا را یاران
چه کنم بادل مجروح که مرسم با او است

با که این نکته توان گفت که آن سنجیدل
کشت بار او دم صبی مریم با او است

حافظ از معتقدانست کرامی درش

ز آنکه بنجاش بس روح مکرم با او است

شرح غزل :

- ۱- آن یار سبزه‌ای که تمام شیرینی دنیا را در چهره دارد، دارای چشمانی چون می مست و لب خندان و دلی شاد است.
- ۲- اگر چه پادشاهان ملک دل، شیرین دهنان هستند اما سلیمان زمانه اوست زیرا که نگین زیبایی در دست دارد.
- ۳- چهره زیبا و هنر کمال یافته و پاکدامنی از آن اوست پس به ناچار دعای پرهیزکاران دو جهان را نیز همراه دارد.
- ۴- آن خال سیاهی که بر آن چهره گندمگون و سبزه یار است، راز همان دانه گندمی است که موجب فریفتگی حضرت آدم شد.
- ۵- یارم قصد سفر کرده است، ای یاران به خاطر خدا بگویند چه کنم زیرا که مرهم این دل مجروح همراه اوست.
- ۶- با چه کسی می توانم این نکته را بگویم که یار سنگدل من، مرا کشت در حالی که نفس حیات بخش عیسی بن مریم با اوست.
- ۷- حافظ از ایمان آورندگان واقعی عشق است پس او را محترم بدانید زیرا که عفو و بخشایش روحهای گرامی بسیاری با اوست.

سرزادت ما و آسان حضرت دوست
 که هر چه بر سر ما میرود زادت اوست
 نظیر دوست ندیدم اگر چه از همه
 نهادم آینه در مقابل رخ دوست
 صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح ده
 که چون سخن در قفای غنچه تو بر توست
 نه من بسوگش این دیر زند تو هم بس
 با سر که در این کار خانه تنگ دوست
 مگر تو شانه زوی زلف عبرت افشان
 که با دغا لیه یاکشت و خاک عبرت دوست
 سار روی تو هر برکت گل که در چمن است
 فدای قد تو هر سزین که بر لب است
 زبان ماطفه در وصف شوق نالاست
 چه جای کلاب بیده بان بیده گوست
 رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
 چرا که حال کند قفای فال نگوست

نه این زمان دل حافظ در آتش هست

که داغ دار از لاله سچو لاله خود دوست

شرح غزل :

- ۱- ما سر هواداری خود را بر آستان درگاه دوست قرار داده‌ایم و در این راه هر چه بر سر ما می‌رود عین خواست اوست.
- ۲- اگر چه از ماه و خورشید آینه ساخته و در برابر چهره دوست قرار دادم اما هرگز چهره‌ای همانند او ندیدم.
- ۳- باد صبا چگونه می‌تواند از دل تنگ ما سخن بگوید در حالی که دلم چون برگهای غنچه تو در تو و پیچیده است.
- ۴- تنها من نیستم که در این خرابات قلندرکش، می‌می‌نوشم چه بسا سرهای زیادی که در کارگاه هستی، چون سبواست و در معرض سنگ حادثه.
- ۵- مگر تو برگیسوی خوشبوی خود شانه زده‌ای که باد عطرافشان شده و خاک عنبربو.
- ۶- تمامی برگهای گلی که در چمن است نثار پای تو و هر آنچه درخت سرو روئیده بر لب جویبار است، فدای قامت و بالای تو باد.
- ۷- در جایی که در وصف شوق تو، زبان گویای من، نالان و خاموش است، چه محلی دارد قلم یاوه‌سرایی که زبانش را بریده‌اند.
- ۸- عکس چهره تو در دلم پیدا شد، پس به مراد دل خود خواهیم رسید زیرا که فال نیکو زدن، حال خوش در پی خواهد داشت.
- ۹- تنها در این زمان نیست که دل حافظ در آتش عشق و شوق است زیرا که سوخته دل از روز ازل همچون لاله خودرو، همه جا هست.

دارم امید حافظی از جناب دوست
 کردم جای می‌امیدم به عفو است
 دانم که بگذرد ز سر بدم من که او
 گر چه پری و شست ولیکن فرشته خوش
 چندان گریستم که بر کس که برگشت
 در اشک پا چو دید و آن گفت می‌چو است
 بیست آن بان و بنیسم از و نشان
 مویست آن میان من دانم که آن چو است
 دارم عجب ز نقش خیاش که چون رفت
 از دیده‌ام که دم بدش کار شست و شست
 بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد
 بازلف و کس تو گرا روی گفت و گو است
 عمر است تا زلف تو بونی شنیدم
 زان بوی در مشام دل من هنوز بو است

حافظ بدست حال پریشان تو ولی

بر بوی زلف یار پریشانیت کجاست

شرح غزل :

۱- از درگاه دوست انتظار بخشش دارم زیرا گناهی مرتکب شده‌ام و همه امیدم غفران و عفو اوست.

۲- می‌دانم که او از گناه من خواهد گذشت زیرا گرچه او زیبارو چون پری است اما چون فرشته، مهربان است.

۳- ما (به سبب گناهمان) آنقدر گریستیم که هر کس از کنار ما می‌گذشت می‌گفت این دیگر چه جویباری است؟

۴- دهانت آنقدر کوچک است که ازو هیچ نشانی نمی‌بینم و کمربت نیز چون مو باریک است اما نمی‌دانم این دیگر چه مویی است.

۵- از نقش خیال او در تعجبم که چگونه از چشمانم نرفت در حالی که همیشه در حال شستشو (اشک ریختن) است.

۶- گیسوی تو، بی‌هیچ سخنی، دل مرا به سوی خود می‌کشد، چه کسی مجال گفتگو با زلف دلربای تو را دارد؟

۷- اگر چه عمری طولانی، بوی گیسوی تو به مشام من رسیده اما هنوز هم در مشام من از آن بو باقی است.

۸- حافظ، این پریشان‌حالی تو نیکو نیست اما در صورتی که پریشان زلف یار هستی، نیکو و پسندیده است.

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
 آورده سر جان خط مشکبار دوست
 خوش میدهندشان جلال و جمال با
 خوش میکند حکایت غرور و قار دوست
 دل او شش مژده و خجالت همی برم
 زین نقد قلب خویش که کردم ساز دوست
 شکر خدا که از مد و بخت کار ساز
 بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست
 سیر سپهر دور قمر را چه اختیار
 در گردش بر حسب اختیار دوست
 که با دفتنه هر دو جهان ابرم زند
 ماد چراغ چشم دره انتظار دوست
 کحل ابجواهری بمن آرای نسیم صبح
 زان خاک سیخخت که شد رگبند دوست
 ما نسیم دستمای عشق و سربساز
 تا خواب خوش کرا بر داند کنار دوست

دشمن بقصد حافظا کردم ند چه باک

منت خدایرا که نسیم شرمسار دوست

شرح غزل :

- ۱- آن قاصد خجسته‌ای که از سرزمین دوست به نزد من آمد، از خط خوشبوی دوست، دعایی برای حفظ جان من آورد.
- ۲- (آن پیک) زیبایی و شکوه یار را چه خوش نشان می‌دهد و چه زیبا از عزت و وقار دوست حکایت می‌کند.
- ۳- دل خود را به مژدگانی به (آن پیک) دادم اما از اینکه این سکه قلبی را به او هدیه کردم، بسیار شرمگینم.
- ۴- خدا را شکر که با یاری بخت مساعد و کار ساز، همه کار و بار دوست بر وفق مراد و مطلوب است.
- ۵- گردش آسمان و چرخش ماه از خود اختیاری ندارند و بر حسب امر دوست (خداوند) در گردش هستند. (۱)
- ۶- اگر باد فتنه و آشوب هر دو عالم را بر هم زند، همچنان چراغ چشمانمان را در راه انتظار دوست روشن نگاه می‌داریم.
- ۷- ای نسیم صبحگاهی، از آن خاک خوشبختی که رهگذر دوست بوده، سمره جواهرداری برای من بیاور. (۲)
- ۸- ما همیشه سر نیاز بر آستانه عشق دوست نهاده‌ایم تا ببینیم چه کسی در کنار او، به خواب خوش فرو می‌رود.
- ۹- اگر دشمن به جهت کین، درباره حافظ بد بگوید هراسی نیست، خدای را سپاس که در برابر دوست، شرمسار نیستم.

صبا اگر گذری افتد بکشور دوست
 بیار فنجی ای از کیسوی محسب دوست
 بجان او که به شکرانه جان باقلم
 اگر بسوی من آرمی پیامی از بر دوست
 وگر چنانکه در آن حضرت نباشد با
 برای دیده بسیار و رغباری از دوست
 من که او تمنای وصل او بهیات
 مگر بخواه ببینم خیال منظر دوست
 دل صنوبرم محمود لیرزان است
 ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
 اگر چه دوست به خیزی منجیر ما
 به عالمی نفروشیم موئی از سر دوست

چه باشد ار شود از بند غم و شمش آزد
 چه هست حافظ مسکین غلام و جا کرد

شرح غزل :

۱- ای باد صبا، اگر از سرزمین یار گذر کردی از گیسوی خوشبوی و
عنبرین او، بوی خوشی بیاور.

۲- قسم به جان دوست که اگر پیغامی از او برایم بیاوری، برای شکرانه،
جان خود را نثار می‌کنم.

۳- ای باد صبا) اگر هم اجازه ورود به آن درگاه را نیافتی برای چشمان
من، غباری از در او بیاور.

۴- من فقیر و بی‌چیز و آرزوی رسیدن به او ... هیهات، مگر اینکه خیال
روی او را در خواب ببینم.

۵- از حسرت قد و قامت چون صنوبر دوست، دل همچون صنوبرم، چون
درخت بید، می‌لرزد.

۶- اگر چه دوست برای ما ارزش و بهایی قائل نیست اما ما یک سر موی
او را به دنیا نمی‌فروشیم.

۷- حال که حافظ مسکین بنده و چاکر دوست است چه می‌شود اگر که او
دلش را از بند غم آزاد کند؟

مرجبای یک شاقان به پیغام دو
 تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دو
 والد و شیدا است ایم همچو پیل در
 طوطی طبعم ز عشق سگر و بادام دو
 زلف او دست و خاشاک از آن دام دو
 بر امید دانه ای افتاد هوم در دام دو
 سر زستی بر نگیرد تا به صبح روز خشر
 هر که چون من از یک جبهه در پیام دو
 بس گویم شمه از شرح شوق خود از آن
 در دوسر بلند نمودن بیش ازین ابرام دو
 کرد بد دستم کشم در دیده چون یو
 خاک اهی کن مشرف کرد و از قدم دو
 میل من سویصال و قصد و سوی فرا
 ترک کام خود گرفتیم تا بر آید کام دو

حافظ اندر درد و میوزوبی درمان بسا

ز آنکه درمانی ندارد درد بی آرام دو

شرح غزل :

۱- ای قاصد عاشقان آفرین بر تو، پیغام دوست را بده تا جانم را از سر
میل و اشتیاق فدای نام او کنم.

۲- طوطی سخنگوی طبعم از عشق لب شکرین یار و چشمان چون
بادامش، چون بلبلی در قفس، دیوانه و مجنون است.

۳- زلف او دام و خال صورتش دانه است و من به امید رسیدن به آن دانه
و خال، به دام زلف یار افتاده‌ام.

۴- هر کس که چون من در صبح از ل یک جرعه می عشق از ساغر دوست
بنوشد، تا روز رستاخیز، سر از مستی بر ندارد.

۵- من بس می‌کنم و دیگر حتی اندکی از شرح شوق خود را بیان نمی‌کنم
زیرا بیش از این دوست را با گفته خود به ستوه آوردن مایه رنجش خاطر
او خواهد بود.

۶- اگر می‌توانستم خاک راهی را که از قدوم مبارک دوست بزرگ داشته
شده همچون سرمه به چشم می‌کشیدم.

۷- من به سوی وصال میل دارم و او به قصد فراق، پس من آرزوی خود را
فراوش می‌کنم تا آرزوی دوست به ثمر نشیند.

۸- حافظ در درد عشق او بسوز و با این درد بی‌درمان بساز زیرا که این
درد بی‌آرام دوست، درمانی ندارد.

روی تو کس ندید بهر ت رفیقیت
 در غنچه ای هنوز و صدمت غمگینیت
 گر آدم بکوی تو چندان غریبیت
 چون من آن یار هزاران غریبیت
 در عشق خانقاه و خرابات فرقیت
 هر جا که هست پر تو روی جنبیت
 آنجا که کار صومعه را حبلوه بند
 ناقوس دیر را هب نام صلیبیت
 عاشق که شد که یار بجاش نظر نکند
 امی خواجه در دست و کز طیبیت

فریاد حافظ این همه آتش بهر زه

هم همه غریب و حدیثی عجیب است

شرح غزل :

۱- با آنکه چهره تو را کسی ندیده، هزار نگاهبان داری و اگر چه هنوز چون غنچه نشکفته‌ای اما صد بلبل ترانه‌سرا داری.

۲- اگر من به سر کوی تو آمدم چندان عجیب نیست زیرا که در کوی تو هزاران آواره چون من وجود دارد.

۳- با عشق، میان خانقاه و میکده تفاوتی نیست زیرا هر جا که باشد فروغ چهره محبوب هست.

۴- جایی که ظاهر صومعه را آراسته می‌کنند مطمئناً ناقوس صومعه کشیش و اسم چلیپا نیز بکار می‌برند.

۵- چه کسی عاشق شده است که معشوق به حال او نظر لطف نکرد؟ ای خواجه بزرگوار، دردی باید باشد تا طبییی به درمان پردازد.

۶- حافظ این همه فغان و فریاد را بیهوده نمی‌کند زیرا این داستانی شگفت و سخنی عجیب است.

اگر چه عرض نهر پیش یاری اوست
 زبان خموش و لیکن دمان پراز عریست
 پرمی نهنفت رخ و دیو در کشمده جن
 بسوخت دیده ز حیرت که این چه لیا
 درین چمن گل بنجار کس نخداری
 چراغ مصطفوی باشد از بویست
 سب پرس که چرخ از چه سفله پرد
 به نیم جو نخرم طاق خانفاه در باط
 که کام نجبی اورا بجا نیستی
 مرا که مصطبه ایوان پای حم نیست
 جمال دستر ز نور چشم ماست مگر
 که در نقاب ز جاجی و پرده نیست
 بهر عقل و ادب دشتم من ای خوج
 کنون که مست خرابم صلاح بی اوست

بیاری که چو حافظ هنر ارم استظما
 بگریه حسرتی و نیاز نیم بیت

شرح غزل :

- ۱- اگر چه بیان هنر پیش یار هنرمند عین بی ادبی است اما زبانم در حالی خاموش است که سرشار از سخنان شیوا و رساست.
- ۲- فرشته چهره خود را پنهان کرده در حالی که شیطان در غمزه ناز است، چشم از دیدن این حالت خیره ماند که این دیگر چه امر شگفتی است.
- ۳- در باغ این دنیا، هیچ کس گل بی خار نچیده است بله فروغ و روشنایی محمدی و آتش خشم ابولهبی کنار هم قرار گرفته اند.
- ۴- از اینکه چرا زمانه، نادان پرور است سؤال مکن زیرا که به مراد رساندن توسط او، بی دلیل و بی علت و نااستوار است.
- ۵- ایوان بلند خانقاه و مهمانسرا را حتی به نیم جو هم نمی خرم زیرا که ایوان من سکوی میخانه است، تالار من، کنار باده خم بودن.
- ۶- چهره زیبای شراب، نور چشمان ماست که در پرده زجاجی و پرده عنبی قرار دارد. (دو پرده از هفت پرده چشم)
- ۷- ای بزرگوار من زمانی بسیار خردمند و ادب دان بودم و حال که مست و خراب شده ام، صلاح من در بی خوردی و بی ادبی است.
- ۸- شراب برایم بیاور که من همچون حافظ، همه پشتگرمی ام به گریه سحر و دعای نیم شب است.

خوشتر زین صحبت باغ و بهار پیوسته
ساقی کجاست که سبب استظار پیوسته

هر وقت خوش که دست دین معتم شام
کس او قوف نیست که انجام کار پیوسته

پیوند عمر بسته به مونسیت هوشدار
غمخوار خویش باش غم روزگار پیوسته

معنی آب زندگی در وضه ارم
جز ظرف جو یارومی خوشگوار پیوسته

مسور دست هر دو چو از یک قبیلند
مادول به عشوه که در بیم خستیار پیوسته

راز درون پرده چو داند فلک خموش
ای مدعی نزع تو با پرده دار پیوسته

سهو خطای بنده کرش اعتبار نیست
معنی عفو و رحمت آمرزگار پیوسته

زاهد شراب کو شرد حافظیالہ خواست

مادر میانه خواسته کرد کار پیوسته

شرح غزل :

۱- از خوشگذرانی و همصحبتی با یار و باغ و بهار چه چیز خوشتر است.

ساقی کجاست و علت تأخیر او چیست؟

۲- هر زمان خوشی را که به دست می‌آوری غنیمت شمار زیرا هیچ کس از

پایان کار آگاه نیست.

۳- هوشیار باش که عمر ما به یک تار مو پیوسته است پس نگران حال

خود باش و غم کم و بیش دنیا را مخور.

۴- معنی آب حیات و باغ بهشت جز کنار جویبار بودن و می خوشگوار

نوشیدن چیست؟

۵- آنگاه که زاهد خلوت‌نشین و مست خرابات هر دو از یک طایفه‌اند به

ناز کدامیک دل بسپاریم، اختیار ما در چیست؟

۶- ای مدعی، از اسرار پشت پرده آفرینش چه کسی خبر دارد؟ پس

خاموش شو و بیهوده با فلک که پرده‌دار هستی است، ستیزه مکن.

۷- اگر اشتباه یا گناه بندگان بی‌اعتبار و از سر بی‌اختیاری باشد پس

آمرزش و بخشایش پروردگار می‌تواند چه معنی‌ای داشته باشد؟

۸- پارسا جرعه‌ای از آب کوثر خواست و حافظ پیاله‌ای شراب، باید دید

در این میان، مشیت و خواست پروردگار چیست؟

بنال ملیل اگر بانست سیرایت
 که ماد و عاشق زاریم و کارمازایت
 در آن زمین که نسیمی دوزخ طره دوست
 چه جای دم زون نافه های تاتارایت
 بیار باد که رنگین کنسیم جامه زار
 که مست جام غوریم و نام بیشار
 خیال زلف تو سخن کار هر خایت
 که زیر سلسله رفتن طریق عیارت
 لطیفه ایست نهانی که عشق از رویه
 که نام آن ز لب لعل و حظ زنگارایت
 جمال سخن چشمت و زلف و عارض و خال
 هزار نکته درین کار و بار و کدایت
 قلندران حقیقت بنسیم جو خنده
 قبای طلسم اکسیر که از بهر عارایت
 بر آستان تو مشکل توان بیداری
 عروج بر فلک سروری بد شواریت
 سحر کرشمه چشمت به خواب میدیم
 زهی مراتب خوابی که به زبیدایت

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ

که رستگاری جاوید در کم ازارایت

شرح غزل :

- ۱- ای بلبل عاشق اگر با من موافق و دوستی بنال زیرا که ما هر دو عاشقان بیچاره ای هستیم و کارمان نیز ناله و افسوس است.
- ۲- در آن سرزمینی که نسیمی از بوی خوش گیسوی یار می وزد، نافه های تاتاری چگونه می تواند ادعایی کند؟
- ۳- شراب بیاور تا جامه کبود رنگ ریا را با آن بشوئیم زیرا که از جامه غرور سرمستیم اما نام ما به هشیاری برده می شود.
- ۴- خیال رسیدن به سر زلف تو، کار هر ناپخته ای نیست زیرا که به زیر زنجیر بلا رفتن، شیوه عیاران و جوانمردان است.
- ۵- آن نکته نغز پنهانی که عشق به سبب او به وجود می آید لب لعل فام و خط سبز یار نیست.
- ۶- چهره زیبای یار تنها به چشم زیبا و زلف و رخساره و خال نیست، هزاران نکته ظریف در کار عشق وجود دارد.
- ۷- وارستگان جهان معنی، جامه ابریشمی آنکس که هنر و کمالی ندارند را حتی به نیم جو نیز نمی خرند.
- ۸- رسیدن به درگاه تو، کاری بس مشکل است، بله بالا رفتن و بر شدن به آسمان جلالت تو سخت است.
- ۹- سحرگاه، در خواب ناز و غمزه چشمت را دیدم، چه نیک است مراحل خواب من که از بیداری بهتر است.
- ۱۰- حافظ با ناله هایت، دلش را میازار و دیگر زاری را تمام کن زیرا که رستگاری ابدی تو در کم آزار رساندن است.

یارب این شمع و فز ز کایا شانه کست
جان ما سوخت بر سید که جانانه کست
حالی خانه بر اندر دل دین کست
تا در آغوش که می خند و می خاند کست
با دله لیش کر لب من دور مبار کست
روح که پیمان و پیمانده کست
دولت صحبت آن شمع سعادت تو کست
باز پرسید خدا را که بر دایه کست
مید هر گشش افونی و معلوم شد کست
که دل نازک او مایل افایه کست
یارب آن شاه و شش ماه رخ زیره جن کست
در یکتای که و گوهر یکدایه کست

گفتم آه از دل دیوانه حافظی تو
زیر لب خنده مان گفت که دیوانه کست

شرح غزل :

- ۱- خدایا این شمع روشنی بخش و محبوب زیبا از کدامین سراسر است؟ و
پرسید این که جان ما را سوزانید محبوب و معشوق چه کسی است؟
- ۲- او که اکنون دین و دلم را ویران و خراب کرده است در کنار که به
خواب می رود و با چه کسی همخانه است؟
- ۳- شراب سرخ لب یار - که هرگز از لب من دور مباد - شراب مستی بخش
روان کیست و با چه کسی پیمان بسته که پیمانده او باشد؟
- ۴- به خاطر خدا پرسید که سعادت همصحبتی با آن شمع که پرتوش
نیکبختی است، با اجازه کیست؟
- ۵- همه او را می فریبند و معلوم نیست که دل نازک او به کدام افسانه و
افسونی مایل است؟
- ۶- خداوندا آن که چون شاه است و چهره ای تابان چون ماه و پیشانی
پرفروغی چون زهره دارد دردانه چه کس و گوهر بی همتای کیست؟
- ۷- من گفتم که دریغ از دل پریشان حافظ که بدون تو است و او در حالی
که زیر لب می خندید گفت که او دیوانه چه کسی است؟

ما بم این بهقه برون فت و بچیم سا
 حال جهان تو چو انی که چه شکل حای
 مردم دیده لطف رخ او در رخ
 عکس خود دید گمان برد که شکین نیا
 میخند شیرینوز از لب همچون شکش
 گر چه در شیوه گری هر مره اش قنای
 ای که انگشت نمائی به کرم در همه شهر
 وه که در کار غریبان عجت ایما
 بعد ازینم نبود سایه در جو هر فرد
 که دمان تو درین نکت خوش استیلا
 مرده دادند که بر ما گذری خمی ای کرد
 نیت خیر مگردان که مبارک فایست

کوه اندوه فراق چه حالت بگشد

حافظ خسته که از مالش چون نایست

شرح غزل :

- ۱- یار ماه رخسار من این هفته از پیشم رفت و به نظرم یکسال است. حال جدایی و فراق تو نمی دانی چه حال سخت و مشکلی است.
- ۲- مردمک چشم من، از لطافت بسیار چهره او، عکس خود را بر آن دید و گمان کرد که خالی سیاه است.
- ۳- یار ما آنقدر جوان است که گویی از دهانش که چون شکر شیرین است شیر می چکد اما با این همه در عشوه و طنازی، هر مژه او، خود یک قاتل است.
- ۴- تو که به بخشش در تمام شهر مشهوری عجباً که در بخشش به غریبان به طور شگفت آوری سستی.
- ۵- من از این پس هیچ شائبه و شکی در جوهر فرد تجزیه ناپذیر (دهان محبوب) ندارم زیرا که دهان تو در کوچکی، خود دلیل خوبی است.
- ۶- به ما نوید دادند که به ما سری خواهی زد پس این نیت خیر خود را عوض مکن زیرا که تصمیم مبارکی است.
- ۷- حافظ، کوه اندوهی جدایی از تو را حافظ به هیچ حال نمی تواند بکشد زیرا که او خسته ای است که از شدت ناله و فغان، تنش چون رشته های باریک درون نی، سست است.

کس نیست که افتاده آن زلف و تافت
 در رگبند رگبست که دامی ز بلایست
 چون چشم تو دل میبازد گوشه نشین
 همراه تو بودن گن از جانب یا نیست
 روی تو مگر آینه زلف ایست
 حقا که چنین است درین روی و ریاست
 ز کس طلبد شیوه چشم تو ز بی چشم
 مسکین خبرش از سر در دیده جیاست
 از بهر خد از لطف میرای که ما
 شب نیست که صد عریده با باد صبا نیست
 باز آئی که بی روی تو ای شمع و نفوس
 در بزم حریفان اثر نور و صفایست
 تیار عنبر بیان اثر ذکر جمیل است
 دی مید و کفتم صنما عهد بجای آ
 کر پیر معان مرشد ما شد چه تفاوت
 عاشق چه کند که نکند بار ملاست
 در صومعه زابد در خلوت صوفی
 ای چنگ فری برده بخون دل حافظ
 جز گوشت ابروی تو محراب عیاست
 فکرت مگر از غیرت قرآن و خدایست
 کفما غلطی خواجه درین عهد و فایست
 در هیچ سری نیست که سری از خدایست
 با هیچ دلاد در سپهر تقضایست
 بجز گوشه ابروی تو محراب عیاست
 فکرت مگر از غیرت قرآن و خدایست

شرح غزل :

- ۱- کسی را نمی‌یابی که در آن گیسوان خم اندر خم گرفتار نباشد، در رهگذر چه کسی، دامی از عشق، پهن نشده است؟
- ۲- وقتی که چشمان تو از خلوت‌نشینان دل می‌برد، اگر ما با تو هستیم، ما گناهی صورت نگرفته است.
- ۳- گویی چهره تو، آینه لطف و هنر پروردگار است، بدرستی که چنین است و در این سخن، روی و ریایی نیست.
- ۴- آفرین بر چشمان تو که نرگس، شیوه افسون و دلربایی را از آن می‌جوید، گویی بیچاره، از سرب‌بی‌خرد خود خبری ندارد و در چشمانش، حیایی دیده نمی‌شود و بی‌شرم است.
- ۵- بخاطر خدا، گیسوان خود را پیراسته و کوتاه مکن زیرا شبی نیست که ما همراه باد صبا از عشق به گیسوانت، فریاد و فغان نکنیم.
- ۶- ای شمع دل‌افروز بازگرد زیرا بدون دیدن چهره تو، در بزم و مجلس همپالگان، هیچ نشانی از نور و صفا نمی‌یابی.
- ۷- غمخواری غریبان، نشان یاد نیک است، جانان من، مگر در شهر شما، چنین آئینی، مرسوم نیست؟
- ۸- دیروز از کنارم می‌رفت که به او گفتم ای یار زیبای من، به پیمان خود وفا کن، او گفت: ای بزرگوار، تو در اشتباهی، زیرا که در این زمانه، وفایی وجود ندارد.
- ۹- اگر پیر مغان، راهنمای من شد تفاوتی ندارد زیرا که هیچ سری را نمی‌یابی که در آن از اسرار الهی، سری وجود نداشته باشد.
- ۱۰- اگر عاشق، بار سرزنش را تحمل نکند چه می‌تواند بکند؟ هیچ دلاوری، در برابر تیر قضا و قدر سرنوشت، سپری ندارد.
- ۱۱- جز گوشه ابروی تو، در صومعه زاهد و در گوشه خلوت صوفی، محرابی نمی‌توان یافت.
- ۱۲- ای کسی که به ریختن خون دل حافظ، تصمیم گرفته‌ای، مگر از غیرت و حمیت قرآن و خدا هراسی نداری؟

مردم دیده ما جز بخت ناظریست
دل سرشته ما غیر ترا ذاکریست

اسکم احرام طواف حرمت می بند
گر چه از خون دل ریش دمی طاهر است

بسته دام و قفس با وجود مرغ وحشی
طایر سدره اگر در طلبت طایر است

عاشق مفسد اگر قلب دلش کر و بنا
مکنش عیب که بر نقد روان قادر است

عاقبت دست بدان سز بلندش برسد
هر که را در طلبت همت او قاصر است

از روان نجبی عیسی نزنم دم حسرت
زانکه در روح قرانی چو لبست ماهر است

من که در آتش سوختم ای تو آبی نزنم
کی توان گفت که برداغ دلم صابر است

روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم
که پریشانی این سلسله را آخر است

سر سوید تو تهنانه دل حافظ را

کیست آنکس سر سوید تو در خاطر است

شرح غزل :

- ۱- مردمک چشمان ما جز به چهره‌ات، به جایی دیگر نمی‌نگرد و دل عاشق و سودایی ما جز نام تو را ذکر نمی‌کند.
- ۲- اشک من، برای طواف آستان و حریم تو احرام می‌پوشد هر چند که بواسطه خون دل مجروح خود، پاک و طاهر نیست.
- ۳- اگر پرندۀ سدره‌المنتهی (جان) به جستجوی تو، پرواز نکند همچون مرغان وحشی، اسیر دام و قفس باشد.
- ۴- اگر عاشق مسکین و بیچاره، دل ناچیز و ناسره خود را نثار کرد، بر او خرده مگیر زیرا که به نثار سیم و زر خالص توانایی ندارد.
- ۵- هر کس که در جستجوی تو، همتش اندک نباشد، بالاخره به وصال قامت بلند تو خواهد رسید.
- ۶- هرگز از روان‌بخشی و زنده کردن مردگان توسط حضرت عیسی سخن نمی‌گویم زیرا که در حیات بخشی، چون لبان تو، ماهرانه رفتار نمی‌کند.
- ۷- من که با وجود آتش عشق تو در دلم، آهی سوزناک هم نمی‌کشم چگونه توانم بگویم که در برابر داغ عشقت، دلم شکیبا نیست؟
- ۸- همان روز اولی که تو را دیدم با خود گفتم که پریشانی سلسله عاشقان تو، پایانی ندارد.
- ۹- دل حافظ، تنها در آرزوی وصال تو نیست، چه کسی را می‌یابی که در خاطر او، قصد وصال تو نباشد؟

زاهد ظاهر پرست از حال ناگاه ^{نست}
 در حق ما هر چه گوید جای بیسج کراه ^{نست}
 در طریقت هر چه پیش ساکب آید خیر ^{نست}
 در صراط مستقیم ایدل کسی گمراه ^{نست}
 تاج باری رخ نماید بیدتی خویم ^{نست}
 عرصه شطرنج رندان اجمال شاه ^{نست}
 چیت این سقف بلند سادۀ بسیار ^{نست}
 نقش ^{نست}
 این چه استعاست یارب دین چو قدرت ^{نست}
 صاحب دیوان ما کوئی نمیداند حسا ^{نست}
 هر که خواهد کویا و هر چه خواهد کویکو ^{نست}
 بر در میخانه رفتن کار یک رخسار ^{نست}
 خود فروشان ابرکوی میفروشان آه ^{نست}
 هر چه هست از قامت ناسازنی اندام ^{نست}
 وز نه تشریف تو بر بالای کس گناه ^{نست}
 بنده پیر حسرت با تم که لطفش دائم ^{نست}
 وز نه لطفش رخ و زاید گاه هست ^{نست}
 حافظ از بر صدر نشیند ز عالی مشرت ^{نست}
 عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه ^{نست}

شرح غزل :

- ۱- پارسایی که ظاهر ریاکارانه را می‌پرستد از حال ما آگاهی ندارد و از وی بابت آنچه درباره ما می‌گوید، نباید ناخوشدل شد.
- ۲- هر چه که در مسیر آئین درویشی برای رهرو پیش آید خیر اوست، در راه راست معرفت، ای دل، کسی راه را گم نخواهد کرد.
- ۳- تا ببینیم که چه بازی صورت می‌گیرد پیاده شطرنج خود را جلو می‌فرستیم، در عرصه شطرنج وارستگان، جایی برای بازی شاه نیست (او مات می‌شود).
- ۴- این آسمان به ظاهر ساده ولی پرنقش و نگار و بلند چیست که هیچ دانایی در جهان، به راز آن آگاه نیست؟
- ۵- پروردگارا، این چه بی‌نیازی و چه حکمت استواری است که با این همه زخم و جراحت، فرصت یک آه کشیدن هم نداریم.
- ۶- رئیس دیوان ما انگار از حساب و کتاب چیزی نمی‌داند زیرا در بالای طغرای^(۱) او، نشان حسبه^(۲) دیده نمی‌شود.
- ۷- به هر کس که می‌خواهد بیاید بگو بیاید و هر چه را که می‌خواهد بگوید، زیرا این درگاه به غرور و ناز و پرده‌دار و دربان نیازی ندارد.
- ۸- رفتن به در میخانه، کار یکدلان و رندان است و آنانکه کرامت نفس خود را فروخته‌اند، راهی به کوی می‌فروشان معرفت ندارند.
- ۹- هر کاستی به سبب اندام نامتناسب و ناموزون ماست و گرنه خلعت تو بر قامت هیچ کس کوتاه نیست.
- ۱۰- من بنده و غلام مرشد میخانه هستم که لطف او همیشگی است و گرنه لطف شیخ دین و زاهد ریایی، گاه هست و گاه نیست.
- ۱۱- اگر حافظ در صدر و بالای مجلس نمی‌نشیند به سبب بلند نظری اوست آری، عاشق دُردی آشام به مال و مقام، دل نبسته است.

۱- طغرا: نشانی که بر فرمانها و سکه‌های پادشاهان نقش می‌شد

۲- حسبه‌الله: ثواب و مزد تنها از خداوند چشم باید داشت

راهبیت راه عشق که هیچش کناره نیست
 هر که که دل به عشق دمی خوش دمی بود
 ما را ز مع عقل مترسان دمی بیای
 از چشم خود بپرس که ما را که میکشد
 او را به چشم پاک توان دید چون بلبل
 فرصت شمر طیف زندگی که این نشان
 گرفت در تو گریه حافظ به بیسحرد
 آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
 در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
 کان شمه در ولایت مایح کاره نیست
 جانانگناه طالع و جسم ستاره نیست
 بر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست
 چون او گنج بر همه کس آشکاره نیست
 حیران آن دم که کم از شک خاره نیست

شرح غزل :

- ۱- راه عشق، راهی است که هیچ پایانی ندارد و در این راه عاشقان، جز آنکه از جان بگذرند، چاره‌ای ندارند.
- ۲- آن لحظه که دل به عشق بسپاری، لحظه‌ای خوش است و این را بدان که در کار خیر، نیازی به استخاره نیست.
- ۳- ما را از نهی خرد مترسان و شراب بیاور زیرا شحنة عقل در سرزمین دل ما، اصلاً کاره‌ای نیست.
- ۴- از چشم مست خود بپرس که چه کسی ما را می‌کشد. ای عزیز من، قتل من گناه بخت و اقبال نیست.
- ۵- او را تنها می‌توان چون هلالی باریک، با چشم پاک دید زیرا هر چشمی شایستگی دیدار آن محبوب چون ماه را ندارد.
- ۶- شیوه رندی و وارستگی را غنیمت بدان زیرا که طریق آن چون راه رسیدن به گنج، برای همه کس آشکار نیست.
- ۷- گریه حافظ به هیچ وجه بر تو اثر نکرد، از آن دل تو در تعجبم که در سختی کمتر از سنگ خارا نیست.

روشن از پر تو رویت نظری نیست که نیست
 منت خاک درت بر بصری نیست که نیست
 ناظر روی تو صاحب نظرانند آری
 سرگسوی تو در پیش سری نیست که نیست
 اشک غار من از سرخ براند چه
 خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست
 تا بدامن نشیند ز نیشش کردی
 یل خیر از نظر هم رگداری نیست که نیست
 تا دم از شام سر زلف تو هر جانزند
 با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
 من ازین طالع شوریده بر خبم و نی
 بهره مند از سر کویت و گری نیست که نیست
 از حیای لب شیرین تو ای چشمه نش
 غرق آب و عرق اکنون شکر می نیست که نیست
 در نه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
 آه ازین آه که در وی خطری نیست که نیست
 مصلحت نیست که از پرده برون افتد
 شیر در بادیه عشق تو رد باده شود
 زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست
 آب چشمم که بر دمنت خاک درت
 در نه از ضعف آجا اثری نیست که نیست
 از وجودم قدی نام نشان نیست که نیست
 در سر بامی وجودت ببری نیست که نیست
 غیر ازین نکته که حافظ ز تو ما خوشنودا

شرح غزل :

- ۱- هر چشمی به واسطه پرتو نور تو، روشن است و هر دیده‌ای، سپاسگزار غبار درگاه تو است.
- ۲- صاحب‌دلان تنها می‌توانند به چهره تو بنگرند، آری، راز نهان گیسوی تو در هر سری هست.
- ۳- اگر اشک سخن‌چین و پرده‌در من چون خون، سرخ شد، عجیب نیست زیرا هر کس که پرده‌دری کند از کار خویش شرمسار می‌شود.
- ۴- برای آنکه از نسیم، گردی بر دامن یار ننشیند، در هر گذری، از دیدگانم، سیل اشک می‌ریزد.
- ۵- برای آنکه از گیسوی سیاه تو، هر جا سخن نگویند، من هیچ سحرگاهی با باد صبا گفتگو نمی‌کنم.
- ۶- تنها من از این بخت شوریده‌ام در رنج هستم و گرنه همه کس از توجه تو بهره‌مند هستند.
- ۷- ای چشمه زندگانی، از شرم لبان شیرین تو، تمام شهد و شکرها، غرقه در عرق شرم و خجالت هستند.
- ۸- از پرده برون افتادن رازها، مصلحت و جایز نیست و گرنه در مجلس و ارستگان هیچ خبری پنهان نیست.
- ۹- در صحرای عشق تو، شیر چون روباهی ضعیف می‌گردد، آه از طریق عشق که در آن هر خطری وجود دارد.
- ۱۰- اشک چشمم که سپاسگزار خاک در تو است، و خاک تمام درگاه، زیر بار منت بسیار او است. (اشک چشم من).
- ۱۱- از وجود من، تنها نام و نشان اندکی مانده است و گرنه از هر ضعف و ناتوانی، در آن نشانی می‌توانی بیایی.
- ۱۲- جز آنکه حافظ از تو ناخشنود است، هر کمالی که هست در وجود تو است.

حاصل کار که کون و مکان این همه نیست
 باد و پیش از که اسباب جهان این همه نیست
 از دل و جان شرف صحبت جان غرضت
 عرض نیست و گرنه دل و جان این همه نیست
 منت بدره و طوبی ز پی سایه کش
 که چو خوش بگری ای سز و ن این همه نیست
 دولت آنست که بی خون دل آید بخا
 ورنه با سعی و عمل باغ جهان این همه نیست
 پنج روزی که درین حله مملت داری
 خوش بیا سازی مانی که زمان این همه نیست
 بر لب بحر فامست نظیرم ای ساقی
 فرضی آن که ز لب تابدهان این همه نیست
 ز ابد این شواز بازی غیرت زنها
 که ره از صومعه تا در معان این همه نیست
 در دمندی من سوخت زار و زار
 ظاهرا حاجت تقریر و بیان این همه نیست

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی

پیش ندان رقم سووزیان این همه نیست

شرح غزل :

۱- نتیجه و محصول کارخانه هستی، اعتباری ندارد پس باده بیاور زیرا مال دنیا بی اعتبار است.

۲- غرض اصلی از داشتن دل و جان، افتخار هم صحبتی با یار است. مقصود همین است و گرنه دل و جان ارزشی ندارد.

۳- ای سرو خوشخرام، برای آرمیدن زیر سایه، منت سدره المنتهی و درخت طوبی را مکش زیرا اگر نیک بنگری، چندان ارزشی ندارد.

۴- دولت و ناز و نعمت زمانی ارزش دارد که بی خون دل خوردن به دست آید و گرنه حتی بهشت نیز با کاو کوشش زیاد، ارزشی ندارد.

۵- در این مدت کوتاهی که در مرحله زندگی ات فرصت داری، به خوشی زندگی کن زیرا فرصت تو کم است.

۶- ما بر کناره دریای نیستی، منتظر هستیم، پس ای ساقی وقت را غنیمت بدان زیرا از لب تا دهان راه زیادی نیست.

۷- ای زاهد، از بازی غیرت خداوند، خود را ایمن مبین و هشیار باش که راه صومعه تا کوی مغان باده فروش، بسیار کوتاه است.

۸- دردمندی من که سوخته عشقم و نحیف و لاغر، گویا نیاز به این همه نوشتن و بیان ندارد.

۹- نام حافظ به نیکی نوشته شده است ولی در نزد وارستگان، سود و زیان چندان اهمیتی ندارد.

خواب آن ز کس فغان تو بی خبری نیست
 تاب آن زلف پیشان تو بی خبری نیست
 از بست شیر روان بود که من مسکینم
 این شکر کرد من کد آن تو بی خبری نیست
 جان درازی تو باد که یقین میدم
 در کمان نادر که گان تو بی خبری نیست
 مبتلائی بغم محنت و اندوه فراق
 ایدل این ناله و اخوان تو بی خبری نیست
 دوش باد از سر کوش بکستان گشت
 ای گل این چاک گریبان تو بی خبری نیست

در عشق ارچول از حلق نهان میدارد

حافظ این دیده گریان تو بی خبری نیست

شرح غزل :

۱- خماری آن چشمان فتنه‌انگیز تو و پیچ و تاب آن گیسوی پریشان تو بی دلیل نیست.

۲- هنوز بسیار خردسال بودی که من می‌گفتم این لب شکرین دور دهان نمکین تو بی دلیل نیست.

۳- عمرت طولانی باد زیرا که به درستی می‌دانم که تیر مژگان تو در کمان ابرو، بی هدف نخواهد بود.

۴- ای دل تو به اندوه دوری و غم جدایی مبتلا هستی پس ناله و زاری تو بی دلیل نیست.

۵- دیشب، نسیم از کوی یار به گلزار وزید، ای گل این چاک گریبان تو بی سبب نیست (و علت آن همین نسیم است).

۶- اگر چه دل، درد عشق خود را از دیگران پنهان می‌سازد اما حافظ، این چشمان گریبان تو، بی سبب نیست و رازت را فاش می‌کند.

جزاستان توام در جهان ناپی نیست
 سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
 عدو چو تیغ کشد من پسر بسندازم
 که تیغ ما بجز از ناله ای و آهی نیست
 چراز کوی خرابات روی بر بام
 که زین بهم به جهان یسح رسم رای نیست
 زمانه که بزندانم به خرمن سر
 بگو بسوز که بر من برکت گاهی نیست
 غلام نرگس جانش آن سهی دم
 که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست
 مباش در پی آزار و حیرت خواهی کن
 که در شریعت ما غیر ازین کناهی نیست
 عمان کشید روی پادشاه کشور جن
 که نیست بر سر راهی که داد خواهی نیست
 چنین که از بسد و دام راه می نمیم
 به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست

خزیده دل حافظ به زلف و خال مد

که کارهای چنین جد هر پناهی نیست

شرح غزل :

۱- من پناهگاهی جز درگاه تو ندارم و سر من جز آستانه تو، محل بازگشتی ندارد.

۲- آنگاه که دشمن، شمشیر کشد من سپر را انداخته و تسلیم می شوم زیرا که شمشیر ما جز ناله و آه نیست.

۳- چرا از کوی شراب‌خانه روی بگردانم در حالی که بهتر از این، در جهان رسم و شیوه‌ای نیست؟

۴- اگر روزگار به خرمن عمر من، آتش بزند هیچ اهمیت ندارد، به او بگو بسوزاند زیرا عمر نزد من به اندازه پر گاهی ارزش ندارد.

۵- من بنده آن سرو بلند قامت با آن چشمان افسونکارش هستم که از سرمستی غرور، به کسی توجه نمی‌کند.

۶- ای یار، در پی آزار کسی مباش و هر چه دلت می‌خواهد انجام بده زیرا در مذهب ما جز مردم آزاری، هیچ چیز گناه نیست.

۷- ای پادشاه سرزمین زیبایی، دوال لگام را باز پس کش زیرا که بر سر هر راهی، دادخواه و ستم‌دیده‌ای هست.

۸- اینگونه که من از همه جهت، بر سر راه خود دام می‌بینم، بهتر از آنکه زلفش مرا حمایت کند، پناهگاهی نمی‌بینم.

۹- گنجینه دل حافظ را به هر زلف و خالی مده زیرا که چنین کارهایی (دلبری) در حد و اندازه هر زلف و خال سیاهی نیست.

بلبلی برک کلی خوشترکت درمقارداشت
 و دزدان برک و نواخوش نالهایی از
 کفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چه
 گفت ما را جلوه معشوق در این کارداشت
 یار اگر گشت با ما نیت حاجی اعتراض
 پادشاهی کامران بود از کدانی عازداشت
 در نیکیر و نیار و ناز ما با حسن دوست
 خرم آن کرمانزینسان بخت بخورداشت
 خیر تا بر گلک آن نقاش جان افشان کنیم
 کاین همه نقش عجب کردش کارداشت
 گر مرید راه عشقی فکرم بد نامی مکن
 شیخ صنعا ن خرد و برین خانه خارداشت
 وقت آن شیرین قلندر خوش که در طویا سر
 ذکر تبیح ملک در حلقه زمارداشت

چشم حافظ زیر بام قصر آن جوری سر
 شیوه جنات تجری تحف الانهارداشت

شرح غزل :

- ۱- بلبل، گلبرگی خوش نقش در منقار داشت و با داشتن آن ساز و سامان، باز ناله و زاری می‌کرد.
- ۲- به او گفتم در حالی که به وصال رسیده‌ای، این فریاد و فغان از چیست؟ گفت تابش فروغ معشوق ما را به این کار مجبور کرد.
- ۳- اگر محبوب کنار ما ننشست جای شکایت نیست زیرا او پادشاهی کامران است که از گدایی چون من ننگ دارد.
- ۴- چه ما نیاز خود را اعلام کنیم و چه ناز کنیم در زیبایی دوست تأثیری نمی‌گذارد، خوشا به حال کسی که از خوبرویان، بختی کامروا داشت.
- ۵- برخیز تا بر خامه نقاش آفرینش جان خود را نثار کنیم زیرا که او این همه نقشهای نو را با حرکت پرگار خویش به وجود آورد.
- ۶- اگر سالک راه عشقی از رسوایی مه‌راس زیرا شیخ صنعان، خرقة خود را به گرو در خانه باده‌فروش گذاشت.
- ۷- حال و روز آن درویش شیرینکار، خوش باد که در مراحل مختلف سیر و سلوک، ذکر تسبیح فرشتگان را در میان زناپوشان بر لب داشت.
- ۸- چشم حافظ در زیر بام قصر آن فرشته صفت، چون بهشتهایی بود که زیر آنها، رودهایی جاری است.^(۱)

دیدی که یار جز سر جو روستم نداشت
 بگشت عهد و رنم ما بچ غم نداشت
 یارب بگیرش ارچه دل چون کبوترم
 افکند و گشت و عرت صید حرم نداشت
 بر من جبار بخت من آمد و گریه ما
 حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
 با این همه هراکله نه خواری کشید از
 هرجا که رفت هیچ کس محترم نداشت
 ساقی بسیار باد و با محبت بگو
 انکار ما کن که چنین جام حرم نداشت
 هر دهر که ره به حسیریم درش نبرد
 مسکین برید و ادوی زره در حرم نداشت

حافظ بر تو کوی فصاحت که مدعی

بچش نهنز بود و خنبر نیز هم نداشت

شرح غزل :

- ۱- دیدی که محبوبم جز ستم و ظلم هدف دیگری نداشت، پیمان را شکست و از غم ما هیچ هراسی به خود راه نداد.
- ۲- پروردگارا او را مؤاخذه مکن اگر چه او دل چون کبوتر مرا به زیر پا فکند و کشت و حرمت صید حرم خود را نداشت.
- ۳- ستمی که بر من روا شد به سبب بخت و اقبال است و گرنه یار هرگز راه و رسم لطف و بخشش را فرونگذاشت.
- ۴- با وجود این، هر کسی که خواری و سرزنش یار را تحمل نکرد، هر کجا که برود، هیچ کس به او احترام نخواهد گذاشت.
- ۵- ای ساقی، شراب بیاور و با نهی کننده بگو که ما را نهی از منکر نکند زیرا جمشید هم چنین جامی نداشت.
- ۶- هر سالکی که به حریم آستان یار راه نیافت، بیچاره‌ای است که وادی عشق را طی کرد اما به حرم راه نیافت.
- ۷- حافظ تو (در میدان سخنوری) گوی شیوایی را بربای زیرا که مدعی ادعاگر، هیچ هنری ندارد و از همه بدتر اینکه از بی هنری اش، خبر ندارد.

کون که میدد از بوستان بهشت
 من و شراب فرح بخش و یار حور شست
 کد اچرا از ندلاف سلطنت امروز
 که خیمه سایه ابراست و بزکله کشت
 چمن حکایت اردو بهشت میکو
 نه عاقلست که نیه خرید و نقد بهشت
 بی عمارت دل کن که این جهان حرا
 بر آن سر است که از خاک ما سازد خشت
 و فامجومی ز دشمن که پرتوی هند
 چو شمع صومعه افروزی از چراغ نکشت
 مکن بنامه سیاهی ملامت من
 که آگمت که تقدیر بر سرش چه تو شست

قدم دین مدار از جناره حافظ

که گر چه غرق گناهت میرود بهشت

شرح غزل :

- ۱- اکنون که از باغ، نسیم بهشت می‌وزد (چه خوش است همراهی) من و باده روح‌نواز و یار سیاه‌چشم زیبایم.
- ۲- اکنون گدا نیز می‌تواند ادعای پادشاهی داشته باشد زیرا که سایه ابر، سراپردهٔ اوست و کنار کشتزار، مجلس او.
- ۳- چمن با ما از اردیبهشت سخن می‌گوید آنکس که نسیه (بهشت) را خرید و بهشت نقد را فرو گذاشت، خردمند نیست.
- ۴- ملک دل را با نوشیدن شراب آباد کن زیرا که این جهان ویران بر این تصمیم است که از خاک پیکر ما خشت بزند.
- ۵- از دشمن وفا به عهد و پیمان مخواه زیرا که شمع صومعه‌ای که به واسطه چراغ‌کنشت^(۱) روشن شود، پرتوی ندارد.
- ۶- من مست را به گناهکاری و روسیاهی سرزنش مکن، چه کسی بر این راز واقف است که سرنوشت چه تقدیری برایش نوشته است.
- ۷- در تشییع جنازهٔ حافظ، از مشایعت دریغ مکن زیرا که اگر چه غرق گناه است اما به بهشت خواهد رفت.

۱- کنشت: معبد یهود

عیب ندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
 که گناه و گران بر تو نخواهند نشست
 من اگر نسیم و گرد تو بودم خود آب باش
 هر کسی آن درود عاقبت کار کشت
 همه کس طالب یارند چه بسیار و چه
 همه جا خانه عشقت چه مسجد کشت
 ما امیدم مکن از ساقه لطف ازل
 ندی که گدایم سخن گو سر و خشت
 ز من از پرده تقوا بردافتادم بس
 تو پس پرده چه دانی که که خنثی گزشت

پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

حافظ روز اجل که کف آری حامی

یکسر از گوی خرابات به بت بهشت

شرح غزل :

۱- ای پارسای نیک نهاد، بر وارستگان عیب مگیر زیرا گناه هیچ کس را برای تو نخواهند نوشت.

۲- من اگر نیک و خوبم یا بدنهاد و ناپاک، تو برو به اعمال خود برس زیرا که هر کس در پایان همان چیزی را درو می کند که کاشته است.

۳- همه چه هشیار و آگاه باشند و چه ناهشیار و مست، خواهان محبوب یکتا هستند پس با این حساب همه جا چه مسجد چه کنشت، خانه عشق و سرای محبت است.

۴- من سر تسلیم خود را بر خشت در میکده ها فرود می آورم، اگر مدعی این سخن مرا درک نکنند، بدان که مغزش با خشت یکی است.

۵- مرا از لطف دیرینه خداوند ناامید مکن زیرا تو می دانی که در پشت پرده چه کسی نیکوکار است و چه کسی بدکار.

۶- تنها من نیستم که از پرده عصمت بیرون افتادم بلکه پدرم (حضرت آدم ع) نیز بهشت را ترک کرد و از دست داد.

۷- حافظ اگر هنگام مرگ هم ساغری باده معرفت به دست آری و بنوشی تو را یکسره از میخانه دنیا به بهشت خواهند برد.

صبحدم مرغ چمن با گل نوحا گفتم
 نازکم کن که درین باغ بسی چون تو گفتم
 گل بخندید که از راست ز بنجم دله
 بیج عاشق سخن سخت بمشوق گفتم
 کرطسغ اری از آن جام مرصع می لعل
 ای بسا دُر که بنوک مرهات باید گفتم
 تا ابد بوی محبت بشامش زرسد
 هر که خاک در میخانه بر خساره زلفت
 در گلستان ارم و شش جو از لطف هوا
 زلف سبیل به نسیم حسری می افت
 گفتم ای مسند جم جام جهان نیت کو
 سخن عشق نه آنست که آید بزبان
 ساقی می ده که تو ماه کن این گفتم و شفت

اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت
 چکند سوز غم عشق نیار نیست

شرح غزل :

- ۱- هنگام سحر، بلبل با گل تازه شکفته گفت که دیگر ناز نکن زیرا که گل‌های بسیاری چون تو در این باغ شکفته است.
- ۲- گل خندید و گفت که از این سخن حقیقی تو ما نمی‌رنجیم اما هیچ عاشقی به معشوق خود، سخن تلخ نمی‌گوید.
- ۳- اگر آرزو داری که از ساغر گهرنشان باده سرخ معرفت بنوشی چه بسا که باید اشک‌های چون درّ خود را با سر مژگان، به رشته درآوری.
- ۴- هر کس که خاک در میخانه را با چهره خود پاک نکرد (صورت نسائید)، تا ابد شمیم عشق را نخواهد شنید.
- ۵- دیشب که به سبب لطافت هوا، گیسوی سنبل با نسیم سحر آشفته می‌شد و من در گلزار ارم بودم،
- ۶- گفتم: ای باد، تو که مسند سلیمانی، جام جهان‌بینت کجاست؟ و او گفت: افسوس که بخت بیدار او به خواب ابدی رفته است.
- ۷- سخن عشق نباید که بر زبان آید، پس ای ساقی، می بده و این گفتگو را کوتاه کن.
- ۸- عقل و خرد و صبوری حافظ در اشک غرق شد، او چه می‌تواند بکند در حالی که نمی‌تواند سوز غم عشق را پنهان کند.

آن ترک بر چیه که دوش از بر ما رفت
 آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
 ما رفت مرا از نظر آن چشم جان من
 کس واقف ما نیست که از دیده چار رفت
 بر شمع ز رفت از کد ر آتش دل دوش
 آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت
 دور از رخ تو دم بدم از کوشش چشم
 سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت
 از پای فتادیم چو آمد غم بجران
 در در و بگردیم چو از دست دوار رفت
 دل گفت و صا ش بد جا باز توان یافت
 عمریت که عمرم همه در کار دعار رفت
 احرام چه بندیم چو آن قبله ز اینجا رفت
 در سعی چه کوشیم چو از مرده بصفار رفت
 دی گفت طیب از سر حسرت چو مراد رفت
 بهیات که رنج تو ز قانون شمار رفت

ای دوست بر رسیدن حافظه منی

زان پیش که گویند که از دوار رفتار

شرح غزل :

- ۱- آن شاهد زیبارویی که دیشب ما را ترک کرد، چه خطایی از ما دید که به ناصواب تصمیم گرفت.
- ۲- از آن زمان که یارم که دیده جهان بین من است از برابر چشمانم دور شد، هیچ کس آگاه نیست که از چشمانم چه اشکهایی ریخته شد.
- ۳- دیشب از سوز درون شمع، آنقدر دود به هوا برنخاست که از سوز جگر ما به سر ما رفت.
- ۴- در هجران چهره تو، هر لحظه از گوشه چشم من، سیلاب اشک روان شد و تندباد محنت به وجود آمد.
- ۵- آنگاه که اندوه جدایی به ما رسید، از پا افتادیم و آنگاه که دارو را از دست دادیم، از رنج بیماری مردیم.
- ۶- دل گفت که با دعا کردن می توانی به وصالش برسی به همین سبب است که تمام عمرم به دعا کردن می گذرد.
- ۷- حال که قبله گاه اینجا نیست، برای چه احرام ببندیم و حال که از مروه عاشقان، صفا و صمیمیت رفته است برای چه تلاش کنیم.
- ۸- دیروز که طیب مرا دید از سر افسوس گفت که دریغ است از درد تو که از میزان شفا^(۱) گذشته است.
- ۹- ای دوست، گامی پیش نه و حال حافظ را پیش از آنکه بگویند که از دنیا رفت، جو یا شو.

۱- قانون و شفا = ابن سینا

کر ز دست زلف مشکینت خطائی ز رفت
 در ز بندوی شمار با جفائی ز رفت
 برق عشق ز حرم بشمیه بوسی سوخت
 جو شاه کامران کر بر کدائی ز رفت
 در طریقت رخس خاطر نباشد می پای
 هر کدورت اکه منی چون صفائی ز رفت
 عشق بازی تحمل باید ای دل مای دار
 که دلی از عنسره دلد ارباری برود
 که ملامی بود بود که خطائی ز رفت
 در میان جان و جانان با جرائی ز رفت
 از سخن چسبان ملا تنها پدید آمد ولی
 که میان هم نشینان با سرزائی ز رفت

عیب حافظ کو مکن اعط که رفت از حافظ

پای آزادی چه بندی که بجائی ز رفت

شرح غزل :

- ۱- اگر زلف سیاه تو، گناهی مرتکب شد و اگر از خال سیاه چهره ات، به ما ستمی شد، چیزی نیست و کیفر ندارد.
- ۲- اگر صاعقه عشق بر خرمن هستی پشمینه پوشی بزند و او را بسوزاند جای شکوه نیست و ستم پادشاهی کامران بر گدایی مفلس، چیزی نیست.
- ۳- در آئین درویشی، رنجیده خاطر شدن جای ندارد پس می بیاور زیرا هر کدورتی را که میان یاران ببینی، از میان برخیزد.
- ۴- در آئین عشق و رزی، ای دل باید که تحمل داشته باشی و استقامت کنی اگر دلتنگی بوجود آمده، دیگر تمام شده و اگر یار گناهی مرتکب شده، باید فراموش کرد.
- ۵- اگر دلی از کرشمه و ناز دلدارش اندوهگین شد، دیگر شد و اگر میان دو دلدار و دل داده اشتباهی صورت گرفته، دیگر گذشته است.
- ۶- اگر چه سخن چینان، باعث کدورت و دلتنگی شده اند اما در میان دوستان، چنانچه کلام ناپسندی رد و بدل شد، اهمیتی ندارد.
- ۷- ای نصیحتگو، اگر حافظ از خانقاه رفت بر او خرده مگیر، چگونه می توانی پای آزاده ای را ببندی؟ اگر بجایی می رود جای سرزنش چیست؟

ساقی بیار باد که ماه صیام رفت
 در ده قدح که موسم ناموس نام رفت
 وقت عزیز رفت بیاتها کشیم
 عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
 مسم کن آبخشان که ندانم زنجوی
 در عرصه خیال که آمد که ام رفت
 بر بوی آنگه جرعه جامت به بارسد
 در مصطفی‌های تو هر صبح و شام رفت
 دل آ که مرده بود حیاتی بجان رسید
 تا بوی از نسیمش در شام رفت
 زاهد غرور داشت سلامت نبرد را
 ز دازره نیاز به دار السلام رفت
 نقد دل که بود مرا صرف باده شد
 قلب سیاه بود آن در حسرت رفت
 در تاب تو به چند توان سوخت، همچو خود
 می ده که عسر در سر سوادی خام رفت
 دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت
 مگشته امی که با ده نایش بجام رفت

شرح غزل :

۱- ساقی، ساغری شراب بیاور که ماه رمضان رفت و قدح شراب بده که زمان شهرت و آوازه ریاکاران گذشت.

۲- عمر عزیزمان سپری شد بیا عمری را که بی وجود مینا و می گذشت تلافی کنیم (شراب بنوشیم).

۳- مرا آنچنان مست کن که از مستی ندانم که در عالم خیال، چه کسی آمد و چه کسی رفت.

۴- در آرزوی آنکه یک جرعه از جام محبت تو به ما رسد در سکوی میخانه، هر صبح و شام برای سلامتی ات دعا می کنم.

۵- دل من مرده بود اما همین که بویی از نسیم باده اش به مشام رفت، زندگی دوباره یافتم.

۶- زاهد ریایی به سبب غرورش، راه زندگی را به سلامت طی نکرد اما قلندر وارسته به سبب نیاز واقعی اش به بهشت جاودان رفت.

۷- آن نقدینه دلی که داشتم صرف خریدن شراب بود، این نقد، ناخالص و قلبی بود به همین سبب در کار حرام صرف شد.

۸- تا کی می توان همچون عود در گرمای توبه سوخت. پس می بده زیرا که عمر ما در این اندیشه ناپخته به باطل گذشت.

۹- دیگر به حافظ پند مده زیرا که گمگشته ای که باده خالص معرفت نوشیده باشد، دیگر به راه اصلی دست نخواهد یافت.

شربی از لب لعلش نشیدیم و برت
 کوفی از صحبت مانیک تنگ آمده بود
 روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برت
 بار بر بست و بگردش رسیدیم و برت
 بس که ما فاتحه حسریمانی خواندیم
 عسوه دادند که بر ما کذری خواهی کرد
 دیدی آخر که حسنین عسوه خریدیم و برت
 دگلستان صالحش نحمدیم و برت
 شد چمان در چمن حُسن و لطافت لیکن

بمحو حافظ همه شب نامه وزاری کردیم

کامی در عبا بودش رسیدیم و برت

شرح غزل :

۱- از لب لعل یار، شربتی نچشیدیم، و چهره زیبای چون ماه او را سیر
ندیدیم که رفت.

۲- گویا او از مصحبتی با ما سخت به تنگ آمده بود که بار سفر را بست
و ما به گرد او نرسیدیم و رفت.

۳- ما برای نصر او سوره فاتحه و دعای حرز یمانی خواندیم و به دنبالش
سوره اخلاص را دمیدیم اما باز هم او رفت.

۴- ما را فریب دادند که از کنار ما می‌گذری، دیدی که ما چگونه این
فریب را پذیرفتیم اما او رفت؟

۵- یار خرامان به چمن زیبایی و لطافت پانهاد و مادر گلستان وصال او
نرمک نرمک گام نهادیم و او رفت.

۶- تمام شب را چون حافظ ناله و افغان کردیم که ای افسوس که ما
فرصت وداع نیافتیم و او رفت.

ساتی بسا که یار ز رخ پرده برگرفت
 کار چراغ خلوتیان باز برگرفت
 آن شمع سر گرفت در که چهره برود
 دین سپهر ساخزده جوانی ز سر گرفت
 آن عثوه داد عشق که مغستی ز ره برگرفت
 وان لطف کرد دوست که دشمن جگر گرفت
 ز خسار از آن عبادت شیرین لغت
 کوفی که پسته تو سخن در شکر گرفت
 بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
 عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت
 هر سر و دست که برده خو حسن میفرود
 چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت
 زین قصه هفت گنبد افلاک پر صدا
 کوه نظربین که سخن مختصر گرفت

حافظ تو این سخن که آموختی که بخت

توید کرد شعر تو را و به زر گرفت

شرح غزل :

۱- ساقی بیا زیرا که معشوق پرده از چهره انداخت و چراغ محفل خلوت نشینان را روشن کرد.

۲- آن چهرهٔ فروزان دوباره افروخته تر شد و پیر کهنسال دوباره جوانی را از سر گرفت.

۳- عشق چنان کرشمه و ناز کرد که فتوی دهنده نیز گمراه شد و دوست چنان لطفی نمود که دشمن از ما پرهیز کرد.

۴- امان از آن کلام شیرین فسونکارت که گویی دهان چون پسته تو، کلام را با شکر آمیخت.

۵- آن بار اندوهی که خاطر ما را افسرده کرده بود، خداوند عیسی دمی فرستاد و آن بار غم را از دل ما برداشت.

۶- هر بلندبالایی که غرور زیبایی به ماه و خورشید می فروخت هنگامی که تو آمدی، خجل شد و دنبال کار دیگری رفت.

۷- از قصه عشق، در هفت گنبد آسمان صدا پیچیده است اما کوتاه نظر نادان این قصه و سخن را ناچیز دانست.

۸- حافظ تو این سخن سرایی را از چه کسی آموخته‌ای که از اقبال بلند تو، سخنت را چون دعایی در میان انگشتر تولا قرار داد.

حسنت با اتفاق ملاحظت جهان گرفت
 آرمی با اتفاق جبهان میون گرفت
 افشای راز حلو تیان خواست که شمع
 شکر خدا که سر دوش در زبان گرفت
 زین آتش نرفته که در سینه نیست
 خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت
 میخواست گل که در نمند از رنگ بوی دوست
 از غیرت صبا نفس در دهان گرفت
 آسوده بر کنار چو پرگار می شدم
 دوران چو نقطه حاقبتم در میان گرفت
 آن در شوق ساعی حسرت منم بوخت
 کاش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
 خواهم شن بگو می معانی استین فشان
 زین فتنه ها که دامن احسن زمان گرفت
 می خور که هر که احسن کار جهان بدید
 از غم سبک بر آمد و ظل گران گرفت
 بر برک گل به خون شقایق نوشته اند
 کاکس که پنجه شدمی چون ارغوان گرفت

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد

حاشا که ز کلمه تو نازد بر آن گرفت

شرح غزل :

- ۱- زیبایی تو همراه با نمکین بودن چهره‌ات سراسر گیتی را گرفت، بله با اتحاد می توان جهان را تسخیر کرد.
- ۲- شمع می خواست تا راز خلوت نشینان را فاش کند، سپاس خدای را که راز دلش با زبانش گره خورد. (و نتوانست بگوید)
- ۳- از این سوز نهان عشق که در سینه من جای دارد، خورشید به مانند شعله‌ای ناچیز است که در آسمان جای گرفته است.
- ۴- گل می خواست که از خود دم زده و بگوید که همرنگ و هم بوی دوست است اما باد صبا، از غیرت خود، او را ناگزیر خاموش کرد.
- ۵- من چون پرگاری، آسوده در کنار حرکت می کردم اما چرخ زمانه مرا چون نقطه مرکزی، عاقبت محصور کرد.
- ۶- آن زمانی اشتیاق نوشیدن جامی باده خرمن هستی مرا که آتشی سرخ از پرتو چهره یار بر آن افتاد.
- ۷- از این آشوبهایی که این اواخر، زمانه را دربر گرفته آنقدر آشفته‌ام که تصمیم دارم به کوی می فروشان رفته و گرد از آستین بیفشانم.
- ۸- می بنوش زیرا که هر کس عاقبت جهان را دیده، از غم رها می شود و پیمانان گرانسنگ باده را در دست می گیرد.
- ۹- بر گلبرگهای گل، با خون شقایق چنین نوشته‌اند که هر کس که کار آزموده شد باده ارغوانی می نوشد.
- ۱۰- حافظ، حال که از شعر تو، لطافت می تراود، حسود چگونه می تواند بر آن خورده بگیرد؟

شنیده‌ام سخنی خوش که پریگان گفت
 فراق یار ز آن میکند که بتوان گفت
 حدیث هول قیامت که گفت اعظم
 کنایه‌ای است که از روزگار بجران گفت
 نشان یار عنده کرده از که پرسم باز
 که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
 فغان که آن ناممهربان مهرگیل
 به ترک صحبت یاران خدوچاسان گفت
 من مقام رضا بعد ازین دشکر قیب
 که دل بدرد تو خوگر و ترک درمان گفت
 غم کنن بی‌ساخته زده دفع کنیند
 که تخم خوشدلی اینست پیر بهتان گفت
 که به بساد مزین که چه بر مراد رود
 که این سخن مثل باد با سلیمان گفت
 به غمگینی که پهرت دهد ز راه مرو
 ترا که گفت که این زال ترکستان گفت
 مزین چون و چرا دم که بسنده مقبل
 قبول کرد بجان بر سخن که جانان گفت

که گفت حافظ از اندیشه تو آید با
 من این نکته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت

شرح غزل :

- ۱- از پیر کنعان - یعقوب - کلامی دلنشین شنیده‌ام که می‌گفت: آنچه که جدایی از یار بر سر ما می‌آورد را نمی‌توان بیان کرد.
- ۲- داستان هراس‌انگیز روز قیامت که واعظ شهر گفت، کنایه ناچیزی از روزگار جدایی است.
- ۳- من، نشانی یار سفر کرده‌ام را دوباره از چه کسی بپرسم زیرا آنچه که نامهربان باد صبا گفت، تماماً سخنانی آشفته و پریشان بود.
- ۴- افسوس که آن یار زیباروی نامهربان و مهر بریده من چه ساده و آسان، تصمیم به ترک همصحبتی با یاران خود را گرفت.
- ۵- من در این غم، به مقام رضایت رسیده‌ام و بعد از این ستم رقیب را شکر می‌کنم زیرا که دلم به رنج تو خو گرفته و از درمان صرف نظر کرده است.
- ۶- کشاورز کهنسال گفت که تخم خوشدلی این است که غم قدیمی و کهنه خود را با خوردن شراب کهنه، فراموش کنید.
- ۷- آرزوهای بیهوده در دل مپرور اگر چه روزگار به ظاهر بر وفق مراد باشد، زیرا که این سخن را باد چون ضرب‌المثلی به حضرت سلیمان گفت:
- ۸- به فرصتی که آسمان در اختیار می‌دهد فریفته مشو، چه کسی به تو خیر داده که این پیر فلک، از افسون و نیرنگ دست برداشته است؟
- ۹- از چون و چرا سخن مگو زیرا که بنده نیکبخت کسی است که هر آنچه را که خداوند به او گفت، قبول کرد.
- ۱۰- چه کسی گفته است که حافظ از اندیشه عشق تو رویگردان شده؟ من که این را نگفته‌ام و حتماً آن کسی که گفته بر من دروغ بسته است.

یارب بسی ساز که یارم به سلامت
 باز آید و بر نادم از بند سلامت
 خاک ره آن یار غمگروه بیاژ
 تا چشم جهان بین کنمش حایب است
 فریاد که از شش جهنم راه بستند
 آن حال و خط و زلف و رخ و عارض وقت است
 امروز که در دست تو ام مرتضی کن
 فردا که شوم خاک چه بود اشک بند است
 ای آنکه بقتیر یون دم فی از عشق
 مابا تو ذاریم سخن حسیرو سلامت
 درویش مکن ناله ز شمشیر احسا
 کاین طایفه از گشته ساند غرامت
 در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی
 بر می سنگد گوشه محراب امامت
 حاشا که من از جور و جفا می تو بنالم
 بیدار لطیفان همه لطفست و کرامت

کوتاه کند بحث سر زلف تو حافظ

پیوسته شد این سلسله تار و ز قیامت

شرح غزل :

- ۱- پروردگارا، کاری کن که یارم از سفر به سلامت بازگردد و مرا از سرزنش ملامتگران رها سازد.
- ۲- غبار راه یار سفر کرده‌ام را برایم بیاوریدت تا دیده‌ جهان بینم را جایگاه اقامت آن خاک کنم.
- ۳- فریاد از این بخت که آن خال و خط و گیسو و چهره و رخسار و قامت یار راه را از همه سو بر من بستند.
- ۴- امروز که تو به من دسترسی داری به من لطفی کن زیرا فردا که بمیرم، اشک پشیمانی، سودی ندارد.
- ۵- تو که با نوشته‌ها و بیانت، از عشق دم می‌زنی، ما با تو حرفی نداریم، برو به خیر و سلامت.
- ۶- ای مسکین فقیر، از زخم شمشیر دوستان ناله مکن زیرا آنان کسانی‌اند که پس از کشتن، از کشته خویش، تاوان و غرامت می‌طلبند.
- ۷- به دلق ریایی خود آتش بزن زیرا که خم ابروی ساقی، کنج محراب عبادت را هم ویران می‌کند.
- ۸- هرگز مباد که من از ستم تو ناله سر دهم زیرا که جور و ظلم خوبان همه لطف و بخشندگی است.
- ۹- حافظ گفتگو از گیسوی تو را کوتاه نمی‌کند چرا که این رشته تا روز رستاخیز پیوستگی دارد.

ای بدد صبا به سامی فرست
 بنگر که از کجا به کجا می فرست
 حیفت طایری چو تو در خاکدان غم
 ز اینجا به آشیان فامی فرست
 در راه عشق مرحله قرب و بعدیت
 می نمیت عیان و دعای فرست
 هر صبح و شام قافله ای از دعای خیر
 در صحبت شمال و صبا می فرست
 تا شکر غمت کند ملک دل خراب
 جان عنبر ز خود به نوامی فرست
 ای غایب از نظر که شدی بمیشن دل
 میگویمت دعا و شناسی فرست
 در وی خود تقرب صنع خدا می کن
 کانیسه خدای نامی فرست
 تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند
 قول و عزل به ساز و نوامی فرست
 ساقی بیا که هاتق ضمیمه برده گفت
 باد و صبر کن که دوامی فرست

حافظ سرو مجلس ما ذکر خیرت

بشآب مان که اسب و قبا می فرست

شرح غزل :

- ۱- ای پیغامبر باد صبا تو را به سرزمین سبا می فرستم، بین که تو را از اینجا به چه جای دوری می فرستم.
- ۲- دروغ است که پرنده‌ای چون تو در این سرای پرغم زندگی کند پس تو را از اینجا به آشیانه وفای محبوب می فرستم.
- ۳- در راه و مسیر عشق، دوری و نزدیکی مهم نیست زیرا من، تو را آشکارا می بینم و برایت دعا می کنم.
- ۴- هر صبح و شب، کاروانی از دعای خیر هنگام وزیدن باد شمال و باد صبا برایت می فرستم.
- ۵- برای آنکه لشکر غم تو، سرزمین دلم را خراب نکند، جان گرامی ام را به گروگان به نزدت می فرستم.
- ۶- ای کسی که از برابر چشمان ما دور شدی و با دل همنشین گشتی، تو را دعا می کنم و برایت درود و ستایش می فرستم.
- ۷- در چهره خود، آفرینش خدا را تماشا کن چرا که چهره تو آینه‌ای است که جلوه گاه یزدان است.
- ۸- برای آنکه نوازندگان تو را از شوق من آگاه کنند، من ترانه و غزل را همراه ساز و آهنگ می فرستم.
- ۹- ساقی بیا و باده بیاور زیرا که آواز دهنده‌ای از غیب این مژده را به من داد که اگر درد را تحمل کنی، برایت دوا می فرستم.
- ۱۰- حافظ، ترانه محفل تو یادآوری نیکو از تو است پس عجله به خرج بده زیرا که برایت اسب و قبا می فرستم تا آماده آمدن شوی.

ای غیب از نظر بندگان می سپار
 جانم بسوختم و بدل دست دارم
 تا دامن کفن بکنم زیر پای خاک
 باور کن که دست زو ا من بدبارم
 محراب برویت بنما تا حشر کهی
 دست و عا بر آرم و در گردن آرم
 گر بایدم شدن سوی هاروت با بی
 صد کوزه جادوئی بکنم تا بیارم
 خواهم که پیش میرمست ای سوافا...
 بیمار باز پرس که در انتظارم
 صدجوی آب بسته ام از دید بر کنای
 بر بوی تخم مهر که در دل بجارم
 خونم بر سخت و زغم عشقم خلاص داد
 منت پذیر عمره، حنجره کدازم
 میکویم و مرادم ازین سل سگبای
 تخم محبت است که در دل بجارم
 بارم ده از گرم سوی خود تا بسوزد
 در پای دم بدم کهم از دیده بارم

حافظ شراب و شاد بؤندی نه وضع

فی ابله میکنی و سهر و میگذارم

شرح غزل :

- ۱- ای دور شده از برابر دیدگانم، تو را به امان خدا می سپارم و اگر چه جانم را سوختی اما من از دل و جان تو را دوست دارم.
- ۲- تا زمانی که جامه مرگ نبوشیده و زیر خاک نروم، باور نکن که دست از طلب تو بردارم.
- ۳- اگر محراب ابروی خود را به من نشان دهی تا سحرگاهان دست به دعا برمی دارم و برگردنت حمایل می کنم.
- ۴- اگر باید به نزد هاروت بابلی بروم، می روم و صد شیوه سحر و نیرنگ می آموزم تا تو را به نزد خود آورم.
- ۵- ای طیب بیوفای دل، آرزو دارم که پیش مرگت شوم پس از این بیمار سراغی بگیر زیرا چشم به راه توام.
- ۶- صد چشمه اشک از دیدگانم روان کرده ام به آرزوی اینکه دانه مهر و محبت در دلت بکارم.
- ۷- من سپاسگزار خنجر ناز و غمزه یارم که بالاخره خون مرا ریخت و از غم عشق آسوده ام کرد.
- ۸- من همیشه می گریم و مقصودم از این گریه چون سیل، کاشتن تخم محبت در دل تو است.
- ۹- از لطف و بخشش خود مرا اجازه ای فرما تا از سوز دلم، لحظه به لحظه در پایت، اشک از دیده بیارم.
- ۱۰- حافظ، باده نوشی و شاهد بازی و بی قیدی درخور و شایسته تو نیست با اینهمه تمامی این کارها را انجام می دهی و باز تو را به خود وامی گذارم.

میزمن خوش میروی گاندر سر پامیر
 خوش خزان شو که پیش قدر غایت
 گفته بودی کی میری پیش من تحمل پیست
 خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میست
 عاشق و محمور و مجورم بت سانی کجاست
 گو که بخرازد که پیش سرو بالا میست
 آنکه عسری شد که تا با ما رم از نوای
 گو نگاهی کن که پیش چشم سلامت
 گفته ای لعل لبم هم در و بنجد هم دو
 کاه پیش در دو که پیش بد او امیر
 خوش خزان میروی چشم باز روی
 دارم اندر سر خیال آنکه در پامیر

گر چه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست

ای همه جامی تو خوش پیش همه جامیر

شرح غزل :

- ۱- ای فرمانروای دل من چه زیبا راه می‌روی که قربان سراپایت شوم و چه با ناز روان می‌شوی که پیش قامت موزونت جان بدهم.
- ۲- تو پرسیدی که چه زمانی زیر قدم من جان می‌سپاری، چرا عجله می‌کنی؟ تقاضای تو مطلوب است پس پیش از تقاضایت برایت می‌میرم.
- ۳- من عاشقی خمارآلوده و دور از یارم، معشوق و ساقی من کجاست؟ بگو که با ناز بیاید تا در پیش قامت بلندبالایش بمیرم.
- ۴- به آنکسی که عمری را از عشق او بیمارم بگوید که نگاهی به من اندازد تا پیش چشمان شهلايش بمیرم.
- ۵- گفته‌ای که لب چون یاقوت‌م هم درد می‌بخشد و هم دوا، من گاه برای دردت و گاه برای مداوایت می‌میرم.
- ۶- چه زیبا و با ناز راه می‌روی، چشم بد از تو دور باد، من در سر این خیال را می‌پرورانم که در قدمت جان بسپارم.
- ۷- اگر چه حافظ در خلوت وصال تو راهی ندارد اما ای کسی که همه جایات دلپذیر است، پیش تمام وجود تو، جان نثار می‌کنم.

چه لطف بود که ناگاه ره شوق قلبت
 حقوق خدمت ما عرضه کرد بر دست
 به نوک خامه رستم کرده ای سلام
 که کارخانه دوران مبادی رقت
 نگویم از من بیدل بهو کرده ای یاد
 که در حساب خرد نیست سهو بر قلبت
 مرا ذلیل مگردان به شکر این نعمت
 که داشت دولت سرمد عزیز و محترم
 بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
 که اگر سرم برود بر بندارم از قد
 ز حال ما دولت اگر شود مگر وقتی
 که لاله برود از خاک کنگان
 روان تشنه ما را بجرطه می دیا
 چو میدهند لال خضر جامت

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد

که جان حافظ و نخته زنده و شد به دست

شرح غزل :

۱- این چه مهربانی عظیمی بود که ناگهان تراوش قلم تو، حق بندگی ما را به پیشگاه سخاوت تو عرضه کرد.

۲- جواب سلام مرا با نوک قلمت نوشته‌ای ای کسی که کارگاه زمانه بی‌نام و نشانت مباد.

۳- من عاشق نمی‌گویم که به اشتباه از من یاد کردی زیرا که نمی‌توان اشتباه را از قلم تو به حساب عقل و خرد گذاشت.

۴- به شکرانه این توفیق و اقبال که بخت جاودانه تو را عزیز و محترم شمرد، مرا خوار مگردان.

۵- بیا که می‌خواهم با سر زلفت پیمان ببندم که اگر سرم هم برود آن را از زیر پایت برندارم.

۶- بالاخره زمانی از حال دل ما آگاهی می‌یابی اما آن وقت، زمانی است که دیگر لاله از خاک کشتگان غم عشق تو می‌روید.

۷- آنگاه که آب حیات را از جام جمشید به تو می‌دهند جان تشنه ما را نیز با جرعه‌ای، سیراب کن.

۸- ای باد صبای عیسی نفس، اوقات همیشه خوش باد زیرا که جان خسته و ناتوان حافظ با نفس تو، زنده و سرحال گشت.

زان یار دلنوازم شکرست باشکاه
 کرکنده و ان عشقی بشنو تو این حجاب
 بی مرز بود و منت هر خدمتی که کردم
 یارب مباد کس امخدمه بی عنایت
 رندان تشنه لب آب بی نمیدهد کس
 کوئی ولی شاسان فرستد ازین لایه
 در زلف چون کندش ای دل میخ کاجبا
 سره بریده بسنی بی جرم و بی جانیست
 چشمت بغزه مارا خون جگر دومی پندی
 در این شب سیاهم کم گشت راه مقصود
 جانار و انباشد خونریز راجاه
 از هر طرف که رفتم جز چشم نبرد
 از گوشه ای برون آیی ای کوکب است
 زنها رازین بیابانین اه بی نهایت
 ای آفتاب خوبان میجو شد اندر دم
 یکساعتم کججان در سایه عنایت
 این اه رانهایت صوت کجا توان
 کس صد هزار منزل پیش است در بدایت
 بر چند بردی آبم روی از درت تباه
 جو از حبیب خوشتر کز مدعی رحاه

عشق رسد بفریادگر خود بسان حافظ

قرآن بر سجانی در حساره رواست

شرح غزل :

- ۱- از آن یار دلنواز سپاسی دارم همراه با شکایت، تو اگر نکته عشق را می دانی، این حکایت را خوب بشنو.
- ۲- هر خدمتی که به جانان کردم، نه مزد گرفتم و نه منتی گذاشتم اما خدایا هیچ کس را سرور بی توجهی نصیحت مکن.
- ۳- به وارستگان تشنه لب، کسی جرعه‌ای آب نداد گویا قدر دانندگان از این سرزمین رفته‌اند.
- ۴- ای دل در زلف چون کمند یار مپیچ زیرا در آنجا سرهای بریده بسیاری را بینی که گناه و جنایت مرتکب نشده‌اند.
- ۵- چشمت با غمزه‌هایش خون ما را خورد و تو این کار را می پسندی، ای جان من، شایسته نیست که از قاتل خونریز حمایت کنی.
- ۶- در این شب تاریک هجران، راه مقصود و وصال را گم کرده‌ام، ای ستاره هدایتگر، تو از گوشه‌ای بیرون بیا و مرا راهنمایی کن.
- ۷- از هر سویی که رفتم تنها بر وحشتم افزوده شد، امان از این بیابان و این راه بی سرانجام.
- ۸- ای آفتاب زیبارویان، وجودم از عشق در جوشش است، ساعتی حمایت کن و مرا در سایه خود پناه بده.
- ۹- چگونه می توان برای این راه پایانی متصور شد زیرا که در همین ابتدای راه، بیش از صد هزار منزل وجود دارد.
- ۱۰- هر چند که آبرویم را بردی اما از درت رویگردان نخواهم شد، جور از دوست دلپذیرتر از رعایت دشمن است.
- ۱۱- باید عشق به فریادت برسد اگر بتوانی همچون حافظ، قرآن را با چهارده روایت از حفظ بخوانی.

مدام مست میدار و نسیم جد کسوت
 خرابم میکند هر دم فریب چشم جاود
 پس از چندین کشی بانی بی توبان
 که شمع دیده افروزیم در محراب آید
 سواد لوح نیستی اعسر زار بهتر از ام
 که جان نسنجی ای باشد ز لوح خالی است
 تو که خواهی که جاویدان جهان کسیر ساری
 صبارا گو که بردار دمانی برقع از روی
 و کر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی
 بر افشان تا فرود بر هزاران جان زهر موت
 من باد صبا کین و سرگردان بجای
 من از افزون چشمت متواضع گسوت

ز بی بهمت که حافظ راست از روی و غمگی

نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سرگسوت

شرح غزل :

- ۱- نسیم خوشبوی گیسوان مجعدت، هر لحظه مرا مست می کند و افسون
چشمان فریبکارت، هر لحظه مرا ویران و از خود بیخود می سازد.
- ۲- پس از این همه صبوری خدایا می توان شبی را دید که شمع دیده خود
را در محراب ابروی تو روشن کنیم؟
- ۳- سیاهی صفحه چشم خود را از آن روگرایی می دارم که جانم نسخه ای
از نقش خال سیاه تو است.
- ۴- تو اگر می خواهی که دنیا را تا جاودانه، همیشه آراسته نگاه داری، به
باد صبا بگو بیاید و رو بند را از چهره ات بردارد.
- ۵- اگر می خواهی که آئین نابودی را در دنیا از بین ببری، موهابیت را
افشان کن تا از سر هر موی آن هزاران جان فرو ریزد.
- ۶- من و باد صبا هر دو مسکین و سرگردان و بی حاصل هستیم، من از
جادوی چشم مست و خمار تو و باد صبا از بوی خوش گیسویت.
- ۷- آفرین بر همت حافظ باد که از دنیا و آخرت هیچ چیز به نظرش نمی آید
مگر خاک سرکوی تو.

در دما را نیت درمان العیاش
 بجز ما را نیت پامان العیاش
 دین و دل برود و قصد جان کند
 العیاش از جور خوبان العیاش
 در بهای بوسه ای جانی طلب
 میکنند این دستانان العیاش
 خون با خورند این کاشه دران
 ای مسلمانان چه درمان العیاش

همچو حافظ روز و شب بی خویش
 کشته ام سوزان گریبان العیاش

شرح غزل :

- ۱- به دادم برسید که دردم درمانی ندارد و فراق و دوری ام پایانی.
- ۲- دل و دین ما را برده‌اند و قصد کشتن ما را کرده‌اند. از ستم نیکان و خویان، به دادم برسید.
- ۳- به فریادم برسید که این دلستانندگان بوسه می‌دهند و به ازای آن جان را طلب می‌کنند.
- ۴- به فریادم برسید که این سیاهدلان خون ما را ریختند، ای مسلمانان علاج این کار چیست؟
- ۵- به فریادم برسید که اینک همچون حافظ شبانه‌روز بی‌تاب شدم و همیشه در تب و تاب و گریانم.

تویی که بر سر خویان کسور می چو تاج
 سزد اگر همه دلبران دینت باج
 دو چشم شوخ تو بر هم زده خست و حبش
 بهین زلف تو ما صین دیند داده خراج
 بیاض روی تو روشن چو چارخیز روز
 سواد زلف سیاه تو هست ظلمت دنج
 دمان شهد تو داده روح آب خضر
 لب چو قند تو برد از نبات مصر دواج
 ازین مرض تحقیقت شفا نخواهم یافت
 که از تو در دل ای جان نمیرسد علاج
 چرا همی کشی جان من ز نسک بی
 دل ضعیف که باشد باز کی چو زجاج
 لب تو خضر و دمان تو آب حیات
 قد تو سرد و میان موسی بر بربیات

فتاد در دل حافظ هوای چون توشی

کینه ذره خاک در تو بودی کاج

شرح غزل :

- ۱- تو بر سر زیبارویان کشور چون تاجی قرار گرفته‌ای و اگر همه دلبران تاج زیبایی را به تو دهند، سزاوار است.
- ۲- چشمان گستاخ تو ختا و حبشه را بر هم زده‌اند و ما چین و هند برای چین و شکن گیسویت، باج و خراج داده‌اند.
- ۳- سپیدی چهره‌ تو چون چهره‌ خورشید، روشن و تابناک است و سیاهی گیسوان مشکین تو، چون تاریکی شب ظلمت است.
- ۴- دهان چون عسل تو، به آب حیات رونق بخشیده و لب چون قنندت، رونق نبات مصر را شکسته است.
- ۵- من از درد عشق تو، حقیقتاً شفایی نمی‌یابم زیرا که ای جانان از سوی تو علاجی برای درد دل ما نمی‌رسد.
- ۶- چرا ای عزیز من، دل مرا با بی‌رحمی‌ات می‌شکنی، این دل ضعیف من از شدت نازکی چون شیشه شده است.
- ۷- لب تو چون خضر است، دهانت سرچشمه‌ آب حیات، قامت تو چون سرو و کمرت از نازکی و باریکی چون تار مویی و سینه‌ات از سپیدی چون عاج است.
- ۸- عشق پادشاهی چون تو در دل حافظ افتاده است، ای کاش من کمترین ذره‌ غبار درگاه تو بودم.

اگر به زهد تو خون عاشقت مباح	صلاح ما همه آنت کان است صلاح
سواد زلف سیاه تو جامل الظلمات	بیاض روی چو ماه تو فائق الاصباح
زین زلف کندت کسی نیافت خلاص	از آن کجا پنجه ابرو و تیر چشم نجات
ز دیده ام شده یک چشمه در کنار دانه	که آشنا کند در میان آن ملاح
لبخ آب حیات تو هست قوت جان	وجود حاکی ما را از دست ذکر روان
بد اطل لب ت بوسه ای بصد زاری	گرفت کام دلم زو بصد بزرگاری
دعای جان تو و روز بان شتابان	بمیشه تا که بود متصل مسا و صباح

صلاح و توبه و تقوی ز ما مجموع حافظ

ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح

شرح غزل :

- ۱- اگر در آئین تو، خون عاشق ریختن حلال و جایز است، مصلحت و خیر همه ما همان است که خیر و نیکی تو است.
- ۲- سیاهی گیسوی مشکینت، آفریننده تاریکی است و سفیدی چهره چون ماه تو، شکافنده صبح روشن.
- ۳- از چین و شکن گیسوی چون کمند تو کسی رهایی نیافت، از آن کمان ابرو و تیر نگاهت چه کسی رستگاری می یابد؟
- ۴- از چشمانم، در کنارم، چشمه اشک روان شده که هیچ کشتیبانی در آن شنا نخواهد کرد.
- ۵- لب تو چون آب زندگانی، نیروبخش جان است که به واسطه آن، وجود خاکی ما به دعای شبانگاه مشغول شده است.
- ۶- لب تو بالاخره پس از عجز و لابه بسیار، بوسه ای داد و من پس از اصرار بسیار زیاد به آرزوی دلم رسیدم.
- ۷- همیشه و تا زمانی که شام و بامداد به هم متصل هستند، دعا برای سلامتی تو، ورد زبان عاشقانت است.
- ۸- پارسایی و توجه و پرهیزکاری از ما مطلب، زیرا از بین وارستگان و عاشقان و دلباختگان کسی به خیر و نیکی نرسید.

دل من در بوی روی تو فرخ
 بود آشفته، همچون بوی فرخ
 بجز بندوی زلفش هیچ نیست
 که بر خور داشت از روی فرخ
 سیاهی نیک بخت است آنکه دایم
 بود، سر ازو هم زانوی فرخ
 شود چون بید لرزان سرآزاد
 اگر میدتد بجوی فرخ
 بده ساقی شراب ارغوانی
 بیاد ز کس جادوی فرخ
 دو تاشد قامت هم، همچون کمانی
 زغم بویسته چون ب روی فرخ
 نیم مشک تا تازی خجل کرد
 شمیم زلف عبس روی فرخ
 اگر میل دل بر کس بجایی است
 بود میل دل من سوی فرخ

غلام همت آنم که باشد
 چو حافظ بنده و بندوی فرخ

شرح غزل :

- ۱- دل من در هوای عشق دیدار فرخ (محبوبم) چون زلف او آشفته و پریشان است.
- ۲- بجز گیسوی مشکین و سیاه او، هیچکس از چهره فرخ بهره مند نشد.
- ۳- آن گیسوی سیاه او بسیار خوشبخت است که همیشه همراه و همنشین فرخ است.
- ۴- اگر سرو آزاد و بلندبالا، قامت دلجوی فرخ را ببیند، چون بید، لرزان و هراسان می شود.
- ۵- ای ساقی، جام شراب ارغوانی را به یاد چشمان افسونگر محبوبم فرخ به من بده.
- ۶- قامت همواره از غم دوری از فرخ، همچون ابروی او، کمانی و دوتا شده است.
- ۷- بوی خوش گیسوی عنبرین فرخ، نسیم مشک تاتاری را شرمسار ساخت.
- ۸- هر کس هوای کسی را در دل می پروراند و میل دل من به سوی فرخ است.
- ۹- من برده و غلام همت بلند کسی هستم که همچون حافظ، بنده و غلام زرخرید فرخ باشد.

دی سرفروزش که ذکرش بحیر باد
 گفتا شرب نوش و غم دل برز باد
 کفتم بباد مید به هم باد و تنگ
 گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
 سود و زیان مایه چو خواهد شدن زود
 از بهر این معاطه نمکن مباش و شاد
 بادت بدست باشد اگر دل نهی بیج
 در معرضی که تحت سلیمان و دباد

حافظ کرت زیند حکیمان لست

کو تکیسیم قصه که عمرت دراز باد

شرح غزل :

۱- دیشب پیر می فروش ما - که یادش به نیکی باد - گفت که شراب بنوش تا غم دل را فراموش کنی.

۲- به او گفتم، باده نوشی، آبرو و ناموس مرا به باد می دهد اما او گفت سختم را بپذیر و بگذار هر چه می خواهد شود، بشود.

۳- بالاخره سود و زیان و سرمایه را از دست خواهی داد، پس با نتیجه تمام این معاملات، نه شاد شو و نه غمگین.

۴- در جایگاهی که تخت سلیمان با آن همه عظمت به باد فنا می رود، اگر تو به زندگی دنیا که هیچ است دل ببندی، چیزی جز باد در دست نخواهی داشت.

۵- حافظ اگر از پند نصیحتگران، ملول و دل آزرده شده ای، دیگر داستان را مختصر می کنیم که ان شاء الله عمرت طولانی باد.

شراب و شین چیت کار بی نیاید
 ز دیم بر صف بدان چه پادشاه
 که ز دل بکشا و ز سپهر یاد کن
 که فکر هیچ همدس چنین که نکند
 ز انقلاب زمانه عجب ما را که چرخ
 ازین فسانه هزاران بنسردار داد
 قح بشرط ادب گیر ز آنکه تریبش
 ز کانه سر جشید و بهمن است و قبا
 که آگست که کاوس کی کجار قند
 که واقفت که چون فت تخت حم بر باد
 ز حسرت لب شیرین بنوز می بسیم
 که لاله میدد از خون دیده سر داد
 مگر که لاله بدانت یوفانی دهر
 که تا بر او بدش جام می ز کف تنه
 بیابا که زمانی ز می خراب نسیم
 مگر رسم بگنجی در این خراب آباد
 نمیدمذاجازت مرا به سیر سر
 نسیم باد مصلا و آب ز کمانه باد

قح مکسیر چو حافظ مگر بنا که چو

که بسته اند برابر شمش طرب دل شاد

شرح غزل :

- ۱- نوشیدن شراب و نشاط پنهانی چیست؟ کاری ناپایدار و سست. ما به جمع و ارستگان پیوستیم، هر چه بادا باد.
- ۲- گره غم را از دلت باز کن و از اسرار آسمان چیزی یاد مکن زیرا که اندیشه هیچ مهندسی نتوانست به گره ناگشوده آسمان دست یابد.
- ۳- از دگرگونیهای روزگار تعجب مکن زیرا زمانه از این نوع افسون هزاران هزار خاطره دارد.
- ۴- جام شراب را با احترام بگیر زیرا ترکیب خاک آن از کاسه سر جمشید و بهمن و کیقباد (شاهان باستان) است.
- ۵- چه کسی می داند که کیکاووس و شاهان کیانی کجا رفتند و چه کسی آگاه است که تخت جمشید چگونه به باد رفت و نابود شد؟
- ۶- هنوز هم می بینم از خون چشمان فرهاد در حسرت لب شیرین، لاله های سرخ از زمین می روید.
- ۷- شاید که لاله، به بیوفایی روزگار آگاه است که از زمان زادن و رویش تا پژمردن، لحظه ای ساغر شراب را بر زمین نگذاشت.
- ۸- شتاب کن و بیا تا لحظه ای از نوشیدن شراب مست و خراب شویم شاید که به گنج وصال یار در خراب آباد دنیا دست پیدا کنیم.
- ۹- نسیم روح نواز باغ مصلا و رود رکناباد، اجازه گشت و سفر را به من نمی دهند.
- ۱۰- همچون حافظ همراه با شنیدن ناله و نوای چنگ، جام شراب در دست بگیر زیرا که شادی خاطر را بر تارهای ابریشمی چنگ بسته اند.

دوشس آگهی زیار سفر کرده داو با
 من نیند دل بیاد و هس چو با
 کارم بدان رسید که همار خود نم
 هر شام برق لامع و هس باید با
 دچین طسره تو دل بی حافظ من
 هرگز گفت مسکن مالوف یاد با
 امروز قدر پسند عزیزان شاتم
 یارب و ان ناصح ما از تو ساد با
 خون شد و لم بیاد تو هس که که در
 بدقبای عشق گل میکشاد با
 از دست رفته بود وجود ضعیف من
 صبحم بوی وصل تو جان باز داد با

حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد

جانها فدای مردم نیکونهاد با

شرح غزل :

- ۱- دیشب باد از احوال یار سفر کرده مرا باخبر کرد من نیز به مژدگانی دل خود را به باد می سپارم، هر چه پیش آید خوش آید.
- ۲- کارم به آنجا رسیده که شبها آذر درخشنده و شرار سینه را و هر بامداد، آه سرد را همراز خود سازم.
- ۳- در چین و شکن گیسوی تو، دل بی پروای من، هرگز نگفت که از سینه تو که مسکن خوگرفته من است، یاد باد.
- ۴- اینک ارزش پند عزیزان را فهمیدم، خدایا روان پندگویی ما را تو شاد گردان.
- ۵- هرگاه که در چمن بند قبای غنچه گل توسط باد بازمی شد و گل می شکفت، دلم از یاد تو، غرق خون می شد.
- ۶- پیکر ناتوان من از دست رفته بود که ناگاه باد صبحگاهان بوی وصل تو آورد و مرا جان دوباره داد.
- ۷- حافظ، سرشت پاکت، تو را به مرادت می رساند، جانها به قربان انسانهای نیکونهاد باد.

روز وصل دوستداران یابد با
 یاد باد آن روز کاران یابد با
 کامم از تمنی عنم چون زهر گشت
 بانگ نوش شاد خواران یابد با
 گرچه یاران فارغند زیامین
 از من ایشان اهنه اران یابد با
 بدلا گشتم درین بند و بلا
 کوشش آن حق گزاران یابد با
 گرچه صد دوست در چشمم ندام
 زنده رود باغ کاران یابد با

راز حافظ بعد ازین ناکفته ماند

ای دریغ از دواران یابد با

شرح غزل :

- ۱- روز رسیدن عاشقان و معشوقان به هم و آن روزگار وصال یاد باد.
- ۲- دهانم از تلخی و اندوه چون زهر شده است، آوای نوحانوش میگساران یاد باد.
- ۳- اگر چه یاران از یاد من آسوده خاطرند (مرا به یاد نمی آورند) اما من هزاران بار ایشان را به یاد می آورم.
- ۴- من به بند و بلای فراموشی یاران گرفتار شدم اما تلاش آنانکه حق دوستی را بجا می آورند، فراموش مباد.
- ۵- اگر چه از چشمانم، صد رود اشک پیوسته جاری است با این حال زاینده رود و باغکاران اصفهان هرگز فراموش مباد.
- ۶- افسوس که حافظ بعد از این راز خود را ناگفته خواهد گذاشت، یاد محرمان اسرار بخیر باد.

جمالت آفتاب بر نظر باد
 ز خوبی روی خوبت خوبتر باد
 بهای زلف شایین شهرت را
 دل شاهان عالم زیر پر باد
 کسی کو بسته زلفت نباشد
 همیشه عنبر قد در خون جگر باد
 با چون غمزه ات ناوک فاشد
 دل مجروح من پیش سپر باد
 چو لعل شکرینت بوسه بخشد
 مذاق جان من در پر شکر باد
 مرا از تست هر دم تازه عشقی
 ترا همه ساعتی حسنی و کربا
 بجان مشتاق روی تست حاظ
 ترا در حال شتاقان نظر باد

شوخ غزل :

۱- امید که چهره‌ات روشنی‌بخش هر دیده شود و از زیبایی، چهره خوبت، زیباتر شود.

۲- دل پادشاهان عالم زیر سایه گیسوی تو باد که گویی شهر شاهین است.

۳- آنکس که اسیر گیسوی تو نباشد، همچون زلفت، آشفته و پریشان حال باد.

۴- آن دل که عاشق سیمای تو نباشد، همیشه در خون جگر غرق باد.

۵- ای معشوق من، آنگاه که کرشمه تو تیر عشق می‌افکند، دل خسته من سپر آن باد.

۶- آنگاه که لب شیرینت بوسه‌ای به من می‌بخشد، کام جان من از آن شیرین تر باد.

۷- من هر لحظه به واسطه تو عشق تازه‌ای می‌یابم پس تو را هر ساعت، زیبایی تازه‌ای باد.

۸- حافظ از جان و دل مشتاق روی تو است، تو هم به حال مشتاقان خودت نظری بیفکن.

صوفی ارباده باندازه خوردنوش با
 درنه اندیشه این کار فراموش با
 آنگه یک جبه می از دست تو انداد
 دست با شایه مقصود از عوش با
 پیرما گفت خطا بر قلم صناعت
 آفرین بر نظر پاک خطا پوش با
 شاه ترکان سخن مدعیان می شود
 شرمی از مظلمه خون سیاوش با
 کرچه از کبیر سخن با من درویش گفت
 جان فدای شکرین پسته خاموش با
 چشمم از آینه داران خطا حاش کشت
 لبم از بوسه بایان برودوش با
 چشمم از آینه داران خطا حاش کشت
 ز کس مست نوازش کن دم دارش
 خون حاش بقدر کبر خوروش با

به علامی تو مشهور جهان شد حاش

حلقه بندگی زلف تو در گوشش با

شرح غزل :

- ۱- درویش اگر که باده عشق را به اندازه بنوشد گوارایش باد و گرنه باید اندیشه عشق را فراموش کند.
- ۲- کسی که می تواند یک جرعه شراب کمتر بنوشد، امید که بتواند دست در گردن محبوب زیبا آورد.
- ۳- پیر روشندل ما گفت که خامه آفرینش هیچ اشتباهی مرتکب نشده است، آفرین بر دیده پاک بین و خطا پوشاننده او باد.
- ۴- افراسیاب (شاه ترکان) که به گفتار سخن چینان مدعی گوش می دهد باید از دادخواهی خون سیاوش (که به ستم ریخت) حیا کند.
- ۵- اگر چه یار از سر بزرگی و غرور با من مسکین سخنی نگفت اما جانم به قربان دهان شیرین و خاموش او باد.
- ۶- چشمم آینه دار سبزه عذار و خال اوست، امید که لبم نیز بوسه دهنده بر شانه و سینه اش باشد.
- ۷- اگر چشمان خمارآلود و نوازشگر و مردمدار او، خون عاشقان را در قلع ریخته و بنوشد، گوارایش باد.
- ۸- حافظ به سبب چاکری و غلامی تو در جهان شهره شد امید که همیشه نشان غلامی گیسوی تو در گوشش باشد.

وقت بنار طبیبان نیاز مند مباد
 وجود نازکت آزرده گزند مباد
 سلامت همه آفاق در سلامت
 بیج عارضه شخص تو در دست مباد
 درین چمن چو در آید خندان بیغالی
 رهش بسروسی قامت بلند مباد
 در آن بساط که حسن تو جلوه آفاذ
 مجال طعنه بدین بد پسند مباد
 بر آنکه روی چو ماهیت محمید پسند
 بر آتش تو بجز جان او پسند مباد

شازگه شکر فشان حافظ جوی

که حاجت به علاج کلاب قد مباد

شرح غزل :

- ۱- امید که تن تو به نوازش و تیمار طیبیان نیازمند و پیکر ضعیف و ظریف، رنجهٔ آسیب و گزند نگردهد.
- ۲- سلامت تمامی آفاق دنیا در تندرستی توست، امیدوارم که به هیچ علت و دلیلی، وجودت دچار درد نگردهد.
- ۳- زیبایی ظاهر و باطن در پناه تندرستی تو است، امید دارم که هرگز ظاهرت افسرده و درونت غمزده نباشد.
- ۴- هنگامی که باد خزان برای تاراج به این چمن می‌آید امید که راه او به سوی قامت بلند چون سرو تو نیفتد.
- ۵- آرزو می‌کنم در آنجایی که زیبایی تو، به جلوه درمی‌آید، بدبین و بدپسند، فرصت بدگویی نیابد.
- ۶- هر کس که چهرهٔ چون ماه تو را با چشم بدپسند ببیند باید در آتش سوزان خشم تو، چون اسپند بسوزد (بالا و پایین بپرد).
- ۷- از سخنان شیرین و شکرین حافظ شفای درد خود را بطلب، امیدوارم که به درمان توسط گلاب و قند نیازی پیدا نکنی.

حسن تو همیشه در فسون با
 اندر سر ما خیال عشقت
 رویت همه ساله لاله کون با
 هر روز که باد در فسون با
 بر سر و که در چمن در آید
 در خدمت قامت کون با
 چشمی که ز فتنه تو باشد
 چون کوه بر اسک و غرق خون با
 چشم تو ز بجه و لرزایی
 در گردن سحر و ذقون با
 هر جا که دلیست در غم تو
 بی صبر و تیر و بی سکون با
 قدیمه و لبه ان عالم
 پیش الف قدت چونون با
 هر دل که ز عشقت خانی
 از حلقه وصل تو برون با

لعل تو که هست جان حافظ

دور از لب مردمان و دن با

شرح غزل :

۱- زیبایی تو همیشه بیشتر شود و سرخی و طراوت چهره لاله سانت
همیشگی باشد.

۲- اندیشه عشق تو در سرما هر روز بیش از روز قبل شود.

۳- هر سرو بلند قامتی که به چمن می آید، در پیش بالای بلند تو سرنگون
باد.

۴- چشمی که فریفته تو نباشد چون قطره های اشک آغشته به خون دل
باد.

۵- چشم تو برای دلربایی کردن، در جادو، صاحب فریبه و افسونها باد.

۶- هر جا دلی در غم عشق تو وجود دارد پیوسته بی صبر و آرامش و
بی سکنه باد.

۷- قد و قامت همه دلربایان دنیا در پیش قامت چون الف کشیده تو،
خمیده چون «نون» باد.

۸- آن دلی که عشقی از تو در خود ندارد از گروه مشتاقان وصل تو دور
باد.

۹- لب تو که عین جان حافظ است دور از لب نامردمان فرومایه باد.

خسروا کوی فلک در خم جوگان تو با
 زلف خاتون ظفر شنیقه پرچم توست
 ساحت کون مکان عرصه میدان تو با
 ایکه انشا عطار و صفت شوکت توست
 دیده فتح ابد عاشق جولان تو با
 عقل کل چاکر طغشکش دیوان تو با
 غیرت خلد برین ساحت بسان تو با
 طیره بسوه طوبی قد چون سر و توش

نیستن حیوانات و نباتات و جماد
 هر چه در عالم امرست بفرمان تو با

شرح غزل :

۱- پادشاهها، گوی آسمان، سرگردان چوگان تو و پهنه هستی و دنیا،
جولانگاه و میدان بازی تو باد.

۲- گیسوی ملکه پیروزی، واله و دیوانه پرچم فتح تو است، دیده گشایش
جاودانی، دلباخته تاخت و تاز تو باد.

۳- امیدوارم که عطار ددبیر که مشغول نگاشتن توصیفات شکوه و جلال و
عقل کل و مجمع خردهایت است، همواره طفرانویس دفترهای تو باشد.

۴- قد چون سرو تو باعث خواری جلوه گری درخت طوبی شد، پهنه
بوستان تو مایه رشک بهشت برین باد.

۵- نه تنها حیوانات و گیاهان و جمادات، بلکه هر آنچه در عالم غیب و
ملکوت نیز هست، تحت فرمان تو باد.

دیریت که دلدار سامی نرستا
 توشت سلامی و کلامی نرستا
 صد نامه فرستادم و آن شاه سوار
 پستی ندوانید و سلامی نرستا
 سوی من وحشی صفت عقل منید
 آه و روی کجک حرامی نرستا
 دانت که خوابد شد نم مرغ دل از دست
 و زان خط چون سلسله دومی نرستا
 فریاد که آن ساقی سگر لب سرت
 دانت که محمودم حامی نرستا
 چند آنکه ز دم لاف کرامات و تعامات
 ییچم جز از ییچ مقامی نرستا
 حافظ باد ب باش که داخواست نباشد
 کرشاه پیامی بسلامی نرستا

شرح غزل :

۱- زمانی طولانی می‌گذرد که محبوبم برایم پیامی نفرستاده، سلامی ننوشته و نامه‌ای گسیل نکرده است.

۲- اگر چه تاکنون صد نامه برایش فرستاده‌ام اما آن فرمانروای سواران، قاصدی به سویم نفرستاده و سلامی نرسانده است.

۳- او به سوی من دیوانه خو و از عقل دور مانده، پیکی آهورفتار و تیزگام نفرستاد.

۴- او می‌دانست که مرغ دل از دستم فرار می‌کند با این همه از آن خط زیبای به هم پیوسته‌اش، دامی برای دلم بوجود نیاورد.

۵- فریاد از آن ساقی شیرین لب سرمستم باد که با وجودی که می‌دانست خمارآلوده‌ام اما ساغری شراب برایم نفرستاد.

۶- هر چند که ادعا کردم من صاحب کرامات و مقاماتی در سلوک هستم، اما او هیچ خبری از هیچ جا برایم نیاورد.

۷- حافظ تو در حفظ ادب بکوش زیرا که قابل سرزنش نیست اگر پادشاهی برای غلامی، پیامی نفرستاد.

پریزه سرم عشق جوانی بسرافقا
 و ان از که در دل نهفتم بدرافقا
 از راه نظر مرغ و گم گشت هوایگر
 ای دیده نگه کن که بدام که درافقا
 دروا که از آن آهوی مسکین سیه هم
 چون نافه بسی خون دلم در جگر افقا
 از ر بگذر خاک سر کوی شام بود
 هر نافه که در دست نیم سحر افقا
 مرگان تو تا یخ جعبه انگیر بر آورد
 بس کشته دل زنده که بر بیکد کرافقا
 بس تحسره که دریم درین در مکافاتا
 با در و کشان هر سر که در افقا در افقا
 که جان بد بد سنگ ریه لعل مگر
 باطنیت اصلی چه کند بد کهر افقا
 حافظ که سر زلف بان دست کشش بود
 بس طرزه حریفیت کش اکنون بسرافقا

شرح غزل :

- ۱- هنگام پیری، عشق دوران جوانی به سرم افتاد و آن راز عشق را که در دل پنهان کرده بودم برملا شد.
- ۲- از طریق نگاه، مرغ دلم، راه آسمان را در پیش گرفت، ای چشم نگاه کن که دل به دام چه کسی افتاده است.
- ۳- افسوس که از آن آهوی سیاه چشم مشکین، مانند نافه، خون دل زیادی بر جگرم ریخت.
- ۴- هر نافه خوشبویی که در دست نسیم سحرگهان افتاد، به واسطه خاک خوشبوی سر کوی شما بود.
- ۵- آنگاه که مژگان تو شمشیر عالمگیر خود را بکشد، دل آگاهان بسیاری کشته شده و کشته‌ها روی هم خواهند افتاد.
- ۶- ما در این سرای جزادهنده، تجربه بسیار آموختیم و دانستیم که هر کس با درد نیشان بستیزد، نابود خواهد شد.
- ۷- اگر سنگ سیاه جان خود را هم فدا کند باز لعل و گوهر نخواهد شد زیرا اگر کسی از اصل بد باشد، نمی‌تواند با سرشت واقعی خود کاری کند.
- ۸- حافظ که سرگیسوی زیبارویان هدایتگر و دستگیرش بود، عاشقی چابک بوده که اکنون با سر به زمین افتاده است.

عکس روی تو چو در آینه جام ادا
عارف از خنده می در طمع خام اقا

حسن روی تو بیک جلوه که دیده کرد
این همه نقش در آینه او نام اقا

این همه عکس می نقش نگارین نمود
یک فروغ رخ ساقیت که در جام اقا

غیرت عشق زبان بسته خالصان برید
کز کجا سر غمش در دهن جام اقا

من ز مسجد به خرابات نه خود اقام
ایم از عدازل حاصل فرجام اقا

چکند کز پی دوران بد چون پکا
هر که در دایره گردش ایام اقا

در خم زلف تو آویخت دل از چاه رنج
آه کز چاه برون آمد در دام اقا

آن شد امی خواج که در صومعه بازمی
کار ما با رخ ساقی و لب جام اقا

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
کاکه شکسته او نیک سر انجام اقا

هر دمش ما بمن و سوخته لطفی ذکر است
این که امین که چه شایسته نام اقا

صوفیان جمله حسرت بید و نظر بازو

زین میان حافظ و سوخته نام اقا

شرح غزل :

- ۱- آنگاه که پرتو چهره تو بر شیشه جام افتاد، عارف از لرزش شراب، به طمع خام وصال افتاد.
- ۲- زمانی که زیبایی چهره تو، تنها یک جلوه بر آینه انداخت، این همه تصویر در آئینه خیالات موهوم افتاد.
- ۳- این همه عکس که در شراب افتاده و نقشهای متضادی دارد تنها انعکاس یک فروغ از چهره ساقی است که در جام افتاده است.
- ۴- غیرت و حمیت عشق، زبان همه برگزیدگان را برید اما معلوم نیست که سر غم عشق او چگونه در دهان مردم افتاد.
- ۵- من به اراده خودم از مسجد به میخانه نرفتم بلکه این تقدیر من از روز ازل نتیجه اش و سرانجامش معلوم بود.
- ۶- هر آنکس داخل دایره گردش زمانه می افتد چه می تواند بکند جز آنکه چون پرگار، به چرخیدن ادامه ندهد.
- ۷- دل که در چاه زنج تو افتاده بود به خم گیسوی تو آویخت، افسوس که از چاله ای کوچک چگونه به دام افتاد.
- ۸- ای خواجه اینگونه شد که تو مرا در صومعه هرگز دوباره بازمی بینی زیرا سروکارم با روی ساقی و لب جام شراب افتاده است.
- ۹- باید که رقص کنان به زیر شمشیر غم عشق او رفت زیرا آنکس که به دست او کشته شد، عاقبتی خوش خواهد یافت.
- ۱۰- یار هر لحظه با من دلسوخته، نظر لطف دیگری دارد، بین که این گدا چگونه شایسته بخشش او شده است.
- ۱۱- تمامی صوفیان، باده نوش و زیباپسند هستند اما از میان آنها تنها حافظ دلسوخته بدنام شده است.

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسیرین داد
 صبورا آرام تواند به من مسکین داد
 و آنکه کیسوی ترا رسم تقاول آموخت
 بهم تواند که مشرد او من نمکین داد
 من همان دوز فرما و طمع بیریم
 که عیان دل شیدا لب شیرین داد
 گنج زر که بود گنج قناعت باقی است
 آنکه آن داد به شامان بکدایان این داد
 خوش عروست جهان ز ره صوت لیکن
 هر که پیوست بد و عمر خودش کاوین داد
 بعد ازین دست من در این دلبجوی
 خاصه اکنون که صبا اثر و فرودین داد

در کف غنچه دوران دل حافظ خون شد

از فراق رخت ای خنجر اجرام الدین داد

شرح غزل :

- ۱- آنکسی که چهره تو را چون گل سرخ و نسرین، سرخ و سفید کرد حتماً می تواند به من در مانده هم صبر و آرامش بدهد.
- ۲- آنکسی که به گیسوی تو آئین ظلم آموخت می تواند با کرم و بخشش خود حق من غمدیده را به من بازگرداند.
- ۳- من از آن روز که فرهاد، عنان دل عاشق خود را به لب شیرین سپرد، از او قطع امید کردم.
- ۴- اگر گنج زری وجود ندارد، گوشه قناعت هنوز باقی است و آنکسی که به پادشاهان گنج عطا کرد به گدایان نیز می تواند قناعت عطا کند.
- ۵- دنیا به ظاهر عروس زیبایی است، اما هر کس بخواهد که به او بیوندد باید عمر خودش را به عنوان مهریه تقدیم کند.
- ۶- من از این پس در کنار جوی، دست به دامان سرو خواهم برد بسویژه اکنون که باد صبا، مژده آمدن فروردین را داده است.
- ۷- ای خواجه قوام الدین فریاد که در ندیدن رویت، دل حافظ در دستان اندوه زمانه، پر خون شد.

بغمه دوش بگل گفت خوش نشانی داد
 که تاب من بجهان طره فلانی داد
 دلم خندانم اسرار بود دست هفا
 درش بیت و کلیدش به دستانی داد
 شکسته در بدر گاهست آدم که طیب
 به مویسانی لطف تو ام نشانی داد
 من دست دوش شاد باد و خاطر خوش
 که دست دوش د یاری ناتوانی داد
 بر و معالجه خود کن ای نصیحت گو
 شراب و شاه شیرین که رازیانی داد

گذشت بر من مسکین و بار قیسان گفت

در رخ حافظ مسکین من چه جانی داد

شرح غزل :

- ۱- دیشب بنفشه، با گل سرخ سخن می‌گفت و نشانی درستی داد که زلف فلان کس (یار) مرا در جهان به تب و تاب انداخت.
- ۲- دلم گنجینه اسرار زیادی بود اما دست تقدیر و سرنوشت در آن را بست و کلیدش را به محبوبی دلستان سپرد.
- ۳- من به آستانه تو، شکسته و خمیده آمدم زیرا که طیب، داروی شکستگی مرا، مهربانی تو دانست.
- ۴- آنکس که دست عدل و بخشش او به ناتوانی یاری رساند امید که بدنی سالم، دلی شاد و خاطری آسوده داشته باشد.
- ۵- ای نصیحتگر، برو خود را معالجه کن، شراب و زیباروی شیرین‌کار، به چه کس زیان می‌رساند.
- ۶- یارم از برابر من درمانده، گذشت و با مراقبان خود گفت: افسوس بر حافظ بیچاره که چه سخت جان داد.

بهای اوج سعادت بام ما فته
 اگر ترا کز می بر مقام ما فته
 جناب و ار بر اندازم از ساط
 اگر ز روی تو عکس به جام ما فته
 بشی که ماه مراد از افق شود طالع
 بود که پر تو نوری بسام ما فته
 کی اتفاق مجال سلام ما فته
 بیار گاه تو چون باد در انبساط
 چون فدای لبش شد خیال مستم
 که طره امی ز زلالش کام ما فته
 خیال زلف تو کفصا که جان و سید ساز
 کزین شکار فراوان بام ما فته
 به نا امید می ازین در مرد بزن فانی
 بود که قرص دولت بسام ما فته

ز خاک کوی تو هر که که دم زده جان

نیم گلشن جان در شام ما فته

شرح غزل :

۱- هما نیز از اوج سعادت خود به دام ما می افتد اگر تو از برابر جایگاه ما گذر کنی.

۲- اگر از چهره تو، پرتوی به جام ما بیفتد، من چون حباب، از شادمانی کلاه خود را خواهم انداخت.

۳- آنگاه که ماه آرزوهایم از افق طلوع کند آیا می شود که پرتویی از نورش به بام ما افتد؟

۴- وقتی که باد نمی تواند با بارگاه تو راه یابد چگونه می توانم اجازه و فرصت سلامی داشته باشم؟

۵- زمانی که جانم فدای لبت شد با خود گمان می کردم که قطره ای از آب گوارای لبت به دهان ما افتاد.

۶- تصویر و خیال گیسوی تو به من گفت که جانم را وسیله قرار مده زیرا که بسیاری چون تو شکار دام ما شده است.

۷- با ناامیدی از این درگاه دور مشو و فالی بزن شاید که قرعه بخت و اقبال به نام ما درآید.

۸- هرگاه که حافظ از خاک کوی تو سخنی بگوید، بوی خوشی از بوستان جانم به مشام ما می رسد.

درخت دوستی نشان که کامل بسیار آرد
 نهال دشمنی بر کن که بیخ میآرد
 چو همان خراباتی بعزت باش بازند
 که در سرکشی جاناکرت مستی خمار آرد
 شب صحبت ضحمت آن که بعد زور گام
 بسی کردش کند که درون بسی سپهر آرد
 عاری داری را که مهدهای حکم است
 خدار در دل اندازش که بر مجنون کین آرد
 بهار عسره ای دل که ز این چمن سال
 چو نسیرین صد گل آرد بار و چون طبل ز آرد
 خدار چون دل ریشم داری بست باز
 بفرمالعل نوشین بر که زودش با قدر آرد

درین باغ از خدا خواهد که پیسته از سر حفا

نشد بر لب جوی و سروی در کنار آرد

شرح غزل :

- ۱- اگر می خواهی که به مراد دل خود برسی، نهال محبت بکار و بیخ درخت دشمنی را از ریشه درآور که موجب رنج و اندوه بسیار می شود.
- ۲- آنگاه که در میخانه، مهمانی، با وارستگان به احترام رفتار کن زیرا اگر از مستی، خمار شوی، در دسر خواهی گرفت (و ممکن است به تو شرابی ندهند).
- ۳- شب مصاحبت با یار را غنیمت بدان زیرا که زمانه پس از ما باز هم گردش خواهد کرد و آسمان باز هم شب و روز فراوان خواهد آورد.
- ۴- به دل کجاوه دار لیلی - تخت روان ماه به فرمان اوست - بینداز که از کنار مجنون گذر کند.
- ۵- ای دل آرزو کن که همیشه در بهار عشرت باشی زیرا که در چمن دهر، هر ساله نسرين های بی شمار و بلبان بسیاری می آیند و می روند.
- ۶- بخاطر خدا به لب شیرینت بگو که با بوسه ای به دل اندوهگینم که با گیسوی تو پیمان بسته، آرامشی عطا کند.
- ۷- حافظ در ایام پیری از خدا می خواهد که در این باغ هستی، کنار رودی بنشیند و یار بلندبالایش را در آغوش کشد.

کسی که خُنِ خط و دست در نظر دارد محقق است که او حاصل نظر دارد
 چو خامه در ره فرمان او سرطانت نهاده ایم مگر او بیخ بر دارد
 کسی به وصل تو چون شمع یافت بود که ز ریخ تو هدم سری دگر دارد
 به پای بوس تو دست کسی سید کرد چو آستانه بدین در همیشه سر دارد
 ز زهد خشکِ طلوم کجاست با دونه‌ها که بوی باوه سد امم باغ بر دارد
 ز باوه سچت اگر نیست این ز بس که ترا دمی ز دوسوه عقل بی حس بر دارد
 کسی که از ره تقوی قدم بردن نهاد به غم می‌کده اکنون ره سفر دارد

دل شکسته حافظ بنجاک خواهد بُرد

چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد

شرح غزل :

- ۱- کسی که زیبایی و سبزه عذار معشوق را تماشا می‌کند، به راستی که نتیجه و بهره بینایی خود را برده است.
- ۲- مانند قلم در راه فرمانبرداری از او، سر به اطاعت فرود آورده‌ایم و بر نمی‌داریم مگر آنکه یار، سر ما را با شمشیر جدا کند.
- ۳- تنها کسی می‌تواند چون شمع، اجازه وصل تو را داشته باشد که هر لحظه، سرش را زیر شمشیر تو از دست بدهد و سری دیگر برآرد.
- ۴- کسی می‌تواند به پای بوسی تو دست یابد که چون درگاه پیوسته سر بر در تو نهد.
- ۵- از زهد ریایی و خشک، دلگیرم، باده ناب کجاست، زیرا که بوی شراب، همیشه دماغ جان مرا تر و تازه می‌کند.
- ۶- اگر باده هیچ سودی هم برای تو نداشته باشد، همین کافی نیست که لحظه‌ای کوتاه تو را از اندیشه‌های عقل باز می‌دارد.
- ۷- کسی که تاکنون پا از مسیر پرهیزگاری بیرون نمی‌گذاشت بین که اکنون به قصد رسیدن به میخانه، راه سفر را پیش گرفته است.
- ۸- حافظ دل شکسته خود را که همچون لاله داغ عشقی بر جگر دارد، با خود به زیر خاک خواهد برد.

دل باد و رویت ز چمن فرسوخ داد
 که چو سرو پای بندست چو لاله داد
 سرفا سر دنیا بد به کمان ابروی کسی
 که درون گوشه کیران جان فراغ داد
 ز بنفشه تاب ارم که ز زلف او زدوم
 تو سیاه کم بهجا بین که چه در و باغ داد
 به چمن حسرم و بگر بر تخت گل که لا
 به ندیم شاه ماند که بگف ای باغ داد
 شغلست و بیابان بجای تو ان رسید
 مگر آنکه شمع رویت به زبیم چراغ داد
 من و شمع صبح جا می سرودم که کنیم
 که به خنثیم و از مابست ما فراغ داد
 سر دم چو ابر بهمن که بر این چمن بگیریم
 طرب آشیان طبل بسگر که ز باغ داد

سردرس عشق در دل در و مند حافظ

که نه خاطر ما شاه نه هوای باغ داد

شرح غزل :

- ۱- دل ما در دوران جلوه‌گری روی تو، از باغ و بوستان بی‌نیاز است زیرا که چون سرو، پایبند عشق است و چون لاله، داغ عشق دارد.
- ۲- ما سر تسلیم برابر ابروی کمانی کسی فرود نمی‌آوریم زیرا که دل خلوت‌نشینان از عالم پرداخته و بی‌نیاز است.
- ۳- من از بنفشه در خشم و غضب هستم که پیچ و تاب خود را به زلف یار نسبت می‌دهد، تو ببین که این سیاه‌چهره بی‌ارزش چه خیال خامی در سر دارد.
- ۴- با ناز به چمن برو و ببین در کنار تخت پادشاهی گل سرخ، لاله چون همنشین و حریف پادشاه است که پیاله‌ای شراب در دست دارد.
- ۵- در این تاریکی مطلق و بیابان پرهراس به کجا می‌توانم برسم جز آنکه شمع روی فروزان تو بر سر راهم چراغ بگذارد.
- ۶- اگر من و شمع سحرگهان با هم گریه کنیم سزاوار هستیم زیرا که هر دو سوختیم و دلبر ما از دل ما فارغ است.
- ۷- اگر من چون ابر بهمن بر چمن هستی بگیریم سزاوارم زیرا که آشیان شادمانی بلبل هزارستان به دست زاغ افتاده است.
- ۸- دل رنجیده‌ی حافظ، آرزو و تصمیم درس عشق را دارد و دیگر اندیشه سیر و تفرج و آرزوی دیدن باغ را ندارد.

آئینس که بدست جام داری
 سلطانی حَسَم دَام داری
 آبی که خیر حیات از دیا فت
 در سیکده جو که جام داری
 سر رشته جان بجام بگدا
 کاین رشته از دلف نام داری
 ماموی وز احمد ان تقوی
 تا یار سَر که ام دارد
 بیرون ز لب تو ساقی است
 در دور کسی که کام دارد
 ز گس همه شیوه مایستی
 از چشم خورشید بام داری
 ذکر رخ و زلف تو دلم را
 وردیست که صبح و شام داری
 بریسه ز ریش درو مندان
 علت نمکی تمام داری

در چاه دقن چو حافظ ای جان

خس تو دو صد غلام داری

شرح غزل :

- ۱- آنکسی که جام معرفت در دست دارد، پادشاهی و شکوه جمشید جاودانه از آن اوست.
- ۲- آن آب حیاتی را که خضر، زندگانی جاوید از آن یافت در میخانه جستجو کن زیرا که در قدح است.
- ۳- زمام حیات خود را به جام شراب واگذار کن زیرا رشته زندگی، بواسطه آن، در نظم و ترتیب است.
- ۴- ما ملازم شراب هستیم و زاهدان با پرهیزکاری همراهند، تا ببینیم که یار، به کدام سو، میل دارد.
- ۵- در این زمانه، کسی کامروا است که از لب تو ای ساقی، بهره‌مند است.
- ۶- نرگس تمام آداب مستی را از چشمان زیبای تو قرض گرفته است.
- ۷- برای دل من، یادآوری چهره و گیسوی تو، چون دعای صبح و شام است که بر لب دارد.
- ۸- لبان لعل تو بر سینه مجروح دردمندان عشقت، همیشه نمک حسرت می‌افشاند.
- ۹- ای جانان من، در چاه زنخدان تو، چون حافظ، صد غلام اسیر زیبایی هستند.

دلی که غیب نمانست جام جم دارد
 ز خاتمی که می کم شود چه غم دارد
 بخط و خال که ایان مده خسته دل
 بدست شاه و شی دوه که محترم دارد
 نه هر درخت تحمل کند جامی خزان
 غلام بهمت سر دم که این قدم دارد
 رسید موسم آن که طرب چو زکست
 نهد پامی قدح هر که شش دم دارد
 راز بهای می آسون گل دروغ دارد
 که عقل کل بصدت عیب مسم دارد
 ز سر غیب کس آگاه نیست تهنه خوان
 کدام محرم دل ره درین حرم دارد
 دلم که لاف بجز زودی کنون صد
 بیوی زلف تو با باد صبح دم دارد
 مراد دل ز که پرسم که نیست دلدار می
 که جلوه نظر و شیوه کرم دارد

ز جیب خرقه حافظ چه طرف توان بست

که ما صمد طلبیدیم و او صم دارد

شرح غزل :

- ۱- آن دلی که چون جام جم، اسرار نهران را نمایان می‌کند، اگر انگشتی پادشاهی را لحظه‌ای از دست بدهد، برایش اهمیتی ندارد.
- ۲- گنجینه دلت را به سبزه عذار و خال چهره تھی دستان بی‌فضیلت مده و آن را به دست فرمانروایی صاحب کمال بده که قدر آن را بشناسد
- ۳- هر درختی نمی‌تواند که بار ستم پائیز را تحمل کند، من غلام عزم استوار سروی هستم که دارای این پایداری و استواری است.
- ۴- اینک زمان آن رسیده که هرکس که اندکی سرمایه دارد آن را چون نرگس مستی برای بدست آوردن شادمانی، در پای جام بریزد و خرج کند.
- ۵- اکنون چون گلی باش و سرمایه‌ات را برای خریدن شراب صرف کن زیرا اگر چنین نکنی عقل کاملت تو را به صد عیب، متهم می‌کند.
- ۶- هیچ کس از رازهای جهان غیب آگاه نیست پس افسانه مگو، کدام محرم دلی، به سراپرده اسرار غیب، راه یافته است؟
- ۷- دلم که ادعا می‌کرد وارسته و بی‌تعلق شده است اینک به عطر گیسوی تو صدگونه سروکار با نسیم سحرگاهی دارد.
- ۸- من خواسته دلم را از که بجویم در حالی هیچ دلنوازی نیست که دیده عنایت و شیوه بخشش داشته باشد.
- ۹- از دلق ریایی حافظ چه سودی می‌توان برد که ما خدای بی‌همتا را خواستیم و او خود بتی برای پرستش دارد.

بی دارم که در گل سنبلیلیان
 بهار عارضش خطی سخن بر خواند
 غبار خط پو شانید خورشیدش یارب
 بقای جاودانش که حسن جاودان
 چو عاشق میدم گفتم که بروم کو هر مقصود
 ندانستم که این دریا چه موج خونشان
 ز چمت جان نساید بر دگر هر سو که می
 کین از گوشه ای کرد دست تیر اندر کمان
 چو دام طره فاشد زگر خاطر عشاق
 به غار صبا گوید که راز ما نخواند
 بیشان جرحی بر خاک و حال ابله
 که از جمید و کجیر و سداوان و تان
 چو در ریت بنجد گل شودش انی
 که بر گل اعتمادی نیست کرحن جان
 خدازاد من بستان از ادوی شمه مجلس
 که می بادیکری خورد دست با من گران
 بفراک اره بی بندی خدازاد و صیدم کن
 که آفتاست در ما خیر و طلب از یان
 ز سر و قد و بجویت مکن محروم چشم را
 بدین سرچشمه اش نشان خوش آبی روان
 ز خوف بجرم همین کن اگر آمد آن داری
 که از چشم بداندیشان خدایت در مان
 چه خد ز بخت خود گویم که آن عیار شهرت
 به تنگی گشت حافظ را و سگر در دمان
 به تنگی گشت حافظ را و سگر در دمان

شرح غزل :

- ۱- دلبری زیبارو دارم که سایبانی از گیسو برگرد چهره و شکوفه رخسارش فرمانی برای ریختن خون شکوفه ارغوان دارد.
- ۲- سبزه خط، چهره تابان چون خورشیدش را پوشانید، خدایا به او زندگی جاوید بخش زیرا زیبایی دائمی دارد.
- ۳- آنگاه که عاشق می شدم با خود گفتم که گوهر وصال و مراد را بدست آوردم، نمی دانستم که دریای عشق چه خطرها و موجهای خونریزی دارد.
- ۴- من نمی توانم از تیر نگاهت، جان بدر ببرم زیرا به هر سو که می نگرم، چشمت کمین کرده و تیر مژگان را در کمان ابرو گذاشته است.
- ۵- آنگاه که از دام گیسو، دل عاشقان خود را چون گرد و غبار بیفشاند، باد صبای سخن چین می گوید که راز ما را پنهان نگاه دار.
- ۶- جرعه ای از شرابت را بر خاک بریز و از او حال دل را که در خود مدفون کرده پیرس زیرا که داستانهای زیادی از جمشید و کیخسرو دارد.
- ۷- ای بلبل، اگر گل به رویت بخندد و تبسمی کند، به دام فریبش میافت زیرا که بر وفای گل اعتمادی نیست اگر چه دنیایی زیبایی داشته باشد.
- ۸- ای بزرگتر محفل، بخاطر خدا داد مرا از او بستان زیرا که با کسی دیگر شراب نوشیده و با من سرسنگین است.
- ۹- اگر فتراک خود را (برای شکار) می بندی، بخاطر خدا زودتر مرا صید خود کن زیرا که در درنگ، آفات بسیار است و به خواهنده، زیان می رساند.
- ۱۰- از دیدن قامت چون سرو، دلپذیرت، چشمان مرا محروم مکن، بلکه آن را در کنار چشمه چشم من بکار زیرا که همیشه جویباری از آن روان است.
- ۱۱- از هراس دوری ات مرا نجات بخش اگر به این موضوع امید داری که خدا تو را از چشم بداندیشانت در امان نگاه دارد.
- ۱۲- چگونه می توانم از بخت خود شکایت کنم در حالی که آن راهزن آشوبگر، حافظ را با تلخکامی می کشت در حالی که دهان شیرینی داشت.

هرا کونحو خاطر بسجوع و یار نازمین دارد
 سعادت بدم او گشت و دولت بنشین دارد
 حریم عشق ادر که بسی بالاتر از عقلت
 کسی آن آستان بود که جان آرتین دارد
 دهان تنگ شیرش مگر ملک سلیمانست
 که نفس خاتم لعش حبه جان زیر کین دارد
 لب لعل و خط مسکین چو آتش هست و اینست
 باز مدم لبه خود که خوش آن این دارد
 بخواری منکر امی مغسم ضعیفان و نجاران
 که صدر مجلس عشرت که امی زینش دارد
 چو بر روی زمین باشی تو انانی ضمیمت دن
 که دوران با تو انیسا بسی زیر زمین دارد
 بلا که در آن جان تن دحای مستمند است
 که مید خیز از آن خرم که سنگ از خوشین دارد
 صبا از عشق من فری بگو با آن شوخ بان
 که صد بشید و کخمر و غلام کترین دارد

وگر گوید بنحو جسم چو حافظ عاشق مفضل

بگو نیش که سلطانی که انی بنشین دارد

شرح غزل :

- ۱- هر کسی که خاطری آسوده و یاری عزیز دارد، خوشبختی همدم او شد و بخت و اقبال همراهش.
- ۲- آستان عشق، مقامی بسیار بالاتر از عقل دارد و تنها کسی می تواند بر آن درگاه بوسه بزند و راه یابد که جان خود را برای نثار، در کف داشته باشد.
- ۳- مگر دهان کوچک و شیرین تو، نگین پادشاهی سلیمان است که نقش و نگار انگشتری لب لعلت، جهان را زیر فرمان خود دارد.
- ۴- آنگاه که یار هم لب لعل دارد و هم سبزه عذار، به او افتخار می کنم که زیبایی این هر دو را دارد.
- ۵- ای توانگر، به ناتوانان و تهیدستان به حقارت نگاه مکن زیرا گدایان به صدر مجلس عشرت راه دارند.
- ۶- حال که زنده ای و روی زمین راه می روی، قدر و ارزش توانایی را بدان زیرا که روزگار، ناتوانان بسیاری را در زیر خاک دارد.
- ۷- دعای خیر مستمندان، بلا و آفت را از جان و دل دور می کند، اگر کسی از خرمنی که گدایان خوشه چین در اطراف آن هستند ننگ داشته باشد، خیری نخواهد دید.
- ۸- ای باد صبا، نکته ای از عشق مرا برای آن شاه خوبان بازگو کن زیرا کمترین بنده زر خرید او جمشید و کیخسرو هستند.
- ۹- و اگر او پاسخ داد که عاشق حقیری چون حافظ را نمی خواهد، به او بگوید که سلطانی باش که همشین مستمندان است.

هر آنکه جانب اهل خدا کند دارد
 خداش در همه حال از بلا کند دارد
 حدیث دست تکویم مگر بجزرت
 که آشنا سخن آشنا کند دارد
 دلا معاش خبان کن که کز بغر و پای
 فرشته ات بدو دست دعا کند دارد
 کت هولست که معشوق بگسلد پیمان
 نگاه دار سر رشته تا کند دارد
 صبا بر آن سر زلف اردل مرئی
 ز روی لطف بگویش که جا کند دارد
 چون گفتش که دلم را نگاه دار چه
 ز دست بند و چه خیر و خدا کند دارد
 سر زرد دل جانم فدای آن باری
 که حق صحبت مهر و وفا کند دارد

غبار راه گذارت کجاست تا حافظ

بیاد کار نسیم صبا کند دارد

شرح غزل :

- ۱- هر آنکسی که ارزش بندگان خدا را حفظ کند، خداوند در تمام احوال او را از بلا، مصون نگاه می‌دارد.
- ۲- من راز و سخن عشق به دوست را مگر به خود او نخواهم گفت زیرا که تنها دوست و محرم اسرار، راز و اسرار دوست را حفظ خواهد کرد.
- ۳- ای دل چنان زندگی کن که اگر در جایی پایت لغزید، فرشتگان دو دست دعا برداشته و تو را حفظ کنند.
- ۴- اگر می‌خواهی که یارت، عهد و پیمان نگسلد تو نیز رشته مودت را محکم نگاه دار تا او نیز رشته محبت را گسسته ندارد.
- ۵- ای باد صبا، اگر دل مرا اسیر در سر زلف یار دیدی با مهربانی به او بگو که جایش را حفظ کند.
- ۶- وقتی به او گفتم دلم را در عشق خود نگاه دار او گفت که از من کاری بر نمی‌آید، باید که خدا، خود نگاه دارد.
- ۷- سر و مال و دل و جانم به قربان یاری باد که حق و ارزش همصحبتی مهرآمیز و وفادارانه را نگاه دارد.
- ۸- غبار راه گذر تو کجاست تا حافظ دلداده‌ات کمی از آن را به یادگار از نسیم صبا، نزد خود نگاه دارد.

مطرب عشق عجب ساز و نوا می آید
 عالم از ناله عشاق مباد احوالی
 نقش بر نفسه که ز در راه بجائی آید
 که خوش آهنگ و فرخ بخش هوای آید
 خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی آید
 تا هو اخواه تو شد ستر بهمانی آید
 پادشاهی که به همسایه که انی آید
 در عشق است و جگر شود وانی آید
 هر عمل اجری و هر کرده جزائی آید
 ستم از غصه میماند که در مذنب عشق
 سادی وی کسی خور که صفائی آید
 تعرفت آن بت را بسجاده پرست

خسرو حافظ در گاه نشین فاتحه خواند

وز زبان تو تناسمی و عالی دارد

شرح غزل :

۱- رامشگر و نوازنده عشق چه آهنگ و نوای خوشی دارد، هر نغمه‌ای که می‌نوازد، بسیار بجا و شایسته است.

۲- گیتی از ناله عاشقان خالی مباد زیرا که آهنگی خوش و آرزویی دل‌انگیز دارد.

۳- اگر چه شیخ شراب نوش مازر و زوری ندارد اما خدایی خوب دارد که به او می‌بخشد و خطا و گناهش را می‌پوشاند.

۴- دل مرا گرامی بدار زیرا چون مگسی قند لبانت را می‌ستاید و از زمانی که عاشق شده، شکوه و بخت هما را بدست آورده است.

۵- پادشاهی که در همسایگی خود گدایی دارد، اگر از حال و احوال او بپرسد، از عدل و انصاف دور نخواهد بود.

۶- اشک خونین خود را به طبیبان نشان دادم و آنها گفتند این درد، درد عشق است و دواپی جانگداز (صبر) دارد.

۷- از کرشمه چشم خود، ستمگری را می‌آموز زیرا در مذهب و آئین عشق، هر کار نیکی، ثوابی دارد و هر عملی، مزد و پاداشی.

۸- آن زیباروی ترسازاده باده‌نوش چه کلام نغزی گفت که شراب را به شادی آن یاری بنوش که صفای درونی دارد.

۹- پادشاهها، اینک که حافظ که در کنار آستان تو نشست، فاتحه خوانده است و از تو، خواستار دعاست.

آنکه از نبل او خالیه تابی دارد باز باد شدگان ناز و عتابی دارد
از سرشته خود میکند ری همچون باد چو توان کرد که عمرت و سابی دارد
ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف آفتابیت که در پیش سجابی دارد
چشم من که در هر گوشه آن میل سرک تاسی سرترا تازره تر آبی دارد
عمره شوخ تو خنم به خطا می ریزد فرضش باد که خوش فکر صوابی دارد
آب حیان اگر نیست که دارد لب دوست روشن است ای که خضر بهره سربانی دارد
چشم محسن تو در روزم همد بگر ترک مت است مگر میل کبابی دارد
جان بیمار منیت ز تو روی بوال ای خوش آن خسته که از دوست حجابی دارد

کی کند سوی دل حشته حافظ نظری

چشم متش که بهره گوشه حسرابی دارد

شرح غزل :

- ۱- آن کسی که مواد معطر از گیسوی خوشبوی او در تب و تاب حسادت است باز با عاشقان خود در کرشمه و پرخاش است.
- ۲- تو از سر عاشقان کشته در راه خود چون باد، سریع می‌گذری، چه می‌توان کرد که معشوق چون عمر است که سرعت و شتاب دارد.
- ۳- چهره چون ماهش که جلوه خورشید دارد در پشت پرده گیسوانش، چون آفتابی است که ابر روی آن را پوشانده است.
- ۴- چشم من از هر گوشه‌اش، سیل اشک را روانه کرد تا قامت دلجوی تو، تازه‌تر و شادابتر شود.
- ۵- اگر چه کرشمه گستاخانه چشم تو، مرا به اشتباه و بی‌گناه می‌کشد اما امید که فرصت کافی برای این کار داشته باشد زیرا فکرش درست و دلپذیر است.
- ۶- آب زندگانی اگر این باشد که لب دوست دارد پس واضح است که خضر، به سرابی دست یافته است.
- ۷- چشم مست تو تصمیم دارد که جگر دل مرا خون کند، او ترکی مست است که قصد کباب کرده است.
- ۸- جان عاشق من از روی تو سوالی نمی‌کند، خوشا به حال آن عاشق بیماری که خود از دوست جواب می‌گیرد.
- ۹- معشوق کی به سوی دل عاشق توجهی نشان می‌دهد در حالی که چشم مست و خمارش، در هر گوشه، از پای درافتاده‌ای دارد.

شابد آن نیست که موئی قیامی اورد
 بنده طلعت آن باش که آنی دارد
 شیوه حور و پری که چه لطیف است و لی
 خوبی آنست و لطافت که فلاخی دارد
 چشمه چشم مرا ای گل خندان دریا
 که به امید تو خوش آب و آنی دارد
 کوی خوبی که بر داز تو که خورشید آنجا
 نه سوار است که در دست عنانی دارد
 و لسان شد سختم تا تو قبوس کردی
 آرمی آرمی سخن عشق نشانی دارد
 خم ابروی تو در صنعت تیر اندازی
 برده از دست هر آنکس که کمانی دارد
 در ره عشق نشد کس یقین محرمم
 هر کسی بر حسب فکر کمانی دارد
 با حجابات نشان زکرامات ملاف
 مرغ زیرک نرزد از چمنش برده سرای
 هر سخن وقتی و همه نکته مکانی دارد
 مدعی گو تو نگوئی که بجا فظ مفروش
 هر سبباری که به دنیا از حرافی دارد
 کلک ماینر زبانی و بیانی دارد

شرح غزل :

- ۱- زیبارو کسی نیست که گیسوانی مشکین و کمری باریک دارد، غلام مهر کسی باش که لطیفه‌ای از حسن دارد.
- ۲- گرچه راه و رسم فرشته و پری نیکو و دلپذیر است ولی خوبی و نیکویی همان است که معشوق دارد.
- ۳- ای زیباروی خندان، به چشمه چشم من عنایتی داشته باش زیرا که به امید تو سرشکش روان است.
- ۴- هیچ کس نمی تواند گوی زیبایی و حسن را از تو ببرد و حتی خورشید نیز با آن همه جلوه‌اش، سواری نیست که در دست عنان اختیار داشته باشد.
- ۵- کلام من آرامش بخش دل تو شد تا بالاخره آن را پذیرفتی، بله گفتار عاشقانه، شیوه خاصی دارد.
- ۶- خم ابروی تو در شیوه تیراندازی خود، بر هر کمانداری چیره شده است.
- ۷- به یقین، هر کسی در مسیر عشق، محرم راز نخواهد بود و هر سالکی به اندازه اندیشه خود، از عشق گمان و تصویری دارد.
- ۸- نزد ساکنان میخانه عشق، از کرامات خود دم مزن زیرا هر سخن، زمانی و هر نکته لطیفی، مکانی خاص برای گفتن دارد.
- ۹- مرغ هوشیار در سبزه‌زاری که پس از بهار، خزانی دارد، خیمه اقامت نمی زند.
- ۱۰- به مدعی بگو که با لطیفه‌ها و معماهای خود به حافظ فخر نفرودد زیرا قلم او زبانی شیوا و بیانی بلیغ دارد.

جان بی جمال جانان میل جانان
 با بیکس نشانی زان داستان میم
 هر کس که این بندار دخت که آن بند
 یا من جبرندارم یا او نشان بند
 بر شبنمی دین ره صد جبه آتین است
 درواکه این معاشخ و بیان بند
 سر منزل فراغت نتوان دست او
 ای ساروان فرخ و کس کاین که آن بند
 بشو که بند پیران بیحت زیان بند
 چک خمیده قامت میخاوندت بعترت
 ای دل طریقی ندی از محبت بایم
 مست است در حق او کس این گان بند
 احوال کنج قمارون کایام او بر باد
 در کوش دل فرو خوان تار ز نشان بند
 که خود رقیب شمع است اسرار او پیمان
 کان شوخ سبر بریده بند زبان بند

کس در جهان بندار دیک بنده همچو حافظ

زیرا که چون تو شاهی کس در جهان

شرح غزل :

- ۱- جان بدون دیدار چهره یار، میل و رغبتی به این دنیا ندارد و هرکس که جانانی ندارد بدرستی که جانی ندارد.
- ۲- من نشان و اثری از آن دلربای خود در هیچ کس ندیدم، حال یا من خیری از آن ندارم و یا او خود نشانی خاص ندارد.
- ۳- در راه عشق، هر قطره شبنم، گویی صد دریا آتش است، افسوس که این سخن پوشیده، بیش از این شرح و تفصیلی ندارد.
- ۴- سرمنزל آسودگی را نمی توان از دست داد و ترک کرد پس ای ساربان، بار را فروانداز زیرا این راهی که می رویم، پایان و نهایی ندارد.
- ۵- پیرانی که چون چنگ، قامتی خمیده دارند تو را به خوشگذرانی دعوت می کنند، نصیحت آنها را به گوش بگیر زیرا ضرری نمی بینی.
- ۶- ای دل، آئین زیرکی را از محتسب بیاموز زیرا در حالی که مست است کسی در حق او این شک و گمان را ندارد.
- ۷- در گوش دل خود، داستان گنج قارون را که زمانه بر باد داد، برگو تا زر و سیم پنهان نکند.
- ۸- حتی اگر شمع، حریف تو باشد، اسرار را از او پنهان کن زیرا او گستاخی است که سر از تنش جدا شده و زبانش، بندی ندارد و سرت را برملا می سازد.
- ۹- هیچ کس در دنیا، غلام و بنده ای چون حافظ ندارد و علت هم این است که هیچ کس، پادشاهی بزرگوار چون تو ندارد.

روشنی طلعت تو ماه ندارد
 پیش تو گل رونق گیاه ندارد
 گوشه ابروی تست منزل جانم
 خست‌ترین گوشه پادشاه ندارد
 تا چه کند بارخ تو دو دامن
 آینه دانی که تاب آه ندارد
 شوخی ز کس نگر که پیش تو شکفت
 چشم دریده ادب نگاه ندارد
 دیدم و آن چشم دل‌یه که تو دای
 جانب هیچ آسانگاه ندارد
 رطل کرانم ده ای مرید حسه با
 شادی شیخی که خافت آه ندارد
 خون خروخاش نشین کن آن دانه
 طاقت فریاد واد خواه ندارد
 کوب و دستین سخن جگر شوی
 هر که در این آستانه راه ندارد
 فی من تنهاشم تطاول لغت
 کیت که او داغ آن سیاه ندارد
 حافظ اگر سجد تو کردی کن عیب
 کافر عشق ای صنم گناه ندارد

شرح غزل :

۱- ماه، فروغ و روشنایی چهره تو را ندارد و گل سرخ نیز پیش تو، جلوه گیاه ندارد.

۲- مأوا و منزل جان من در گوشه ابروی تو است، حتی پادشاه نیز، چون من گوشه‌ای خوشتر از این نقطه ندارد.

۳- نمی‌دانم که آه دل من با چهره تو چه می‌کند زیرا همچنانکه می‌دانی آینه، توان پایداری در مقابل آه ندارد.

۴- گستاخی نرگس را نگاه کن که در نزد تو شکفت، آری، بی‌حیا نمی‌تواند ادب را رعایت کند.

۵- چشمان سیاهدل و ظالمت را دیدم و فهمیدم تو با این چشمان، بر هیچ آشنایی، رحم نخواهی کرد.

۶- ای مرید میخانه، بخاطر شادی آن پیری که خانقاهی ندارد، به من با پیمانانه بزرگ، شراب بده.

۷- غصه و اندوه بخور و خاموش و ساکت بنشین زیرا که دل نازک معشوق، طاقت و توان شنیدن فریادهای دادخواه و دادستانده را ندارد.

۸- به هر کسی که به آستان عشق راه نمی‌یابد بگو برو و با آستین، خون جگر خود را که از چشمانش سرازیر است، پاک کند.

۹- تنها من نیستم که بار ستم گیسوانت را می‌کشم، چه کسی را می‌یابی که داغ گیسوی سیاه تو را بر دل نداشته باشد؟

۱۰- حافظ اگر به تو سجده کرد بر او خرده مگیر زیرا ای بت زیبارو، کافر عشق، گناهی مرتکب نشده است.

نیت دشمن نگاری که دل ما برد
 بختم آریار شود ختم از اینجا برد
 کوهی کس سرست که پیش کرمش
 عاشق سوخت دل نام تماشا برد
 باغبانان خندان بی خبرت می نمم
 آه از آن روز که بادت گل رعنا برد
 رهزن دهر تخته ست مشو این ارد
 اگر امروز نبردست که فردا برد
 در خیال این همه نعت بهوس میا برد
 علم و فضلی که چهل سال دم جمع آرد
 ترسم آن ز کس مستانه به نما برد
 با نکت گادی چه صد بار دوشوه مخ
 سامری کیست که دست از دیدن ما برد
 جام مینائی می سدره تنگدیست
 منه از دست که سیل نعمت از جا برد
 راه عشق ار چه کمینگاه کاگذار است
 هر که دانسته رود صر فزاعدا برد

حافظ ار جان طلبد غنره مستانیا

خانه از عنبر پرواز و بل تا برد

شرح غزل :

- ۱- در این شهر زیبارویی که دل ما را ببرد پیدا نمی‌کنم، اگر بختم یاری دهد، از این شهر، رخت برخواهم بست و خواهم رفت.
- ۲- حریفی که نیکو و سرمست باشد کجاست که پیش سخاوت وی، عاشق دلسوخته، از آرزویش، سخنی به میان آورد.
- ۳- ای باغبان، تو را از پاییز عمر ناآگاه می‌بینم، افسوس بر آن زمانی که باد خزانی، گل زیبای حسن تو را با خود ببرد و نابود سازد.
- ۴- سارق و دزد زمانه نخوابیده و بیدار است پس از دشمنی او خود را آسوده مپندار زیرا اگر امروز سرمایه حیات تو را نبرده، فردا خواهد برد.
- ۵- من در خیال خود با این همه عروسک (شعر) بازی می‌کنم شاید که صاحب‌نظری پیدا شود و خواستار تماشای آنان شود.
- ۶- علم و دانشی که طی چهل سال زندگی، دلم جمع کرد، می‌ترسم که ناگاه آن چشمان خمار به تاراج ببرد.
- ۷- اگر بانگ و آواز گاو سامری بلند شد فریب مخور، سامری توان آن را ندارد که برید بیضای موسی، غلبه کند.^(۱)
- ۸- ساغر لاجوردی باده، مانع ورود ذلت‌نگی است، پس آن را از دست مگذار وگرنه سیل اندوه تو را با خود می‌برد.
- ۹- اگر چه کمانداران رهن در راه پرخطر عشق پنهان شده‌اند اما هرکس که آگاهانه در این راه قدم بگذارد، از دشمنان پیشی خواهد گرفت.
- ۱۰- حافظ اگر کرشمه مستانه یار، جانت را بطلبید، خانه دل را از غیر خالی گردان و بگذار که او جانت را با خود ببرد.

۱- سوره طه / آیه ۲۰

اگر نه باده عنسم دل زیاد ما ببرد
 نسیب حادیه بنیاد ما ز جا ببرد
 اگر نه عقل بهستی منور و کشد لنگر
 چگونگی کشتی از این در طر بلا ببرد
 فغان که با همه کس غایبانه باخت
 که کس نبود که دستی ازین غایب
 گذار بر ظلمات است خضر راهی کو
 مباد کاتش محرومی آب ما ببرد
 دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن
 که جان زمرک به بیماری صبا ببرد
 طیب عشق منسم باده ده که این معجون
 فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

بسوخت حافظ و کس حال او به یار گفت

مگر نسیم پایمی خندا می را ببرد

شرح غزل :

۱- اگر شراب، غم و اندوه دل را از خاطر ما نبرد، بیم حوادث روزگار، بنیان ما را ریشه کن خواهد کرد.

۲- اگر در دیاری غم، کشتن عقل با مستی، لنگر نیندازد چگونه می تواند از این طوفان بلا، جان سالم بدر ببرد؟

۳- افسوس که فلک و زمانه، با همه، ماهرانه دغلبازی و در شطرنج آنها را مات کرد، و هیچ کس پیدا نشد که بر این ناراستی، غلبه کند.

۴- گذار ما در تاریکی هاست آیا خضر راهی پیدا می شود تا ما را راهنمایی کند، تا شاید آتش و لهیب محرومی، باعث بدنامی ما نشود.

۵- دل ناتوان من از آن رو به چمن تمایل دارد که با وجود بیماری باد صبا، جان سالم از مرگ بدر ببرد.

۶- من طیب درد عشقم پس به من شراب بده زیرا این دارو، باعث آسودگی و صحت می شود و اندیشه باطل را از میان می برد.

۷- حافظ در غم عشق سوخت و هیچ کس غم او را به معشوق نگفت، شاید نسیم بخاطر رضای خدا، پیامی از او به معشوق برساند.

سحر طبل حکایت با صبا کرد
 که عشق روی گل با چمپا کرد
 از آن کمانک زخم خون دل افتاد
 و ز آن گلشن به خارم مبتلا کرد
 غلام مہمت آن نازیم
 که کار خیر بی روی دریا کرد
 من از بیگانگان دیگر نالم
 که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
 که از سلطان طمع کردم خطا کرد
 و راز دلبر و فاجستم جفا کرد
 خوش باد آن نسیم صبحگاهی
 که در شب نشینان با او کرد
 نقاب گل کشید و زلف نسل
 که به بند قبا می غنچه کرد
 بهر سوسیل عاشق در افغان
 تنم از میان باد صبا کرد
 بشارت بر به کوی میفرشان
 که حافظ توبه از زهد ریا کرد

وفا از خواجهان شہر بامن

کمال دولت دین بوالوفا کرد

شرح غزل :

- ۱- هنگام سحر، بلبل با باد صبا این سخن را می گفت که ببین چهره گل سرخ بر سر ما چه بلاها آورد.
- ۲- از رنگ سرخ چهره ام، دلم پر خون شد و تنها نصیب مرا از آن گلزار، خار بلا کرد.
- ۳- من بنده همت آن نازنینی هستم که کار خیر را بدون ظاهرسازی و خودنمایی انجام داد.
- ۴- من دیگر از بیگانگان ناله و شکایت نمی کنم زیرا هر چه بر سرم آمد، آن یار آشنا کرد.
- ۵- اگر از پادشاه انتظاری داشتیم اشتباه بود و اگر از معشوق وفاداری به عهد طلبیدم، به من ستم کرد.
- ۶- وقت آن نسیم سحری که درد و اندوه شب بیداران را درمان کرد، خوش و گوارا باد،
- ۷- زیرا که روی بند گل سرخ را برداشت و زلف سنبل را گشود و تکه می قبای غنچه را باز کرد.
- ۸- بلبل عاشق و شیدا در هر سو، در افغان و زاری است و در این میان باد صبا با گل خوش می گذراند.
- ۹- به کوی میفروشان این مژده و نوید را ببر که حافظ از زهد ریاکارانه خود توبه کرد.
- ۱۰- از میان بزرگواران شهر، تنها کمال دولت و دین، ابوالوفا، با من وفاداری کرد.

بیا که ترک فلک خوانِ دوزخارت کرد
 بلال عید بد و فتح اشارت کرد
 ثوابِ دوزه حج قبولِ آنس برد
 که خاک میکده عشق از بارت کرد
 مقام اصلی ماکوئه خرابات است
 خد اش خیره ما و آنکه این عارت کرد
 بهای باوه چون لعل حسیت جوهر عقل
 بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد
 نماز در حنم آن ابروان محرابی
 کسی کند که بخون جگر طهارت کرد
 فغان که نرس جاش شیخ شهرمرد
 نظر بد رویشان از سحر تارت کرد
 بروی ما نظر کن ز دیده منت دأ
 که کار دیده نظر از سر بصارت کرد

حدیث عشق ز حافظ شونوز عظمی

اگر چه صنعت بسیار در عبادت کرد

شرح غزل :

- ۱- عجله کن که چرخ غارتگر، خوان روزه را برچید و به یغما برد. و هلال ماه نو و عید نیز به گردش ساغر فرمان داد.
- ۲- آنکسی ثواب و اجر روزه و حج پذیرفته خود را خواهد برد که خاک در میخانه عشق را زیارت کرده باشد.
- ۳- جایگاه واقعی من، گوشه میخانه است، خدا به آن کسی که میخانه را بنا نهاد، خیر دهد.
- ۴- قیمت می چون لعل چیست؟ گوهر خرد، بشتاب که کسی سود می برد که این تجارت را انجام دهد.
- ۵- کسی می تواند در محراب ابروی جانان نماز بگذارد که وضو با خون جگر گرفته باشد.
- ۶- فریاد از آن چشمان فسونگر پیر شهر که از سر حقارت به میگساران کهنه کار نگرست.
- ۷- به چهره یار نگاه کن و سپاسگزار چشمانت باش زیرا که تنها شخص کارآزموده، نگاهی از سر بینش و آگاهی به یار می اندازد.
- ۸- سخن عشق را از حافظ بشنوه از واعظ شهر، گر چه او در سخنان خود، تکلف و صنعت بسیار بکار می گیرد.

به آب روشن می عارفی طهارت کرد
 علی الصبح که میخانه را زیارت کرد
 همین که ساعت نوزدهمین خوزنهان گوید
 بلال عید بد وقت ح اشارت کرد
 خوشاماز و نیاز کسی که از سر برد
 به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
 امام خواج که بودش سر نماز دراز
 بخون دختر خرد را هتارت کرد
 دلم ز حسله زلفش بجان خرید آسود
 چه سود دیدند انم که این تجارت کرد

اگر امام جماعت طلب کند امروز

خبر دهید که حافظ بی طهارت کرد

شرح غزل :

۱- عارف و صاحب‌دلی که بامدادان به دیدار از میخانه رفت، وضو با آب پاک باده معرفت گرفت.

۲- به محض آنکه پیمانۀ طلایی و زرین خورشید پنهان شد، هلال ماه عید، به گردش ساغر در مجلس فرمان داد.

۳- پسندیده باد نماز و عجز نیاز آنکسی که با دردمندی، با اشک چشم و خون جگر خویش، وضو گرفت.

۴- پیشوای دینی که تصمیم بر آن داشت نماز را طولانی و با تانی بخواند، ابتدا با شرابی که خون دختر تاک است، خرقة خود را سپید و پاک ساخت.

۵- دلم از حلقه گیسوی او، به بهای جان خود، فتنه را خرید، نمی دانم چه سودی در این معامله دید که این کار را انجام داد.

۶- اگر که امام جماعت، امروز مرا خواست به او خبر بدهید که حافظ بامی معرفت، وضو گرفته است.

صوفی نخواست دادم و سرخه باز کرد
 بسیاد مکر با فلک خسته باز کرد
 بازی چرخ بگذشت بیضه و کلاه
 زیرا که عرض شعبده با جمل راز کرد
 ساقی بیا که شاه در عنای صوفیان
 دیگر به جلوه آمد و آغاز نماز کرد
 این مطرب از بجا است که ساز عرق سا^{خت}
 و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
 ای دل بیا که ما بر پناه خدایم
 زانج آستین کوی دوست دواز کرد
 صنعت مکن که هر که محبت تراست با^{خت}
 عشق بروی دل در معنی فراز کرد
 فردا که میگاه حقیقت شود پدید
 سرمنده رحس روی که عمل بر مجاز کرد
 ای بگفت خوش حسرم کجا میری باز
 غره مشوک که بر زاهد نماز کرد

حافظ مکن سلامت زدن که دراز

مارا خدا ز زهد ریایی نیاز کرد

شرح غزل :

- ۱- صوفی پشمینه پوش، دام تزویر خود را پهن و سر حقه شعبده بازی خود را باز کرد، او مکر و فریب خود را با چرخ مکار آغاز کرد.
- ۲- نیرنگ و بازی روزگار، آن صوفی را رسوا خواهد کرد زیرا که او به عارف رازدان، جادو و افسون خود را عرضه کرد.^(۱)
- ۳- ساقی شتاب کن زیرا که زیبای خوش قامت خرقه پوشان و صوفیان، بار دیگر به جلوه گری آمد و کرشمه و ناز آغاز کرد.
- ۴- این رامشگر از کجاست که ابتدا نغمه عراق نواخت و سپس به دستگاه حجاز پرداخت.
- ۵- ای دل شتاب کن تا بخاطر دست درازی و کردار ناپسندمان و کوتاه آستینی خود به خدا پناه ببریم.
- ۶- دورویی و تزویر مکن زیرا که هر کس که عشق واقعی نداشت، آن عشق، در عالم حقیقت و معنی را به روی دل او بست.
- ۷- روز قیامت که پیشگاه حقیقت و راستی آشکار شود، آن سالکی که عمل واقعی انجام نداد و به دروغ و مجاز کاری کرد، شرمنده خواهد شد.
- ۸- ای کبک خوشخرام، کجا می روی؟ کمی صبر کن و فریب گربه زاهد که نماز می خواند را مخور.
- ۹- حافظ، وارستگان و رندان را سرزنش مکن زیرا خداوند از روز نخست خلقت ما را از زهد ریاکارانه، بی نیاز کرد.

بلبلی خون لی خورد و گلی حاصل کرد
 طوطی را بخیاں سگرمی دل خوش بود
 باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد
 ناکمشیل فاقش امل باطل کرد
 قره‌العین من آن میوه‌ال یادش باد
 که چه آسان شد و کار مرا مشکل کرد
 ساروان بار سن افتاد خدارا بدی
 که امید کر مم همسره این محمل کرد
 روی خاکی و نم چشم مرا خوار بداد
 چرخ فیروزه طسب بخانه ازین کجنگل کرد
 آه و سیر یاد که از چشم خود دیده چرخ
 در یک ماه کمان ابروی من منسخر کرد
 زدی شاه رخ و رفت شد امکان
 چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

شرح غزل :

- ۱- بلبلی رنج بسیاری کشید تا توانست گلی بدست آورد اما طوفان حسادت با فروکردن صد خار در دلش، او را پریشان و آشفته کرد.
- ۲- طوطی با تصور بدست آوردن شکر، شاد بود که ناگاه سیل نیستی، نقش و خیال آرزوی او را باطل ساخت.
- ۳- نور چشم من و ثمرهٔ دلم که یادش همیشه با من است، چه آسان از دست رفت و مرد و مرا دچار مشکل اندوه جدایی کرد.
- ۴- ای ساربان، بار من بر زمین افتاد، به خاطر خدا کمکی به من کن زیرا که امید به لطف و کرم باعث همراهی من با این کاروان شد.
- ۵- چهرهٔ گروآلود و چشم نمناک مرا به خواری منگر زیرا که آسمان نیلگون، از این کاهگل، خانهٔ شادی و طرب ساخته است.
- ۶- فریاد و فغان از چشم زخم ماه آسمان که با حسادت خود، ماهرخ کمان ابروی مرا در گور جای داد.
- ۷- ای حافظ، با کشت دادن به حریف، مهرهٔ رخ او را در بازی نزدی و فرصت از دستت رفت. چه کنم؟ بازی روزگار باعث غفلت من شد.

چو باد عنبرم سرکوی یار خواهم کرد
 به برزه بی می و معشوق عسیر میگذرد
 نفس بیوی خوشش مشکبار خواهم کرد
 بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد
 بر آردی که اندوخته ام ز دانش دین
 نثار خاک ره آن نثار خواهم کرد
 چو شمع مسجدم شد ز مهر او روشن
 که عسرد سر این کار و بار خواهم کرد
 بیا و چشم تو خود را خراب خواهم ساخت
 بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
 صبا کجاست که این جان چرخن گرفته چو گل
 فدای کنهت کیسوی یار خواهم کرد

نفاق و زرق نبخش صفای دل حافظ

طریق زندگی عشق آخست یار خواهم کرد

شرح غزل :

- ۱- چون باد به قصد رسیدن به کوی یار، سرعت خواهم گرفت و نفس خویش را با بوی خوش او، خوشبو و عطرآگین خواهم کرد.
- ۲- زندگی ام بی شراب و معشوق به بیهوده می‌گذرد، دیگر بیکارگی بس است، پس از این به کار (خوردن می و عشق ورزی) خواهم پرداخت.
- ۳- هر نام نیک و حیثیتی که از واسطه دین و دانشم آموختم، نثار خاک پای معشوقم خواهم کرد.
- ۴- برای من همچون خورشید بامدادی که، عشق او روشن و مشخص است و می‌دانم که عمر من در این مشغله صرف خواهد شد.
- ۵- به یاد چشمان مست تو، خود را مست و خراب خواهم کرد و بنای پیمان دیرینه خود را که در ازل با تو بستم، استوار خواهم ساخت.
- ۶- باد صبا کجاست تا این جان به خون آغشته و سرخ چون گل خود را فدای بوی خوش گیسوی یار کنم؟
- ۷- دورویی و ریاکاری، به دل حافظ صفا و روشنی نخواهد بخشید پس شیوه و ارستگی و عشق ورزی را برخواهم گزید.

دست در حلقه آن زلف دو ما شوآن کرد
 مکتبه بر عهد تو دبا و صبا شوآن کرد
 آنچه سعی است من اندر طلبت بنام
 این قدر هست که تعییر صفا شوآن کرد
 دامن دست بصدن دل افاد بدست
 به فوسی که کند خصم ما شوآن کرد
 حاضر رابل ماه فلک نتوان گفت
 نسبت دوست به ربی سر ما شوآن کرد
 سر بالاسی من آنکه که در آید سباع
 چه محل جامه جان اگر قب شوآن کرد
 نظر پاک تو اندر رخ جانان دیدن
 که در آینه نظر جز به صفا شوآن کرد
 مشکل عشق نه در حوصله دانش است
 حل این نکته بدین فکر خطا شوآن کرد
 غیر تم گشت که محبوب جهانی لیکن
 روز و شب عبده با خلق خدا شوآن کرد
 من چگویم که تراناز کی طبع یه
 با تجدیت که هسته ما شوآن کرد

بجز ابروی تو محراب دل حافظیت

طاعت غیر تو در مذہب ما شوآن کرد

شرح غزل :

- ۱- دست ما به آن حلقه پیچ در پیچ گیسوی یار نخواهد رسید و بر عهد و پیمان تو و باد صبا هم اعتماد نمی توان کرد.
- ۲- من در راه رسیدن به تو، تمام سعی خود را خواهم کرد ولی قدر مسلم این است که قضا و سرنوشت را نمی توان تغییر داد.
- ۳- من به دامان وصال دوست با صد خون دل خوردن رسیدم پس با فریبی که خصم بخواهد مرا گمراه کند، آن را رها نخواهم کرد.
- ۴- چهره یار را در زیبایی نمی توان با ماه آسمان مقایسه کرد چرا که نمی توان دوست را به هر بی سروپایی نسبت داد.
- ۵- آنگاه که یار بلندبالای من به دست افشانی و پایکوبی برخیزد، جامه و کسوت جان چه اهمیتی دارد که پاره پاره نشود.
- ۶- تنها چشمی که پاک و بی آرایش باشد می تواند چهره معشوق را ببیند زیرا در آئینه رخسار یار جز با نگاه پاک و باصفا، نمی توان نگرست.
- ۷- حل مشکل دشوار عشق در حوصله دانش و تفکر ما نیست و این مسأله را با این تفکر غلط نمی توان حل کرد.
- ۸- رشک عشق مرا از این تصور که مقبول همگانی، کُشت اما نمی توان با خلق خدا، ستیزه کرد.
- ۹- من چه می توانم بگویم در حالی که لطافت طبع نازک تو، به اندازه ای است که حتی آهسته هم نمی توان دعا گفت.
- ۱۰- بجز کمان ابروی تو، دل حافظ قبله ای ندارد چرا که در آئین ما، نمی توان جز تو را پرستش کرد.

دل از من بُو دُو می از من نهان کرد
 خدارا با که این بازی توان کرد
 شب تنهائیم در همد جان بود
 خیالش لطف های بیکران کرد
 چرا چون لاله خونین دل نباشم
 که با ما ز کس اوسه گران کرد
 کرا گویم که با این درد جانوز
 طبیبم همد جان ناتوان کرد
 بد انسان سوخت چون شمع که بر من
 صراحی گریه و بر بطرفان کرد
 صبا که چاره داری وقت وقت
 که درواشتهایم همد جان کرد
 میان محسب بان کی توان گفت
 که یار ما چنین گفت و جان کرد

عدو با جان حافظ آن نکردی

که تیر چشم آن ابرو دکان کرد

شرح غزل :

۱- دل مرا ربود و خود را از من پنهان کرد، بخاطر خدا بگوئید با چه کسی می توان اینچنین قمار عشق باخت.

۲- شب هجران، قصد هلاکت مرا کرده بود اما خیال و تصور او، به من مهربانی بیش از اندازه ای کرد.

۳- چرا همچون لاله، دلی پر خون نداشته باشم در حالی که چشمان مست او به من بی اعتنایی کرد؟

۴- با هیچ کس نمی توانم بگویم که با وجود داشتن چنین درد جانسوزی، طیبب عشقم، دشمن جان خسته ام شد.

۵- یار بدانسان مرا چون شمع سوزاند که شیشه می به عالم گریست و بریبط به فغان و فریاد برآمد.

۶- ای باد صبا اگر چاره ای بر درد ما داری، کنون زمان مناسب است زیرا که درد و رنج اشتیاقم به یار، در صدد کشتن من برآمده است.

۷- چگونه می توان در بین عاشقان گفت که یار با ما از چه سخن گفت ولی چگونه رفتار کرد.

۸- دشمن حافظ با جان او آن نکرد که تیر نگاهی از کمان ابروی یار کرد.

رو بر ریش منهام دم بر من گذر نکرد
 صد لطف چشم و اشم و یکم نظر نکرد
 میل سرشک مازدش کین بدر بند
 درنگ خار هفت باران اثر نکرد
 یارب تو آن جوان دلاور نگاهه
 که تیراه گوشه نشینان حذر نکرد
 مایه مرغ و دوش ز افغان نخت
 و آن شوخ دیده من که سر از خواب بر نکرد
 میخواستم که میرش اندر قدم چو شمع
 او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد
 جانان که ام سنگدل بی کفایت
 کو پیش ز چشم تیغ تو جان اسپر نکرد

گلک زبان بریده حافظه در انجمن

با کس گفت از تو تا ترک سر نکرد

شرح غزل :

۱- چهره خود را بر مسیری که می‌رود گذاشتم و از کنار من نگذشت، من چشم امید به لطف و مهربانی زیادی از سوی او داشتم اما یک نگاه مهرآمیز به من نکرد.

۲- سیلاب اشک ما، نقش دشمنی را از دل او پاک نکرد، یک قطره باران، اثری در سنگ خارا نمی‌کند.

۳- خداوندا، تو خود آن جوان گستاخ را حفظ کن زیرا که او از تیر آه عاشقان خلوت‌نشین خود، پرهیز نکرد.

۴- افغان و ناله من باعث بی‌خوابی ماهی دریا و مرغ آسمان شد اما بین که دلبر گستاخ ما، حتی لحظه‌ای هم بیدار نشد.

۵- می‌خواستم که زیر پاهای او چون شمعی، جان دهم اما او حتی چون نسیم سحرگاهی، از کنار ما نگذشت.

۶- ای جانان من، کدام سنگین دل نالایقی وجود دارد که پیش ضربه شمشیر عشق تو، جان خود را سپر نکند؟

۷- خامهٔ خاموش حافظ راز تو را تا زمانی که سرش جدا نشد، در هیچ مجلسی، بازگو نکرد.

دلبر رفت و شد کانِ اختر کرد
 یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
 یا بخت من طریق مروت نمی گذاشت
 یا او به شاہراه طریقت گذر نکرد
 گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم
 چون بخت بود در دل سگس از سر نکرد
 سوخی مکن که مرغ دل سبیه ارمن
 سودای دام عاشقی از سر بر نکرد
 هر کس که دید روی تو بوسید چشم
 کاری که کرده دیده من بی نظر نکرد

من ایساده تا کنش جان فدای شمع

او خود گذر با چو نسیم سحر کرد

شرح غزل :

۱- معشوق ما سفر کرد: و عاشقان خود را بی خبر گذاشت و از همراهان شهر و رفیقان سفر نیز یادی نکرد.

۲- یا بخت و اقبال من روش جوانمردی را فراموش کرد و یا دلبر من، از راه راست معرفت، گذر نکرد.

۳- گفتم که شاید با گریه، دز او را با خود مهربان کنم اما در نقش سنگ، قطره باران اثر نکرد.

۴- گستاخی مکن زیرا مرغ دل پریشان من، آرزوی گرفتاری در دام عاشقی را از سر بیرون نکرد.

۵- هر کس که چهره تو را دید، بر چشمان من بوسه زد، زیرا آنچه که چشمان من کرد بی بصیرت و دانایی نبود.

۶- من چون شمعی ایستادم تا جانم را فدایش کنم اما او همچون نسیم سحرگهان بر من گذشت.

دیدم ای دل که غم عشق ذکر بار کرد
 چون بشد لبم با یار و فادار کرد
 آه از آن کس حادو که چه بازی است
 آه از آن مست که با مردم هیار کرد
 اشک من بک شفق یافت ز بهیاری
 طالع بی شفقست مین که درین کار کرد
 برقی از منزل لیلی بد رخسید سحر
 دو که با خرمن محسنون لغت کار کرد
 ساقیا جام میسمه که نخازنده است
 نیت معلوم که در پرده اسرار کرد
 آنکه نقش زد این دایره میانی
 کس ندانست که در کوشش کار کرد

فکر عشق است غم دل حافظ زود خست

یار و زینیه ببینید که با یار چه کرد

شرح غزل :

- ۱- ای دل دیدی که غم عشق دوباره چه بر سر ما آورد، معشوق و دلبر ما چگونه از کنار ما رفت و با یار وفادار خود چگونه رفتار کرد؟
- ۲- فغان از آن چشمان فسونگار یار که چه فتنه‌ای برپا کرد و فغان از آن چشمان مستی که با هوشیاران بی‌مهری کرد.
- ۳- اشک من از بی‌مهری یار، به رنگ سرخ درآمد، بخت نامهربان مرا ببین که در کار عشق، چگونه رفتار کرد.
- ۴- هنگام سحر، از کوی لیلی، آذرخشی جست، آه ببین که با خرمن هستی مجنون عاشق و دل خسته چه کرد.
- ۵- ساقی، جامی شراب به من بده زیرا بر کسی آشکار نیست که نقاش غیب در پرده اسرار خود، چه کار کرده است.
- ۶- آن کسی که آسمان لاجوردی را چنین پرنقش و نگار آفرید، چه کسی می‌داند که او با گردش پرگار خود، چه کار کرد.
- ۷- فکر عشق، به دل حافظ آتش غم زد و آن را سوزاند، ببینید که عاشق دیرینه با یارش چه کرد.

دوستان دختر ز تو به زمسوری کرد
 شد سوی محبت کار بدستوی کرد
 آمد از پرده مجلس عرش پاک کنسید
 تا گویند حسیفان که چرا دوری کرد
 مردگانی بده ای دل که در مطرب عشق
 راه مسانه زد و چاره محسوی کرد
 نه هفت آب که رنگش بصد آتش زرد
 آنچه با حسرت ز ابد می انکوری کرد
 غنچه گلبن و سلم ز نیس سبخت
 مرغ خوشخوان طرب از بر گل بسوی کرد

حافظ افادگی از دست مده زانکه خود

عرض مال و دل و دین در سر مغزوری کرد

شرح غزل :

- ۱- دوستان، شراب از پنهان شدن در خم توبه کرد، به سوی نهی کننده رفت و اجازه رفتن به مجلس بزم را گرفت.
- ۲- شراب از پرده خم بیرون آمد، عرق او را پاک کنید تا حریفان مجلس نگویند که ما را ترک کرده است.
- ۳- ای دل به من مؤدگانی بده زیرا که رامشگر عشق، نغمه ای مستانه زد و خمارآلودگی ما را درمان کرد.
- ۴- آنچه که شراب انگوری با دلق پارسایان کرد نه تنها با هفت بار شستن که با صد بار در آتش سوختن هم از بین نخواهد رفت.
- ۵- غنچه نهال وصال من از نسیم معشوق، شکفت، مرغ خوش آواز از برگ گل سرخ به نشاط درآمد.
- ۶- حافظ، فروتنی و افتادگی را از دست مده زیرا که حسود، مال و آبرو و دل و دین خود را به سبب غرور از دست داد.

سالها دل طلب جام جسم از ما میکرد
 و آنچه خود داشت زیجا ز ما میکرد
 کو بری که صدف کون مکان برود
 طلب از کشدگان لب دریا میکرد
 مثل خویش بر سپهر معان بوم دوست
 کو بتائید نظر حل نعمت میکرد
 دیدمش حشرم و خندان قبح با دوست
 و ندان این سه صد کوزه تماشا میکرد
 کفتم این جام حبه جان مین بوی کی دادیم
 کفتم آرزو ز که این گسبند ما میکرد
 بیدی در همه احوال خدا با او بود
 او نمیدیدش و از دور خدا می کرد
 این همه شعبده خویش که میکرد و اینجا
 سامری پیش عصا دید بختا میکرد
 کفتم آن یار که گوشت سردار بند
 جرمش این بود که اسیر ره بود میکرد
 فیض روح القدس از باز دو فریاد
 دیگران هم بگسبند آنچه میسجا میکرد
 دیگران هم بگسبند آنچه میسجا میکرد

گفتمش سلسله زلف بتان از پی پیست

گفت حافظ گله امی از دل شیدا میکند

شرح غزل :

- ۱- سالها دل من خواستار جام جم بود و در حالی که خود آن را داشت، از اغیار خواهان آن بود.
- ۲- دل، آن گوهری را که از صدف هستی و جهان بیرون است از گمشدگان آواره کنار دریا، می طلبید.
- ۳- دیشب مشکل خود را به پیر میخانه گفتم زیرا که او با بصیرت و دانایی، این معما و مشکل را حل می کند.
- ۴- من او را خوش و خندان در حالی که ساغری باده در دست داشت دیدم در حالی که در آئینه شراب، همه چیز را می دید.
- ۵- از او پرسیدم که خداوند حکیم، چه زمانی این جام جهان بین را به تو داد و او پاسخ داد آن زمانی که آسمان لاجوردی را می آفرید.
- ۶- عاشقی در تمامی حالات، خدا یار و همراهش بود، اما او خدا را با دیده دل نمی دید و از دوری - بخاطر خدا، بخاطر خدا - می گفت. (۱)
- ۷- این همه افسونها و جادوهایی که خود، اینجا انجام می داد گویی سامری بود که پیش عصا و ید بیضای موسی، جادوگری می کرد.
- ۸- پیر میخانه گفت آن یاری که سرش در بالای دار عزت یافت (منصور حلاج)، گناهش این بود که اسرار حق را آشکار و بیان می کرد.
- ۹- اگر فیض و بخشش جبرئیل دوباره مدد رساند، دیگران هم آنچه را که مسیحا می کرد، می توانستند انجام دهند. (زنده کردن مردگان).
- ۱۰- به او گفتم زنجیر گیسوان زیبارویان برای چیست و او گفت حافظ از دل دیوانه خود شکایت می کرد.

۱- سوره حدید / آیه ۵۷

به سرجام جسم آنکه نظر توانی کرد
 که خاک میسکده کحل بصر توانی کرد
 مباحث بی می مطرب که طایر سپهر
 بدین ترانه غنم از دل بد توانی کرد
 گل مراد تو آنکه نقاب بکشاید
 که این در میخانه طرفه آسیری است
 به عزم مرطعش پیش نه قدمی
 که سود ما کنی از این هنر توانی کرد
 تو که سرای طبیعت نیروی بیرون
 کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
 جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
 غبار ره نشان ما نظر توانی کرد
 بیا که چاره ذوق حضور نظم اموز
 بفيض نجشی اسل نظر توانی کرد
 ولی تو مالب معشوق و جام می خواهی
 طمع مدار که کار و کرد توانی کرد
 دلار نور هدایت که آگهی یابے
 چو شمع خنده زمان ترک سر توانی کرد

گر این نصیحت شانایه بشنوی حاشا

به شاه راه حقیقت گذر توانی کرد

شرح غزل :

- ۱- آنگاه می توانی از راز نهران جام جم (دل پیر طریقت) آگاه شوی که خاک در میخانه عشق را سرمه چشمانت کنی.
- ۲- در زیر این سقف آسمان، بی باده و رامشگر سر مکن زیرا تنها با نغمه آن، می توانی غم را از دلت بیرون سازی.
- ۳- گل آرزوی تو زمانی پرده از رخ برمی دارد که چون نسیم سحرگامی برای شکوفائی اش، تلاش کنی.
- ۴- گدایی و طلب بر در میخانه عشق، اکسیری شگفت است و اگر تو بتوانی این کار را بکنی (عرض نیاز) می توانی خاک بی ارزش را به طلا تبدیل کنی.
- ۵- به قصد گام گذاشتن در طریق عشق اگر قدمی بگذاری و بتوانی این سفر را انجام دهی، سود زیادی خواهی کرد.
- ۶- تو که نمی توانی از این جهان مادی، بیرون بروی چگونه می توانی به سرای عالم معنا راه یابی؟
- ۷- اگر چه بر چهره معشوق نقاب و پرده ای نیفتاده است اما غبار و گرد آرایشها را باید از چشمانت پاک کنی تا بتوانی به او نظری بیندازی.
- ۸- بشتاب که چاره لذت حضور و نظم کارها را تنها با فیض رساندن صاحب نظران می توانی دریابی.
- ۹- اما تا زمانی که تو به لب معشوق و ساغر باده تمایل داری، امدی نداشته باش که به کار دیگری پردازی.
- ۱۰- ای دل اگر که تو از پرتو هدایت آگاه شوی، چون شمعی شاد و خرم، می توانی سر خود را نثار کنی.
- ۱۱- اگر این نصیحت گرانها را بشنوی، از راه اصلی رسیدن به حقیقت می توانی گذر کنی.

یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد
 به وداعی دل غم دیده ما یاد نکرد
 آن جناب بخت که میفرم خیر و قبول
 بنده سپیدانم ز چه آزاد نکرد
 کاخدین جامه بخواب شویم که
 ره نمونیم به پامی غم داد نکرد
 دل با من صدایی که مکر در توست
 ناله ما کرد درین کوه که فریاد نکرد
 سایه تابان گرفت ز چمن مرغ حسه
 آشیان در شکن طره شمشاد نکرد
 شاید اریک صبار تو بیا موزد
 ز آنکه چالا کتر از این حرکت یاد نکرد
 گلک مشاطه صغص کند نقش مراد
 هر که است در بدین حسن خدا داد نکرد
 مطربا پروه بگردان و بزین اه عراق
 که بدین اه بشد یار و زما یاد نکرد

غزلیات عراقیت سرود حافظ

که شنید این به دلوز که فریاد نکرد

شرح غزل :

۱- یادش بخیر آنکسی که هنگام سفر از ما یادی نکرد و با بدرودی، دل غمزده ما را شادی نبخشید.

۲- آن نیکبختی که بر دلها نشان خوبی و مقبولیت می‌زد نمی‌دانم چرا این بندهٔ پیر را از بند غم و اندوه نجات نبخشید.

۳- جامه کاغذین دادخواهی خود را با خون خویش خواهم شست زیرا که آسمان، مرا به زیر درفش عدل و داد، راهنمایی نکرد.

۴- دل به این امید که شاید ناله و صدایی از او به تو برسد، ناله‌های فراوانی کرد آنقدر که فرهاد نکرد.

۵- تا سایه خود را از چمن گرفتی و از آنجا رفتی، مرغ سحرخوان دیگر در چین زلف شمشاد، لانه نکرد.

۶- شایسته است که پیک باد صبا نیز از تو، سرعت را بیاموزد زیرا که حتی باد هم به آن چالاکی که تو از نزد ما رفتی، حرکت نمی‌کند.

۷- هرکس که به زیبایی خداداد تو اعتراف نکرد، قلم آرایشگر آفرینش نیز نقش آرزوی او را ترسیم نخواهد کرد.

۸- ای رامشگر، نغمه‌ای را که می‌نواختی تغییر بده و نغمهٔ عراق را بنواز. زیرا یار ما به آن سو (عراق) رفت و از ما یاد نکرد.

۹- اشعار حافظ، غزلیات دلپذیر عراقی است، چه کسی این نغمه‌های جانسوز را شنید که فریاد و فغان نکرد.

چستی است ندانم که رو بیا آورد
 که بود ساقی و این باد از کجا آورد
 تو نیرباده بچنگ آرو راه صحرا گیر
 که مرغ نغمه سرا ساز خوش نو آورد
 دلا چونچه نکایت ز کار بسته کن
 که با صبح نسیم که گوش آورد
 رسیدن گل و نسیم بخیر و خوبی با
 بنفشه شاد و کس آمد من صفا آورد
 صبا خوش حسبری به بد سلیمان
 که مرد و طرب از گلشن سبا آورد
 علاج ضعف دل با کرشمه ساقی است
 بر آرزو که طبیب آمد و دوا آورد
 مرید پیر معانم ز من مرغ ای شیخ
 چرا که وعده تو کردی و اوجبا آورد
 بستک چستی آن ترک لشکری نامم
 که جمله بر من دوش یک قبا آورد

فلک غلامی حافظ کون بطوع کند

که التجا بدر دولت شما آورد

شرح غزل :

- ۱- این دیگر چه مستی و از خود بیخودی است که به ما رو آورده است. ساقی چه کسی است و این باده مستی بخش را از کجا آورده است؟
- ۲- تو نیز اگر می توانی شرابی بدست آور و به دشت و صحرا برو زیرا که بلبل نغمه خوان، آهنگی خوش را آغاز کرده است.
- ۳- ای دل، همچون غنچه بسته، از کار گره خورده خود شکایت مکن زیرا که باد سحرگاهی همراه خود نسیم گره گشا آورده است.
- ۴- ورود گل سرخ و نسرين به باغ به خیر و خوشی باشد، چه بنفشه شاد و خرم آمد و یاسمن با خود صفا آورد.
- ۵- باد صبا هنگامی که خبر خوشی می دهد چون هدهد، پیک سلیمان است که نوید شادی بخش از سوی سرزمین پرگل سبا می آورد. (۱)
- ۶- غمزه ساقی، درمان ضعف دل ما است پس سحر از زانوی غم بردار که طیب آمده و داروی جان را با خود آورده است.
- ۷- من بنده و غلام پیر میکده ام پس از من مرنج زیرا که ای شیخ توبه من وعده (شراب) دادی و او وعده تو را ادا کرد.
- ۸- من به آن غارتگر سپاه خوبان که چشمانی تنگ و باریک دارد فخر می کنم که بر من تهیدست یکتا جامه، حمله آورد.
- ۹- آسمان اینک به اختیار خود بندگی حافظ را می کند زیرا که او به آستانه دولت سرای شما، پناه آورده است.

۱- سوره نحل / آیه ۲۲

صبا وقت سحر بوی ز زلف یار می آرد
 دل شوریده مارا به بود کار می آرد
 من آن شکل صنوبر را باغ دیده بزم
 که هر گل که غمش سبکست محنت یار می آرد
 فروغ ماه می دیدم ز بام قهر آوردن
 که روز شرم آن خورشید و یار می آرد
 ز بیم عارت عشقش دل چون با کرم
 ولی میر سحبت خون ره بدان بخار می آرد
 بقول مطرب ساقی برون فرستم که بگوید
 کران راه کران قاصد حسرت یار می آرد
 سر اسر تحسب جان تری لطف و احسان
 اگر تسبیح می فرمود اگر زار می آرد
 عفا آنده صین بر دیش اگر چنان توانم کرد
 بشو بهم پیامی بر سر بیماری آرد

عجب میداشتم دیش حافظ جام پتیا
 ولی معش منبیکردم که صوفی ارمیا آرد

شرح غزل :

- ۱- باد سحر هنگام صبح، از گیسوی یار، بویی به سوی ما آورده و دل عاشق ما را با این بو، برمی‌انگیخت.
- ۲- من تصویر قامت یار را از باغ چشمانم ریشه کن کردم و دور ساختم زیرا هر گلی که از نهال غم بروید محنت و اندوه به بار می‌آورد.
- ۳- پرتو ماه رخسار او را از بام قصرش، آشکار می‌دیدم و اینکه خورشید از شرمساری او، روی در دیوار می‌کرد (پنهان می‌شد).
- ۴- من از ترس غارت عشق، دل پر خون خود را فرو گذاشته و رها کردم اما عشق همچنان خون می‌ریخت و بدین راه و روش، خود را نشان می‌داد.
- ۵- گاه و بیگاه با ترانه مطرب و سخن ساقی به راه عشق نرفتم زیرا که از آن راه دشوار و سخت، قاصد به سختی خبر می‌آورد.
- ۶- تمامی بخشش و کرم معشوق از سر مهربانی و عطا بود حال چه ذکر سبحان‌الله را امر می‌کرد و چه دستور به پوشیدن زنار می‌داد.
- ۷- خداوند بر پیچ و خم ابروی یار بخشایش آورد گرچه ناتوان و زارم کرد اما گاه با ناز و کرشمه، برای این بیمار عشقش پیامی می‌فرستاد.
- ۸- دیشب از باده‌نوشی حافظ در تعجب بودم اما او را از این کار منع نمی‌کردم زیرا که چون صوفیان بی‌ریا، باده می‌نوشید.

نسیم باد صبا دوشم گهی آورد
 که روز محنت و غم رو بگوشی آورد
 بطربان صبحی دهم جانم چاک
 بدین نوید که باد سحر گهی آورد
 مایه که تو جوهرت را رضوان
 درین جهان برای لایه آورد
 همی دیم به شیراز با عنایت
 زهی رفیق که بختم به سزای آورد
 به جیر خاطر ما کوشش کاین کلاه
 با شکت که با افسر شوی آورد
 چنانه که رسیدم بحسن ما
 چو یاد عارض آن ماه سحر گهی آورد

رساند رایت مضور فلک حافظ

که التجا به جناب شنشی آورد

شرح غزل :

۱- نسیم باد صبا، دیشب به من خبر داد که زمانه اندوه و غصه، کوتاه شده و به پایان رسیده است.

۲- جامه چاک شده از سرخوشی خود را به رامشگران شراب صبحگاهی نوش دادم بخاطر این مژده‌ای که باد سحرگاهی با خود برایم آورد.

۳- شتاب کن که رضوان و نگاهبان بهشت، تو حوری سرشت را در این دنیا برای خاطر این غلام آورد.

۴- ما با توجه و گوشه چشم بخت و اقبال خویش به شیراز می‌رویم، آفرین بر این رفیق که چون بخت مرا همراهی کرد.

۵- برای بدست آوردن خاطر و دل ما تلاش کن زیرا که چه بسا کلاه نمد، تاجهای پادشاهان را شکست داده باشد.

۶- آنگاه که یاد آن چهره زیبای یار پرده‌نشین افتادم، ناله‌های بسیاری از دلم به ماه رسید.

۷- حافظ، درفش پیروزمند خود را به فلک رساند آنگاه که به درگاه شاهان، پناه آورد.

یارم چو قبح بدست گیرد بازار بتان شکست گیرد
 هر کس که بدید چشم او گفت کو محبتی که مست گیرد
 در بحر فساد ام چو ماهی تا یار مرا بهشت گیرد
 در پاش فاده ام براری آیا بود آنکه دست گیرد

خرم دل آنکه به سچو حافظ

جامی ز می آلت گیرد

شرح غزل :

۱- آنگاه که معشوقم ساغری را در دست بگیرد، بازار زیبایی زیبارویان،
دچار کساد می شود.

۲- هرکس که چشمان مست او را دید گفت که محتسب کو تا این مست را
بازداشت کند.

۳- من در دریای عشق او چون ماهی هستم تا معشوق مرا به دام و قلاب
خود بگیرد.

۴- من با زاری و ناتوانی به التماس در پای او افتاده ام آیا می شود که یار
دستم را گرفته و بلند کند؟

۵- شاد باد آن دلی که همچون حافظ، پیاله ای از شراب عشق ازلی در
دست دارد.

دلم جز مهر محسوس میان طریقی بر نمیگیرد
 زهر در میدم پندش و لیکن در نمیگیرد
 خدارا ای نصیحت که حدیث ساغودی گو
 که نفسی در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد
 بیای ساقی کلخ بیاد باد ویر
 که فکری در درون ما ازین بهتر نمیگیرد
 صراحی میکشم پنهان مردم قدم قهر نماند
 عجب که آتش این زرق در دفر نمیگیرد
 من این دلی مرغ را بنواهم بوغن زوری
 که پیری فرو شانش سجای بر نمیگیرد
 از آرزو هست یاران اصفا با مای
 که غیر از راستی نفسی آن جوهر نمیگیرد
 سر چه چینی دکس تو کوئی چشم زوز
 برو کاین عطابی معنی مراد بر نمیگیرد
 نصیحت کوی ندان اگر با حکم قضاست
 دلش بس تنگ می نمیم کمر ساعیه
 میان که میخندم که چون شمع ازین مجلس
 زبان آتشیم بست لیکن در نمیگیرد
 چه خوش مسیدم که دی نازم چشم را
 که کس غان وحی ازین خوشتر نمیگیرد
 سخن در اصیاج ما و استغای مست
 چه سود افخو کفری ای دل که در در نمیگیرد
 من آن آینه زار و زوی بدست آرم بخند
 اگر میگرد این آتش زمانی در نمیگیرد
 خدارا می ای منغم که در دیش سرگوش
 در می دیگر نمید اندری دیگر نمیگیرد
 بدین شتر شیرین شایسته محبت دارم
 که سر تا پای حافظ را چه در نمیگیرد

سرخ غزل :

- ۱- دل من بجز عشق زیبارویان، راهی دیگر بر نمی‌گزیند و از هر باب به وی پند می‌دهم در او اثر نمی‌کند.
- ۲- ای پنددهنده بخاطر خدا از باده و ساغر سخن بگو زیرا که در خیال ما خوشتر ازین دو، چیزی صورت نمی‌بندد.
- ۳- ای ساقی گل چهره، باده رنگین بیاور زیرا که فکر و اندیشه‌ای در درون ما جز این نقش نمی‌بندد.
- ۴- من بطور مخفیانه مینا و ساغر باده را با خود می‌برم و مردم گمان می‌کنند دفتر دعا است، در تعجبم که چگونه، آتش ریا و تزویر من در این دفتر نمی‌افتد.
- ۵- من این خرقة وصله وصله را بالاخره روزی خواهم سوزاند زیرا که پیر میکده، این خرقة را به ازای یک جام باده هم قبول نمی‌کند.
- ۶- بدان سبب آینه دل یاران از می‌سرخ او صفا و روشنی می‌یابد که این گرهر می، جز نقش حقیقت و راستی، نقشی نمی‌پذیرد.
- ۷- سر و چشمی اینچنین خوب و دلکش را تو می‌گویی که بر آنها چشم ببند، برو به کار خود برس زیرا این پند بی‌معنی در من تأثیری نخواهد کرد.
- ۸- پنددهنده و ارستگان که با حکم قضا و سرنوشت در جنگ است، دلش را آزرده می‌بینم پس چرا ساگری شراب نمی‌گیرد (تا دیگر از ما دل آزرده نشود)؟
- ۹- میان گریه اندوه، خنده‌ام می‌گیرد از اینکه چون شمع در این محفل، دارای کلامی آتشین هستم ولی در کسی تأثیر نمی‌کند.
- ۱۰- چه خوش و راحت دلم را صید کردی، آفرین بر چشمان خمارآلوده تو زیرا هیچ کس خوشتر ازین، مرغان وحشی را شکار نمی‌کند.
- ۱۱- حاصل کلام، نیاز ما و بی‌نیازی معشوق است، ای دل چه فایده افسونگری و ساحری تو، وقتی که در او اثری نمی‌کند.
- ۱۲- من آن آئینه رخسار یار را روزی همچون اسکندر بدست خواهم آورد چه آتش عشق من در او اثر کند و چه اثر نکند.
- ۱۳- ای توانگر بخاطر خدا رحمی بر این گدای سر کویت کن که جز درگاه تو جایی و جز راه نیاز به تو راهی دیگر نمی‌شناسد.
- ۱۴- من تعجب می‌کنم که چرا پادشاه، سرتاپای حافظ را با وجود چنین شعر تازه و شیرینی، با زر نمی‌پوشاند.

ساقی ارباده ازین مست بیجام نذازد
 عارفان اجمه در شرب مدام نذازد
 در چنین زیر خم زلف نهند و اندک حال
 ای بسامغ حسن دراکه بدم نذازد
 ای خوشاد و لست آن مست که در پای
 سر و دستار نداند که کدام نذازد
 زابد خام که انگار می و جام کند
 پخته کرده و چون شرب می خام نذازد
 روز در کسب هنر کوش که می خورد روز
 دل چون آینه در زنگ ظلام نذازد
 آن زمان وقت می صبح فروغت کسب
 که در حسره گاه افق پرده شام نذازد
 باد به محبت شهر تو شی ز رخسار
 بخورد باد و ت و سنگ بیجام نذازد

حافظا سر ز کله گوشه خورشید بر آرد

بخت است بر صدمه بدن ماه تمام نذازد

شرح غزل :

- ۱- ساقی اگر بخواهد اینچنین در ساغر، باده بریزد، عارفان و صاحب‌دلان را به نوشیدن همیشگی باده معرفت، برمی‌انگیزد.
- ۲- اگر او اینچنین زیر خم گیسوی خود، دانه خالاش را پنهان سازد، چه بسا که مرغ عقل و خرد ما را به دام عشق خود اندازد.
- ۳- خوش به سعادت آن مستی که نمی‌داند در پای معشوق، سر خود را می‌بازد یا دستار خود را می‌اندازد.
- ۴- زاهد ناپخته‌ای که باده و جام را ناپسند می‌دانست اگر به شراب تازه نگاهی بیندازد با تجربه و پخته خواهد شد.
- ۵- برای بدست آوردن هنر، روز تلاش کن و در روشنایی روز، باده منوش زیرا که دل روشن چون آیینه‌ات را دچار تیرگی و تاری خواهد کرد.
- ۶- آن هنگام، زمان نوشیدن شراب تابناک چون بامداد است که شب بر گرد سرافرده بزرگ آسمان، حجاب غروب اندازد.
- ۷- مبادا که با محتسب شهر باده بنوشی زیرا که باده‌ات را می‌خورد و با سنگ، جام و ساغرت را می‌شکند.
- ۸- ای حافظ اگر بخت و اقبال، قرعه وصال تو را با آن زیباروی چون ماه تمام زد، سر فخر خود را از گوشه تاج خورشید بیرون آور.

دمی با غمم بسر بردن جهان کیسری نازد
 بی بفروش دل ما کزین بهترین نازد
 بکوی می فروشانش سجایم بر نیکنند
 زهی حساب ده تقوی که یک ساعتمی نازد
 رقیبم سر زشها کرد کزین باب رخ برتاب
 چه افتاد این سزرا که خاک در نمی نازد
 سگوه تاج سلطان که بیم جان بود بر
 کلابی دلکش است اما ترک سر نمی نازد
 چه آسان مینو اول غم میا سوچی
 غلط کردم که این طوفان بصد کوه سر نمی نازد
 ترا آن که روی خوشی در شتابان پشانی
 که شادی جفا کسری غم لک نمی نازد

چو حافظ در قناعت کوشش ز دست تو نیکند

که یک جوینت دوان و صد زنی نازد

شرح غزل :

۱- یک لحظه با غم زیستن، به اندازه تمام عالم هم ارزش ندارد، خرقة زهد ما را به قیمت باده بده که بیش از این ارزش ندارد.

۲- سجاده پرهیزگاری در کوی میفروشان، به اندازه یک ساغر نیز ارزش ندارد، آفرین بر آن که حتی یک ساغر نمی‌ارزد.

۳- نگاهبان آن آستان مرا سرزنش‌ها و ملامت‌های بسیار کرد که برو و چهره از این آستان برد، مگر چه شده است که سر ما ارزش این خاکسار ندارد؟
۴- شکوه تاج سلطانی که خطر از دست دادن جان در آن درج شده است گر چه کلاهی دلپذیر است اما ارزش از دست دادن سر را ندارد.

۵- در ابتدا، ترس و بیم از دریا به امید بدست آوردن سود، بسیار آسان بنظر می‌رسید اما اشتباه کردم زیرا که این طوفان، به اندازه صد گوهر گرانبها نیز ارزش ندارد.

۶- برای تو بهتر است که چهره‌ات را از مشتاقان خود پنهان سازی زیرا که شادی تسخیر جهان به اندوه خوردن سپاهیان دلدادۀ تو نمی‌ارزد.

۷- تو همچون حافظ به قناعت پرداز و از مال و مقام پست دنیا بگذر، زیرا که ذره‌ای زیر بار منت مردمان پست بودن در قبال صد من زر نمی‌ارزد.

درازل پر تو خنست ز تجلی دم زد
 عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد
 جلوه ای کرد و خست دید ملک عشق شد
 صین آتش شد ازین غیرت بر آدم زد
 عقل میخواست که آن شعله چراغ افروزد
 برق غیرت بدخشید جهان بسوزد
 مدعی خواست که آید بت شاگرد را
 دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
 دیگران قرص قیمت همه برعین زد
 دل عنقدیده ما بود که هم برغم زد
 جان علوی بوس چاه رخندان تو داشت
 دست در حلقه آن لاف خم اندر خم زد

حافظ آن در طرب نامه عشق تو نوشت

که قلم بر سبب دل حسرت زد

شرح غزل :

- ۱- روز ازل، فروغ زیبایی تو از ظهور و هویدایی خود دم زد، پس از آن عشق پدید آمد و همه عالم را سوزاند.
- ۲- چهره تو که نمایان شد، ابلیس آن را دید اما چون در وجودش عشقی نداشت، از این رشک، چون آتش شد و راه رستگاری را بر آدم بست.^(۱)
- ۳- عقل می خواست تا از شعله عشق، چراغ خود روشن کند اما ناگاه برق رشک عشق تابان شده و جهان را دگرگون کرد.
- ۴- ادعاکننده عشق می خواست که به تماشاگاه اسرار و عالم غیب بیاید اما دست حق بیرون آمده و بر سینه آن نامحرم مدعی زد و او را دور کرد.
- ۵- دیگران بهره و سهم خود از زندگی را در آسودگی جستند و تنها این دل اندوهگین من بود که غم را برگزید.
- ۶- روح قدسی من آرزوی دیدن و وصال چاه ذقن تو را داشت اما به ناچار به حلقه گیسوی پیچ در پیچ تو آویخت.
- ۷- حافظ زمانی نامه شادی آفرین عشق تو را نوشت که بر سر اسباب شادی دل خود، قلم کشید و آنها را محو ساخت.

سحر چون خرد و خاوار علم بر کوه سارانی
 بدست مرحمت یارم و از میدانان زده
 چو پیش صبح روشن شد که حال مهر کرد و دست
 بر آمد خنده ای خوش بر غم و کامکارانی
 نگارم و شش در مجلس غم رقص چون بنیاست
 که به کس و دوازده بر و در لباسی یازده
 من از رنگ صلاح آمدم سخن از ششم
 که چشم باوه پیمایش صلابه بر بیاران زده
 کدام آهین دشن آموخت این آهین جاری
 که اول چون دین در ره شب زنده آوان زده
 خیال شساری پخت و شد تا که دل بسکین
 خداوند نگه دارش که بر قلب سوزان زده
 آه آب رنگ رخسار شرح جان و نیم خون
 چو نفس دست و اول رقم برین سپاران زده
 منش با حسرت و پیشین کجا اندر کند آرم
 ز ره موئی که مگر گانش ره خمر گزاران زده
 نظر بر قرصه توفیق دین دولت شاه است
 به کام دل حافظ که فال سخت یاران زده
 ششاه نظر فر شجاع ملک و دین منصور
 که جود بی دینش خنده برابر بهاران زده
 از آن ساعت که جام می بست و مرف شد
 زمانه ساعر شادی بیاد میکاران زده
 ز شیر سرفا نش نظر آن روز بد خرید
 که چون خورشید انجم سوختا بر هزاران زده
 دو دم عمر و ملک و بخواه از لطف حق یابد
 که مرغ این سکه دولت بد و روزگار زده

شرح غزل :

- ۱- صبحگاهان که خورشید بر کوهساران، پرچم خود را افراشت یارم با دست مهربان خود، در کلبه عاشقان را زد.
- ۲- وقتی که برای صبح، روشن و مشخص شد که وفای فلک چگونه است طلوع کرد و بر غرور و فریب کامکاران به استهزاء خندید.
- ۳- دیشب که معشوقم از جای برخاست تا در محفل عیش و عشرت برقصد، گره را از ابروی خود گشود و با آن دلهای عاشقان را به هم گره زد.
- ۴- من از صلاح و تقوی آن زمانی با خون دل دست شستم که چشمان مست یار، بر عاقلان صلاهی دعوت به میخوارگی زد.
- ۵- کدام سنگین دلی به او شیوه رهنزی دلها را آموخت که از همان ابتدا وقتی بیرون آمد راه را بر عاشقان زنده دار بست.
- ۶- دل مسکین من تصور یکه سواری را داشت که ناگاه از دست رفت، خداوندا، دل بیچاره ما را حفظ کن زیرا که به میان و وسط سواران عشق زده است.
- ۷- مادر آرزوی رنگ و روی چهره زیبای او چه جانها که ندادیم و چه خونها که نخوردیم اما زمانی که نقش مطلوب بدست آورد، اول فرمان کشتن جان سپاران خود را داد.
- ۸- من چگونه می توانم با این دلق پشیمین خود، آن یار زره گیسوی را به کمند صید خود درآورم زیرا که مژگان او راه دل پهلوانان خنجرگذار را زده است.
- ۹- نظر امید ما به فال و قرعه پیروزی و خوشبختی اقبال پادشاه است پس، مراد دل حافظ را بده که فال نیکبختان را برای تو گرفت.
- ۱۰- شاهنشاه پیروزبخت، دلیرمرد ملک دل و دین، منصور، که بخشش بی مضایقه او به ابر بهاران که بسیار بخشنده است خندید،
- ۱۱- از آن لحظه ای که ساغر می به دست او بزرگی یافت باعث شد که روزگار به یاد می نوشان عشق او، جام باده در دست گیرد.
- ۱۲- آن زمانی، از تیغ سر شکاف او، پیروزی نمایان شد که چون خورشید ستاره سوز، یکنته بر صف هزاران سپاهی (ستاره) زد.
- ۱۳- ای دل بقای زندگانی و سلطنت او را از عنایت خداوندی بخواه زیرا که زمانه سکه بخت و دولت او را تا زمانهای طولانی به نام او زد.

راهبانی که آبی ساز آن تواند / شعری بخوان که با او ظل گران تواند
 بر آستان جانان که سر توان نهاد / کلبه‌ایک سربلندی بر آسمان تواند
 قد خمیده ما سلت نماید اما / بر چشم و شمان تیره از این کجایان تواند
 در خانه کنجد اسرار عشق بازی / جام می معانه هم با مغان تواند
 درویش انباشد برک سر می سلطان / ما نیم و کهنه و لقی کاش در آن تواند
 اهل نظر و عالم در یک نظر ببازند / عشق است و او اول بر شعله جان تواند
 که دولت و صامت خواهد درمی گشود / سر ما بدین تخیل بر آستان تواند
 عشق و شباب و زندگی مجموعه مراد / چون جمع شد معانی که می میان تواند
 شد برهن سلامت زلف توین عجب است / که در احسن تو باشی صد کاروان تواند

حافظ سحر قرآن که شید زرق بازی

باشد که گوی عشقی در این جهان تواند

شرح غزل :

- ۱- آهنگی بنواز که بتوان بر نوای آن، آهی عاشقانه کشید و شعری بخوان که به همراه آن پیمانۀ سنگین شراب بتوان نوشید.
- ۲- اگر بتوان سر بر آستان جانان نهاد می توان بانگ خوش سربلندی را تا به آسمان رساند.
- ۳- قد خمیده ما در نظر تو خوار و بی فایده است در حالی که با این کمان می توانی بر چشم دشمنان خود، تیر بزنی.
- ۴- رموز و اسرار عشق ورزی در خانقاه نمی گنجد و آنجا ظرفیت عشق را ندارد، پس تنها می توان با مغان، جام مغانه نوشید.
- ۵- درویش به سامان سرای سلطان توجهی ندارد، ما نیز دلقی کهنه و پوسیده داریم که می توانیم آن را آتش زده و نابود سازیم.
- ۶- صاحب دلان، هر دو عالم را در یک نظر می بازند، این کار عشق است و باید سرمایه جان را در نوبت اول بازی، باخت.
- ۷- اگر دولت وصال تو، بخواهد دری به روی تو بگشاید، سرهای زیادی با این خیال می توانند بر آن آستان قرار گیرند.
- ۸- عشق و جوانی و وارستگی، جمع تمامی آرزوهاست، و آنگاه که این سه کنار هم جمع شد می توان گوی بلاغت و فصاحت را در سخن ربود.
- ۹- گیسوی تو، راهزن سلامت و عافیت ما شد و ازین عجبی نیست زیرا اگر تو راهزن باشی، می توانی بر صد قافله راه ببندی.
- ۱۰- حافظ تو را به حق قرآن سوگند که از فریب و ریا دور شو، شاید که در عرصه گیتی بتوانی گوی خوشی و عشرت را بریایی.

اگر روم ز پیش فتنه ما بر آکیزد
 در از طلب بنشینم به کینه بر خیزد
 وگر به رهگذری یکدم از وفاداری
 چو کرد پیش افتم چو باد بگریزد
 وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس
 ز حقه و هوش چون شکر فرو ریزد
 من آن فریب که در گس تو می بینم
 بس آب دمی که با خاک به بر آید
 فرار و شب بیابان عشق دام بلاست
 کجاست شیردلی که بلا نبرد
 تو عمر خواه و صبوی که چرخ شعبه با
 هزار بازی ازین طسره تر بر آید

بر آسانه تسلیم سر بنده حافظ
 که گریسته کنی روزگار بستیزد

شرح غزل :

۱- اگر به دنبال او روان شوم، فتنه و آشوب بپا می‌کند و اگر دیگر او را طلب نکنم، به کینه جویی می‌پردازد.

۲- اگر در رهگذاری که او می‌گذرد از سر وفاداری خود چون غباری به دنبالش روان شوم، او چون باد از من دور می‌شود.

۳- اگر تنها نیم بوسه از او بخواهم، طعنه‌ها و افسوسهای بسیاری چون شکر از دهانش بیرون می‌آید.

۴- آن افسونی که من در چشمان تو می‌بینم چه بسا که آبروی کسان را با خاک راه بیامیزد و نابود کند.

۵- بلندی و پستی بیابان عشق دام فتنه و بلاست، شیردل و شجاع مردی کجاست که از این بلا، پرهیز نکند.

۶- تو دوام عمر و شکیبایی طلب کن زیرا که چرخ نیرنگباز، هزار نقش از این عجیب‌تر را بوجود می‌آورد.

۷- بر درگاه تسلیم به رضای حق، گردن گذار که اگر ناسازگاری کنی، زمانه با تو به دشمنی می‌ستیزد.

به خن و خلق و فاکس بیار ما رسد
 ترا درین سخن انکار کار ما رسد
 اگر چه خن سر دشان به جلوه آید
 کسی به خن و ملاحظت بیار ما رسد
 به حق صحبت دیرین که هیچ محرم
 به یار یک جهت حق گزار ما رسد
 هزار نقش آید ز گلک صغ و یکی
 به دل پذیری نقش نگار ما رسد
 هزار نقد به بازار کائنات آرد
 یکی به سکه صاحب عیار ما رسد
 دروغ قافله عسر کا پنجان رفتند
 که کردشان به هوای دیار ما رسد
 ولا زرج خودان مرغ و دوا شق باس
 که بد به خاطر امید دار ما رسد
 چنان بی که اگر خاک به شوی کس
 غبار خاطر می از زبکدر ما رسد

بسوخت حافظ و رسم که شرح تهنه

به سمع پادشاه کامکار ما رسد

شرح غزل :

- ۱- هیچ کس در زیبایی و خلق نیکو و وفاداری به یار ما نمی‌رسد و تو شایسته آن نیستی که در این سخنان، ما را منکر شوی.
- ۲- اگر چه زیبارویان به جلوه‌گری پرداخته‌اند اما هیچ کس در زیبایی و ملاحظت به یار ما نخواهد رسید.
- ۳- سوگند به حق همصحبتی دیرینه ما که هیچ محرم رازی به یار یکدل و حق گزارنده ما نخواهد رسید.
- ۴- خامه آفرینش هزاران نقش رسم کرد اما حتی یکی نیز به دلپذیری نقش نگار ما نرسید.
- ۵- هزاران سکه خالص در بازار هستی عرضه می‌کنند اما هیچ یک به سکه تمام عیار ما نخواهد رسید.
- ۶- افسوس که کاروان‌های زندگی چنان با سرعت رفت که غبارشان به آسمان شهر ما هم نمی‌رسد.
- ۷- ای دل از رنج حسودان تنگدل مشو و مطمئن باش که هیچ آسیبی به خاطر پر امید ما نخواهد رسید.
- ۸- چنان زندگی کن که آخر خاک راه کسی مشوی، بر خاطر کسی، غباری از گذرگاه ما ننشیند.
- ۹- حافظ در این غم سوخت و می‌ترسم با این همه، ماجرای داستان او به گوش پادشاه کامروا نیز نرسد.

هر که را با خط سبزت سرسود باشد
 پای ازین دایره بسرون نهند تا باشد
 من چو از خاک بحمد لاله صفت بر خرم
 داغ سودای تو ام سرسود باشد
 تو خود ای کوه سیکد از کجائی آخر
 کر نعمت دیده مردم همه دریا باشد
 ازین بر مره ام آب و انست بیا
 اگر ت میل لب جوی و تماشا باشد
 چون گل می دمی از پرده بون آیی دوا
 که در باره ملاقات ز سید باشد
 ظل ممد و دخم زلف تو ام بر سر بنا
 کا پذیرین سایه تو سر اول سید باشد

چشم از نماز بجا نظر کند میل آری

سرگرا نی صفت ز کس رعنا باشد

شرح غزل :

۱- هرکس که با سبزه عذار تو خیال عشقبازی داشته باشد، تا زمانی که زنده است پای از دایره عشق بیرون نخواهد نهاد.

۲- من زمانی که چون لاله، سر از گور خود بردارم و برخیزم، داغ عشق تو در میان دل من پنهان خواهد ماند.

۳- تو ای مروارید در دانه کجا هستی که از غم ندیدنت، چشم همه عالم از اشک چون دریا شده است.

۴- اگر میل داری بر لب جو نشینی و آن را تماشا کنی بیا ببین که از هر مژه من، جوی اشکی، روان است.

۵- همچون گل سرخ و شراب از پرده بیرون آمده و به نزد ما بیا، زیرا دیدار مجدد ما چندان معلوم نیست.

۶- سایه گسترده پیچ و خم گیسوی تو تا همیشه بر سرم باشد که دل دیوانه و مجنون من تنها در این سایه آرامش می یابد.

۷- چشم تو از روی ناز و غرور به حافظ تمایلی ندارد بلکه سرسنگینی، صفت نرگس زیبای چشمان تو است.

من انکار شراب این چه حکایت باشد
 غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد
 مآبه غایت ه میخانه نمی دانستم
 ورزه مستوری ما مآبه چه غایت باشد
 زابد و عجب و نماز من و مستی و نیاید
 تا ترا خود در میان با که عنایت باشد
 زابد از راه بی ندی بسز معذورا
 عشق کار است که موقوف به ایت باشد
 این مان سربزه آرام چه حکایت باشد
 بنده پیر معانم که ز محبلم بر با
 پیرا هر چه کند من عنایت باشد

دوش ازین غصه نخستم که رفیقیت
 حافظ ارست بود جای شکایت باشد

شرح غزل :

- ۱- من، شراب را انکار کنم؟ این دیگر چه حکایتی است زیرا که من غالباً این قدر عقل و شایستگی دارم که آن را منکر نشوم.
- ۲- ما، راه میخانه را تا به نهایت آن نمی شناختیم وگرنه پرهیزکاری ما تا این حد نبود.
- ۳- زاهد دل بسته خودبینی و نماز خود است و من دل بسته مستی و نیاز خود، باید دید که تو در این میان به کدامیک توجه می کنی.
- ۴- زاهد اگر به کوی رندی و وارستگی راه نیافت، گناهی ندارد زیرا که عشق کاری است که بسته به هدایت الهی است.
- ۵- من که شبها با دف و چنگ راه پارسایی را قطع کرده ام، الآن سر به راه شوم، این دیگر چه داستانی است.
- ۶- من بنده پیر مغان هستم که از نادانی رهایم کرد و نجاتم داد، هر چه او کند، سروری و ولایت مطلق است.
- ۷- دیشب از غصه و اندوه نخواستیدم زیرا که شنیدم حکیمی می گفت اگر حافظ مست باشد، جای شکایت و گله دارد.

نقد صوفی نه به سه صافی نعش باشد
 ای با حسرت که متوجباتش باشد
 صوفی ما که زورده سحری مست شدی
 شامگاهش مکران باش که خوش باشد
 خوش بود که محاکت تجربه آید به میان
 تاسیه وی شود هر که در غش باشد
 خط ساقی که ازین گونه زلفش بر آبت
 ای بسازخ که بخونابه منقش باشد
 ناز پروردت غم نبرد راه به دوست
 عاشقی شیوه ندان بلاکش باشد
 غم دینی دنی چند خوری با ده بخت
 حیف باشد دل انا که شوش باشد

دل و سجاده حافظ بسبب باد و فرس

گر شرا بش زلف ساقی موش باشد

شرح غزل :

۱- حالات صوفی به تمامی خالص و بی‌ریا نیست، چه بسیار خرقة‌ها که لایق سوختن است.

۲- صوفی ماکه از دعا و نیایش سحرگاهان مست می‌شد، بیا شامگاه او را ببین که از شراب، چه سرخوش شده است.

۳- خوب است اگر که تجربه را محک قرار دهیم تا هر کس که ناخالصی دارد روسیاه و رسوا شود.

۴- اگر خط چهره ساقی این‌گونه در آب منعکس شود، چه بسیار چهره‌هایی که به اشک خونین، رنگین شود.

۵- کسی که در ناز و نعمت پرورده شده، راه وصل به جانان را نخواهد یافت زیرا که عاشقی، شیوه و پیشه وارستگان رنج کشیده است.

۶- تا کی می‌خواهی غم دنیای پست را بخوری، شراب بنوش زیرا حیف است که دانایی چون تو، چنین مضطرب و پریشان باشد.

۷- باده فروش، خرقة و سجاده حافظ را با خود خواهد برد اگر که از دست آن ساقی ماهرو، ساغری شراب گیرد.

خوشت خلوت اگر یار یار من شد
نه من بوزم و او شمع انجمن شد
من آن نکلین سلیمان بیچ قسم
که گاه گاه بر او دست ابر من شد
رواید احسد ایما که در حریم هصال
رقیب محرم و حرمان نصیب من شد
بهای کوهنک ساید شرف هرگز
در آن یار که طوطی کم از زغن شد
بیان شوق چه حاجت که نوازش دل
توان ساخت ز سوزی که در سخن شد
هوای کوی تو از سر نسیه داری
غریب ادل سرگشته با وطن شد

بسان بوسن اگر ده بان شو و حافظ

چو غنچه پیش تو آتش مهر بردهن باشد

شرح غزل :

- ۱- اگر یار، یار من باشد، خلوت خوشایند است نه اینکه من بسوزم و او چون شمعی بر انجمن دیگران، نور بخشد.
- ۲- من انگشتر سلیمان را در ازای هیچ چیز نخواهم گرفت اگر که گاه گاه در دست اهریمن باشد.^(۱)
- ۳- یارب مپسند که در حریم وصال، رقیب محرم معشوق و جانان باشد و من سهمی جز دوری و هجران نداشته باشم.
- ۴- به هما بگو که در آن سرزمینی که شأن طوطی کمتر از زاغ است، سایه عزت و شرف میندازد.
- ۵- چه نیازی به بیان شوق و اشتیاق است در حالی که آتش دل را از سوز کلام می توان فهمید.
- ۶- آری، مهر کوی تو از سر ما بیرون نخواهد رفت زیرا که دل بیقرار و سرگشته غریب، میل به موطن خود دارد.
- ۷- حتی اگر حافظ چون گل سوسن، ده زبان داشته باشد باز هم در پیش تو، چون غنچه‌ای مهر بر دهان دارد و خاموش است.

۱- کنایه از انگشتر سلیمان و ربوده شدنش توسط دیوی به نام صخر

کی شعر آنکسیر و خاطر که خزین باشد
 یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد
 از لعل تو که یا بزم آنکسیری زینهار
 صد ملک سلیمانم در زیر کنین باشد
 غمناک نباید بود از وطن جوای دل
 شاید که چو آب سنی خیر تو درین باشد
 هر که کند فحی زین کلمات خیال آنکیز
 نفس سحر ام از خود صوت مکر چین باشد
 جام می خون دل هر یک به کسی داد
 در دایره قیمت او ضلع چنین باشد
 در کار کلاب و گل حکم ازلی این بود
 کاین شاه بازاری ان پده نشین باشد

آن نیست که حافظ را زدی بشد ز خاطر

کاین سابقه پیشین تار و رپسین باشد

شرح غزل :

- ۱- آنگاه که خاطر غمگین باشد چگونه می تواند شعر لطیف و نشاط آور بسراید؟ ما از این غصه خود تنها یک نکته گفتیم و جان کلام، همین است.
- ۲- اگر از لب لعل تو، انگشتر امان را بدست آورم گویی که صد ملک سلیمان را تحت حکومت خود دارم.
- ۳- ای دل، نباید از طعنه حسودان غمناک باشی زیرا شاید اگر به دقت به آن طعنه بنگری، خیر و صلاح تو در آن باشد.
- ۴- هر آن کسی که از این قلم خیال انگیز من چیزی درک نکند، نقشش بر او حرام باد حتی اگر او نقاش و صورتگر چینی باشد.
- ۵- جام می و خون دل هر کدام را به یکی داده اند، در دایره قسمت و تقدیر الهی، اوضاع و احوال چنین است.
- ۶- اوضاع و احوال ازلی چنین است که گلاب مستور و پرده نشین باشد و گل، شاهد بازاری و مشغول خودفروشی باشد.
- ۷- اینطور نیست که حافظ، وارستگی و رندی را فراموش کرده باشد زیرا که حکم ازلی و قضا و قدر تا روز قیامت ادامه خواهد داشت.

خوش آمد گل و زان خوشتر نباشد
 که در دست بجز ناعنه نباشد
 زمان خوشدلی در یاب در یاب
 که دایم در صدف کوهر نباشد
 عنیت دان می خور در گلستان
 که گل تا هفته دیگر نباشد
 ایما پر لعل کرده جام زرین
 بجا بر کسی کس زر نباشد
 بیامی شیخ و از مخخانه ما
 شرابے خور که در کوثر نباشد
 بسوی اوراق اگر بدرس مانی
 که علم عشق در دفتر نباشد
 ز من بیوشن دل در شادی بند
 که خوش بسته زیور نباشد
 شرابی بی حصارم بخش یارب
 که با وی بیج درد سز نباشد
 من از جان بنده سلطان ایوم
 اگر چه یادش از چاکر نباشد
 به تاج عالم آرایش که خورشید
 چنین ز بسنده افسر نباشد

کسی کیر و خطا بر نظم حافظ

که بیخ لطف در کوهر نباشد

شرح غزل :

- ۱- گل خوش آمد و هیچ کاری خوشتر از آن نیست که در دستت بجز ساغر شراب نباشد.
- ۲- دوران خوشی را قدر بدان تا گوهر زندگی را بیابی زیرا که همیشه مروارید در صدف نیست.
- ۳- زمان خوشی را غنیمت بدان و در گلستان رفته، باده بنوش زیرا که گل، عمری یک هفته دارد و عمرش کوتاه است.
- ۴- ای کسی که ساغر زیرین خود را با شراب پر کرده‌ای، آن جام را به کسی ببخش که زر ندارد و فقیر است.
- ۵- ای شیخ بیا و در میخانه ما شرابی بنوش که حتی در جنت کوثر هم نخواهی یافت.
- ۶- اگر تو با ما هم درس هستی، اوراق دفتر عشاق را بشوی زیرا که علم عشق در دفتر نیست و در آن نوشته نمی‌شود.
- ۷- از من این سخن را بشنو: دل به معشوقی ببند که زیبایی‌اش وابسته به زر و زیور نباشد.
- ۸- یارب، شرابی به من عطا کن که هیچ خماری و دردسری را به دنبال نداشته باشد.
- ۹- من از دل و جان غلام سلطان اویس هستم، اگر چه او یادی از چاکر خود نمی‌کند.
- ۱۰- قسم به تاج زینت بخش جهان او که حتی خورشید نیز سزاوار این تاج نیست.
- ۱۱- کسی می‌تواند بر شعر حافظ ایرادی بگیرد که در سرشت و طبیعتش هیچ لطافتی نباشد.

گل بی رخ یار خوش نباشد بی باده بهار خوش نباشد
 طرف چمن طواف بتان بی لاله عذار خوش نباشد
 رقصیدن سرو و حالت گل بی صوت هزار خوش نباشد
 بایار شکلب گل اندام بی بوس و کسار خوش نباشد
 هر نفس که دست عقل بندد جز نفس نگار خوش نباشد

جان نقد محتر است حافظ

از بهر نثار خوش نباشد

شرح غزل :

- ۱- در صورت ندیدن چهره یار، گل چندان مطبوع نیست و بی نوشیدن شراب، بهار نیز دلپذیر نیست.
- ۲- کنار چمن بودن و گردش در باغ، بدون یار گل چهره، خوشایند نیست.
- ۳- رقصیدن سرو و حالات زیبای گل، بدون نغمه هزارستان دلنشین نیست.
- ۴- با یار شیرین لب و گل پیکر در یکجا بودن بدون بوس و کنار، خوش نمی‌گذرد و لطفی ندارد.
- ۵- هر نقشی که دست عقل آن را ترسیم کند اگر جز نقش محبوب باشد، خوش و زیبا نیست.
- ۶- حافظ، جان سکه بی‌ارزشی است که حتی برای نثار در راه جانان، مناسب نیست.

نفس باد صبا بشک فشان خواهد شد
 عالم پیر و گداز باره جوان خواهد شد
 ارغوان جام عقیقی بسین خواهد زد
 چشم ز کس بفتایتی نکران خواهد شد
 این تطاول که کشید از غم چنان بلبل
 تا سرپرده گل نغسه نهان خواهد شد
 که ز مسجد بجز آب است شدم خورده سیر
 مجلس وعظ دراز است در زمان خواهد شد
 ای دل ارعرت امروز بفر کنی
 مایه نقتد بقار که ضمان خواهد شد
 ماه شعبان نه از دست قدح کاین خورشید
 از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
 گل غریز است ضمیمت شمردی صحبت
 که بسباع آمد از ایراه و از آن خواهد شد
 مطرب با مجلس انس است عزل خوان و سرود
 چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد

حافظ از بهر تو آمد سومی استلیم وجود

قدمی نه بود عیش که روان خواهد شد

شرح غزل :

- ۱- نفس باد سحرگاهان، خوشبو چون مشک خواهد شد و دنیای پیر و فرسوده نیز بار دیگر جوان می شود.
- ۲- درخت ارغوان به گل یاسمن، جام عقیقی رنگ خواهد داد، و چشم گل نرگس نیز به شقایق خواهد نگرست.
- ۳- بلبل به واسطه ظلمی که از غم دوری و فراق کشید تا خیمه گل، نعره زنان خواهد رفت.
- ۴- اگر از مسجد به میخانه رفتم به من خرده مگیر زیرا که مجلس و عظ و نصیحت طولانی است و فرصت عیش از دست خواهد رفت.
- ۵- ای دل اگر عشرت و خوشی امروز را به فردا موکول کنی، چه کسی ضمانت می کند که سرمایه حیات تا فردا برقرار بماند.
- ۶- ماه شعبان، قدح شراب را از دست مده زیرا که خورشید قدح تا شب عید فطر از نظر پنهان خواهد شد.
- ۷- گل بسیار عزیز است، هم صحبتی با او را غنیمت بدان زیرا که از این راه به باغ آمده و از همین راه بیرون خواهد رفت.
- ۸- ای مطرب، مجلس، مجلس الفت و دوستی است پس غزل و آواز بخوان چقدر می گویی که چنین شده و چنان خواهد شد.
- ۹- حافظ به سبب وجود تو، به جهان هستی آمد پس برای وداع با او، قدحی بردار زیرا که به سوی آن جهان، روانه است.

مرا مرید پشمان سربیرد نخواست
 قهای آمانت این دیگر کونج نخواست
 رقیب آزار ما فرمود جای اشی نگذاشت
 مگر آه محسینان می کردون نخواست
 مراد زارل کاری بجنبه زدی نخواست
 بر آن قسمت که آنجا رفت از آن فرج نخواست
 خدرا محاسب مارا بفریاد و فونی بخش
 که سار شمع ازین افسانه بی قانون نخواست
 مجال من بین باشد که پنهان عشق او درم
 کنار دوس و آغوشش حکویم چون نخواست
 شراب لعل و جای امن در جبران ساقی
 دلاکی به شود کارت اگر اکنون نخواست

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حظ
 که زخم تیغ دلدارت در بک خون نخواست

شرح غزل :

۱- عشق به سیاه چشمان زیبارو از سرم بیرون نخواهد رفت، این سرنوشت ازلی است و تغییری نخواهد کرد.

۲- حریف بر من ستم بسیار کرد و جایی برای صلح باقی نگذاشت، مگر آه عاشقان شب‌زنده‌دار به آسمان نمی‌رود؟

۳- در روز ازل، فرمانی جز رندی و وارستگی به من ندادند و از آن بهره‌ا ازلی که آنجا تعیین شد، بیشتر نخواهد شد.

۴- ای محتسب، بخاطر خدا، فریاد و غوغای دف و نی را به ما ارزانی دار زیرا که ساز و سامان دین، از این افسانه عشق، بی‌قانون و بی‌نظم نخواهد شد.

۵- تنها همین فرصت را دارم که در نهان، به او عشق ورزم، از آغوش و بوسه و کنار او چه بگویم که میسر نخواهد شد.

۶- ای دل اگر اکنون با وجود شراب سرخ و جای خطر، ساقی مهربان و رفیق حال و روزت بهتر نشود، پس چه زمانی بهتر خواهد شد.

۷- ای چشم، با اشک خود از صفحه سینه حافظ نقش غم را پاک مکن زیرا که اثر ضربه شمشیر جفای یار است و رنگ خون، پاک نخواهد شد.

روز هجران شب فرقت یار آخر شد
 ز دم این فال دگدشت اختر و کار شد
 آن همه ناز و تغسم که خزان میفرمود
 عاقبت در قدم باد بهبسا رآر شد
 سگدازد که با قبال گله گوشه نعل
 سخت با دمی شوکت خار آخر شد
 صبح امید که بدستگف پرده غیب
 کوبرون آبی که کار شب تار آخر شد
 آن پریشانی شبهای از غم و دل
 همه در سایه کیسوی کنار آخر شد
 باورم نیست بد عهدی ایام بسوز
 هسه غصه که در دولت یار آخر شد
 ساقیا لطف نمودی قدحت پرمی با
 که به بدبیر تو توش خار آخر شد

در شمار چو نیا در و کسی حافظ

شکرگان محنت بجد و شمار آخر شد

شرح غزل :

۱- روز جدایی و شب فراق یار به پایان رسید، این فال نیک را زدم و ستاره بخت مساعد عبور کرد و کار فراق پایان یافت.

۲- آن همه تکبر و ستیزه جویی که پاییز می کرد، سرانجام در زیر گامهای باد بهاری، پایان یافت.

۳- خدا را شکر که به سبب اقبال گوشه تاج گل، غرور باد دی ماه و قدرت خار، به پایان رسید.

۴- به صبح امید که در زیر پرده اسرار غیب، گوشه نشین شده بود بگو بیرون بیاید که شب تاریک به اتمام رسید.

۵- آن همه پریشانی در شبهای طولانی و اندوه دل، همگی به مدد گیسوی معشوق پایان یافت.

۶- به واسطه بدعهدی روزگار باور نمی کنم که داستان اندوه به سبب اقبال یار به پایان رسید.

۷- ساقیا، لطف و کرم بسیار کردی، امید که قدح تو همیشه پر شراب باشد زیرا که با تدبیر و اندیشه تو، شوریدگی خماری تمام شد.

۸- اگر چه کسی حافظ را به حساب نیاورد اما خدا را شکر که آن اندوه بی حد و اندازه، به پایان رسید.

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
 دل‌میده‌مارا انیس و مونس شد
 نگار من که بگفت زلفت و خط‌نوش
 بغزوه مسئله آموز صد مدرس شد
 بوی او دل‌بیار عاشقان چو صبا
 فدای عارض‌نسرین چشم‌گش شد
 بصد مصطفی‌ام می‌نشد اکنون دوست
 گدای شمشیرنگه‌کن که میر مجلس شد
 خیال آب‌خیز بست و جام‌آکنده
 بجرعه نوشی سلطان ابو الفوارس شد
 طرب‌سرای محبت‌کنون شو و معبود
 که طاق ابروی یارش مهندس شد
 لب از ترشح می‌پاک‌کن برای خدا
 که خاطر م به‌سنداران که توش شد
 کرشمه‌توشه‌بانی به عاشقان پیود
 که علم بی‌حسب افتاد و عقل‌حسب شد
 چو زرغریز وجود است نظم‌من‌آری
 قبول و لتیان کمیای این مرشد شد

ز راه می‌کده یاران عمان بگردانند
 چرا که حافظ ازین راه رفت و مطلق شد

شرح غزل :

۱- ستاره‌ای زیبا تابید و ماه مجلس ما و همدم و یار دل وحشت زده ما شد.

۲- محبوب و معشوق من که به دبستان نرفته و دانشی نیاموخت، با غمزه و کرشمه‌اش به صد عالم و مدرس، مسائل زیادی را آموخت و حل کرد.

۳- دل خسته و عاشق دلدادگان همچون باد بهاری، به امید و آرزوی وصالش فدای چهره چون نسرين و چشمان چون نرگس او شد.

۴- دوست اینک مرا در بالای پیشگاه میخانه می‌نشانند ببین که گدای این شهر چگونه امیر و بزرگ محفل شد.

۵- من خیال و آرزوی رسیدن به آب حیات خضر و جام اسکندری را داشتم به همین سبب پیمانۀ نوش دربار سلطان ابوالفوارس شدم.

۶- اینک خانه شادی و محبت آبادان می‌شود زیرا که محراب ابروی معشوق من، مهندس و سازنده آن شده است.

۷- بخاطر خدا، لب‌ت را از ترشح شراب پاک کن زیرا که دل من هزاران اندیشه بد می‌کند.

۸- غمزه‌تو به دلدادگان، شرابی نوشاند که دانش و خردشان بی‌خبر شد و عقل از درک افتاد.

۹- شعر من چون طلاگرانمایه و کمیاب است بله پذیرش نیکبختان، اکسیر سخن من شد.

۱۰- ای یاران، از رفتن به میخانه روی بگردانید زیرا که حافظ به این سمت رفت و فقیر و بیچاره شد.

که اخت جان که شوکار دل تمام و نشد
 بسوختم دین آرزوی خام و نشد
 بلا به گفت شبی میر محبس تو شوم
 شدم به رغبت خویش کین غلام و نشد
 پیام داد که خواهی شست بازندان
 بشد به زدی دُروی کشیم نام و نشد
 رواست در بر اگر می طید کبوتر دل
 که دید در ره خود تاب و بیچ دام و نشد
 بدان بوس که به مستی بوسم آن لب لعل
 چه خون که در دم افتاد، سپحجام و نشد
 بکوی عشق منبلی و سیل راه قدم
 که من بخویش نمودم صد ایتام و نشد
 فغان که در طلب کنج نامه معصود
 شدم خراب جهانی رعسم تمام و نشد
 دروغ و درد که در جنت جوی گنج خضو
 بسی شدم به که ائی بزرگرام و نشد

هزار حیلہ بر آنکجست حافظ از سر فکر

در آن بوس که شو آن بخارم و نشد

شرح غزل :

- ۱- جانم سوخت تا آرزوی دلم - وصال جانان - برآورده شود اما در این آتش سوختیم و آرزوی ناپخته ما به نتیجه نرسید.
- ۲- با فریب و نیرنگ گفت که بالاخره شبی سرور محفل تو خواهم شد، من هم با اشتیاق تمام خود، کمترین بنده او شدم اما او میر مجلس من نشد.
- ۳- پیغام فرستاد که با قلندران خواهم نشست، نام من به قلندری و میخوارگی شهره شد اما او همتشین قلندران نشد.
- ۴- اگر کبوتر دل در سینه بی تابی می کند سزاوار است زیرا که پیچ و تاب دام عشق را در راه خود دید اما گرفتار نشد.
- ۵- به این آرزو که آن لب خونین رنگ را به مستی بوسم خون دل بسیاری چون جام خوردم و به آرزویم نرسیدم.
- ۶- بدون راهنمایی پیر و مرشدی به راه عشق قدم مگذار زیرا که من به تنهایی صد بار تلاش کردم و به نتیجه ای نرسیدم.
- ۷- افسوس که در آرزوی رسیدن به گنج نامه مراد، از اندوه بسیار، رسوای جهانی شدم و به مرادم نرسیدم.
- ۸- افسوس و فریاد که در جستجوی گوهر جمعیت خاطر، به بهانه گدایی به نزدیک مدعیان کرامت شدم اما آن را نیافتم.
- ۹- حافظ هزاران چاره و اندیشه از سر عقل کرد تا بتواند معشوق را رام خود کند اما به هوس و آرزوی خود نرسید.

یاری اندر کس نمی بسیم یاران چه شد
 دوستی کی آخر آمد و دستداران چه شد
 آب حیوان تیره کون شد خضر فرخ پی کجا
 خون چکیده اشخ گل باد بهار از چه شد
 کس نمیکوید که یاری داشت حق دوستی
 حق شاسا از چه حال افتاد یاران چه شد
 لعلی از کان مردوت بر نیامد سالهاست
 مابش خورشید سعی باد و باران از چه شد
 شهبازان بود خاک مهربانان این یار
 مهربانی کی سر آمد شمشیر یاران چه شد
 کوی توفیق ذکر است در میان افکنده
 کس میدان در نمی آید سواران از چه شد
 خندان گل شکفت با نام غنی بر سخا
 غنایان چه پیش آمد بهر از چه شد
 زهره سانی خوش نیاید و مگر عودس بوخت
 کس ندارد و ذوق مستی میکسار از چه شد

حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش

از که میسپری که دور روزگار از چه شد

شرح غزل :

- ۱- کمک و مساعدتی در کسی نمی‌بینم برای یاران چه پیش آمد، مهر و محبت کی به پایان رسید و بر سر معشوقان و محبان چه آمده است؟
- ۲- آب حیات با آن همه روشنی، تیره و مات شد، خضر خجسته قدم کجاست؟ از شاخه گل هنگام خزان، خون می‌چکد، باد بهاران کجاست؟
- ۳- هیچ کس نمی‌گوید حق دوستی بر گردن یار است، حق شناسان را چه پیش آمده و یاران را چه شده است؟
- ۴- از معدن جوانمردی، سالهاست که هیچ گوهری به دست نیامده است، تابش خورشید و سعی و تلاش باد و باران برای ساختن گوهر، کجا رفته است؟
- ۵- این سرزمین، شهر دوستان و محبان و سرزمین مهربانان بود، مهربانی و صفا کی به پایان رسید و برای پادشاهان چه پیش آمده است؟
- ۶- گوی کامیابی و بزرگی را به میدان زندگی انداخته‌اند اما هیچ کس به این میدان نمی‌آید، چه بر سر سواران آمده است؟
- ۷- هزاران هزار گل شکفت اما هیچ بلبل نغمه‌خوانی، آوازی نخواند، برای عندلیبان و بلبلان چه اتفاقی افتاده است؟
- ۸- ناهید که رامشگر فلک است، نوایی خوش نمی‌زند مگر عودش در آتش سوخته است؟ هیچ کس رغبت به مستی ندارد، می‌نوشان را چه شده است؟
- ۹- حافظ، هیچ کس از رازهای پروردگار آگاهی ندارد پس خاموش باش، از چه کسی می‌خواهی بپرسی که چرا گردش زمانه چنین شده است؟

زاهد خلوت نشین دوش بنجاشد
 از سر پیمان برفت با سر سپاشد
 صوفی مجلس که وی جام قدح می شکست
 باز به یک جرعه می عاقل و فرزاشد
 شاد عهد شباب آمده بودش سحاب
 باز به سپهره سر عاشق و دیوانه
 مبعوثی میگذشت از بن دین دل
 در پی آن آشنا از همه بیگانه
 آتش خسار گل خرمین بلبل بوخت
 چهره خندان شمع آفت پروراشد
 کردی شام و سحر شکر که ضایع گشت
 قطره باران ماکوه هر یکد از شد
 ز کس ساقی بخواند آیت افروزمی
 حلقه او را در مجلس افسانه شد

منزل حافظ کنون بار که پادشاست
 دل برودله از رفت جان جانانه

شرح غزل :

۱- زاهد گوشه نشین دیشب به میخانه آمد، عهد و پیمان زهد را شکست و ساغر و پیمانه را گرفت.

۲- صوفی پشمینه پوش که دیشب جام و ساغر باده را می شکست، یک جرعه شراب نوشید و عاقل و اندیشمند شد (از زهد دست کشید).

۳- معشوق روزگار جوانی به خوابش آمده بود و باز در پیرانه سر، عاشق و واله شده بود.

۴- شاهد جوانی برای ربودن دل و دین می گذشت که آن صوفی بدنبال آن آشنا، با همه بیگانه و غریب شد.

۵- رخسار برافروخته گل، خرمن هستی بلبل را سوزاند و چهره خندان آفتاب، مایه آسیب جان پروانه شد.

۶- گریه شامگاهی و سحرگهان ما شکر خدا که ضایع و بیهوده نشد بلکه اشک دیدگان ما، در صدف روزگار مرواریدی دردانه شد.

۷- چشمان چون نرگس ساقی، آیه سحر و افسونگری را بر ما خواند و مجلس ورد و دعای ما تبدیل به محفل افسانه گویی گشت.

۸- اینک منزل و مأوی حافظ، آستانه پادشاه است، دل به نزد دلدار رفته است و جان به حضور جانانه و معشوق شتافته است.

دو ش از جناب آصف یک بشارت آمد
 که حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
 خاک وجود ما را از آب دیده گل کن
 ویران سسلی دل را گاو عمارت آمد
 این شرح بی نهایت که زلف یار
 حرفت از هزاران کا در عبارت آمد
 عیسم پوش ز نهار ای حسنه می آلود
 کان پاک پاکه امن به زیارت آمد
 امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان
 کان ماه مجلس افروزان در صدت آمد
 بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است
 بهمت نگر که موری با آن حمارت آمد
 از چشم شوخش ای دل ایسان جوید
 کان جادوی کماکش بر عزم غارت آمد
 آلوده ای تو حافظ فیضی ز شاه درخا
 کان عنصر ساحت بهر طهارت آمد

دریاست مجلس او در باب وقت و دریا

نان ای زمان سیده وقت تجارت آمد

شرح غزل :

- ۱- دیشب از آستان وزیر پادشاه قاصد مژده آورد که از پیشگاه سلیمان زمان، دستور خوشدلی و کامرانی صادر شده است.
- ۲- از خاک هستی ما با اشک چشمانمان، گل بساز زیرا که سرای ویران دل ما را زمان آبادانی رسیده است.
- ۳- این توصیف بی اندازه‌ای که از گیسوی یار می‌کنند تنها نکته و حرفی از هزاران سخنی است که به عبارت می‌آید و گفته می‌شود.
- ۴- ای خرقة آغشته به شراب، عیبهایم را بپوشان زیرا که آن یار پاک و بی‌گناه برای دیدن من آمده است.
- ۵- امروز که ماه روشنائی بخش محفل ما در صدر نشسته است، مقام هر یک از زیبارویان مشخص می‌شود.
- ۶- همت و اراده مورچه را ببین که با آن خردی، خود را به تخت سلیمان که تاجش به بلندای آسمان است، رسانید.^(۱)
- ۷- ای دل در برابر چشمان گستاخ او، ایمان خود را نگاهدار زیرا که آن چشمان افسونگر و تیرانداز یار، به قصد غارت دل آمده است.
- ۸- حافظ، تو آلوده و ناپاکی پس از شاه طلب بخشش کن زیرا که آن مایه جوانمردی به جهت پاک گردانیدن تو آمده است.
- ۹- محفل او چون دریاست پس آن را غنیمت بدان تا در و مروارید یابی، ای زیان دیده، اینک زمان تجارت و سوداگری است.

۱- سوره نمل / آیه ۲۷

عشق تو نخال حیرت آمد وصل تو کمال حیرت آمد
 بس غرقه نخال وصل کاخر هم بر سر حال حیرت آمد
 یک دل بنا که در راه بر چهره نخال حیرت آمد
 نه وصل بماند و نه وصل آنجا که خیال حیرت آمد
 از هر طسرنی که گوش کردم آواز سوال حیرت آمد
 شد منهنم از کمال عزت آن را که جلال حیرت آمد

سرتافدم وجود حافظ
 در عشق نخال حیرت آمد

شرح غزل :

- ۱- عشق تو، نهال سرگشتگی است و رسیدن به تو، کمال سرگردانی است.
- ۲- چه بسیارند غرق شدگان در دریای وصل که سرانجام کارشان به حیرت و سرگشتگی کشید.
- ۳- دلی را به من نشان بده که بر رخسارش در راه عشق او، خال سرگشتگی نباشد.
- ۴- آنجایی که تصور سرگشتگی بوجود آید نه وصلی باقی می ماند و نه وصل یافته و به وصال رسیده ای.
- ۵- من به هر سو که روی گردانده و گوش کردم، صدایی جز پرسش از حیرت نشنیدم.
- ۶- آنکس که شکوه و جلال حیرت بر او وارد شود از کمال عزت و شرف، شکسته می شود.
- ۷- سرتاپای هستی حافظ در عشق تو، چون نهال تازه رسته ای از سرگشتگی است.

در نماز حسم بروی تو بیاو آه
 حالتی رفت که محراب بفریاد آه
 از من اکنون طمع صبر دل بپوش
 کان تمسک که تو دیدی همه باد آه
 باد و صافی شد مرغان چمن شدند
 موسم عاشقی و کار به بسیاد آه
 بوی بسوزاد وضع جان میسوم
 شادی آورد گل و باد صبا شاد آه
 ای عروس هزار بخت شکایت منما
 جلد خن بسیار ای که داماد آه
 دلفریبان نباتی همه زیور بستند
 دلبراست که با خن خند داد آه
 زیر بارند درختان که تعلق دهند
 ای خوشاسرد که از بار غم ازاد آه

مطرب از گفته حافظ عنبرلی نعره خوان

تا بگویم که ز عهده طربم یاد آمد

شرح غزل :

۱- هنگام نماز، کمان ابروی تو در خاطر آمد و حالتی به من دست داد که حتی محراب هم به فریاد و فغان درآمد.

۲- اینک از من توقع صبوری و خرد و پردلی نداشته باش زیرا آن شکیبایی که تو قبلاً از من دیدی همه به باد فنا رفت.

۳- اینک زمان صاف و روشن شدن می رسیده است و مرغان نغمه خوان چمن مست شده اند، و حال، موسم عاشقی و کار اساسی و بنیادی است.

۴- بدی بهبود شرایط و اوضاع دنیا را می شنوم، زیرا که گل همراه خود شادمانی آورد و باد بهاری شادمان از در رسید.

۵- ای عروس زیبای هنر، از بخت و طالع خودت، شکایتی مکن بلکه خانه و حجله زیبایی خود را آراسته کن که داماد (خریدار هنر) آمده است.

۶- گلها و درختان فریبنده اینک همگی به خود زیور بسته اند و تنها دلبر و معشوق ماست که با زیبایی خدادادی آمده است.

۸- آوازه خوان، از شعر و سخن حافظ غزلی شیوا بخوان تا آن موقع به تو بگویم که دوران خوشی را به یاد آوردم.

مردی دل که در باوص با باز آمد
 بدند خوش خبر از طرف با باز آمد
 برکش امی مرغ سحر نغمه دودوی باز
 که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
 عارفی گو که کند فهم زبان سون
 تا برسد که چو ارفست چو باز آمد
 مردمی کرد که م لطف خدا و امن
 کان بت ماه رخ از راه و فاباز آمد
 لاله بوی می نوشین شنید از دم صبح
 داغ دل بود با تمسید دو باز آمد
 چشم من دره این قافله راه بساند
 تا به گوش دلم آواز در باز آمد

گرچه حافظ در بخش زرد و پیمان شکست

لطف اوین که بلطف زرد ما باز آمد

شرح غزل :

۱- ای دل به تو مژده می دهم که بار دیگر نسیم بهاری می وزد و هدهد مژده آور نیز از سوی سبا بازگشته است.

۲- ای بلبل سحرخوان، بار دیگر نغمه داودی خود را بخوان که سلیمان و سلطان گل با نفس بهاری بازگشت.

۳- عارف و شناسای حقی که زبان گل سوسن را بفهمد و از او بپرسد که چرا از باغ رفت و چرا دوباره بازگشت؟

۴- مهر و محبت خداوند در حق من مردمی و احسان کرد زیرا که آن زیباروی ماهرخ من از راه وفاداری بازگشت.

۵- لاله از نفس صبح بوی می نوشین را شنید و چون سوخته دل بود به امید یافتن دوا به چمن باز آمد.

۶- دیده ام به دنبال این کاروان به راه بازماند تا زمانی که زنگ بازگشت آن به گوشم رسید.

۷- اگر چه حافظ از ما رنجیده خاطر شد و عهد و پیمان سابق را شکست اما لطف و کرم او را ببین که با خوبی و خوشی به دیدار ما آمد.

صبا به تنیت پیر میفروش آمد که موسم طرب و عیس و ناز و نوش آمد
 هوای سحر نفس گشت باد نازگشا درخت بنفشه در مرغ در خوش آمد
 تو دلاله چنان بر فروخت باد بها که غنچه عرق عرق گشت و گل بچوش آمد
 بگوش بوش نبوش از من و عبرت کوش که این سخن سحر از ما تفم بگوش آمد
 ز فکر تفسر ده باز آبی تا شوی مجموع به حکم آنکه چو شد احس من سر دوش آمد
 ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد چه کوشش کرد که باد ده بان خموش آمد
 چه جای صحبت نامحرمت مجلس سر پایله بویشان که حسرت بوش آمد

ز خانقاه به میخانه میرود حافظ

مگر زمستی ز به ریایه بوش آمد

شرح غزل :

۱- باد صبا برای خوشامدگویی به نزد پیر میفروش آمد زیرا که دورهٔ خوشی و شادمانی و کامرانی و نوشانوش مستانه است.

۲- هوا چون دم عیسی، روحبخش شد و باد عطرآگین گشت، درخت سرسبز شده و مرغ نغمه‌خوان در خروش و قفان مستانه شد.

۳- باد بهار چنان تنور لاله را فروزان کرد که از گرمی آن غنچه در عرق خود غرق شد و گل بنای جوشیدن گذاشت.

۴- با گوش عقل این کلام را از من بشنو و به عیش پرداز زیرا که این سخن را سحرگاهان از سروش غیبی شنیدم که:

۵- از پریشان فکری رها شو تا خاطرت جمع شود زیرا که اگر اهریمن و سوسه‌گر را از خود دور سازی، فرشته آرامش به تو روی خواهد آورد.

۶- نمی‌دانم که سوسن آزاد از بلبل نغمه‌خوان سحر چه شنید که با وجود داشتن ده زبان، خاموش شد.

۷- مجلس انس و الفت که جای هم‌کلامی با نامحرمان نیست پس پیاله و ساغر باده‌ات را پنهان کن زیرا که خرقة‌پوش سالوس در حال آمدن است.

۸- حافظ اینک از خانقاه صوفیان به میخانه می‌رود شاید که از مستی زهد ریاکارانه، بهوش آمده است.

محرم دولت بیدار باین آه
 کفت بر خیز که آن خرد شیرین آه
 قدحی درکش و سرخوش تا شام بخرام
 تا بسنی که بخارت به چه آئین آه
 مردگانی بده ای حسلوتی نافه گما
 که ز صحنه ای سخن آهوی نمکین آه
 کریمه آبی بر رخ سوختگان باز آرد
 ناله فریاد رس عاشق مسکین آه
 مرغ دل باز بود ارکان برویت
 ای کبوتر مکران باش که شاهین آه
 ساقی می بده و عنق محو ز دشمن دوست
 که بکام دل نا آن بشد و این آمد
 رسم بد عهدی ایام چو دیدار
 گریه اش بر بمن و نسل و نسرین آمد

چون صبا کفّه حافظ بشنید از بلبل

غبار فشان تماشای یاصین آمد

شرح غزل :

۱- سحرگاه بخت مساعد به کنار بالین من آمد و گفت از خواب برخیز که آن شهریار شیرینکار آمده است.

۲- پیاله‌ای می بنوش و شادمان برای تماشا روان شو تا ببینی که محبوبیت با چه تزئین و روشی آمده است.

۳- ای گوشه‌نشین نافه‌گشا، مژدگانی به من بده زیرا که از دشت خُستن، آهوی مشکین آمده است.

۴- گریه باعث آبروی سوخته‌دلان شد و ناله و فغان نیز دادرس و مددکار عاشق بیچاره گشت.

۵- مرغ دلم باز هواخواه یاری کمان ابروست، ای کبوتر دل بسین که شاهینی به قصد شکار تو آمده است.

۶- ای ساقی، شراب بده و غم مخور که طبق مراد ما دشمن رفت و دوست آمد.

۷- آنگاه که ابر بهاری، بد عهدی و پیمان شکنی روزگار را دید، بر سمن و سنبل و نسرين گریست.

۸- آنگاه که باد صبا، از بلبل نغمه‌خوان، گفته و شعر حافظ را شنید، عنبرافشان شد و به تماشای گلها و سبزه‌ها آمد.

نه بر که چهره برافروخت دلبری داند
 نه بر که آینه سازد سکندری داند
 نه بر که طرف کلک کج نهاد و نداشت
 کلاهداری و آئین سردری داند
 تو بندگی چو که ایان بشرط نمکن
 که دوست خود روش بند پوری داند
 غلام بهت آن ندعایت سوزم
 که در کد اصفی کیمیا گرمی داند
 وفا و عهد کجوا باشد از بیاموزی
 و گز نه هه که تو بینی سگرمی داند
 بیخستم دل دیوانه و ندانستم
 که آدمی بچه ای شیوه پری داند
 هزار نکته بار یکستر ز مو اینجاست
 نه بر که سربت باشد قلندری داند
 مدار نقطه بنیش ز حال تست مرا
 که قدر گوهر یکدانه جوهری داند
 بقدر چهره بر آنکس که شاه خوبان شد
 جهان کبیر داکر داد کسرمی داند
 ز شعر و لکش حافظ کسی بود آگاه
 که لطف طبع و سخن گفتن درمی داند

شرح غزل :

- ۱- اینطور نیست که هر کس چهره‌اش فروزان و درخشان شد، راه و رسم دلبری را بداند و هر کس که آینه‌ای بسازد، جهانگیری اسکندر را بتواند.
- ۲- اگر کسی کلاهش را کج گذاشت و با تکبر و به تندی نشست اینطور نیست که شیوه تاجداری و رسم فرمانروایی را می‌داند.
- ۳- تو همچون گدایان، بخاطر مزد و اجر، بندگی مکن زیرا که محبوب خود شیوه و راه بنده‌پروری را می‌داند.
- ۴- من بنده همت بلند آن وارسته‌ام که سلامتش را نابود می‌کند و می‌سوزاند و در عین فقر و تنگدستی، شیوه کیمیاگران را می‌داند.
- ۵- اگر تو شرط وفاداری و پیمان را نگاه داری خوب است والا هر کسی خود راه و روش ستم و ظلم را می‌داند.
- ۶- دل سرگردان و مجنون خود را باختم اما ندانستم که آدمیزاده‌ای چون پریان، شیوه دلبری را می‌داند.
- ۷- هزاران نکته لطیف و نازکتر از مو در اینجا نهفته است و اینطور نیست که اگر کسی سر بتراشد، آئین وارستگی را می‌داند.
- ۸- نقطه دید و نگاه من دایره خال تو است زیرا که تنها گوهرشناس، قدر و ارزش گوهر یکدانه مرا می‌داند.
- ۹- هر کس که با قامت و چهره زیبای خود سرور زیبارویان شد می‌تواند جهان را تسخیر کند اگر که شیوه عدل و داد را بداند.
- ۱۰- کسی از شعر نغز و دلپذیر حافظ آگاه می‌شود که خود دارای طبعی نازک باشد و شیوه گفتن به زبان دری را بداند.

هر که شد محرم دل، حرم یار بماند
 و آنکه این کار ندانست در انجمن بماند
 اگر از پرده برون شدل من عیب نماند
 سگدازد که نه در پرده پندار بماند
 صوفیان استند از گروهی همه رخت
 دلق با بود که در خانه خستار بماند
 محاسب شیخ شد وفق خود از یاد
 قصه ماست که در هر سر بازار بماند
 هر می لعل کران دست بلورین تنیم
 آب حسرت شد و در چشم کهر بار بماند
 جز دل من کز ازل تا بابد عاشق رفت
 جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
 کت بیمار که چون چشم گرز کرد
 سیوه تو نشدش حاصل بیمار بماند
 از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
 یاد کاری که درین گنبد وار بماند
 داشتم دلقی صد عیب مرا میپوشید
 خرد رهن می مطرب شد ز نار بماند
 بر جمال تو چنان صورت صحن حیران شد
 که حدیثش همه جا در دیوار بماند

بماتشا که نفس دل حافظ روزی

شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

شرح غزل :

- ۱- هر کس که راز دل را نگاهداشت در آستان پاک یار باقی ماند و آنکس که شیوه رازداری را ندانست در ناآگاهی ماند.
- ۲- اگر دل من از حجاب خود بیرون آمد بر من عیب مگیر، خدا را شکر که دل من در پرده گمان باطل نماند.
- ۳- پشمینه پوشان، رخت و لباس خود را از گرو می درآوردند و تنها این دلق و خرقة ما بود که در میخانه میفروش، در گرو باقی ماند.
- ۴- محتسب، اینک شیخ شهر شده و گناهان خود را فراموش کرده است و اینک داستان رسوایی ماست که در هر کوی و بازاری شنیده می شود.
- ۵- هر شراب لعل رنگی که از دست بلورین یار گرفتیم، اشک اندوه شد و در دیده ما به گریه خون آلود بدل شد.
- ۶- جز دل من که از روز ازل تا پایان دنیا عاشق بود، نشنیدیم که هیچ کس دیگری، همیشه عاشق باشد و ثابت قدم بماند.
- ۷- نرگس، چون چشمان تو که خمار است خود را بیمار کرد اما به شیوه خماری و مستی تو نتوانست برسد و همچنان بیمار و مبتلا باقی ماند.
- ۸- از صدای سخن عشق، من سخنی خوشتر نشنیدم و بهتر از آن یادگاری در این فلک گردان ندیدم.
- ۹- من خرقة ای داشتم که عیبهای بسیار مرا می پوشاند اما اکنون در گرو وجه می است و رامشگر، و کمر بند بت پرستی من آشکار، باقی مانده است.
- ۱۰- صورت دل انگیز چینی چنان بر زیبایی تو حیران و سرگشته شد که سخن تحیرش در نقشهای در و دیوار باقی مانده است.
- ۱۱- دل حافظ می خواست که تنها یک روز در گلگشت گیسویش باشد، رفت که بازگردد اما جاودانه در بند زلفش گرفتار ماند.

رسیدم و که ایام غم نخواهد ما
 چنان نماید و حسن نیز هم نخواهد ما
 من ارچه در نظر یار خاک ارشم
 رقیب نیز چنین محترم نخواهد ما
 چو پرده دار بشیر نیز بد رسد را
 کسی مقیم حیریم حرم نخواهد ما
 چه جای شکر و شکایت ز نفس نیکوست
 چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ما
 سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
 که جام باده بیاور که جسم نخواهد ما
 غنیمی شمرای شمع وصل پروانه
 که این معامله تا صبحدم نخواهد ما
 تو انکار اول درویش خود بدست آورد
 که مخزن زر و گنج درم نخواهد ما
 بدین رواق زبرد نوشته اند بز
 که جز نگوئی احسل کرم نخواهد ما

ز مهربانی جانان طمع مبرحافظ

که نفس جوروشان تسم نخواهد ما

شرح غزل :

- ۱- مزده و نوید آمد که روزگار غم پایدار نخواهد نمی ماند و همچنان که شادی، همیشه نماند، غم نیز پایدار نخواهد بود.
- ۲- اگر چه من به چشم محبوب خویش، چون خاک بی ارزش شدم اما رقیب نیز همیشه اینچنین دارای احترام نخواهد ماند.
- ۳- وقتی که حاجب آستان یار، همه را با شمشیر غیرت می زند هیچ کس نمی تواند مقیم حرم خاص او شود.
- ۴- وقتی که در دفتر هستی نوشته ای از تو باقی نمی ماند چه جای گله کردن یا سپاسگزاری از نقش زشت و زیباست؟
- ۵- می گویند که در محفل جمشید همواره این سرود خوانده می شد که ساغر باده ناب بیاورید که سلطنت جمشید جاودان خواهد ماند.
- ۶- ای شمع، وصال پروانه را مغتنم شمار زیرا که این معامله وصال تا پیش از دمیدن صبح طول نخواهد کشید. (زیرا که تو دیگر خاموش خواهی شد).
- ۷- ای توانگر، از فقیر خود دلجویی کن زیرا که گنجینه زر و پول و درم نخواهد ماند.
- ۸- بر طاق نیلگون آسمان با زر نوشته اند که هیچ چیز جز خوبی نیکوکاران و بخشندگان باقی نخواهد ماند.
- ۹- از مهربانی و محبت محبوب خود، طمع مبر زیرا که نشانی از ستم یار باقی نخواهد ماند و او دوباره مهربان خواهد شد.

ای پسته تو خنده زده بر حدیث نقد
 طوبی ز قامت تو نیار که دم زند
 ساقم از برای خدا یک شکر بخند
 خوابی که بر خیزد از دید رود و بن
 زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند
 دل و وفای صحبت رو دکان بند
 که جلوه می نمائی و کز طعن میرنی
 مایسیم معتقد شیخ خود پسند
 ز آشفگی حال من آگاه کی شود
 آرزاکه دل نکشت گرفتار این کند
 بازار شوق گرم شد آن مهر قد کجا
 ما جان خود بر آتش ویش کم پسند
 جانی که یار ما به شکر خنده دم زند
 ای پسته کیستی تو حذار اینجو و محمد

حافظ چو ترک عنبره ترکان نمکینی

دانی کجاست جای تو خوارزم یا خنند

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که پسته دهان تو، بر داستان شیرینی قند خنده زده، برای من که مشتاق تو هستم، بخاطر خدا لبخندی شیرین بزن.
- ۲- درخت طوبی در بهشت جرأت نمی‌کند که در برابر قامت تو سخنی بگوید، من از این داستان می‌گذرم که اگر بخوام درباره‌اش بگویم، سختم طولانی می‌شود.
- ۳- اگر می‌خواهی که جوی خون از چشمانت سرازیر نشود، دل به عهد و وفای هم صحبتی با فرزند دیگران میند.
- ۴- اگر جلوه می‌فروش و اگر به ما طعنه عشق و ریا می‌زنی در هر صورت ما به شیخ خودپسند هیچ اعتقاد و ایمانی نداریم.
- ۵- کسی که گرفتار و اسیر کمند عشق تو نشد چگونه می‌تواند از پریشان حالی من آگاه شود؟
- ۶- اینک که بازار آرزومندی و شوق رواج یافته و گرم شده، آن یار بلندبالای ما کجاست تا جان خود را چون سپند بر آتش چهره‌اش بسوزانم.
- ۷- آنجا که محبوب ما سخن می‌گوید در حالی که لبخندی شیرین داری، ای پسته فکر می‌کنی که کیستی؟ پس تو را به خدا سوگند که به خودت مخند.
- ۸- حافظ، حال که تو از کرشمه و غمزه ترکان زیبا دست نمی‌شویی می‌دانی که قرارگاه دلت کجاست؟ خوارزم یا خجند است.

بعد ازین دست من در من آن نبرد
 که بس لای چمان ازین بونجم بر کند
 حاجت مطرب می نیست تو برقع بجشا
 که برقص آوزوم آتش رویت چو سبند
 بیج روی نشود آینه جمله سخت
 مگر آن روی که مالند در آن رسمند
 کفتم اسرار غمت هر چه بود کویباش
 صبر ازین بیش ندارم حکیم تا کی چند
 مکش آن آهوی مسکین می ای صبیبا
 سرم از آن چشم سیه ارو بندب
 من خاکی که ازین در تو انم بر خاست
 از کجا بوسه زخم بر لب آن قصبر بلند

بارستان دل از آن کیسوی مسکین

ز آنکه دیوانه بهمان به که بود اندر

شرح غزل :

- ۱- بعد از این دست من تنها به دامن آن بلندبالا ملازم خواهد بود زیرا که با آن قامت خرامان خود، ریشه و بنیاد هستی‌ام را از جا برکند.
- ۲- من برای مستی نیازی به رامشگر و شراب ندارم تو پرده از چهره بگشا تا چون سپند از سرخی آتش رویت، به رقص درآیم.
- ۳- هیچ چهره‌ای مانند آینه حجله بخت، نیک نخواهد شد مگر آن چهره‌ای که بر سم اسب محبوب، مالیده شود.
- ۴- گفتم اسرار غم عشق تو هر چه هست بگو باشد زیرا که من بیش ازین شکیبایی نگاهداشتنش را ندارم. تا کی و چقدر صبر کنم؟
- ۵- ای صیاد، آهوی مشکین نافه مرا مکش، از آن چشمان سیاهش شرم کن و او را به بند مکش.
- ۶- من که خاکسار و فرومانده‌ام و حتی نمی‌توانم از این دنیا دل بکنم چگونه می‌توانم برکناره آن قصر رفیع بوسه بزنم؟
- ۷- ای حافظ، دل خود را از آن گیسوی خوشبو باز بگیر زیرا که بهتر است دیوانه و مجنون را همچنان در بند نگاهداری.

محرمی کو که فرستم تو بیگامی چند
 مابدان مقصد عالی تو آسیم رسید
 هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
 چون می از خم به سورت و گل افکند نقابا
 فرصت عیش کند دار و بران جامی چند
 قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
 بوسه ای چند بر آینه زبده شنای چند
 زاهد از کوچه زندان سلامت بگذرد
 تا خرابت کند صحبت بد نامی چند
 عیب می جمله چو کفتی بهر شس نیز کج
 نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
 ای که ایمان خرابات خدا یار شماست
 چشم انعام دارد ز انعامی چند
 پیر سخا که چو خوش گفت بردی گویش
 که لگو حال دل سوخت با خامی چند
 حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو سوخت
 کامکارانظن می کن سوی نامی چند

شرح غزل :

- ۱- از حال خود برایت گزارشی ننوشتیم و روزگاری گذشت، محرم رازی نیست تا پیغامی توسط او به تو بفرستم.
- ۲- ما نمی‌توانیم به آن جایگاه والای وصال تو برسیم مگر اینکه لطف و کرم تو خود پیشگام شود.
- ۳- حال که شراب از خم به سبوی ریخته شد و گل نقاب از چهره افکند و شکفت، عشرت و خوشی را غنیمت بدان و چند جام شراب بنوش.
- ۴- شربت گلاب و قند، درمان دل بیمار ما نیست، علاج ما، چند بوسه از دهان تو است گر چه با دشنام آمیخته باشد.
- ۵- ای پارسا، از کوچه وارستگان و رندان با احتیاط گذر کن تا مبادا گفتگوی چند رسوا و بدنام، ترا تباه نکند.
- ۶- تو که تمام معایب شراب را برشمردی، کمی نیز از هنر مستی و بی‌خبری‌اش بگو و تنها بخاطر بدست آوردن دل چند عامی ساده‌دل، دانش و خرد و فلسفه را منکر مشو.
- ۷- ای گدایان میخانه عشق، پروردگار یار شماسست پس چشم امید و احسان از سوی حیوان‌صفتان بیخورد نداشته باشید.
- ۸- پیر میخانه چه سخن خوشی با میخواره و دوست همیشگی خود گفت که: تو هرگز حال دل سوخته‌ات را با ناپختگان در میان مگذار.
- ۹- حافظ از اشتیاق چهره‌روشن و تابناک تو سوخت، ای کام یافته به ناکامان اطراف نگاهی از سر مهربانی بیفکن.

دوش وقت سحر از غصه سنجام داد
 وند آن ظلمت شب آب حیاتم داد
 بخود از شعله پر تو داتم کردند
 بادو از جام تجلی صفاتم داد
 چه مبارک سحری بود چه خنده
 آن شب قدر که این تازه براتم داد
 بعد ازین وی من آینه وصف جمال
 که در آنجا خبر از جلوه داتم داد
 من اگر کام رو گشتم و خودم را
 مستحق بودم و اینها بر کامم داد
 با توف آرزو زمین مرده این دولت داد
 که بدان جو رو جفا صبر و شباتم داد
 این همه شهد و شکر که سختم میریزد
 اجر صبر است که آن شاخ نباتم داد

همت حافظ و انقاس سحر خیز بود

که ز بند غم ایام سنجامم داد

شرح غزل :

- ۱- دیشب، هنگام سحر، از غصه و اندوه دنیایی نجاتم دادند و در آن تاریکی ظلمت و جهل، آب زندگانی جاوید معرفت را به من نوشاندند.
- ۲- از تابش و پرتو انوار ذات حق مرا از خود بیخود کردند و از ساغر صفات متجلی حق، به من شراب عشق نوشاندند.
- ۳- چه سحرگاه مبارکی بود و چه شب خجسته‌ای، آن شب مرادی که برات نویی از آزادگی به من دادند.
- ۴- بعد از این من فقط در آینه اوصاف جمال ازلی خواهم نگریست زیرا که در این آینه، ظهور ذات حق را می‌توان دید.
- ۵- من اگر کامروا شدم و سرخوش، تعجبی نیست زیرا سزاوار بودم و اینها را به صدقه به من دادند.
- ۶- زمانی و روزی سروش غیب به من مژده این بخت مبارک را داد که با وجود جور و جفای در راه طلب، صبوری کرده و با ثبات ماندم.
- ۷- این همه شیرینی و حلاوت که در سخنم هست همه پاداش صبوری است و به همین دلیل به من شاخ نبات مقصود را دادند.
- ۸- اراده حافظ و دعا‌های شب زنده‌داران بود که مرا از بند غم و اندوه روزگاران نجات بخشید.

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
 گل آدم بسر شدند و به پیانه زدند
 ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
 با من راه نشین با دانه ستاره زدند
 آسمان بار امانت نتوانست کشید
 قرعه کار بسام من دیوانه زدند
 جنگ بهفاد و دولت همه اعدا بنه
 چون ندیدند حقیقت ره افغانه زدند
 شکر آرزو که میان من و او صلح افتاد
 صوفیان رقص کنان ساغر شکر آرزو زدند
 آتش آن نیست که از شعله او خدو شمع
 آتش آنست که در خرمن پاره زدند

کس جو چاظنگش و از رخ اندیشه

تا سر زلف سخن بر بستم شاه زدند

شرح غزل :

- ۱- دیشب در خواب دیدم که فرشتگان، در میخانه معرفت را زدند، خاک آدم را با شراب عشق آمیختند و در قالب آفرینش ریختند.
- ۲- ساکنان حریم مستوری و پاکدامنی عالم غیب، با منی که خاکسار راه‌نشین هستم، باده و شراب مستی حق نوشیدند.
- ۳- آسمان با آن همه بزرگی‌اش نتوانست بار امانت و تکلیف الهی را تحمل کند، پس این کار را به من دیوانه و مجنون واگذار کردند.^(۱)
- ۴- از هفتاد و سه فرقه اسلامی، هفتاد و دو تایی آنها در جنگ هستند، ستیز آنها را از نادانی بدان و عذرشان را بپذیر زیرا که چون راه راستین را نداشتند، به سوی افسانه و خرافات رفتند.
- ۵- خدا را شکر که بین من و پیر راه، صلح برقرار شد و صوفیان که چنین دیدند به رقص و سماع برخاستند و باده شکر و سپاسگزاری نوشیدند.
- ۶- آتش آن نیست که موجب خندیدن و شعله‌ور شدن شمع می‌شود بلکه آتش آن است که در خرمن هستی پروانه زدند و او را سوزاندند.
- ۷- از آن زمان که برگیسوی سخن با قلم شانه زدند جز حافظ هیچکس نتوانست از رخ اندیشه و تفکر، نقاب براندازد.

نقد ما را بود آیا که عیاری گیرند
 تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
 مصلحت دیدن آنست که یاران بکار
 بگذارند و خم طسه یاری گیرند
 خوش گرفتند حریفان نزل ساقی
 گر فلکشان بگذارند که ستاری گیرند
 قوت بازوی پر هیسر جوان مغرور
 که دین خسیل چهارمی بویاری گیرند
 یار با این بچه ترکان چه لیرد بجز
 که به تیر مژه هر خطه شکاری گیرند
 رقص بر شعر تو ناله فی خوش شد
 خاصه رقصی که در آن دست بخاری گیرند
 حافظ بسا از زمان غم سکنیان
 زین میان گرتوان که کناری گیرند

شرح غزل :

- ۱- آیا زمانی می‌رسد که عیار پاکی خالص و بی‌ریا را بسنجند تا زاهدان ریاکار به کاری جز تظاهر می‌پرداختند.
- ۲- صلاح‌دید من این است که یاران و دوستان همه کارهای خود را کنار گذاشته و حلقه گیسوی یاری را در دست گیرند.
- ۳- یاران با سرخوشی سر زلف ساقی را در دست گرفتند اگر که دور فلک و روزگار اجازه دهد و بگذارد که آنان به آرامش برسند.
- ۴- با قدرت سرپنجه تقوی به زیبارویان فخر مفروش زیرا که این گروه سواران، دژهای محکم دل را تنها با یک سوار تسخیر می‌کنند.
- ۵- یارب این زیبارویان جوان چقدر در ریختن خون جسور و بی‌باکند که به تیر مژگان، هر لحظه دلی را شکار کرده و به خون می‌کشند.
- ۶- رقص با شعر تازه و دلکش و آوای نی بسیار خوش است بخصوص رقصی که در آن دست یاری زیبا در دست باشد.
- ۷- حافظ، فرزندان روزگار چون خود او غم بیچارگان را نمی‌خورند پس بهتر است که از آنان دوری کرد.

گرمی فروش حاجت رندان رو بکند
 ایزد که بچشد و دفع بلا کند
 ساتی بجام عدل به باوه تا کند
 غیرت نیارود که جان پر بلا کند
 حاکرین عمان برسد مرده مان
 گر ساکنی به عهد امانت وفا کند
 کر رنج پیش آید و کراحت ای حکم
 نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
 در کارخانه ای که ره عسل و فصلت
 فم ضعیف ای فضولی چه را کند
 مطرب بازار پرده که کس بی اجل نرود
 وانگونه این ترانه سراید خفا کند
 مارا که درو عشق و بلای جنس کشت
 یا وصل دست یامی صافی و آ کند

جان بفت در سر می حافظ عین سوخت

عسی و می کجاست که احای ما کند

شرح غزل :

- ۱- اگر پیر میفروش نیاز وارستگان را برآورد، پروردگار نیز گناه آنان را خواهد بخشید و آنها را بلا و آفت دور خواهد کرد.
- ۲- ساقی از ساغر شراب، باده بطور مساوی بده تا گدا، حسادت نکرده و جهان را پرآشوب و فتنه نسازد.
- ۳- اگر سالک و راهروی به پیمان و عهد امانت نگاهداری خود وفادار بماند حقیقتاً از پس این اندوهها به او بشارت و مژده امان خواهد رسید.
- ۴- ای حکیم، اگر رنج و اندوهی به تو رسد و یا آسایشی بدست آوری، آن را به کسی نسبت مکن زیرا همه اینها از سوی خداست.
- ۵- در کارگاه هستی که عقل و خرد و دانش به آن راه نمی یابد، چرا درک و فهم ناتوان و سست رأی، به بیهوده بیش ازین می خواهد؟
- ۶- ای رامشگر، آهنگی بنواز زیرا که کسی بی آنکه زمان مرگش برسد نمرده است و اگر کسی این آهنگ و ترانه را نزند اشتباه می کند.
- ۷- درد عشق و آفت خماری ما را کشت و تنها وصال دوست یا نوشیدن شراب صاف و روشن ما را شفا می بخشد.
- ۸- جان ما در کار نوشیدن شراب از دست رفت و حافظ در عشق سوخت، یار عیسی نفسی کجاست تا جان تازه ای به ما ببخشد.

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
 عتاب یار پری چهره عاشقانه کیش
 نیاز نیم شبی دفع صد بلا کند
 ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارد
 که یک کرشمه تلافی صد جانکند
 طیب عشق میجو دست و مشق لکنت
 چو در در تو نسیند که ادا بکند
 تو با خدای خود انداز کار و دل خوش
 که رحم اگر نکند مدعی حفا بکند
 ز بخت خفته ملولم بود که بیداری
 بوقت فاتحه صبح یک دعا بکند

بسوخت حافظ و بونی زلف یار نبرد

مگر دلالت این دستش صبا بکند

شرح غزل :

۱- دلا، بسوز زیرا که سوختن تو، مشکلات زیادی را حل می‌کند و عجز و نیاز شبانه، صدها آسیب و بلا را دور می‌سازد.

۲- خشم و ملامت یار زیبارو را چون عاشقان بپذیر زیرا که یک غمزه و کرشمه، صدها جور و ستم را تلافی خواهد کرد.

۳- از عالم این جهانی تا عالم معنی و ملکوت همه پرده‌ها را برای کسی که در خدمت جام جهان‌بین و ضمیر روشن پیر و مراد کامل باشد، برخواهند داشت.

۴- عشق، طیبی است مسیحا دم و مهربان، اما اگر در تو درد نیاز نبیند چگونه به درمانت بکوشد و چه کسی را درمان کند؟

۵- تو کار خودت را به خدا واگذار کن و دل خود را شادمان نگاه دار زیرا اگر مدعی، به تو رحمی نکند، خدا رحم می‌کند.

۶- از بخت و اقبال نامساعد خود دل‌تنگم، آیا می‌شود که بیدار و دل‌آگاهی هنگام نیایش صبحگاهی در حق ما دعایی بکند؟

۷- حافظ از غم عشق سوخت و به زلف یار دسترسی نیافت شاید نسیم صبا، به این بخت و اقبال او را راهنمایی کند.

مراب رندی و عشق آن فضول عیب کند
 که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
 کمال ترحمت بین نه نقص گناه
 که هر که بی بهر افتد نظر عیب کند
 ز عطر جو بهشت آن نفس بر آید بوی
 که خاک میکده با عیر حیب کند
 چنان زنده سلام غم سرفساقی
 که اجتناب ز صبا مگر صیب کند
 کلید گنج سعادت قبول اهل دست
 مباد آنگه درین نکته شک و ریب کند
 شان وادی ایمن گهی رسد بر
 که چند سال بجان خدمت شعیب کند
 ز دیده خون بچکاند فایده حافظ
 چو یاد وقت زمان شب و شب کند

شرح غزل :

- ۱- آن یاره گو سبب و ارستگی و عشق ورزیدن، به من طعنه می زند. او کسی است که به رموز عالم غیب نیز اعتراض می کند.
- ۲- تو به کمال سر محبت من بنگر نه زشتی گناهم زیرا کسی که از هنر عشق بی خبر است، به عیب و نقص عاشق می نگرد.
- ۳- زمانی بوی عطر حوری بهشتی به مشام می رسد که خاک میکده ما را عطر گریبان خود سازد.
- ۴- غمزه و کرشمه ساقی چنان راه اسلام را می زند که حتی صهیب^(۱) نیز می تواند از نوشیدن می، اجتناب کند.
- ۵- پذیرفتن صاحب دلان تنها کلید دست یافتن به گنج خوشبختی است، نباید کسی در این نکته، دچار شک و تردید شود.
- ۶- چوپان وادی ایمن (حضرت موسی «ع») زمانی به مقصود خود خواهد رسید که چند سال از جان و دل در خدمت شعیب (خطیب الانبیاء و پدرزن موسی) تلاش کند.
- ۷- قصه سرگذشت حافظ آنگاه که از دوران جوانی و پیری خود یاد کند، باعث می شود از چشم، خون گریسته شود.

۱- صهیب: صحابی پیامبر که رسول اکرم (ص) در موردش فرمود: نعم العبد صهیب، لو لم یخف الله لم یحصه: صهیب چه بنده خوبی است، اگر از خدا هم نترسد باز هم گناه نمی کند (چه رسد به اینکه

طایر دولت اگر بازگذاری بکند
 یار باز آید و با وصل تزاری بکند
 دیده را دستگه در کوه که چو نماند
 بخور و خونی و تدبیر نزاری بکند
 دوش گفتم بکند لعل لبش چاره‌مین
 ماتف غیب نداد او که آری بکند
 کس نیار و بر او دم زندار قهقهه ما
 مکرش با وصل با گوش گذاری بکند
 داده ام باز نظر را بست ز روی پدا
 باز خواند مکرش نقش و شکاری بکند
 شهر خالی است ز عساق بود کز طرفی
 مردی از خویش بود آید و کاری بکند
 کو کریمی که ز بزم طربش غم زده ای
 جرعه ای در کشد و دفع خمساری بکند
 یا و فایا حسرت وصل تو یا مگر قریب
 بود آیا که فلک زین در کاری بکند

حافظا که ز روی از در دهم زوری

گذری بر سرست از گوشه کناری بکند

شرح غزل :

۱- اگر همای سعادت باز بر سر ما گذر کند، یار به سوی ما باز می‌گردد و برای وصال، عهد می‌بندد.

۲- اگر چه چشمان مرا امکان دسترسی به در و گوهر نیست ولی خون دن می‌خورد و در اندیشه نثار کردن آن است.

۳- دیشب با خود می‌گفتم که مگر لعل لب او مرا درمان کند که ناگاه سروش غیبی بانگ برآورد که آری چنین خواهد کرد.

۴- کسی جرأت نمی‌کند که از قصه اندوه ما با یار سخنی بگوید جز آنکه باد بهاری، پیام ما را به گوش او برساند.

۵- شاهین دیده‌ام را به سوی تذروی به پرواز درآورده‌ام شاید که بتواند آن را بدست آورد و شکار خود سازد.

۶- شهر از عاشقان واقعی خالی شده است آیا می‌شود که مرد دلاوری از خودگذشتگی نشان دهد و کاری کند؟

۷- مرد بخشنده‌ای کجاست تا در مجلس عشرت او، غمزده و مغمومی، جرعه‌ای شراب نوشد و از خماری نجات یابد؟

۸- یا تو با من وفاداری کن یا پیام وصال بده یا خبر مرگ حریف عشق به گوش من برسد، آیا می‌رسد زمانی که زمانه، از این سه تا، یکی را انجام دهد؟

۹- حافظ، اگر تو خود از آستان یار دور نشوی او روزی از بالین تو و گوشه کنار تو خواهد گذشت.

کلک مشکین تو روزی که ز مایا کند
 قاصد مندر سلیمی که سلامت باش
 ببرد اجسته و صد بنده که از او کند
 استحان کن که بسی کنج مرادت بند
 چه شود که به سلامی دل ماست او کند
 یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
 که خرابی چو مرالطف تو آبا کند
 که به رحمت گذری بر سرفرا کند
 شاه راه بود از طاعت صد سازه
 قدر یکساعه عسری که در او کند
 حالیا عشوه ناز تو ز بنیادم بزد
 تا در گره باره حکیمان چه بسیاد کند
 کوه بر پاک تو از رحمت ما مستقیست
 فکر مشاطه چه با حسن خدا او کند

ره بسردیم به مقصود خود اندر شیر

خرم آن روز که حافظ ره بند آید

شرح غزل :

- ۱- زمانی که قلم خوشبو و مشکین تو از ما یاد کند و نوشته‌ای بنویسد، گویی ارزش آزاد کردن صد برده و غلام را برده است.
- ۲- پیک منزلگاه سلمی - که همیشه به سلامت باد - چه می‌شود اگر که با آوردن و رساندن سلامی، دل غمزده ما را شاد سازد؟
- ۳- امتحان کن و ببین که اگر به خراب از دست رفته‌ای، لطف و مهربانی کنی تا به سامان رسد، چه گنجهای مقصودی به تو خواهند بخشید.
- ۴- پروردگارا تو خود به آن یار شیرین و زیبا الهام کن تا با مهربانی بر بالین عاشق خود - فرهاد - گذر کند.
- ۵- ارزش یک ساعت عدل و عدالت برای شاه بیشتر بهتر از صدسال عبادت و پرهیزگاری است.
- ۶- غمزه و کرشمه تازه تو، اساس و بنیادم را ویران کرد، تا ببینم که بار دیگر چه شیوه حکیمانه‌ای را آغاز خواهد کرد.
- ۷- سرشت پاک تو از ستایش ما بی‌نیاز است، اندیشه آرایشگر با زیبایی خدادادی چه می‌تواند بکند.
- ۸- ما در شیراز به مقصود و مراد خود نرسیدیم، خوشا آن روزی که حافظ به بغداد سفر کند (تا شاید سلطان احمد شیخ اویس حسن ایلکانی، مراد او را دهد).

آن کیست کز روی کرم باو فاداری کند
بر جای بدکاری چو من یکدم نخواری کند
اول بیابانک نامی فی آر بول سخامی
و آنکه بیک پیانه می بام من فاداری کند
دلبر که جان فرود از دو کام و دم کسود
نومید نتوان بود از او باشد که ولداری کند
گفتم که ره کسود و هم زان طره تا من بوده ام
گفتاش من سرموده ام تا با تو طزاری کند
پشمینه پوش تنده خا عشق نشیدست بو
از میس رمزی بگو تا ترک هشیاری کند
چون من گدای بی نشان شکل بو یاری چنان
سلطان کجا عیش نهان بارند بازاری کند
زان طره پر یخ و خم سهلت اگر نمیم تم
از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند
شد سکر غم بی حد و از نجت میجویم دم
تا سخن دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند

با چشم بر زینک او حافظ مکن اینک
کان طره شهر نک او بسیار طزاری کند

شرح غزل :

- ۱- آیا کسی یافت می‌شود که از روی کرم و بخشش خود با ما وفاداری کرده و بجای بدکاریهای من، لحظه‌ای به من نیکی کند؟
- ۲- ابتدا با آواز خوش خود و ناله‌ی، پیغام یار و معشوق را به دلم رساند و سپس با دادن یک ساغر شراب، به من وفای به عهد خود را ثابت کند.
- ۳- اگرچه جان در غم دلبر فرسوده شد و مراد دلم از او حاصل نشد اما نباید از او مأیوس شد زیرا امید است که از ما دلجویی کند.
- ۴- به دلبر گفتم من تا خود بوده‌ام نتوانستم از گیسوی پرشکن گریه باز کنم و او گفت که من خود به او دستور داده‌ام تا چون طراران، دست را به یغما برد.
- ۵- به آن صوفی تندخو و عربده‌کش که از عشق، بویی نبرده است، کمی از مستی و بیخودی‌اش بگو تا خودپرستی را رها کند و هوشیاری را کناری نهد.
- ۶- فقیر بی‌نام و نشانی چون من مشکل می‌تواند یاری چون او داشته باشد، کی سلطان می‌تواند با قلندر بی‌سروپایی، در خلوت خود، به عیش و نوش پردازد؟
- ۷- اگر از آن گیسوی خم اندر خم یار ستمی بینم، آسان است، هر کس که عیاری و راهزنی کند نباید غمی از زنجیر و بند او داشته باشد.
- ۸- لشکر غم بی‌حد و حساب شد و من تنها از بخت و اقبال خود کمک می‌خواهم تا شاید مایه فخر و مباهات دین «عبدالصمد» به غمخواری از من سراغی گیرد.^(۱)
- ۹- ای حافظ با وجود چشمان پرنیرنگ و افسون اما، قصد رفتن به سوی او مکن زیرا که گیسوی سیاه و شبرنگ او، سخت غارتگر دلهاست.

۱- عبدالصمد بحرآبادی: از رجال و امرای زمان حافظ

سرد جهان من چسب ایل چمن نمیکند
 همدم گل نمی شود یاد من نمیکند
 دی بگله ای طره اش که دم از سر فرس
 گفت که این سیاه گچ گوش من نمیکند
 تا دل بر زره کرد من رفت بحین زلف او
 زان سفر در خود عسرم وطن نمیکند
 پیش کمان ابرویش لایه همی کنم ولی
 گوش کشیده است از آن گوش من نمیکند
 با همه عطف و امنت آیدم از ضباب
 گزگدر تو خاک را مشک ختن نمیکند
 چون ز نسیم شود زلف بقفه پر شکن
 ده که دلم چه یاد از آن عهد شکن نمیکند
 دل با مید روی او همدم جان نشود
 جان بهوی کوی او خدمت تن نمیکند
 ساقی سیم ساق من که همه درو میزند
 کیست که تن چو جام می جمله وین نمیکند
 دستخس جفا کن آب رنجم که فیض
 بی مدد سر شک من از حدن نمیکند

کشته عمره تو شد حافظ ما شنید و پند

تبع سزا است هر که ادک سخن نمیکند

شرح غزل :

- ۱- چرا سرو خوش خرام من قصد رفتن به گلزار را ندارد و همدم گل نمی شود و یادی از یاسمن نمی کند؟
- ۲- دیشب از زلف پیچ در پیچ او شکایتی کردم او به ریشخند پاسخ داد که این زلف سیاه و خمیده به من گوش نمی کند.
- ۳- تا دل هرزه گرد من به لابلای شکن گیسوی یار رفت، از آن سفر طولانی خود، قصد بازگشت به وطن و سینه مرا ندارد.
- ۴- من در برابر کمان ابروی او پیوسته، ناله و زاری می کنم گویا او گوشه کمان ابرویش را کشیده که به من گوش نمی کند.
- ۵- با تمام پرچینی دامنت، از باد صبا در تعجبم که چرا هنگام گذر از کوی تو، خاک را چون مشک ختن خوشبو نمی سازد؟
- ۶- آنگاه که گیسوی بنفشه از نسیم پرچین و شکن می شود جای تعجب است که دلم از آن عهد شکن بسیار یاد می کند.
- ۷- دل به امید دیدن روی او دیگر با جان همدم نمی شود و جان در آرزوی رسیدن به کوی او، دیگر به خدمت تو در نمی آید.
- ۸- ساقی سیمین تن من اگر هم به تمامی شراب صاف نشده به من دهد، تنم یکسره چون جام می، دهان خواهد شد.
- ۹- اشک ریخته بر چهره ام را مورد ظلم و خواری قرار مده زیرا که ریزش ابر، بی مدد اشک من، نمی تواند درّ عدن پیوردد.
- ۱۰- حافظ کشته غمزه و کرشمه تو شد و پند و نصیحتی نشنید پس هر کس که گفتار درد و سوز را نشنید سزاوار شمشیر و کشتن است.

در نظر بازی مابلی حیران حیرانند
 من چنینم که نمودم و گرایشانند
 حالتان نقطه پرگار وجود دلی
 عشق اند که درین دایره سگرودند
 جلوه گاه رخ او دیده من تنهائیت
 ماه و خورشید همین آینه می گردانند
 عمد مابالرب شیرین بهمان بست خدا
 ماهمه بنده و این قوم خداوندانند
 مغلنائیم و بهوای می و مطرب داریم
 آه اگر حسنه تو شین بگردانند
 وصل خورشید به شب پوه اعمی ازسد
 که در آن آینه صاحب نظران حیرانند
 لاف عشق و کله از یار زهی لاف دروغ
 عشق باران چنین مستحق حیرانند
 کرم چشم سیاه تو بیا موزو کا
 وزه مستوری و متی همه کس ننهند
 که برتبهت که ارواح بر دوی تو باد
 عقل و جان گوهر هستی بنهار افشانند
 زاهد ارزندی حافظ کنکند فهم چه شد
 دیو بگریزد از آن قوم که گستاخانند

گر شوند که از اندیشه ما معسجان

بعد ازین حسنه تو صوفی بگردانند

شرح غزل :

- ۱- بیخبران از نظربازی و عشقبازی ما، در تعجبند، من این گونه که نشان دادم هستم، پس ازین دیگر خود می دانند که چه کنند.
- ۲- خردمندان مرکز دایره وجود هستند اما تنها عشق است که می داند آنها در دایره هستی، سرگردانند.
- ۳- تنها چشمان من نظرگاه چهره او نیست بلکه خورشید و ماه نیز آینه گردان جمال او هستند.
- ۴- خدا خود عهد و پیمان همیشگی ما را با لب شیرین دهنان بست، ما نیز غلام و چاکر آنان هستیم و آنان مولی و مالک ما.
- ۵- ما فقیریم و آرزوی نوشیدن می و شنیدن نغمه رامشگر را داریم آه اگر این خرقة پشمینه ما را در گرو شراب از ما نگیرند.
- ۶- شب پره کور نمی تواند به وصال خورشید برسد زیرا حتی صاحب نظران هم در آینه خورشید، سرگشته و حیران هستند.
- ۷- ادعای عاشقی و شکایت کردن از محبوب؟ حقا که این لافی دروغ و باطل است و عشقبازانی که چنین کنند سزاوار فراق یار هستند.
- ۸- شاید که چشمان سیاه تو، مستوری را به من بیاموزد و گرنه مست بودن و در پرده پرهیزکاری پنهان شدن، کار هر کسی نیست.
- ۹- اگر باد، بوی خوش تو را به آرامگاه روان ها ببرد، عقل و خرد و جان، گوهر هستی خویش را زیر پایت نثار خواهند کرد.
- ۱۰- اگر زاهد به وارستگی حافظ پی نبرد، چه اهمیتی دارد، شیطان از آن گروه مردمانی که قرآن می خوانند، می گریزد.
- ۱۱- اگر شاهدان جوان میخانه از اندیشه ریاکارانه ما آگاه شوند زین پس، خرقة پشمینه را صوفیان را در گرو شراب نخواهند پذیرفت.

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بشانند
 پرمی و میان قنار از دل چو ستیزد بشانند
 بشراک جفا و لبا چو بر بندد بر بندند
 ز زلف عنبرین جانها چو بکشاید بفسانند
 به عمری کفیف با چو بنشیند بر خیزند
 نهال شوق در خاطر چو بر خیزد بشانند
 سرشک کوشه کیران چو دریا بندد دریا بندند
 رخ همراز سحر حسینان بگردانند اگر دانند
 ز رویم راز پنهانی چو می بینند میخوانند
 ز چشم لعل ز مانی چو میخندند می بارانند
 دوا می درو حاشی کسی کو سهل بندارد
 ز فکر آمانان که در تدبیر درمانند درمانند
 چو منصور از مراد آمانان که بر وازند بروازند
 بدین درگاه حافظ را چو میخوانند میخوانند
 درین حضرت چو مشاقان نیاز دارند نیاز دارند
 که با این درد اگر در بند درمانند درمانند

شرح غزل :

۱- یاران، آنگاه که بنشینند، غبار اندوه و غم را فرو نشانند، زیبارویان چون به جدال و ستیز برخیزند، قرار و آرام دل را از میان ببرند.

۳- آنگاه که آنها دلها را با کمند ستم ببندند دیگر نخواهند گشود و وقتی که زلف عنبرین خود را باز کنند جانهای اسیر را پراکنده می‌سازند.

۳- اگر پس از عمری، لحظه‌ای با ما بنشینند، زود برمی‌خیزند، و آنگاه که برمی‌خیزند، نهال شوق و اشتیاق را در خاطر ما می‌کارند.

۴- اگر به اشک خلوت‌نشینان توجه کنند گوهر بدست می‌آورند و نگاه محبت‌آمیز را از سحرخیزان دریغ نکنند اگر بدانند دعایشان به اجابت می‌رسد.

۵- آنگاه که می‌خندند، از چشمانم اشک سرخ چون لعلِ رُمانی روان می‌سازند و زمانی که به چهره‌ام نگاه می‌کنند راز پنهانی دلم را می‌خوانند.

۶- آنان که درمان بیماری عاشق را ساده می‌انگارند، و چاره‌جویی درد عاشق را با اندیشه خام می‌پندارند، در عجز خود درمانده می‌شوند.

۷- آنان که چون منصور حلاج از مراد کام می‌گیرند، سود و ثمری دارند اما زمانی که حافظ را به این درگاه دعوت می‌کنند او را از این آستان دور می‌سازند.

۸- هنگامی که مشتاقان به این آستان، روی نیاز می‌آورند آنان ناز و بی‌اعتنایی می‌کنند زیرا که اگر نیازمندان با درد عشق اینگونه می‌آیند همچنان دربند خواهند ماند.

غلام نرگس مست تو تا جدا رهند
 خراب باد و لعل تو بهوشیار رهند
 ترا صبا و مرآب دیده شد غما
 و گرنه عاشق و معشوق راز دار رهند
 ز زیر زلف و تا چون گذر کنی بنگر
 که از زمین و یسارت چه سوگوار رهند
 که از کن چو صبا بر نقشه زار و بین
 که از لطف اول زلفت چه بیقرار رهند
 نصیب ماست بهشت ای خدای سرو
 که مستحق کرامت کناه کار رهند
 ز من آن گل عارض غنزل سیریم؟
 که غدلیب تو از هر طرف هزار رهند
 تو دستگیر شوا می خضر پی خجسته کن
 پیاده میسر و دم و بمرغان سوار رهند
 بیایه میکده و چپه ارغوانی کن
 مرد و بصومعه کاج سبزه کار رهند

خلاص حافظ از آن زلف تا بدار مباد

که بستگان کند تو رستگار رهند

شرح غزل :

- ۱- کمترین بندهٔ چشمان مست تو، پادشاهان تاجدار هستند و هوشیاران تنها شایستگی مستی از شراب لب لعل تو را دارند.
- ۲- باد صبا خبرچینی تو را کرد و اشک دیده خبرچینی مرا، که اگر این دو نبودند، عاشق و معشوق، راز خود را پوشیده نگاه می‌داشتند.
- ۳- از زیر گیسو و طره خمیده‌ات - آنگاه که گذر می‌کنی - بنگر که چگونه مرد در سمت چپ و راست تو، سوگوار و بی‌قرارند.
- ۴- چون باد صبا به بنفشه زار برو و ببین که به سبب غارتگری گیسوی تو، آنان چه بی‌تاب هستند.
- ۵- ای کسی که ادعای خداشناسی داری برو بدان که بهشت نصیب ما می‌شود زیرا که تنها گناهکاران هستند که مستحق بخشش و لطف پروردگارند.
- ۶- تنها من نیستم که برای چهرهٔ چون گل تو، غزل می‌سرایم بلکه بلبلان هزار آوا نیز برایت نغمه سر داده‌اند.
- ۷- ای پیر و مراد مبارک قدم تو مرا یاری کن زیرا که من پیاده‌ام و همراهان من سوارانی تندرو هستند.
- ۸- به میخانه بیا و با نوشیدن شراب چهره‌ات را گلگون ساز و به خانقاه مرو زیرا آنجا جای گناهکاران است.
- ۹- امید که حافظ از آن زلف تابدار و خمیده تو هرگز آزاد نگردد زیرا که اسیران کمند گیسوی تو، رستگار و نجات یافته‌اند.

آمان که خاک را به نظر گیمیا کنند
 آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
 در دم نهفته به ز طیب بیان مدعی
 باشد که از خنده زانیم دو آکنده
 معشوق چون نقاب ز رخ بر نمیکند
 هر کس حکایتی به تصور چهره کند
 چون حسن عاقبت نه بر مدعی و زاپه
 آن به که کار خود به عنایت را کنند
 اهل نظر معامله با آشنایان کند
 بی معرفت مباحث که در من زید عشق
 تآن مان که پرده بر پشت چها کند
 حالی درون پرده بسی فتنه میرود
 صاحب دلان حکایت دل خوش آکنده
 کرسک ازین حدیث بنا لعدب مدار
 می خور که صد گناه را غیار امحباب
 بهتر طاعتی که بروی دریا کنند
 پسر اینی که آید از بوی یوسف
 ترسم برادران غیور شش قبا کنند
 بگذر بگوی میسکده تا زمره حضور
 اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند
 پنهان حاسدان بخودم خوان کننعمان
 خیر سخنان برای رضای خدا کنند
 شایان کم التفات بحال گدا کنند
 حافظ دوام وصل میر نمی شود

شرح غزل :

- ۱- آن کسانی که با یک نظر، خاک را به کیمیا و طلا تبدیل می‌کنند، آیا می‌شود که گوشه چشم، عنایتی هم به ما کنند؟
- ۲- درد عشق را پنهان کنم بهتر است از آنکه طیبیان ادعاگر به درمان آن مشغول شوند، شاید که گنجینه غیب، این درد را درمان کنند.
- ۳- وقتی محبوب و معشوق، نقاب از چهره نمی‌افکند چرا هر کس با تصور خود، از او صورتی می‌سازد؟
- ۴- آنگاه که سرانجام و عاقبت نیک و خوب به و ارستگی یا پارسایی نیست بهتر است که آدمی، کار خود را به عنایت و توجه پروردگار بسپارد.
- ۵- تو بی‌شناخت و معرفت مباش زیر که در مزایده کالای عشق، صاحب‌نظران تنها با آشنایان و اهل معرفت، داد و ستد می‌کنند.
- ۶- حال که آنان در پس پرده، گناهان بسیار می‌کنند، اگر پرده برفاقت چه خواهند کرد و چه عذری خواهند آورد؟
- ۷- اگر سنگ از شنیدن این حکایت ناله سردهد تعجب مکن زیرا که اهل دل، داستان غصه دل را بسیار مؤثر بیان می‌کنند.
- ۸- شراب بنوش زیرا صد گناه پوشیده از بیگانگان، بهتر از عبادتی است که از روی تظاهر و ریا انجام شود.
- ۹- می‌ترسم پیراهنی که بوی محبوبم یوسف از آن به مشام می‌رسد، توسط برادران حسودش پاره و دریده شود.^(۱)
- ۱۰- از کوی میخانه گذر کن تا آنان که حضور قلب دارند تمام وقت خود را صرف دعا برای تو کنند.
- ۱۱- پوشیده از مردمان حسود مرا به سوی خود بخوان زیرا که توانگران جوانمرد، برای خشنودی خداوند، پنهانی نیکی می‌کنند.
- ۱۲- حافظ، روزگار وصل همیشه میسر نیست زیرا که شاهان به گدایان کمتر توجه و التفات می‌کنند.

۱- سوره یوسف آیه ۹۳ تا ۹۶

شاید آن کرده لبرمی زینسان کنند
زابدان را رخسار در ایمان کنند

هر کجا آن شاخ ز کس بگفت
گلر خانش دیده ز کس ان کنند

ای جوان سرودت کوئی بیر
پیش از آن گرفتت چو کان کنند

عاشقان ابر سه خود حکمیت
هر چه منبر مان تو باشد آن کنند

پیش چشم کمتر است از قطره ای
این حکایت تا که از طوفان کنند

یار ما چون گیرد آواز نساء
قدسیان بر عرش دست افشان کنند

مردم چشم سخن آغشته شد
دکعب این ظلم بر انسان کنند

خوش بآب اعصابی دل کابل را
عیش خوش در بوته بجران کنند

سرماش حافظ ز راه نسیم شب

تا چو صحبت آینه رخشان کنند

شرح غزل :

۱- اگر زیبارویان به همین صورت دلبری کنند، در ایمان زاهدان، خلل و رخنه ایجاد خواهند کرد.

۲- هر کجا که آن یار گل چهره، شکفته شود، زیبارویان دیگر چشم خود را جایگاه او می‌کنند.

۳- ای جوان خوش قامت، کوی سعادت را بیر پیش از آنکه قامتت خمیده شود و از آن چوگان سازند.

۴- عاشقان حتی بر سر خود هم اختیاری ندارند و هر چه امر تو باشد، همان را انجام خواهند داد.

۵- این داستانهایی که از طوفان نوح می‌گویند، در نظر من، قطره‌ای بیش نیست.

۶- آنگاه که یار ما رقص و سماع را آغاز می‌کند، فرشتگان نیز در عرش به رقص و دست‌افشانی درمی‌آیند.

۷- چشمانم از شدت گریه، غرق در خون شد، در کجا تا این حد بر آدمی و مردم ستم روا می‌دارند؟

۸- ای دل به خوبی با غصه خود بساز زیرا که محرمان اسرار، در آتش هجران، زندگی خوشی دارند (و می‌سوزند و می‌سازند).

۹- حافظ از ناله نیم‌شبی غافل مشو تا آینه دلت، چون صبح رخشان و روشن شود.

گفتیم کیم دمان و بست کامران کند
 گفتیم خراج مصر طلب میکند بست
 گفتیم به نقطه دهنست خود که برده
 گفتیم صنم پرست شو با صمد نشین
 گفتیم بر او ای میکند عنصم میرود ز دل
 گفتیم شراب و خرقه نه آئین دهنست
 گفتیم ز لعل نوش لبان پر را چه بود
 گفتیم که خواجه کی به سر حبله میرود
 گفتا چشم هر چه تو گویی چنان کند
 گفتا درین معامله کست زبان کند
 گفت این حکایت که با مکره آن کند
 گفتا بگو می عشق بهمن و بهمان کنند
 گفتا خوش امکان کن دی شاهمان کنند
 گفت این عمل بد مذنب پیرمغان کنند
 گفتا به بونه شکرنیش جوان کنند
 گفت از زمان که شتری دره قران کنند

گفتم دعای دولت او در حافظ است

گفت این دعا طایک هفت آسمان

شرح غزل :

- ۱- به یار گفتم: چه زمانی دهان و لب مرا کامران می‌کنند و او گفت: به چشم، هر چه تو بگویی، لب و دهانم همان کنند.
- ۲- گفتم که لب، از من درخواست خراج مصر را می‌کند و او گفت: اینان در این سوداگری، کمتر ضرر می‌کنند.
- ۳- گفتم که چه کسی به آن دهان کوچکت راه جست؟ گفت این داستانی است که تنها با نکته‌دانان عشق می‌توان گفت.
- ۴- گفتم که بت پرست مشو و با خدا باش، گفت که در کوی عشق هر دو این کارها را انجام می‌دهند.
- ۵- گفتم که حال و هوای میخانه، غم را از دل می‌برد و او گفت: خوش به سعادت کسانی که خود دلی شادمان کنند.
- ۶- گفتم شراب نوشیدن و خرقه زهد، خلاف آئین مذهب است، گفت: این دو کار را در مذهب پیر مغان می‌توان انجام داد.
- ۷- گفتم: پیر چه نصیبی از لبان لعل فام شیرین خواهد برد؟ گفت: این بوسه شیرین، او را جوان می‌کند.
- ۸- گفتم که خواجه «قوام‌الدین» کی عروسی خواهد کرد؟ گفت: آن زمان که ماه و مشتری قرین یکدیگر شوند.^(۱)
- ۹- گفتم که حافظ همیشه برای اقبال و بخت او دعا می‌کند، گفت: این دعا را فرشتگان هفت آسمان نیز می‌کنند.

۱- قران: قرار گرفتن دو ستاره در وضع خاص، قران ماه و مشتری را بهترین وقت برای عروسی تعیین کرده‌اند.

و اعلان کاین جلوه در محراب و منبریه میکند
 چون بجلوت میرود آن کار دیگر میکند
 مشکلی دارم ز دانشمند مجلس ناز پس
 توبه فرمایان چه خود توبه کمتر میکند
 کونیا باور نیست در نذر ز دوری میکند
 کاین همه قلب و دخل در کار و ادیر میکند
 یارب این نود و لتان با خر خوشان
 کاین همه با زار غلام ترک و استر میکند
 ای که اسی خافت بر چه که در معنا
 میدهند آبی که دلهارا تو انگر میکند
 حسن بی پایان و چند آنکه حاش میکند
 زمره دیگر به عشق از غیب سر بر میکند
 بر در میخانه عشق اسی ملک شبح کوی
 کا نذر آنجا طینت آدم نمز میکند

صبحدم از عرش ساید خروشی عقل گفت

قدسیان کونی که شعر حافظ از بر میکنند

شرح غزل :

۱- نصیحتگران ریاکار که این چنین در محراب و منبر خود را نشان می دهند، آنگاه که به خلوت می روند به کارهای دیگر (گناه) مشغول می شوند.

۲- از دانشمند مجلس مشکل را بپرس که چرا دستوردهندگان به توبه، خود از کارهای ناشایست چرا کمتر توبه می کنند؟^(۱)

۳- گویی که به روز جزا اعتقادی ندارند که این همه در کار خدا، تقلب و ناراستی می کنند.

۴- پروردگارا این نوکیسه ها را بر جای خود نشان که به داشتن غلامان ترک و استر، این همه فخر می فروشند.

۵- ای گدای خانقاه، سریع از جای برخیز زیرا که در مجلس عارفان، آبی می دهند که دلها را بی نیاز و مستغنی می سازد.

۶- هر چند که زیبایی بی حد و حصر او، عاشقان زیادی را می کشد اما باز گروهی دیگر از پس پرده غیب، برای عشق او، سر بیرون می کنند.

۷- ای فرشته، بر در میخانه عشق الهی، نیایش کن زیرا که نهاد آدمی را با عشق سرشته و خمیر می کنند.

۸- سحرگهان از آسمان خروشی شنیده شد عقل گفت: همانا این فرشتگان هستند که شعر دلکش حافظ را می خوانند تا حفظ کنند.

۱- سوره توبه، آیه ۴۲

دانی که چاک و عود چه تعمیر میکنند
 پنهان خرید با دوه که تعمیر میکنند
 ناموس عشق در وقت عشاق میسزند
 عیب جوان و سرزنش میسند
 جز قلب تیره هیچ ند حاصل و نه
 باطل درین خیال که آکیر میکنند
 گویند ز مر عشق مگوئید و مشوید
 مشکل حکایتی است که گفتیر میکنند
 ما از برون رنده مغرر صد قریب
 تا خود درون پرده چه بدیر میکنند
 توشش وقت پیرمغان میدهند با
 این سالکان نگر که چه باسیر میکنند
 صد ملک دل به نیم نظر میسوان خرید
 خوبان درین محاسله تقصیر میکنند
 قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست
 قومی در جوابه به گفتیر میکنند
 فی الجمله استمادکن بر ثبات دهر
 کاین کارخانه است که تعمیر میکنند

می خور که شیخ و حافظ و منشی و محتسب

چون نیک بگری همه ترویر میکنند

شرح غزل :

- ۱- می دانی که چنگ و عود چه چیزی بیان می کنند، مخفیانه شراب بنوشید زیرا که نوشندگان را تازیانه می زنند.
- ۲- حرمت عشق و آبروی عاشقان را می برند، بر جوانان عیب می گیرند و پیران را از عشق ورزی سرزنش می کنند.
- ۳- جز سکه های ناخالص و ناسره چیزی بدست نیاوردند اما همچنان بیهوده در این خیال هستند که راز کیمیاگری را می دانند.
- ۴- می گویند که سخن رازآمیز عشق را نه بگویند و نه بشنوید، این حکایتی دشوار است که بیان می کنند.
- ۵- ما در بیرون از پرده اسرار، به خیالات واهی مغرور شده ایم تا بینیم که درون پرده، در مورد ما چه می اندیشند و چه تصمیمی می گیرند.
- ۶- بنگر که این راهروان با شیخ خود چه می کنند و چگونه وقت پیر مغان را مشوش و شوریده می سازند.
- ۷- گر چه می توان صد کشور دل را با نیم نگاه بدست آورد اما این زیبارویان هستند که در این سوداگری، کوتاهی می کنند.
- ۸- گروهی، وصال دوست را منوط به تلاش و سعی می دانند و گروهی دیگر آن را به تقدیر و سرنوشت سپرده اند.
- ۹- باری، بر ثابت ماندن همیشگی اوضاع روزگار اطمینان نداشته باش، زیرا جهان کارخانه ای است که پیوسته در آن تغییر ایجاد می کنند.
- ۱۰- حال که چنین است پس تو شراب بنوش زیرا که پیر و حافظ و فتوی دهنده و محتسب، اگر خوب به اعمالشان نگاه کنی، همگی در حال تزویر و ریاکاری هستند.

شرب بغش و ساقی خوش و دوام رسند
 که زیر کان حبهان از کندشان رسند
 من ارچه عاشقم ز دست و نامه سیاه
 هزار شکر که یاران شهر بی گنند
 جفایه پیشه درویشی است در اهروی
 بیار باده که این سالکان نه مرد رسند
 بسین حقیر که ایان عشق اکاین قوم
 شهان بی کمر و خسران بی کلند
 بهوش باش که بهنگام باد استغنا
 هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند
 مکن که کو کینه و لبر می شکسته شود
 چو بسندگان بگریزند و چاکران بسند
 غلام بهمت درومی کشان یگر نگم
 نه آن کرده که از رزق لباس و دل رسند
 قدم نه بجز ابات جز به شرط ادب
 که سالکان در شش محرمان پاوشند
 جناب عشق بلندست بهی حفاظ
 که عاشقان به بی بهتان بخوهند

شرح غزل :

۱- شراب خالص و ساقی دلپذیر دو دام هستند که حتی دانیان و خردمندان دنیا نیز نمی توانند از کمند این دو خود را رها کنند.

۲- اگر چه من عاشقم و لالایی و مست و گناهکارم، اما هزاران شکر که سایر همشهریانم بی گناه هستند.

۳- ستم کردن شیوه صوفیان و سالکان نیست، ای ساقی باده بیاور که این رهروان راه طریقت، شایستگی این طی طریق را ندارند.

۴- به چشم حقارت به نیازمندان عشق منگر زیرا که این قوم، پادشاهانی بی تاج و کمر شاهانه هستند.

۵- هوشیار باش زیرا آنگاه که باد بی نیازی پروردگار بوزد، هزاران خرمن عبادت و پارسایی را به نیم جو نمی خرند.

۶- کاری مکن که بندگان و غلامان محبت تو از اطرافت بگریزند و گرنه جاه و جلال دلبری تو درهم شکسته خواهد شد.

۷- من بنده اراده استوار باده نوشان یک رنگ و بی ریا هستم نه آن گروهی که لباس کبود صوفیانه بر تن دارند ولی سیاه دل و بی صفا هستند.

۸- جز با ادب و متانت به میخانه قدم مگذار زیرا که رهروان طریقتش، محرمان شهریار دل هستند.

۹- درگاه عشق بس والاست پس ای حافظ همتی کن زیرا که عاشقان واقعی، بی همتان و سست عنصران را هرگز نخواهند پذیرفت.

بود آيا که در ميکده ما بگشايند
 کرده از کار فرود بسته ما بگشايند
 اگر از بجه دل زاهد خود مين بستند
 دل قوی دار که از بجه خدا بگشايند
 بصفاي لندان صبوحی زوگان
 بس در بسته به مفتاح دعا بگشايند
 نامه تعريفت دستر ز نويسيد
 تا همه مخچگان زلف دو ما بگشايند
 کيسوی چنگ برید بمرک می ناب
 تا حسريفان همه خون از مرده ما بگشايند
 در ميخانه بستند خدا يا مپسند
 که در خانه تر و در و در يا بگشايند

حافظ این خرقه که داری توبیسی فردا

که چو ز نار زير ريش به دعا بگشايند

شرح غزل :

۱- آیا می شود که در میخانه ها را باز کرده و از کار بسته مانیز، گرهی باز کنند؟

۲- دل استوار دار که اگر بخاطر رضای دل زاهد خودپرست در میکده را بستند بخاطر رضای خدا خواهند گشود.

۳- به سبب پاکی دل و ارستگان شراب نوشیده، درهای بسته بسیاری را با کلید نیاز و دعا باز خواهند کرد.

۴- مرثیه نامه دختر تاک (شراب) را بنویسید و بخوانید تا باده خوران همگی از اندوه او، گیسوی خود را پریشان سازند.

۵- تارهای چنگ را در عزای شراب خالص پاره کنید تا همه هم صحبتان، از مژگان، خون فروریزند.

۶- خدایا راضی مباش که در حالی که در میخانه ها را بسته اند، در خانه ریاکاری و دورویی را بگشایند.

۷- حافظ فردا خواهی دید که از زیر خرقة زاهدانه تو چگونه با قهر و غلبه، کمر بند کفر را باز خواهند کرد.

سالها دستر ما در که صعبا بود
 رونق میگده از درس و دعای ما بود
 نیکی پیرمغان بین که چو ما بدستان
 هر چه کردیم به چشم کرش زیبا بود
 و فرداش با جمله شوئید بی
 که فلک دیدم در قصد دل انا بود
 از بان آن طلب احسن شای اول
 کاین کسی گفت که در علم نظر بسینا بود
 دل چو کار بجهه شورانی میگردد
 و اندران دایره سرشته پیر جا بود
 مطرب از در محبت عملی میرود خت
 که حکیمان جبهان اثره خون پا بود
 می شکتم ز طرب آنکه چو گل لب خوبی
 بر سرم سایه آن سر و سی بالا بود
 پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
 ز خست خست نداد از نه حکایتها بود

قلب اندوده خاطر بر او حسرت نشد

کاین معال همه عیب نمان مینا بود

شرح غزل :

۱- سالها دفتر دانایی ما در گرو شراب و رونق میکده معرفت نیز از درس عشق و دعای ما بود.

۲- خوبی پیر مغان را ببین که هر چه ما بدمستان و عربده جویان کردیم در چشم بزرگواری او زیبا و خوشایند بود.

۳- دفتر خرد و دانایی ما را با می بشوید و پاک کنید زیرا که دیدم و دانستم که چرخ گردون در اندیشه آزرده دل دانایان است.

۴- ای دل، اگر زیبایی را می شناسی از زیبارویان آن ملاحظی را بخواه که از عشق برمی خیزد زیرا کسی این سخن را گفته که در علم نظر و بینش، بینا و خردمند بود.

۵- اگر چه دل چون پرگار به هر سو چرخش می کرد اما در دایره عشق، سرگشته ای استوار بود.

۶- مطرب و رامشگر از درد عشق، آهنگی می نواخت که حتی دانایان جهان نیز از غم، خون از مژگان می ریختند.

۷- از شادمانی بر لب جوی، چون گلی شکفته می شدم زیرا که سایه آن سرو قامت بر من افتاده بود.

۸- پیر گلگون رخسار (شراب کهنه سرخ) اجازه کین توی و سخن چینی درباره صوفیان کبود جامه را به من نداد و گرنه داستانش از آنان باز می گفتم.

۹- سکه ناخالص زراندد حافظ نزد او خرج نشد (زیرا ارزش نداشت) و از طرفی سوداگر نیز در این سودا از تمامی عیبهای پنهانی آگاهی داشت.

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
 رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
 یاد باد آنکه چو حمت بعام می کشت
 معجز صیوت در لب شکر جا بود
 یاد باد آنکه صبوحی ده در مجلس انس
 جز من یار نبودیم و حسد با ما بود
 یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروز
 دین دل سوخت پر دانه ناپود بود
 یاد باد آنکه در آن بزمک حلق و ادب
 آنکه او خنده مسانه زوی صبا بود
 یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خند زوی
 در میان من و علل تو حکایتها بود
 یاد باد آنکه بخارم چو کمر بست
 در کابش همه نو یک جهان تاب بود
 یاد باد آنکه خرابات نشین بودم دست
 و آنچه در مسجد امرو در گت آنجا بود

یاد باد آنکه به اصلاح شما شد راست

نظم هر کوه سر ناسفته که حافظ را بود

شرح غزل :

۱- فراموش مباد زمانی که پنهانی، نگاه عنایتی به ما داشتی و نقش عشق تو در چهره ما آشکار بود.

۲- یاد باد آن زمانی که نگاهت با خشم و ملامت خود مرا می‌گشت و لب شیرینت همچون معجزه عیسی، دوباره زنده‌ام می‌کرد.

۳- یاد باد آن روزی که در محفل محبت و عشق شراب صبحگاهی نوشیده بودیم و جز من و یار هیچکس آنجا نبود و خدا با ما بود.

۴- یاد باد زمانی که چهره تو چون شمعی، شادی افروز بود و دل سوخته ما، چون پروانه‌ای گستاخ به دورت می‌چرخید.

۵- یاد باد روزگاری که در آن محفل خوش خلقی و نزاکت و ادب، تنها کسی که بی پروا و مستانه می‌خندید شراب بود.

۶- یاد باد زمانی که چون شراب سرخفام در قده می‌خندید، میان من و لب لعل تو سخنها گفته می‌شد.

۷- یاد باد آن زمانی که وقتی محبوبم آهنگ سفر می‌کرد و کمر بند سواری می‌بست، ماه نو در رکاب او چون قاصدی جهان‌پیما حرکت می‌کرد.

۸- یاد باد روزگاری که من در می‌کده معرفت اقامت داشتم و مست بودم و از آنچه که امروز در مسجد از داشتنش محروم، آنجا فراهم بود.

۹- یاد باد آن زمانی که با تصحیح و انتقاد شما، گوهر ناسفته شعر حافظ، به رشته کشیده شده و منظم می‌شد.

تازینخانه می نام و نشان خواهد بود
 سرما خاک ره سپهر معان خواهد بود
 حلقه سپهر معان از ازلم در گوش است
 برهما نسیم که بودیم و همان خواهد بود
 بر سر تربت ما چون گذری همت خواهد
 که زیار گدازد ازان مهبان خواهد بود
 بردایمی ابد خود بین که چشم من تو
 راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود
 ترک عاشق کش من مست بن رفت ایروز
 تاو که خون که از دیده روان خواهد بود
 چشم آدم که از شوق تو سحر در سحر
 تا دم صبح قیامت نکران خواهد بود

بخت حافظ که ازین گونه مدد خواهد کرد

زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

شرح غزل :

۱- تا زمانی که از میخانه عشق و باده معرفت اثری باقی است سر ما به ارادت بر خاک ره پیر مغان قرار خواهد داشت.

۲- حلقه بندگی پیر مغان از روز ازل در گوش من است و ما بر همان قرار و پیمانیم که بودیم و همچنان خواهیم بود.

۳- وقتی از کنار آرامگاه ما گذر می‌کنی همت و توجهی از ما بخواه زیرا این آرامگاه، زیارتگاه و ارستگان جهان خواهد شد.

۴- ای زاهد ظاهرپرست و خودبین دور شو که از چشم من و تو، راز و اسرار آفرینش پنهان است و پنهان خواهد ماند.

۵- یار زیباروی من که عاشقان خود را می‌کشد امروز مست از خانه بیرون آمده باید ببینیم که این بار اشک خونین، از چشمان چه کسی روان خواهد شد.

۶- آن شبی که از اشتیاق تو در گور سر بر خاک گذارم، چشمانم تا سحرگاه قیامت در انتظار خواهد بود.

۷- اگر بخت حافظ به همین صورت مساعدت کند، گیسوی معشوق را به دست دیگران خواهد داد.

پیش ازین پیش ازین نازیده عشاق بود
 مهرورزی تو با ما شمه آه فاق بود
 یاد باد آن صحبت بشما که با نویسن لبان
 بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
 پیش ازین کاین سقف سبز و طاق میبار
 منظر چشم مرا بروی جانان طاق بود
 از دم صبح ازل تا آخر شام
 دوستی و مهر یک عهد یک میاق بود
 سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق شد
 مایه او محتاج بودیم او با مشتاق بود
 حسن مهربان مجلس که چه دل میزد و دین
 بحث مادر لطف طبع و خوبی اخلاق بود
 بر در شاهم که دانی نماند ای کار کرد
 گفت بر هر خوان که بنشتم خدایان بود
 رشته تزیج اگر بگست معذورم بد
 دستم اندر دامن باقی سمن ساق بود
 در شب قدر از صبوحی کردم صمیم
 سرخوش آید یار و جوی بر کنار طاق بود

شرح حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد

و قمر نرسین و گل ازینت اوراق بود

شرح غزل :

- ۱- پیش ازین، تو بیشتر از این در فکر عاشقان خود بودی و عشق و محبت تو با ما، از کران تا کران جهان مشهور بود.
- ۲- یاد باد آن هم صحبتی‌های شبها که با شیرین لبان از راز عشق و یاد جمع عاشقان می‌کردیم.
- ۳- پیش از آنکه این آسمان سبز و گنبد لاجوردی را برافرازند، نظرگاه دیده من فقط به کمان و طاق ابروی یارم بود.
- ۴- از آغاز صبح ازل تا آخر شام ابد، عشق و مهربانی ما بر یک عهد و یک پیمان استوار بود.
- ۵- اگر سایه معشوق بر سر عاشق افتد شگفت نیست زیرا که ما به او نیازمند بودیم و او نسبت به ما اشتیاق داشت.
- ۶- گرچه زیبایی ماهرویان محفل، دل و دین ما را می‌ربود اما گفتگوی ما درباره لطافت طبع و حسن اخلاق و رفتار آنان بود.
- ۷- گدایی مفلس آنگاه که مرا بر درگاه شاهی دید به طعنه، سخن مؤثری به من گفت و آن این بود: بر سر هر سفره‌ای که نشستم، روزی دهنده خدا بود.
- ۸- اگر رشته تسبیح پاره شد، عذر مرا بپذیر زیرا که دست من در دامن ساقی سیمین ساق بود و متوجه نشدم.
- ۹- اگر در شب قدر، باده سحرگاهی نوشیده‌ام بر من خُرده مگیر زیرا یار بسیار سرخوش و مست به دیدارم آمد و جامی شراب بر تاقچه نهاده بود.
- ۱۰- آنگاه که آدم در باغ بهشت می‌زیست، شعر حافظ زینت‌بخش برگهای نسرين و گل سرخ بود.

یاد باد آنکه سرگومی تو ام منزل بود
 دیده اردوشنی از خاک دست حاصل بود
 راست چمن سوسن گل از صحبت پاک
 بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
 دل چو از پیر حسد و نقل معانی میکند
 عشق می گفت بشرح آنچه بر مشکل بود
 آه از آن جور و تطاول که درین داکه است
 آه از آن سؤوسه از کی در آن محل بود
 در دم بود که بی و دست نباشم هرگز
 چه توان کرد که سسی من دل باطل بود
 دوش بیا و حسد یغان بجز بات شدم
 حس می دیدم خون دل پاد گل بود
 بس بگشتم که بر سبب در و فراق
 منعی عقل در این مسئله لایصل بود
 راستی خاتم فیروزه بوا سحافه
 خوش در خشید ولی دولت مستعمل بود

دیدم آن قهقهه کبک خرامان حافظ

کز سر پنجشاپین قضا فاضل بود

شرح غزل :

- ۱- روزگاری که کوی تو، منزل و قرارگاه دل من بود یاد باد و آن زمانی که روشنی چشم من، خاک در تو بود،
- ۲- و درست چون سوسن و گل سرخ بر اثر مصاحبت بی آرایش و بی ریا، آنچه تو در دل داشتی، بر زبان من جاری بود.
- ۳- وقتی که دل از زبان پیر عقل، حقایقی را نقل می کرد، عشق به کمکش می آمد و مسائلی را که برای او مشکل بود باز می گفت.
- ۴- افسوس از آن ستم و درازدستی که در دامگه دنیا بر مردم می رود و حسرت و دریغ از آن سوز و گدازی که در محفل دوستان بود.
- ۵- تصمیم قلبی من این بود که هرگز بی یار و دوست نباشم اما چه می توانم بکنم در حالی که تلاش من و دل باطل است.
- ۶- دیشب به یاد یاران هم پیاله ام به میخانه رفتم اما خم می را دیدم که از دلش خون می چکید و پایش از اشک دیده در گل بود.
- ۷- بسیار جستجو کردم که علت اندوه و درد فراق را بدانم، عقل صاحب رأی نیز از این مسأله ناآگاه بود.
- ۸- به راستی که نگین فیروزه ابواسحاق فروغی نیکو داشت اما سلطنت او، بسیار زودگذر و پرشتاب بود.
- ۹- حافظ خنده شادمانه آن کبک خوش خرام را دیدی در حالی که از سرپنجه قوی شاهین سرنوشت غافل و بیخبر بودی.

خنگانِ او طلب باشد و قوت نبود
 گر توبی داد کنی شرط مرگت نبود
 ما بخا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی
 آنچه در مذہب ارباب طریقت نبود
 خیر آن دیده که آتش نبرد کرد عشق
 تیره آن دل که در شمع محبت نبود
 دولت از مرغ بیا یون طلب و سایه اوست
 زانکه با زراع و زغن شهر دولت نبود
 کرد و خواستم از پیر معان عیب مکن
 شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود
 چون طهارت نبود کعبه و تاجانیکیت
 نبود حسیرد آن خانه که عصمت نبود

حافظ علم و ادب و رز که در مجلس شاه

هر که رانیت ادب لاین صحبت نبود

شرح غزل :

- ۱- دلخستگانی که درد طلب دارند و نیروی رسیدن ندارند، اگر تو هم به آنها ستم کنی دور از آئین جوانمردی است.
- ۲- ما از تو ظلم و ستمی ندیدیم و تو نیز خود نمی‌پسندی آنچه را که آئین صاحبان جوانمردی نیست.
- ۳- آن چشمی که گریه عشق فروغش را از میان نبرد بسیار گستاخ است و آن دلی که شمع محبت در آن روشن نباشد تیره باد.
- ۴- بخت و اقبال را از مرغ سعادت و سایه او بخواه زیرا زاغ و زغن پر و بال پرنده بخت را ندارند.
- ۵- اگر از پیر مغان یاری جست، بر من خرده مگیر زیرا شیخ و پیر ما گفت که در صومعه، همت نمی‌توانی بیابی.
- ۶- اگر پاکی و طهارت نباشد کعبه و بتخانه چندان تفاوتی ندارند و یکی هستند، در آن خانه‌ای که پاکی و پاکدامنی یافت نشود خیر و برکتی هم وجود نخواهد داشت.
- ۷- حافظ، علم و ادب بیاموز زیرا که در مجلس خواص و محارم، هر کس فاقد ادب و رفتار باشد سزاوار همصحبتی و حضور نیست.

قتل این خسته بشیر تو قتلید بر نبود
 در نه هیچ از دل بر جسم تو تقصیر نبود
 من دیوانه چو زلف تو را میکردم
 هیچ لایقستم از حلقه زنجیر نبود
 یارب این آینه خشن چه جوهر دارد
 که در آوازه مرا قوت تاثیر نبود
 سر ز حسرت بدر میسکده ما بر کردم
 چون شناسای تو در صومعه یک نبود
 ما زین ترزقت در چمن ناز رست
 خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود
 تا مگر همچو صبا باز به کوی تو رسم
 حاصلم دوش سحر ناله اشک بر نبود
 آن کشیدم ز تو امی آتش حیران که چو شمع
 جز فحای خودم از دست تو بدیر نبود

آیتی بود خدایانده حافظی تو

که بر هیچ کس حاجت تفسیر نبود

شرح غزل :

- ۱- قتل این رنجور خسته با شمشیر تو، در تقدیر و سرنوشت او نبود و گرنه دل بی‌رحم تو در این مورد هیچ کوتاهی نمی‌کرد.
- ۲- وقتی من دیوانه سرگیسوی تو را رها می‌کردم می‌دانستم که هیچ چیز شایسته‌تر از حلقه زنجیر برایم نیست.
- ۳- خدایا آینه جمال و زیبایی یار چه گوهر و سرشتی دارد که آه من هیچ تأثیری در آن نمی‌گذارد.
- ۴- با افسوس و حسرت به میخانه‌ها سر زدم زیرا در خانقاه نیز هیچ پیر و مرشدی نبود که تو را بشناسد.
- ۵- نازپرورده‌تر از قامت تو در گلزار دلبری هرگز نروئید و زیباتر از تصویر تو در جهان صورتگری و آفرینش نیست.
- ۶- برای آنکه شاید چون باد صبا به کوی تو برسم، دیشب کاری جز ناله سحری نداشتم.
- ۷- ای آتش هجران و جدایی، من از دست تو چنان رنجی کشیدم که جز نابودی خویش، چاره دیگری ندیدم.
- ۸- اندوه حافظ بدون تو، آیه عذابی بود که نیازی به تفسیر آن برای هیچکس نبود.

دوش در حلقه ما هفتگی میسوی تو بود
 تا دل شب سخن از سلسله مهری تو بود
 دل که از ناکه شکرگان تو در خون میکشت
 باز مشتاق کما سخا نه ابروی تو بود
 هم عفا الله صبا که تو پیامی میدا
 در نه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
 عالم از شور و عشق حسرتی بچنداشت
 فتنه آنکسیر جهان غمزه جادوی تو بود
 من سرگشته هم از اهل سلامت بودم
 دام راهم شکن طسره هندی تو بود
 بکساند قبا تا بکشد دل من
 که گشادی که مرا بود در پهلوی تو بود

بوفاسی تو که بر تربت حافظ بگذر

کز جبهان میند آرزوی وی تو بود

شرح غزل :

۱- دیشب در مجلس ما از گیسوی تو سخن به میان آمد و تا میانه شب از زنجیر زلف تو گفتگو شد.

۲- دل که از تیر مژگان تو در خون غرقه بود باز هم مشتاق و مایل به ابروی کمانی تو بود.

۳- خداوند باد بهاری را ببخشاید که از تو برایم پیغامی آورد وگرنه ما با کسی که از کوی تو بیاید، برخورد نکردیم.

۴- جهان از شور و شر عشق هیچ اطلاعی نداشت، غمزه چشمان جادوگر تو، در آن فتنه ایجاد کرد.

۵- من که سرگشته عشق هستم نیز آسوده دل و ایمن بودم، چین و شکن زلف سیاه تو دام راه من شد و اسیرم کرد.

۶- بند قبا را باز کن تا دل من گشایشی یابد زیرا که شادمانی من در کنار تو بدست می آید.

۷- قسم به وفای عهدی که با من داشتی به آرامگاه حافظ برو زیرا در حالی از این جهان می رفت که در آرزوی دیدن رویت بود.

دوش می آمد در خساره برانسته خسته بود
 تا کجا باز دل غمزه ای سوخته بود
 رسم عاشق کسی و شیوه شهر آشوبی
 جامه ای بود که بر قامت او درخشان بود
 جان عشاق سپند رخ خود میداد
 و اسب چهره بدین کار برافروخته بود
 گرچه میگفت که زارت بگشایم میدیم
 که نهانش نظری با من دل سوخته بود
 کفر نفس رده دین میزد آن سنگیندل
 در پیش شعلی از چهره برانسته خسته بود
 دل بسی خون مگفت آرد ولی دیده بر
 اله الله که تلف کرد که انداخته بود
 یار مفردش دنیا که بسی سود نکند
 آنکه یوسف بر زنا سره بفرشته خسته بود

گفت و خوش گفت بر خرد بسوزان ^ظ

یار این قلب سانی که آموخته بود

شرح غزل :

- ۱- دیشب در حالی که چهره‌اش افروخته و هیجان‌زده بود آمد تا ببینی که بار دیگر دل کدام غمزده عاشقی را سوزانده بود.
- ۲- آئین عاشق‌کشی و شیوه به آشوب کشیدن شهر، چون جامه‌ای بود که بر قد و بالای او دوخته شده باشد.
- ۳- جان عاشقان را چون سپندی بلاگردان چشم زخم خود می‌دانست به همین سبب آتش رخسار را برافروخته بود.
- ۴- اگر چه می‌گفت که بارنج و عذاب تو را خواهم کشت اما می‌دیدم که در پنهان، عنایتی به من دلسوخته عاشق داشت.
- ۵- زلف کافر کیش او راه دین را می‌زد و آن سنگدل، بر سر راه دل، مشعلی فروزان از چهره برافروخته‌اش روشن کرده بود.
- ۶- دل، خون بسیاری به دست آورد اما دیده آن را چون سرشک بیرون ریخت، شگفتا ببین که چه کسی اندوخت و کی آن را تلف کرد.
- ۷- یار خود را به بهای تمام دنیا نیز مفروش و از دست مده زیرا آنکس که یوسف را به بهای اندک و پول تقلبی فروخت، سود زیادی نکرد.^(۱)
- ۸- گفت و چه خوش گفت که ای حافظ برو و خرقه زهد خود را بسوزان، پروردگارا این شناخت زر ناخالص از خالص را چه کسی به او آموخته است؟

۱- سوره یوسف، آیه ۲۰

یکدو جام دی سحر که اتفاق افتاده
 از لب ساقی شربم در مذاق افتاده
 از سرستی دگر با شاهد عهد شباب
 ریحی میخوایستم لکن طلاق افتاده
 در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
 ساقیا جام ما دم که در سیر طریق
 هر که عاشق و شش نیاید در نفاق افتاده
 ای معبر مرده ای مندا که دو شام افتاب
 در شکر خواب صبوحی حسم مذاق افتاده
 نفس می بستم که کیرم کوزه ان چشم
 طاقت و صبر زخم ابروش طاق افتاده
 که نکردی نصرت دین شاه سحی از کرم
 کار ملک دین نظم و استیاق افتاده

حافظ آن ساعت که این نظم بر بیان میون

طایر فلکش بدام استیاق افتاده

شرح غزل :

۱- دیروز بر حسب اتفاق، هنگام سحر یکی دو جام شراب نوشیدم و از لب ساقی، باده به کامم ریخته شد.

۲- از روی مستی می خواستم که بازگشتی دوباره به معشوق دوران جوانی داشته باشم اما میان من و معشوق، طلاق غیرقابل بازگشت واقع شده بود.

۳- در مراتب سلوک، به هر سو که گام نهادیم دیدیم که بین سلامتی یا جمال پرستی و عشق ورزی فاصله افتاده است.

۴- ساقی، ساغر شراب به من پی در پی بده زیرا که در طی مراحل، هر کس عاشق گونه نباشد، اهل نفاق و دورنگی است.

۵- ای خوابگزار مژده ای به من بده زیرا که دیشب در رؤیای شیرین بامدادی در خواب دیدم که با خورشید همخانه شده ام.

۶- تصور می کردم که می توانم از آن چشمان مست دوری کنم، ولی کمان ابروی او طاقت و صبر و توان را از من جدا ساخته بود.

۷- اگر شاه یحیی از روی بخشش، دین را یاری نمی کرد کار دین و کشور از نظم و ترتیب دور می افتاد.

۸- آن ساعت که حافظ این شعر پریشان و آشفته را می نوشت، مرغ اندیشه اش در دام شوق و آرزو افتاده بود.

که هر محسن اسرار همانست که بود
 عاقلان زمرهٔ ارباب امانت باشند
 از صبا پرس که مار اجمه شب تا صبح
 کس غمخوار خود را بر یارت نیابد
 رنگ خون دل مارا که نهان میدار
 زلف بندوی تو کفتم که در گره تنه
 حافظا باز نساهنهٔ خواب به چشم
 خندهٔ مهربان منهنهٔ و نمانست که بود
 لاجرم چشم که بر بار همانست که بود
 بومی زلف تو همان مونس عاقبت که بود
 ز آنکه بیچارهٔ همان دل گزینست که بود
 همچنان در لب لعل تو عیانست که بود
 سالها رفت و بدان سیرت و سمانت که بود
 که برین چشمهٔ همان آب و دانست که بود

شرح غزل :

- ۱- گوهر خزانه اسرار به همان صورت که بود هست و صندوقچه مهر و محبت (دل) با همان مهر و نشانی که بود، باقی مانده است.
- ۲- عاشقان در گروه امانتداران عشق هستند که با تحمل این بار گران امانت، چشمانشان همچون گذشته گهربار و اشکریز است.^(۱)
- ۳- از باد بهاری بپرس که هر شب تا سحرگاهان، دل و جان من چون گذشته مونس بوی خوش زلف تو است.
- ۴- کسی خواستار لعل و گوهر نیست و گرنه خورشید همچون گذشته به ساختن و پروردن لعل و گوهر در معدن مشغول است.
- ۵- به دیدار کشته غمزه و کرشمه خود بیا و او را دریاب زیرا که این گرفتار همچون گذشته دل نگران تو است.
- ۶- اگر چه تو رنگ خون دل ما را پنهان می‌داری اما هنوز از لب سرخفام تو نمایان است.
- ۷- گفتم که گیسوی سیاه تو دیگر راهزنی دلها را نخواهد کرد، سالها گذشت اما گیسویت به همان راه و روش قبل که بود، هست.
- ۸- حافظ، قصه اشک خونین چشم را بیان کن زیرا که از این چشمه، همان آبی روان است که پیش ازین می‌رفت.

۱- سوره احزاب آیه ۷۲

دیدم خواب خوش که بدستم سال بود
 تبخیر رفت و کار بد دولت حواله بود
 چهل سال رنج و غصه کشیدیم و جا
 تدبیر ما بدست شراب دو سال بود
 آن نافه مراد که میخواستم ز بخت
 در چین زلف آن بت مسکین کلاه بود
 از دست برده بود خمسار غم سحر
 دولت مساعد آمد می و پسیال بود
 بر آستان میسکه خون میخوردم دم
 روزی ما ز خوانت در این نوال بود
 هر کوی کاشت مهر و ز خوبی کلی نچید
 در رگه از باد گنهبان لاله بود
 بر طرف گلشنم که ز افقا وقت صبح
 آندم که کار مرغ سحر آه و ناله بود
 دیدم شعر و لکس حافظ به مدح شاه
 یک بیت ازین قصید به از صد سال بود

آن شاه سده جمله که خورشید شیرگیر

پیش بروز معسر که کمر عزاله بود

شرح غزل :

- ۱- در رؤیای شیرین دیدم که پیاله‌ای شراب در دست دارم و تعبیر خواب من این بود که کار و بارم به اقبال نیک واگذار خواهد شد.
- ۲- چهل سال رنج و غصه کشیدیم و سرانجام، چاره کار ما به دست شراب کهنه دو ساله بود.
- ۳- آن نامه آرزو را که از بخت و اقبال خود می‌طلبیدم، در چین و شکن گیسوی آن زیبارویی است که کاکل زلفش خوشبو و مشکین است.
- ۴- سحرگاهان، خماری اندوه مرا پریشان ساخته بود، بخت مساعدت کرد و شراب در پیاله‌ام ریخت.
- ۵- بر درگاه میخانه، پیوسته خون دل می‌خورم، رزق و روزی ما از سفره تقدیر، همین یک لقمه بود.
- ۶- هر کس که تخم مهر و محبت در دل نکاشت و از خوبی و نیکی گلی نچید، گویی که در رهگذار باد، نگهبان لاله است و بیهوده از پرپرشدنش محافظت می‌کند.
- ۷- هنگام صبح، آن لحظه که مرغ سحرخوان، به ناله و زاری مشغول بود، گذرم به اطراف باغ افتاد.
- ۸- شعر دلکش حافظ را در مدح شاه شنیدیم و دیدیم که یک بیت از این قصیده و چکامه بهتر از صد رساله و کتاب است.
- ۹- آن شاه تند حمله که خورشید شیرشکار، در نزد وی هنگام کارزار و جنگ ناتوانتر از آهو بره‌ای است.

بکوی میکره یارب سحر چه مشعله بود
 که جوش شاد و ساقی و شمع و مشعله بود
 حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست
 بناله دفنی در خردش و دل لاله بود
 مباحثی که در آن مجلس جنون میرفت
 در ای مدرسه قال و قیل سلسله بود
 دل از کشته ساقی به سگر بود ولی
 ز نامساعدی بختش اندکی گلله بود
 قیاس کردم آن چشم جاودانه است
 هزار ساحر چون سامرئیس در گلله بود
 بغمش طیبم بوم برای حوالت کن
 بخنده گفت کیت با من این معالجه بود
 ز احقرم نظری سعد در بهت که دوش
 میان ماه و رخ یار من مقابله بود

و مان یار که در مان در حافظه داشت

فغان که وقت مرده تنگ حوصله بود

شرح غزل :

۱- پروردگارا، هنگام سحر در کوی میخانه چه هنگامه‌ای برپا بود که در آنجا گروه زیادی زیباروی و ساقی و شمع و قندیل در جوش و خروش بودند.

۲- سخن و حکایت عشق که بی‌نیاز از کلام و آواز است، با ناله دف و نی در حال فریاد و طنین افکن بود.

۳- گفتگوهایی که در آن محفل شوریدگی بیان می‌شد فراتر از مسائل مدرسه و گفتگوی مسائل عقلی بود.

۴- دلم گر چه از غمزه و کرشمه ساقی خشنود و سپاسگزار بود ولی از ناسازگاری بخت خود، کمی گله‌مند بود.

۵- سنجیدم و دیدم که آن چشمان مست افسونگر، هزاران ساحر چون سامری در گله و خیل خود داشت.

۶- به او گفتم که حواله و برات یک بوسه بر لب خود را به من بده، با خنده به من گفت که چه هنگام میان ما، این معامله بوده است؟

۷- از ستاره بختم، نظری فرخنده به سوی من می‌آید زیرا که دیشب میان ماه آسمان و چهره یار من، روبرویی و مقابله صورت گرفته است.

۸- دهان دوست، علاج درد حافظ را با خود همراه داشت اما افسوس که هنگام بخشایش و جوانمردی، بسیار کم حوصله و کم‌گنجایش بود.

آن یار که روانه ما جامی پی بود
سر تا قدمش چون پی از عیب بری بود

دل گفت فروکش کنم این شهر بوش
بیچاره ندانست که یارش سفری بود

تسنازه ز راز دل من پرده برداشد
تا بود فلک شیوه او پرده درمی بود

منظور حسد و منذ من آن ماه که او
با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود

از چنگش اختر بد محسب بدر برد
آرمی حکیم دولت و دستری بود

عذری بنه امی دل که تو درویشی او
در مملکت حسن سر تا جوری بود

اوقات خوش آن بود که با دست بسزفت
باقی همه بجای صلی و بی حسبری بود

خوش بود لب آب و گل سبزه و نسیرین
افسوس که آن گنج روان بگذری بود

خود را بکش ای طبل ازین رشک که گل
با با و صبا وقت سحر جلوه گرمی بود

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از زمین دعای شب و در حسبری بود

شرح غزل :

- ۱- آن معشوقی که به سبب وجود او خانه ما محل پری رویان بود، همچون فرشتگان، سر تا قدمش از عیب و نقص پاک و مبرا بود.
- ۲- دل گفت که به امید و آرزوی او در این شهر اقامت می‌کنم، بیچاره نمی‌دانست که یارش آهنگ سفر کرده است.
- ۳- نه تنها راز دل ما از پرده برون افتاد و آشکار شد بلکه تا فلک بوده چنین بوده و شیوه او پرده‌داری و رسوا کردن است.
- ۴- معشوق خردمند من آن ماه‌رویی است که با وجود نیکی رفتار، صاحب‌نظر نیز هست.
- ۵- طالع ناسازگار و شوم من ماهرو را از چنگ من درآورد، چه می‌توانم بکنم، چرا که بخت و اقبال من، گردش ماه است که بیش از دو هفته نیست.
- ۶- ای دل، تو او را معذور بدار زیرا که تو فقیری و او در مملکت حُسن و زیبایی، تاج فرمانروایی بر سر دارد.
- ۷- روزگار خوش ما زمانی بود که با دوست طی شد و باقی اوقات ما، همه در بی حاصلی و بی خبری گذشت.
- ۸- کنار رود و گل و سبزه نشستن خوب بود، افسوس که آن معشوق، رهگذر بود و نزد ما نماند. ^(۱)
- ۹- ای بلبل عاشق، خود را از این حسادت هلاک کن که هنگام سحر، معشوق تو (گل) با باد صبا مشغول عشوه و عرضه کردن خود بود.
- ۱۰- هر گنج سعادت‌ی که خداوند به حافظ داد از برکت دعای شبانگاه و درس صبحگاهی بود.

۱- گنج روان: گنج قارون

مسلمانان مرا وقتی دے لے بڑے
 کہ با وی گفتی کر کے ملے بود
 بہ کرد ابی چو می افتادم از غم
 بہ بد بیرش امید ساسے حلے بود
 ولی ہمدردیاری مصلحت بین
 کہ استظهار بہ اہل دے لے بود
 زمن ضایع شد اندر کوی جانان
 چہ دامن گیر یارب منت لے بود
 بہ زنی عیب حرمان نیست لیکن
 زمن محروم ترکی ساسے ملے بود
 برین جان پریشان رحمت آرید
 کہ وقتی کاروانی کاسے ملے بود
 مرا تاعش تقسیم سخن کرد
 حدیثیم گفت ہر محفلے بود
 گو دیکر کہ حافظ گفت دان است
 کہ ما دیدیم و محکم جاسے ملے بود

شرح غزل :

- ۱- مسلمانان، من زمانی دلی داشتم که هر مشکلی را به وی می گفتم.
- ۲- آنگاه که در گرداب اندوه می افتادم، با چاره جویی او، امید رسیدن به ساحلی داشتم.
- ۳- دل من همدرد من بود و مصلحت شناس و پشتیبان و مایه پشت گرمی صاحب دلان.
- ۴- دل من در کوی معشوق از دستم رفت، خدایا کوی دلدار سر منزلی بود که سخت دل مرا پایبند ساخت.
- ۵- هیچ هنری بدون عیب و نقص محرومیت نیست اما چه کسی، فقیر تر و محروم تر از من است؟
- ۶- بر جان آدم پریشان حال ترحم کنید زیرا که زمانی خود کار آزموده ای کامل و بی نقص بود.
- ۷- از آن زمان که عشق به من سخن گفتن را آموخت، سخنانم، کلام نغز هر محفل و انجمنی شد.
- ۸- از این پس دیگر مگو که حافظ نکته سنج است زیرا که ما فهمیدیم که او بسیار نادان است و به جهل مرکب گرفتار.

دازل هر کوفض دولت ارزانی بود
 تا ابد جام مرادش بدم جانی بود
 من بان ساعت که از خمی اتم شد تو بکا
 کفتم این شاخ اردو بذری شمایی بود
 خود که رقمم کافتم بجاده چون بسن بش
 بهج گل بزور رمانت می مسلمانی بود
 بی چراغ جام در خلوت نمی یارم
 زانکه کج حاصل دل باید که نورانی بود
 بهت عالی طلب جام صرع کو مباحث
 ز در آب عنب با قوت تمانی بود
 کرد بی سامان مساید کارها سسین
 کاذرین کشور که انی رسک سلطان بود
 خود پسندی جان من بان نادانی بود
 نیکنامی خوابی ایدل بادن صحبت دار
 مجلس انس و بهار و بحث شعرا در میان
 نندن جام می از جانان گرانجانی بود
 وی غزیری گفت حاطه سحور و پنهان شرا
 امی زین من نه عیب آن به که نهانی بود

شرح غزل :

۱- هر کس در روز ازل، مستحق و سزاوار فیض و عنایت دولت و اقبال شد، تا روز ابد و جاودان، جام آرزویش، محبوب و همدم جانش خواهد بود.

۲- من همان لحظه‌ای که می‌خواستم از نوشیدن می‌توبه کنم به خود گفتم، اگر این شاخه، میوه‌ای بدهد حتماً پشیمانی است.

۳- گیرم که همچون سوسن، سجاده را بر دوش افکنم، وقتی که رنگ دل‌ی من از باده چون گل سرخ است آیا من مسلمانم؟

۴- بدون فروغ ساغر نمی‌توانم در خلوت بنشینم زیرا که زاویه صاحب‌دان، باید که نورانی باشد.

۵- همت و الاطلب کن و اگر جام باده، گوهر نشان نبود، اهمیتی ندارد زیرا که برای قلندر، آب انگور ارزش یاقوت رمانی و سرخ را دارد.

۶- اگر چه کار ما بی‌سامان به نظر می‌رسد، به چشم حقارت به آن نگاه مکن زیرا در این کشور، گدایی، مایه حسادت مقام پادشاهی است.

۷- ای دل، اگر نیکنامی را می‌طلبی، با بدان معاشرت مکن زیرا که ای جانان من، خودپسندی، دلیل روشن نادانی است.

۸- اگر مجلس الفت و بهار و بحث درباره‌ی شعر در میان باشد و تو پیاله شراب از معشوق نگیری، دلیل بر بی‌ذوقی و سبک‌رویی است.

۹- دیروز عزیزی می‌گفت که حافظ در پنهانی، شراب می‌نوشد، ای عزیز من، عیب می‌گساری بهتر است که پوشیده بماند.

کون که در چمن آمد گل از عدم بود
 بنفشه در قدم او نهاد سر سجود
 بنوش جام صبوحی بناله دُخت و حنک
 بسوس غنچه ساقی به نغمه زنی و عود
 بدو گل نشین بی شراب و شاد و چنک
 که همچو روزنقا، هفت امی بود معد
 شد از خسر و جریا صحن چایمان رود
 زمین به اختر میمون طالع مسعود
 ز دست شاد نازک خدر عیسی
 شرب نوش و رها کن حدیث عادی بود
 جهان چو خلد برین شد بد و سوسن گل
 دلی چه سود که درومی نه ممکن است خلود
 چو گل سوار شود بر هوا سلیمان دار
 سحر که مرغ در آید به نغمه داود
 بیخ تازه کن آئین دین ز روستی
 کون که لاله بر افروخت آتش نرود
 بنجواه جام صبوحی باد آصف عهد
 وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

بود که مجلس حافظ به یمن تریس
 بر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود

شرح غزل :

- ۱- اکنون که گل سرخ از نیستی به هستی درآمده و به چمنزار آمد، بنفشه در پیش پای او، سر به سجده نهاد.
- ۲- همراه باناله دف و چنگ، شراب صبحگاهی بنوش و بانغمه نی و عود، طوق گلوی ساقی را ببوس.
- ۳- در روزگار گل، بی شراب و معشوق زیبارو و چنگ منشین زیرا که عمر گل چون عمر آدمی، چند هفته ای بیش نیست.
- ۴- از مساعدت بخت و طالع سعد، بارستن گلها و گیاهان خوشبو، زمین چون آسمان نورانی شد.
- ۵- از دست معشوق لطیف چهره که نفس جانبخش عیسوی دارد، شراب بگیر و بنوش و داستان عاد و ثمود را به فراموشی بسپار.
- ۶- جهان هنگام رستن سوسن و گل سرخ چون بهشت شد اما چه فایده زیرا که نمی توان برای همیشه در آن ماند.
- ۷- سحرگاه که مرغ نغمه خوان، نغمه داودی سر دهد، گل چون سلیمان بر دوش هوا سوار می شود.
- ۸- تو نیز در باغ رسم و آئین زردشتی را برپادار، حال که لاله آتش نمرودی برافروخته است.
- ۹- به یاد آصف زمانه، وزیر ملک سلیمان، عمادالدین محمود، شراب صبحگاهی بخواه.
- ۱۰- امید است که مجلس بزم حافظ به برکت ادب پروری او، هر آنچه که می خواهد، به تمامی فراهم و موجود گردد.

از دیده خون دل بسبب روی ما
 بر روی باز دیده چگونم چارود
 مادر درون سینه هوای منغمه ایم
 برباد اگر رود دل تا زان هوارود
 خورشید خاوری کند ز رشک جامه چاک
 گر ماه مهله پرور من در قبارود
 برخاک اوه یار نهادیم روی خویش
 بر روی مارواست اگر آسارود
 سیلست آب دیده و هر کس که بگذرد
 گر خودش ز سنگ بود هم ز چارود
 مارا آب دیده شب روز با جرات
 زان رهگذر که بر سر کوشش چارود

حافظ بکوی میکده دایم بصدق

چون صوفیان صومعه را از صفا

شرح غزل :

۱- پیوسته از چشمان ما، خون دلمان چون اشک بر چهره روان است، چه گویم از آنچه آب دیده بر سرما می آورد.

۲- ما در فضای سینه خود میل و آرزویی پنهانی داریم که اگر سرما برباد رود، بر اثر آن آرزو خواهد بود.

۳- اگر یار ما هرو و زیبای من، قبا پوشیده و جلوه گری کند، خورشید مشرق از حسد، جامه بر تن خود می درد.

۴- ما روی و چهره خویش را بر سر خاک راه گذر یار گذاشتیم، اگر آن یار آشنا، قدم بر سر ما نهد و بگذرد، شایسته است.

۵- اشک چشمان ما سیل است و هر کس بخواهد که بر ما گذر آورد، اگر دلش از سنگ هم باشد، از جا کنده می شود.

۶- ما، شب و روز با اشک دیده خود بحث و گفتگو داریم که چرا او به سر کوی یار رسیده است و ما نرسیده ایم؟

۷- حافظ چون صوفیان صومعه دار و خلوت نشین، همیشه از سر صدق و صفای دل، به میخانه معرفت می رود.

چو دست بر سر زلفش زخم بتاب رود
 در آشتی طلبم با سر عتاب رود
 چو ماه نوره بیچارگان نظاره
 زند بگوشه ابرو در نقاب رود
 شب شراب خرابم کند به بیداری
 وگر به روز شکایت کنم بچواب رود
 طریق عشق پر آشوب و فتنه است آید
 بیفکده آنکه در این راه با ستاب رود
 که انی در جهان به سلطنت مفردش
 کسی ز سایه این در با نقاب رود
 سو و نامه موسی سیاه چون طی شد
 بیاض کم نشود که صد انتخاب رود
 حباب اچو فکده باد سخت اندر سر
 کلاه و ارایش اندر سر شراب رود

حباب اهو تویی حافظ از میان خبر

خوشا کسی که درین راه بی حجاب رود

شرح غزل :

- ۱- وقتی به گیسوی یار دست می‌زنم خشمگین می‌شود و اگر تقاضای آشتی و سازگاری کنم، تندخویی آغاز می‌کند.
- ۲- مانند ماه نو، با گوشهٔ ابروی هلالی خود رهن بیچارگان تماشاگر می‌شود و آنگاه در نقاب پنهان می‌شود.
- ۳- در شب به من باده نوشانده و با بیدار نگاهداشتنم مرا آشفته حال می‌کند و اگر روز از او شکایت کنم خود را به بیخوابی می‌زند.
- ۴- ای دل، راه عشق بسیار پرفتنه و آشوب است و هر کس در این راه شتابزده رود، خواهد افتاد.
- ۵- گدایی بر در خانه معشوق را به سلطنت ترجیح مده، کسی از سایهٔ این درگاه، به آفتاب روی نمی‌آورد.
- ۶- وقتی مرکب نامهٔ موی سیاه تو، تمام شد، اگر تلاش بسیار برای برگزیدن موی سیاه کنی، سفیدی آن کم نخواهد شد.
- ۷- وقتی که باد ناز و تکبر در سر حجاب بیفتد، تاجداری و سروری‌اش بر روی شراب سپری شده و در سر شراب می‌شود.
- ۸- حافظ، خودپرستی تو، مانع و سد راه تو است پس از میان برخیز و فنا شو، خوشا به حال کسی که بدون حجاب و پردهٔ خودپرستی، در این راه گام بردارد.

از سر کوی تو هر کوبلالت برد
 زود کارش و آتش به خجالت برد
 کاروانی که بود در تماشای حلقه
 بچل نشیند به جلالت برد
 ساکت از نور هدایت بیرون راه بد
 که بجائی نرسد که به ضلالت برد
 کام خود آتش عمر از می و مشوق بگیر
 حیف اوقات که بکسر بطلت برد
 ای دین دل گم گشته خدا را مددی
 که غریب از نبره به دلالت برد
 حکم مستوری دستی همه بر خانت
 کس ندانست که آخر به چه حالت برد

حافظ از حیمه حکمت بکف آور جامی

بو که از لوح دولت نقش جهالت برد

شرح غزل :

- ۱- هر کس از سرکوی تو با دلتنگی و رنجیدگی برود، کارش پیش نمی‌رود و سرانجام شرمسار و خجل می‌شود.
- ۲- کاروانی که حمایت خداوندی باعث حفظ آن است با شوکت فرود می‌آید و با شکوه و جلال حرکت می‌کند.
- ۳- سالک، باید بوسیله نور هدایت به دوست برسد وگرنه اگر کورکورانه و به گمراهی راه طی کند، به جایی نخواهد رسید.
- ۴- در پایان زندگی، مراد خود را از شراب و معشوق بگیر زیرا که حیف است که روزگارت یکسره به بیهودگی تلف شود.
- ۵- ای راهنمای دل گمگشته، بخاطر خدا مددی کن و دستم را بگیر زیرا که آواره دور از وطن، راه را نمی‌یابد مگر اینکه از راهنمای دلیلی مدد جوید.
- ۶- حکم پوشیدگی و تقوی و مستی بر فرجام کار است و کسی نمی‌داند که در پایان کار (مست یا پرهیزگار) از دنیا خواهد رفت.
- ۷- ای حافظ، از چشمه معرفت و خرد، ساغری بدست آور شاید که از صفحه دلت آثار نادانی پاک شود.

هرگز نم نقش تو از لوح دل و جان نرود
 هرگز از یاد من آن سر و حسه مان نرود
 از دماغ من سرشته خیال و منت
 بجای فلک و غصه دوران نرود
 و ازل بست و لم با سر زلفت پیو
 تا ابد سر کشد و ز سر پیمان نرود
 هر چه جز بار غمت بر دل سکین نیست
 برو و از دل من زول من آن نرود
 آنچنان مهر تو ام دل جان جای گرفت
 که اگر سر برو و از دل از جان نرود
 کرد و از پی خوبان دل من معذورا
 در و در و چه کند کز پی در مان نرود

هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان

دل بخوبان ندهد ز پی ایشان نرود

شرح غزل :

۱- هرگز نقش خیال تو از لوح دل و جانم پاک نشود، هرگز از یاد من، آن سرو زیبا و روان نرود.

۲- از فکر و اندیشه من سرگشته و عاشق، با وجود ستم آسمان و اندوه زمانه، خیال دهان تو پاک نخواهد شد.

۳- دلم از روز ازل با زلف تو پیمان بست و تا شام ابد از این پیمان سرباز نمی‌زند و پیمان را نمی‌گسلد.

۴- جز بار اندوه تو، هر چه غم بر دل مسکین و بی‌نوای من سنگینی کند، فراموش می‌شود ولی اندوه عشق تو را فراموش نمی‌کنم.

۵- عشق تو چنان در دل و جانم جای گرفته است که اگر سرم هم برود، عشق تو از دل و جانم بیرون نخواهد رفت.

۶- اگر دلم به دنبال زیبارویان است معذورش بدارید زیرا که درد عشق دارد و اگر به دنبال درمان آن نباشد، چه باید بکند؟

۷- اگر کسی می‌خواهد که همچون حافظ، واله و سرگشته نشود نباید دل به خوبان و زیبارویان بسپارد و از پی آنها برود.

خوشادلی که دمام از پی نفس زرد
 بر دوش که بچو آنسد بی خبر زرد
 طمع در آن لب شیرین نکردم اولی
 ولی چکونه مگس از پی سکر زرد
 سواد دید و عمیده ام به شک شوی
 که نفس خال تو ام هرگز از نظر زرد
 زمین چو باد صبا بوی خود دروغ نذر
 چرا که بی سر زلف تو ام بر زرد
 دلا مباحس چنین هرزه کرد و هر حالی
 که هیچ کار ز پشت بدین هر زرد
 مکن بچشم حنارت نگاه در منست
 که آب روی شریعت بدین قدر زرد
 من که اهو سس سرد فاقستی دارم
 که دست در کمرش حسنه بر زرد
 تو که مکارم احساق عالمی دگری
 دفای عهد من از خاطر بد زرد
 سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم
 چکونه چون قلم دود دل بر زرد
 بتاج بدیدم از ره مبر که باز سفید
 چو باشه در پی هر صید مختصر زرد

بیار باده و اول بدست حافظه

بسرط آنکه ز مجلس سخن بدر زرد

شرح غزل :

- ۱- چه خوش است حال دلی که در پی خواهشهای دیده نرود و به هر خانه که دعوتش کنند، بی خبر از پایان کار به آنجا نرود.
- ۲- سزاوارتر آن است که به آن لب شیرین، دل نبسته و طمع روا ندارم، اما چگونه ممکن است که مگس به دنبال شکر روانه نشود.
- ۳- سیاهی چشمان غمدیده مرا با اشک چشم مشوی زیرا که این سیاهی، نقش خال تو است و هرگز از من دور نمی شود.
- ۴- همچو باد بهاری، بوی خوش خود را از من مضایقه نکن زیرا بدون سر زلف تو، زندگی ام به سامان نمی رسد.
- ۵- ای دل، این چنین بیهوده گرد و هرجایی مباش زیرا با این کاستی، هیچ کاری از پیش نخواهی برد.
- ۶- به من مست، چنین از سر خواری و حقارت منگر زیرا که ناموس و شکوه دین با این مقدار مستی از میان نمی رود.
- ۷- من گدا، آرزوی وصال بلندبالایی را دارم که تنها با سیم و زر می توان دست به کمر او رساند.
- ۸- تو که از بزرگواریها و صفات عالی دنیای دیگری هستی، باید که وفا به عهد و پیمان من از خاطر و یاد تو نرود.
- ۹- من سیاه نامه تر و گناهکارتر از خود کسی را نمی بینم، چگونه ممکن است که چون قلم، دود اندوه دل از سرم نرود.
- ۱۰- با تاج کوچک هدهد مرا فریب مده زیرا که من باز سپیدم که چون «باشه» به دنبال هر صید کوچکی، پرواز نمی کنم.
- ۱۱- شراب بیاور و پیاله می را اول به حافظ بده، به شرط آنکه این سخن و داستان میگساری حافظ از این مجلس خارج نشود.

ساقی حدیث سُر و گل لاله می‌درد
 دین بحث با طائفه عماله می‌رود
 می‌دو که نوع و دس چمن حد حسن یافت
 کار این زمان رصنعت لاله می‌رود
 شکر سکن شوند همه طوطیان هیند
 زمین قند پاری که به بنگاله می‌رود
 طی مکان بین زمان در سلوک شعر
 کاین طفل یک شب ره یکساله می‌رود
 آن چشم جاودانه خابد فریب من
 کش کاروان حسد و نباله می‌رود
 از ره مرو به عسوه دنیا که این عجز
 مکاره می‌نشیند و محت الاله می‌رود
 با و بجا می‌وزد از گلستان شاه
 و زراله باد و در فتح لاله می‌رود

حافظ رشوق مجلس سلطان غیاث‌الدین

فاضل مشوک کار تو از ناله می‌درد

شرح غزل :

- ۱- ساقی، در مجلس ما سخن از سرو و گل و لاله است و این بحث همراه با نوشیدن سه جام شراب خوشگوار صورت می‌گیرد.
- ۲- شراب بده زیرا که گل سرخ به کمال زیبایی رسیده است و دیگر نیازی به آرایشگری دلاله محبت نیست.
- ۳- طوطیان سخنگوی هند، با این قند پارسی که به بنگاله می‌رود، شیرین کلام و شیرین سخن خواهند شد.
- ۴- ببین که مکان و زمان چگونه در سلوک شعر، طی می‌شوند، بنگر که نوزاد یک روزه، چگونه یک شبه راه صدساله را می‌پیماید.
- ۵- آن چشمان فسونگر زاهد فریب را ببین که کاروانی از افسون و جادو به دنبالش روان است.
- ۶- با غمزه و عشوه دنیا گمراه مشو زیرا که این پیر عجوزه، در نشستن مکر می‌ورزد و در رفتن، حيله گری می‌کند.
- ۷- از باغ زیبای شاه، باد بهاری می‌وزد و از شبنم، در قدح لاله، شراب می‌ریزد.
- ۸- ای حافظ، از اشتیاق دیدار محفل سلطان غیاث‌الدین، غفلت مکن زیرا که کار تو از ناله شوق به سامان می‌رسد.

ترسم که اشک در غم ما پرده شود
 وین راز سر به محسب به عالم سمر شود
 گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
 آرمی شود و لیکت بخون جگر شود
 خواهیم شدن به میکده گریان خواد
 کردست غم خلاص من آنجا گم شود
 از هر گز آن تیره و خاک رده ام روان
 باشد گز آن میانه یکی کار گم شود
 ای جان حدیث ما بر دلدار با گو
 لیکن چنان مگو که صبارا خبر شود
 از کیمیا می هر تو ز رگشت و می من
 آرمی به یمن لطف شاخاک زر شود
 در تنگنای حسرتم از سخت قیب
 یارب مباد آنکه گداعتبر شود
 بس نکته غیر خن بباید که تا کسی
 مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
 این سرکشی که گن سکره کلخ وصل است
 سر با بر آسانه او خاک در شود

حافظ چو ناله سر زلفش بدست تست

دم درکش از نه باد صبارا خبر شود

شرح غزل :

- ۱- می ترسم که اشک، پرده اندوه و غم عشق ما را پاره کند و این راز پوشیده، در عالم، افسانه گردد.
- ۲- می گویند که سنگ بی بها، به واسطه صبوری و انتظار، به لعل مبدل می شود، بلی این سخن درست است اما باید که سنگ خون دل بسیار خورد.
- ۳- می خواهم که گریان و دادخواه به میخانه بروم تا شاید آنجا از دست غم، رهایی یابم.
- ۴- از هر سو تیردی روان کرده ام شاید یکی از این تیرها، به هدف بخورد و دعایم به اجابت برسد.
- ۵- ای جان، سخن عشق ما را برای معشوق بیان کن اما چنان مگو که خبرش به گوش باد صبا برسد.
- ۶- از اکسیر عشق تو، روی من چون طلا، زرد شد، بلکه به برکت مهربانی شما، خاک تیره، زر می شود.
- ۷- از تکبر و ناز نگاهبان کوی یار سخت در شکفتم، پروردگارا مباد روزی که آدم فرومایه و تهیدست، صاحب اعتبار شده و به جایی برسد.
- ۸- غیر از زیبایی، نکته های بسیاری لازم است تا کسی، مورد قبول و پسند مردمان صاحب نظر شود.
- ۹- با این رفعت و بلندی که دندانهای دیوار قصر وصال دارد، سرهای زیادی در آستانه آن به خاک مبدل خواهد شد.
- ۱۰- حافظ حال که سر زلف خوشبوی یار در دست تو است خاموش شو و گرنه باد صبا خبردار شده و آن را از دستت می گیرد.

که چه بر او عطا شمس این سخن آسان نشود
 تار یا در زرد و سالوس مسلمان نشود
 زندی آموز و گرم کن که نه چندان بهتراست
 حیوانی که نوشدمی و انسان نشود
 گوهر پاک بیاید که شود قابل فضا
 در نه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
 اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
 که بتیس و حیل دیو مسلمان نشود
 عشق می در زرم و امید که این فن سیر
 چون بسزای می و کر موجب جان نشود
 دوش میگفت که فردا بدیم کام و لذت
 بسی ساز خدا یا که پشیمان نشود
 حسن خلقی از خدای طلبیم خوی ترا
 تا در خاطر ما از تو پیریشان نشود
 ذره را تا نبود بهمت عالی حافظ
 طالب چشمه خورشید درخشان نشود

کرم از باغ تو یک میوه چسبم چه شود
 یارب اندر کف سایه آن سر بلند
 آخرامی خاتم جمید همایون آثار
 داعط شهر چه ملک دشمنه کزید
 عظم از خانه بدر رفت و گرمی آیت
 صرف شد عمر که انسا به بود می
 پیش پانی بحیرت تو بسیم چه شود
 کرم سوخته یک دم نشیم چه شود
 کز قد عکس تو بر نقش نلیم چه شود
 من اگر مهر نگاری بگریم چه شود
 دیدم از پیش که در خانه دسیم چه شود
 ما از آنم چه پیش آید از اینم چه شود

خواجده دانت که من عاشقم و بیج گفتم

حافظ از نیز بدانند که چسبم چه شود

شرح غزل :

- ۱- اگر من از بوستان وصال تو یک بوسه بچینم چه می شود؟ اگر از فروغ چهره تو، پیش پای تو خود را ببینم چه می شود؟
- ۲- خدایا اگر من سوخته جان، یک لحظه در پناه و جانب سایه آن یار بلندبالا بنشینم، چه می شود؟
- ۳- آخر ای انگشتر نیک اثر جمشید (سلیمان)، اگر پرتوی از تو بر نگین لعل من بیفتد چه می شود؟
- ۴- واعظ شهر، مهر و محبت پادشاه و داروغه را برگزید، اگر من محبت و عشق زیبارویی را برگزینم، چه می شود؟
- ۵- خرد و عقلم از جای خود برفت و اگر شراب چنین است می توانم پیش بینی کنم که در خانه دینم چه اتفاقی افتاده است.
- ۶- عمر عزیز و گرامی ام صرف معشوق و شراب شد تا ببینم که از معشوقه برایم چه پیش می آید و از شراب چه بر سرم می رود.
- ۷- خواجه و سرورم می دانست که من عاشقم اما هیچ چیز نگفت، حافظ اگر بداند که من اینگونه عاشق هستم، چه می شود.

بخت از دمان دوست شایم نمید
 دولت خبر زارنخا نم نمید
 از بهر بوسه ای ز لبش جان همیدم
 اینم همی ستاند و آنم نمید
 مردم دین فراق در آن پرده رایه
 یابست و پرده دارن شایم نمید
 زلفش کشید با صبا چرخ سفلدین
 کاخبا مجال باد و زانم نمید
 چندانکه بر کسار چو کار می شدم
 دوران چو نقطه ره بمیایم نمید
 شکر به صبر دست و هد عاقبت لبی
 بد عهدی زمانه زمانم نمید

کفتم روم بخواب و بسینم مجال دست
 حافظ ز راه و ناله اما نم نمید

شرح غزل :

۱- طالع ناسازگار، نشانی از دهان دوست به من نمی‌نماید و اقبال نیز از سر پوشیده‌ام خبری به من نمی‌رساند.

۲- بخاطر یک بوسه از لبان یار، جان خود را هم می‌دهم اما یار جانم را می‌ستاند و بوسه‌ای به من نمی‌دهد.

۳- در اندوه هجران و جدایی مردم و راهی به آن سرا پرده نیافتم، شاید هم راهی هست اما پرده‌دار معشوق آن را نشانم نمی‌دهد.

۴- باد صبا گیسوی یار را در دست گرفت، این فلک پست را بین که حتی به اندازه باد وزان به من اجازه و فرصت نمی‌دهد.

۵- هر چند که چون پرگار، از کنار می‌گذارم، روزگار اجازه نمی‌دهد که مانند نقطه به میان دایره بیایم.

۶- شیرینی موفقیت با صبوری و شکیبایی به دست می‌آید اما سست عهدی روزگار، به من فرصت و مجال نمی‌دهد.

۷- با خود گفتم به خواب می‌روم تا چهره یار را در خواب بینم ولی حافظ با آه و ناله‌های خود مجال خواب به من نمی‌دهد.

اگر به باوه مشکین دم کند شایه
 که بوی خیر زهد در یامی آید
 جهانیان همه که منع من کنند از عشق
 من آن کنم که خداوند کار فرمایید
 طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
 که بخشد و بر عاشقان بیخمایید
 مقیم حلقه ذکر است دل بدان آید
 که حلقه ای ز نرلف یار بگشاید
 ترا که حسن خدا داده هست و جمله بخت
 چه حاجت است که مشاطات بیاراید
 چمن خوش است و هوا و کس است و بی
 کون بجز دل خوش هیچ در نمی آید
 جمیله است عروس جهان ولی بشدار
 که این مخدیره دعوت کس نمی آید
 بلا بگفتش ای ماه رخ چو باید که
 یک شکر ز تو و خسته امی بیایاید

بخنده گفت که حافظ خدا بر او پسند

که بوسه تو رخ ماه را بسیار لایه

شرح غزل :

- ۱- اگر دلم به شراب خوشبو تمایل می‌یابد سزاوار است زیرا که از زهد دروغین و ریاکارانه بوی خیر و برکت نمی‌آید.
- ۲- اگر همه مردم جان مرا از عشق منع کنند، من همان کاری را می‌کنم که جانان و محبوب می‌فرماید.
- ۳- از فیض جوانمردی قطع امید مکن زیرا خلق و خوی بخشنده یار، خطاها را می‌بخشد و به عاشقان رحمت می‌آورد.
- ۴- دل ساکن جمع یاد محبوب است به آن امید که حلقه‌ای از سر زلف یار باز کند.
- ۵- ترا که زیبایی خدا داده و بخت بلند هست دیگر چه نیازی به آرایشگر داری؟
- ۶- چمن باصفاست و هوا مطبوع و شراب صاف و پالوده است و اینک جز دل آسوده هیچ چیزی لازم نیست.
- ۷- عروس جهان گر چه زیباست ولی آگاه باش زیرا که این پرده‌نشین مستوره، به عقد نکاح کسی در نمی‌آید.
- ۸- با عجز و لابه به او گفتم ای ماهروی من چه می‌شود اگر با یک بوسه شیرین، دلخسته‌ای به آرامش برسد.
- ۹- با خنده گفت که حافظ بخاطر خدا راضی مشو که بوسه تو، چهره ماه را آلوده سازد.

کفتم غم تو دارم کفنا غمت برآید
 کفتم که ماه من شو کفست اگر برآید
 کفتم ز محبت و زان رسم وفا یا من
 کفنا ز خوبرویان این کار کست آید
 کفتم که بر خیالت او نظر بسندم
 کفنا که شبردست او از راه دیگر آید
 کفتم که بوی زلفت کمره عالم کرد
 کفنا اگر بدانی بهم اوست بهر آید
 کفتم خوشا برهوانی که باد صبح خیزد
 کفنا خاک نیسی که گوی دلبر آید
 کفتم که نوش لعلت مارا به آرزو
 کفنا تو بندگی کن کوبند پر آید
 کفتم دل رحمت کی عنبر صلح دارد
 کفنا گوی با کس تا وقت آن آید

کفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آید

کفنا خموش حافظ کاین غصه بهم سر آید

شرح غزل :

- ۱- به یار گفتم به غم و اندوه جدایی تو گرفتارم، گفت غمت به پایان می‌رسد، به او گفتم ماه من شو و بر من بتاب، گفت اگر ممکن شود.
- ۲- گفتم از عاشقان راه و رسم وفاداری را بیاموز، گفت: این کار از زیبارویان هرگز ساخته نیست.
- ۳- گفتم که راه خیال تو را از فکر خواهم بست، گفت: او شبگردی است که از راه دیگر وارد می‌شود.
- ۴- گفتم که آرزوی دست زدن به گیسویت در جهان مرا به گمراهی کشاند، گفت: اگر آگاه شوی، خود او راهنما و دلیلت خواهد بود.
- ۵- گفتم چه خوش است هوایی که از باد سحرگاهی پدید آید گفت: چه نیکو است نسیمی از سوی کوی دلبر آید
- ۶- گفتم که لعل نوشین لب ما را در اشتیاق هلاک کرد، او گفت: تو بندگی و چاکری لب مرا بکن زیرا او خود راه و رسم بنده‌پروری را می‌داند.
- ۷- گفتم: دل مهربان تو کی قصد صلح با مرا دارد؟ او گفت: این راز را به کسی مگوی تا وقت آن برسد.
- ۸- گفتم: دیدی که چگونه زمان خوشگذرانی و عیش به پایان رسید، گفت: حافظ، خاموش باش زیرا که این اندوه نیز به پایان می‌رسد.

بر سر آنم که گرد دست بر آید دست بجاری ز نم که غصه سر آید
 خلوت دل نیت حاجی صحبت افزد دیو چو بیرون رود فرشته در آید
 صحبت حکام ظلمت شب یلداست نور ز خورشید جوی بو که بر آید
 بر در ارباب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجسته کی بد آید
 ترک که ادائیگی کن که گنج بیابی از نظر حسد می که در گذر آید
 صامح و طامح متاع خویش نمودند تا که قبول افتد که در نظر آید
 بلیل حاشق تو عسر خواه که آخز باغ شود سبز و شاخ گل بر آید

غفلت حافظه این سر پرده عجب نیست

هر که به میخانه رفت ییخبر آید

شرح غزل :

۱- چنین تصمیم گرفته‌ام که اگر بتوانم، دست به کاری بزنم که اندوه و غصه‌ام پایان پذیرد.

۲- خانه دل، محل همنشینی بیگانگان با هم نیست، وقتی که شیطان از دلم بیرون رود، فرشته به خانه دلم فرود می‌آید.

۳- همنشینی با حاکمان، به تاریکی شب یلدا می‌ماند، پس تو روشنی از خورشید بخواه شاید که طلوع کند.

۴- تا کی می‌خواهی کنار آسمان مالداران ناجوانمرد این دنیا بنشینی به این امید که خواجه بیرون بیاید و به تو لطفی کند.

۵- تو خواستاری و نیاز خود را ترک مکن تا به گنج مقصود برسی و این رسیدن با عنایت و توجه سالکی که بر تو می‌گذر حاصل خواهد شد.

۶- نیک کردار و بدکردار، هر دو کالای خود را عرضه کردند، باید دید که خداوند کدامیک را می‌پذیرد و کدامیک را با نظر عنایت می‌نگرد.

۷- بلبل شیدا و عاشق تو از خدا عمری طولانی تر بخواه تا بالاخره باغ سرسبز شود و شاخ گل، به بار آمده و شکفته شود.

۸- ناآگاهی حافظ در این دنیا، مایه شگفتی نیست زیرا هرکس به میخانه جهان رفت و مست شد، غافل و بیخبر خواهد شد.

دست از طلب ندارم تا کام من آید
 یا تن رسد بجانان یا جان تن بر آید
 بکشای شربتسم ابعدا ز وفات و بنگر
 کز آتش و نم و دود از کفن بر آید
 بنمای رخ که خلقی و اله شود و حیران
 بکشای لب که سیر از مردون بر آید
 جان بر بست و حسرت دل که از لبانش
 نگرده هیچ کامی جان از بدن آید
 از حسرت دهانش آمد بستگ جانم
 خود کام تنگستان کنی ان هین آید

کویند ذکر خیرش در خیل عشقازان

هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید

شرح غزل :

- ۱- من دست از خواسته خود بر نمی دارم تا کامروا شوم یعنی یا به جانان و محبوب خود برسم و یا در این راه جان بسپارم.
- ۲- پس از مرگ، گورم را بشکاف و ببین که به واسطه سوز دل، از کفتم، دود خارج می شود.
- ۳- چهره ات را نشان بده تا همه مردم عاشق و سرگشته شوند، لب بگشا و سخنی بگو تا غریبو و فریاد از مرد و زن بلند شود.
- ۴- جانم به لب رسیده است و در دل این حسرت را دارم که مبادا کامی از لبان یار نگرفته، جان از تن من خارج شود و بمیرم.
- ۵- از حسرت نبوسیدن دهان یار، جانم ملول شده است، مراد و کام تهیدستان چه زمانی از آن دهان، برآورده خواهد شد.
- ۶- هر جا که نام حافظ در مجلس و محفلی شنیده می شود، از او در میان عاشقان به نیکی یاد می کنند.

چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید
 ز باغ عارض ساقی حسنه ار لاله بر آید
 نسیم در سر گل بشکند کلاه سنبلی
 چو از میان چمن بومی آن کلاه بر آید
 حکایت شب بهران آن حکایت
 که شمه ای ز بیانش بصد رساله بر آید
 ز کرد و خوان کون فلک در توقع
 که بی طالت صد غصه یک نواله بر آید
 برسی خود نتوان بر دپی بگوهر مقصود
 خیال باشد کاین کار بی حواله بر آید
 کرت چو نوح نبی صبر است در غم طوفان
 بلا بگردد و کام حسنه ار ساله بر آید

نسیم زلف تو چون بگذرد بر تبرت حافظ
 ز خاک کالبدش صد هزار لاله بر آید

شرح غزل :

- ۱- هنگامی که آفتاب شرق از مطلع ساغر دمیده شود، از گلزار چهره ساقی، هزاران لاله خواهد روئید.
- ۲- همین که از چمن و گلزار، بوی خوش کلاله و زلف معشوق برخیزد، نسیم، گیسوی سنبل را بر تارک گل سرخ می‌کوبد و او را خوار و حقیر می‌سازد.
- ۳- داستان شب فراق و جدایی، بیان حکایت حالی نیست که حتی بیان اندکی از آن در صد رساله بگنجد.
- ۴- از سفره مدور این فلک و آسمان نگون نمی‌توان انتظار داشت که بدون دلتنگی صد اندوه، لقمه‌ای بدست آید.
- ۵- تنها با سعی و تلاش خود نمی‌توان به گنج مقصود و مراد دست یافت، تصور باطلی است که این کار بی‌حواله از عالم غیب انجام پذیرد.
- ۶- اگر چون نوح نبی در اندوه طوفان، شکیبایی داشته باشی، این طوفان بلا فروکش می‌کند و آرزوی دیرینه‌ات برآورده خواهد شد.
- ۷- اگر نسیمی از بوی گیسوی تو بر آرامگاه حافظ بگذرد، از جسم خاک شده‌اش هزاران لاله می‌روید.

زهی بخت ز مانی که یار باز آید بکام غمزدگان غمگسار باز آید
 به پیش خیل خیاش کشیدم تلبق حشم بدان امید که آن شسوار باز آید
 اگر نه دحسم چو گمان آورده و من ز سر گنویم دسر خود چه کار باز آید
 میقیم بر سر راهش نشسته ام چون کرد بدان بوس که بدین همگداز باز آید
 ولی که با سر زلفین او ستاری داد گمان مبر که بدان دل قرار باز آید
 چه جور تا که کشیدند پیلان از روی بوی آنکه در کوه بشار باز آید

ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ

که بسچو سرد بدستم نگار باز آید

شرح غزل :

۱- خوشا، زمان مبارکی که یار بازگردد و غمگسار و غمخوار غمزدگان با آرزو و دعای آنان به نزدشان بازگردد.

۲- سپیدی و سیاهی چشمان خود را چون اسبی به پیش موکب خیال او روانه کردم به این امید که آن سوارکار بی همتا بازگردد.

۳- اگر سرم چون گوی محبت چوگان او نشود، دیگر از سر، سخنی نمی گویم زیرا که دیگر به درد چه کاری می تواند بخورد؟

۴- چون غباری، پیوسته بر سر راهش نشسته ام به آن امید که شاید از این رهگذار عبور کند.

۵- دلم که با وجود سرگیسوی یار، آرام و قرار داشت، گمان نداشته باش که دیگر به آرامش و سکون دست یابد.

۶- ببلان از ماه دی و زمستان، ستمهای زیادی کشیدند تنها به آن آرزو که نوبهار بار دیگر بازگردد.

۷- حافظ، از تصویرگر سرنوشت می توان این امید و انتظار را داشت که نگار سرو قامت من، دوباره دست به من داده و بازگردد.

اگر آن طایر تندی ز درم باز آید
 عمر بگذشته بپسندم از سرم باز آید
 دارم امید برین اشک چو باران کن
 برق دولت که برفت از نظرم باز آید
 آنکه تاج سرمین خاک کف پایش بود
 از خدای طیبم تا بسرم باز آید
 خوابم اندر بخش رفت بیاران عزیز
 شخم از بار نیاید خرم باز آید
 که نثار قدم یار که امی نکنم
 گوهر جان به چه کار در کرم باز آید
 کوس نو دولتی از بام سعادت بر نم
 گریبیم که نه نوحه سرم باز آید
 مانع غفلت و سکر خواب صبح
 در نه گریب شود آه سرم باز آید

آرزو مند رخ شاه چو ما هم حافظ

همتی تا سلامت ز درم باز آید

شرح غزل :

۱- اگر آن یار فرشته خوی من به نزدم بازگردد، هنگام پیری، ایام سپری شده به من بازخواهد گشت (و دوباره جوان خواهم شد).

۲- به اشک چون باران خود امید بسته‌ام که بار دیگر فروغ بخت و اقبال که ناپدید شده بودم، باز گردد.

۳- آن کسی که خاک کف پای او، تاج سر من بود، از خداوند می‌خواهم که باز به دیدارم بیاید.

۴- می‌خواهم که به دنبال یار بروم و اگر بازنگردم به یاران عزیزم این خبر می‌رسد که در جستجوی یار، جان سپردم.

۵- اگر گوهر جان را نثار قدم مبارک یار عزیزم نکنم، دیگر این جان به چه دردم می‌خورد.

۶- نقاره پادشاهی نویافته را از بام نیکبختی می‌نوازم اگر ببینم که آن ماه رخسارم از سفر بازگشته است.

۷- خروش چنگ و خواب شیرین صبحگاهی مانع اوست وگرنه اگر آه سحرگاهی مرا بشنود، به سویم بازخواهد گشت.

۸- حافظ، من مشتاق دیدار چهره‌ی ماهروی شاه هستم، پس دعایی کن تا به سلامت به خانه من بازگردد.

نفس برآمد و کام از تو بر نیاید
 فغان که بخت من از خواب در نمی آید
 صبا بچشم من انداخت خالی از کویش
 که آب زندگیم در نظر نمی آید
 قد بلند تو را تا بر نمی گیرم
 درخت کام و مراد من بیهوش نمی آید
 مگر بروی دلارای یار ماورائی
 به هیچ وجه دیگر کار بر نمی آید
 میقیم زلف تو شد دل که خوش بود می آید
 و زان غریب بلاکش حسرت نمی آید
 زشت صدق کشاوم هزار تیر جا
 دله چه سود یکی کارگر نمی آید
 بستم حکایت دل هست با نسیم
 دلی به بخت من امشب سحر نمی آید
 درین خیال بسرشد زمان عسرت
 بلا می زلف سیاهت بسر نمی آید

ز بس که شد دل حاکم ز سیه از بزم کس

کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید

شرح غزل :

۱- نفسم بند آمد و مرادم از تو حاصل نشد، افسوس که بخت خوابیده من قصد بیداری ندارد.

۲- باد صبا، غباری از کوی یار به چشمانم انداخت که دیگر نمی توانم حتی آب حیات را ببینم و چندان ارزشی دیگر برایم ندارد.

۳- تا زمانی که قامت بلند تو را در آغوش نگیرم، نهال آرزو و کامروایی ام ثمر نخواهد یافت.

۴- مگر اینکه چهره دلارای یار، مرا مدد رساند و گرنه به هیچ صورت دیگری، این کار انجام نمی گیرد.

۵- دلم در گیسوی تو اقامت گزید، زیرا آن را جایگاهی دلپذیر یافت و دیگر از آن غریب بلاکشیده خبری نیست.

۶- از زهگیر کمان راستی، هزاران تیر دعا انداخته ام اما چه سود زیرا که یکی هم به هدف نخورد و مؤثر نیفتاد.

۷- دل من داستانهای بسیار با نسیم سحری دارد اما اگر به بخت و اقبال من باشد، در پی امشب، سحری نخواهد بود.

۸- زندگی و عمر من در این تصور باطل به پایان رسید اما هنوز بلای گیسوان سیاه تو به پایان نمی رسد.

۹- از بس که دل حافظ از همه کس گریزان شده است اکنون از حلقه های گیسوی تو خارج نمی شود.

جهان برابر روی عید از هلال کشید
 هلال عید در ابروی یار باید دید
 شگفت گشت چو پشت هلال قامت من
 کمان ابروی یارم چو دسمه باز کشید
 مگر نسیم خلت صبح در چمن بگذشت
 که گل بسوی تو بر تن چو صبح جا نید
 نبود چنگ و رباب و نسیم و عود کز
 گل و جوهر من آغشته کلاب و نید
 بیا که با تو گویم غم طالت دل
 چرا که بی تو دارم مجال گفت و شنید
 بهای وصل تو که جان بود خریدارم
 که جنس خوب مبصر بهره دید حسید
 چو ماه روی تو در شام زلف میدیم
 بشم بروی تو روشن چو روز می کرد
 لب رسید اجان بر نیامد کام
 بسر رسید امید و طلب بسر رسید

ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند

بخوان ز نظرس و در گوش کن جرم پروید

شرح غزل :

- ۱- عالم بر ابروی عروس عید، از هلال، وسمه و خضاب کشید، هلال ماه عید را باید در ابروی نازک یار دید.
- ۲- وقتی یار بر ابروی خویش، دوباره وسمه کشید، قامت باریک من از حسرت، خمیده و دوتا شد.
- ۳- مگر نسیم عذار سبزه تو بر چمن گذشت که گل از بو و آرزوی تو چون صبح، جامه بر تن درید.
- ۴- آنگاه که گل وجود مرا از گلاب و شراب معرفت می سرشتند هنوز خبری از چنگ و ریاب و شراب و عود نبود.
- ۵- بیا که اندوه و دلتنگی دل خود را با تو بگویم زیرا که بدون تو، از شدت اندوه، فرصت و حوصله گفتم و شنودی ندارم.
- ۶- اگر وصال تو به قیمت جان من هم باشد باز هم خریدارم زیرا که اهل بصیرت، جنس خوب را با هر قیمتی خواهد خرید.
- ۷- وقتی که چهره چون ماه تو را در گیسوان سیاهت می دیدم، شب من به واسطه روی روشن تو، چون روز، تابناک می شد.
- ۸- جانم به لب رسید و به آرزویم نرسید، امیدم به پایان رسید و نیازم پایان نیافت.
- ۹- حافظ در آرزوی تو سخنی چند نوشت، از شعرش بخوان و آن را در گوش خود چون گوشواره ای مروارید، آویزان کن.

رسیدم که آمد بجزار و بنیزه
 و ظیفه که برسد مصرش گشت و نید
 صغیر مرغ برآمد بطراب کجاست
 فغان فتادیه بیل نقاب گل که شد
 زمیوه های بهشتی چه ذوق دریا
 هراکه سب ز سخندان شاد می نگرید
 مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
 به راحتی ز رسید آنکه رحمتی نکشد
 ز روی ساقی موش گلچین مرو
 که کرد عارض بستان خط بنفشه
 چنان کرشمه ساقی و لم زد دست بر
 که با کسی و گرمیت برگ گفت و شنید
 من این مرقع رنگین چو گل بجا هم سوخت
 که پیر باد و فسرش بس بجره ای نخرید

بهار میکند رود او گستره در یاب

که رفت موسم و حافظ بسوز می نخرید

شرح غزل :

۱- آمد مژده که بهار رسید و سبزه دمیده است، اگر مقرری برسد، صرف خریدن شراب و گل می شود.

۲- آواز مرغ نغمه خوان برآمد شیشه شراب کجاست؟ بلبل به فریاد برآمد، چه کسی روبند گل را کشید؟

۳- آنکس که سبب زرخندان و چانه یار زیبایی را انتخاب نکرد، از میوه های بهشتی چه لذت و مزه ای خواهد یافت.

۴- از اندوه و غصه شکایت مکن زیرا کسی که در راه مطلوب، زحمتی نکشید، به آسایش نیز دست نمی یابد.

۵- اکنون که برگرد بوستان چهره یار، خط عذاری چون بنفشه روئیده است، تو هم از چهره ساقی ماهروی خود بوسه گل بچین.

۶- غمزه و کرشمه ساقی چنان دل از من ربود که با کسی دیگر پروا و قصد گفتگو ندارم.

۷- من این خرقة رنگارنگ را چون گل که در آتش خود می سوزد، خواهم سوزاند زیرا که پیر باده فروش آن را در ازای جرعه ای باده از من نخرید.

۸- ای پادشاه دادگر بهاری را که زودگذر است دریاب زیرا که موسم می خواری گذشت و حافظ هنوز شرابی نچشیده است.

ابر آذاری بر آسد باد نوزوری
 و جمی میخوابم و مطرب که میگوید رسید
 شادان در جلوه من شمر سار کیده ام
 بار عشق و نفسی صعب است می باید
 قطب خود است آبروی خود نمی باید فرو
 کویا خواهد کسود آرد دستم کاری بود
 من همی کردم دعا و صبح صادق رسید
 بالبی و صد هزاران خنده گل باغ
 از گرمی گوئی که کوشه می بونی شنید
 جامه امی در نیک نامی نیر می باید
 دامنم گر چاک شد در عالم زندگی چه باک
 دین تقا دل که سر زلف تو من دیدم که
 این لطایف که لب لعل تو من گفتیم که
 عدل سلطان که نرسد حال مظلومان
 گوته گیسوان از آسایش طمع نباید

تیر عاشق کس نشد انم بر دل حافظه
 این قدر دانم که از سر ترش خون میکید

شرح غزل :

- ۱- ابر بهاری نمایان شد و نسیم نوروزی وزیدن گرفت، در جستجوی یافتن پولی برای خریدن شراب و دستمزد مطرب هستم، چه کسی می‌گوید که پولت رسید و فراهم شد؟
- ۲- شاهدان زیبارو خودنمایی می‌کنند و از فقر خود شرمسارم، کشیدن بار عشق در عین تنگدستی، بسیار سخت است اما باید این بار را کشید.
- ۳- قحط‌سال بخشش است پس نباید آبروی خود را از دست داد و درخواستی کرد بلکه باید برای خریدن شراب و گل، خرقه را فروخت و با پول آن خرید کرد.
- ۴- گویی قرار است از بخت و اقبال من مشکلی حل و گرهی گشوده شود زیرا من دیشب پیوسته دعا می‌کردم و صبح راستین، در حال طلوع، آمین می‌گفت.
- ۵- گل با لبی خندان که صد هزار تبسم بر آن بود به باغ آمد گویی از بخشنده‌ای، در مکانی، بویی و خبری شنید.
- ۶- اگر در عالم قلندری، دامن تقوایی پاره شد، چه اهمیتی دارد؟ باید که در عالم نیکنمایی نیز، جامه‌ای فرسوده و پاره کرد.
- ۷- این خوبیهایی که من از لب لعل تو بیان کردم چه کسی بیان کرد؟ و آن درازدستی‌ای که من از گیسوی تو دیدم، چه کسی دید؟
- ۸- اگر عدل و داد سلطان عشق، حال ستم‌دیدگان عشق را نپرسد، باید که خلوت‌نشینان از آرامش و آسایش، دست بشویند و طمع بپزند.
- ۹- نمی‌دانم چه کسی بر دل حافظ، تیر عاشق کش زد فقط همین قدر می‌دانم که از شعر خوش او، خون دل می‌چکد.

معاشران ز حریف شبانه یاد آید
 حقوق بندگی مخلصانه یاد آید
 بوقت سرخوشی از آه و ناله عشاق
 بصوت و نغمه چنگ و چاه یاد آید
 چو لطف باد و کند جلوه رخ ساقی
 ز عاشقان به سرود ترانه یاد آید
 چو در میان مراد آورید دست مید
 ز عهد صحبت مادر میانه یاد آید
 سمنده دولت اگر چند سر کشیده رود
 ز سرمان به سمر تا زمانه یاد آید
 نمی خورید زمانی غم و فاداران
 ز بی وفائی دور زمانه یاد آید

به وجه مرحمت ای ساکنان صد جلال

ز روی حافظ و این آستانه یاد آید

شرح غزل :

۱- ای دوستان هم صحبت از هم پیاله شبهای خود یاد کنید و حق بندگی خالصانه او را بجا آورید.

۲- هنگام شادمانی با نغمه چنگ و چفانه، از آه و افسوس و ناله عاشقان یاد آورید.

۳- هنگامی که صفای باده در چهره ساقی نمودار می شود، با سرود و ترانه و آواز از عاشقان یاد کنید.

۴- وقتی که دست امید شما به کمر آرزو می رسد، از عهد و پیمان صحبت های گذشته نیز سخنی به میان آورید.

۵- اگر چه اسب دولت و اقبال سرکش و ناآرام است ولی با اشاره سر تازیانه، از همراهان یاد آورید.

۶- حتی زمانی کوتاه نیز غصه و غم دوستان وفادار را نمی خورید ولی بی وفایی روزگار را نیز به یاد آورید.

۷- از سر لطف و مرحمت، ای ساکنان آستان جلال دوست، از چهره حافظ که بر آن آستان است یاد آورید.

نویفح و بشارت به مهر و ماه رسید	بیا که رایت منصور پادشاه رسید
کمال عدل بصره یاد و او خواهد رسید	جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
جهان بکام دل اکنون سده که شاه رسید	پسر دور خوش اکنون کند که ماه آید
تو فلک دانش که مرور راه رسید	رقاطحان طریق این زمان شوند این
رقعه چاه بر آید به اوج ماه رسید	عزیز مصر به رسم برادران غیور
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید	کجاست صوفی و حال فعلی کجاست
ز آتش دل سوزان دود راه رسید	صبا بگو که چسب بر سرم دین غم عشق
بمان رسید که آتش بیکر گاه رسید	ز شوق روی تو شاه بدین اسیر فراد
زور و نیم شب و درس صبحگاه رسید	مرد بخواب که حافظ به بارگاه قبول

شرح غزل :

- ۱- ای یار، بیا که پرچم پیروز شاه مژده پیروزی و ظفر به مهر و ماه رسید.
- ۲- زیبایی بخت و اقبال از چهره پیروزی پرده برداشت و عدالت کامل نیز به فریاد مظلومان ستمدیده رسید.
- ۳- اینک که شاه ماه نشان آمده، روزگار به خوبی و خوشی می چرخد و مردم دنیا به مراد دل خود می رسند.
- ۴- اینک که این مرد راه شناس و دلیر آمد، کاروانهای دل و دانش، از راهزنان، ایمن و فارغ می شوند.
- ۵- یوسف که عزیز مصر بود به کوری چشم برادرانش، از قعر چاه بالا آمده و به ماه رسید.
- ۶- به آن صوفی که چون دجال است و ظاهری کافرانه دارد بگو از این غصه بسوز که مهدی - پشتیبان دین - رسید.
- ۷- ای باد صبا به پادشاه بگو که در این غم عشق، از آتش دل سوخته و دود آه، چه بر سرم آمد.
- ۸- ای پادشاه، از شوق دیدن روی تو به این اسیر و پایبند فراق، همان بلایی نازل شد که از آتش به برگ کاه رسید.
- ۹- به خواب مرو زیرا که حافظ بر اثر دعای نیم شب و درس صبحگاهی به درگاه استجابت دعا رسید.

بوی خوش تو بس که ز باد صبا
 از یار آشنا سخن آشنائید
 ای شاه حسن چشم به حال که افکن
 کاین گوش بس حکایت شاه گدا^{شند}
 خوش میکنم بسا ده مسکین شام جان
 کردلق پوشش صومعه بوی ربا^{شند}
 سر خدا که عارف مالک کس نخت
 در حیرتم که با ده فردش از کجا^{شند}
 یارب کجاست محرم زنی که یک زمان
 دل شرح آن بد که گفت و چاشید
 ایمن سزا بود دل حق گزار من
 که ز غمنا رخ و سخن مانده^{شند}
 محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد
 از گلشن زمانه که بوی وفا^{شند}
 ساقی بسا که عشق نذا میکند بلند
 کاکلس که گفت قصه ما هم زمانه^{شند}
 ما با ده زیر خنجره قدمه امروز میخویم
 صد بار پیر میکرده این ما بسرا^{شند}
 مامی بیایک چنگ ز امروزه میکشتم
 بس دور شد که گسبند چرخ این صدیا^{شند}
 پند حکیم محض صواب است و عین خیر
 فرخنده آن کسی که بمع رضائید
 حافظ و طیفه تو دعا کفن است بس
 در بند آن مباش که نشنید یا^{شند}

شرح غزل :

- ۱- هر کس بوی خوش تو را از باد صبا شنید گویی از یاری آشنا، سخنی آشنا شنیده است.
- ۲- ای پادشاه زیبایی، به حال و روز گدای خود نظری بیفکن زیرا که گوش حکایت‌های بسیاری از شاه و گدا شنیده است.
- ۳- مشام جان خود را با شراب خوشبو، خوش می‌کنم زیرا که مشام من از صوفی خرقة پوش مقیم صومعه بوی تزویر و ریا شنید.
- ۴- راز الهی را که آشنای سالک به کسی نگفت، در تعجبم که باده‌فروش از کجا آن را شنید.
- ۵- خدایا محرم رازی کجاست که دل لحظه‌ای برای او بیان کند که چها دیده و چها شنیده است.
- ۶- دل وفادار من سزاوار این نبود که از یار غمگسار خود، سخنان زشت و ناپسند بشنود.
- ۷- اگر من از رسیدن به سر کوی او محروم شدم اهمیتی ندارد، چه کسی از باغ و بوستان روزگار، بوی وفاداری و محبت شنید؟
- ۸- ساقی بیا و بشنو که عشق با صدای بلند می‌گوید که اگر کسی سخنی و قصه‌ای از ما گفته، هم از خود ما شنیده است.
- ۹- تنها امروز نیست که ما در زیر خرقة باده می‌نوشیم، پیر میخانه ما این داستان را بارها شنیده است.
- ۱۰- تنها امروز نیست که هماره با نوای چنگ، باده می‌خوریم، زمان زیادی است که چرخ گردون این صدا را می‌شنود.
- ۱۱- نصیحت حکیمان عین دوستی و خیر مطلق است، خوشبخت کسی است که این پندها را با گوش رضایت، شنید و پذیرفت.
- ۱۲- حافظ، تو وظیفه‌ات تنها دعاگویی است و بس، چندان در قید آن مباش که خداوند آن دعا را شنید یا نه.

شبی خوشت بدین قصه اش در آید	معاشران که از زلف یار بار کنشید
وان یکا و بنجوانید و در فرار کنشید	حضور خلوت انس است و تا محمد
که گوش هوش به پیغام اهل آید	رباب و چنگ بیامک بلند میکونید
گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنشید	سجان دست که غم پرده برمش اندر
چو یار نازنماید شما نیاز کنشید	میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
که از صاحب ناهنجس احترام کنشید	سخنت موعظه پر صحبت این حرفت
بر او فرود به فستومی من نماز کنشید	بر آنکسی که درین حلقه فیت زنده به عشق

و گر طلب کند انعامی از شما حافظ

چو انس طلب یار و لنوار کنشید

شرح غزل :

- ۱- ای هم صحبتان، از زلف یار، گره را باز کنید و ببینید که گیسوی او، شبی سیاه و خوش است، با این قصه، زلف او را بلندتر کنید.
- ۲- حضور دلی که مناسب خلوت اهل است، وجود دارد و دوستان نیز گردهم جمع آمده‌اند، پس «ان یکاد» بخوانید و در را ببندید.^(۱)
- ۳- رباب و چنگ با نوای بلند خود می‌گویند که پیام اهل راز را با گوش جان بشنوید.
- ۴- به جان دوست قسم که اگر بر الطاف خدای کارساز تکیه کنید، غم عشق پرده حرمت شما را ندریده و رسوایتان نخواهد کرد.
- ۵- عاشق و معشوق تفاوت بسیار با هم دارند، آنگاه که معشوق ناز می‌کند شما ابراز نیاز و تمنا کنید.
- ۶- اولین پند پیر مجلس این است که از همنشینی و هم صحبتی با مردمان پست و ناجنس دوری کنند.
- ۷- بر کسی که در جمع ما، به برکت عشق زنده نیست می‌توانید به فتوای من، قبل از مردنش نماز میت بخوانید.
- ۸- اگر حافظ از شما احسان و بخششی طلب کرده و بخواهد، او را به لب دلتواز یار، حواله دهید.

۱- سوره قلم آیه ۵۱

الا ای طوطی گویای اسرار
 مبادا خالیت سگزر منتار
 سرت بزودلت خوش با جاوید
 که خوش نقشی نمودی از حطایا
 سخن سربسته کفشی با حریفان
 خدا را زین ممتا پرده بردا
 به روی مازن از ساعن کلایی
 که خواب آلوده ایم امی بخت بیدا
 چهره بود این که زود پرده مطرا
 از آن انسیون که ساقی درمی افکنند
 که می رقصند با هم مست و شیا
 سگندر را نمی بخشند آبی
 به زور و زری می رفت این کا
 بیاد حال اسل درو بشنو
 به لفظ اندک و معنی بیا
 بت چنینی عدوی دین و دلهاست
 خداوند اول و دینم نکند
 به سوزان مگو اسرار مستی
 حدیث جان مگو با نقش و یوا
 علم شد حافظ اندر نظم اشعاع
 خداوند می بجای بندگان کن
 خداوند از آفاتش نگه دار

شرح غزل :

- ۱- هان ای طوطی گوینده اسرار، منقارت از شکر هرگز خالی مباد.
- ۲- همیشه جوان و دلخوش باشی زیرا که نقش زیبایی از سبزه عذار یار نشانم دادی.
- ۳- با حریفان و یاران سربسته و با کنایه سخن گفتی، بخاطر خدا، پرده از این سخن پوشیده بردار.
- ۴- ای اقبال بیدار، از ساغر گلاب، قطره‌ای به ما بزن زیرا که ما خواب آلوده‌ایم.
- ۵- رامشگر چه آهنگی زد که مست و هشیار با نوایش می‌رقصند.
- ۶- از آن ماده مقوی و مخدری که ساقی در شراب انداخت تا تقویت شراب صورت گیرد، اینک برای هم‌پالگان، نه سرمانده است و نه سربندی.
- ۷- تقدیر این است که اسکندر به آب حیات دست نیابد، این کار حتی با زر و زور نیز محقق نمی‌گردد.
- ۸- بیا و حال دل دردمندان را بشنو که سخن کم می‌گویند ولی سخنشان معانی بسیار دارد.
- ۹- زیباروی چینی، دشمن دین و دل ماست، خدایا، دل و دین مرا از او حفظ کن.
- ۱۰- به در پرده‌نشینان بی‌پروا، از رموز مستی سخنی مگو، در حقیقت سخن و کلام جان خود را به دیوار مگو (چرا که آنان چو دیوار، بی تفاوت و بی‌اثرند).
- ۱۱- به برکت و اقبال شاه منصور، حافظ در سرودن شعر و غزل، مشهور شد.
- ۱۲- او در حق بندگان و خدمتگزاران خود، بزرگی کرد، خداوندا تو نیز او را از آسیب و بلا، مصون بدار.

عیدست آحسن گل یاران استفا
 ساقی برومی شاه بسین ماه و می پای
 دل بر گرفته بودم از ایام گل و
 کاری بگردم هست پاکان دوزخ
 دل در جهان بسند و بی سوال کن
 از فیض جام و قهقهه جمشید کامکا
 جز نقد جان بدست ندارم شراب کو
 کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نشا
 خوش و لیت خرم و خوش خنری میم
 یارب زخم زخم زمانش نگاه دوا
 می خور به شعر بنده که ز بی دگر و
 جام مرصع تو بدین دژ شاه هوا
 گرفت شد سحر چه نقصان صبح
 از می کنند روزه کسا طالبان یا
 ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم
 بر قلب ما بخش که نقد است کم عیا
 رسم که روز خرمسان بجان
 بیخ شیخ و حسنه و زنده شراب خوا

حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود

ماچار با ده نوش که از دست رفت کا

شرح غزل :

- ۱- عید فطر است و پایان فصل گل و یاران در انتظارند، پس ای ساقی، هلال ماه را در چهره شاه ببین و شراب بیاور.
- ۲- دیگر از فصل گل دل کنده بودم اما بزرگواری روزه‌داران کاری انجام داد و رمضان پایان یافت.
- ۳- به دنیا دل میند و در حال مستی از لذت جام شراب و قصه جمشید کامروا و کامیاب ستوال کن.
- ۴- جز جان خود، هیچ سرمایه و نقدی ندارم، شراب کجاست تا آن را نیز بر غمزه ساقی، نثار کنم و زیر پایش بریزم.
- ۵- او دولت و دستگاهی نیکو و خرم دارد و خود پادشاهی بخشنده است، خدایا او را از چشم بدروزگار مصون بدار.
- ۶- همراه با شنیدن شعر من، شراب بنوش زیرا که جام مرصع تو به شعر من که چون مرواریدی شاهوار است، زینتی دیگر می‌بخشد.
- ۷- اگر طعام سحری از دست رفت کم و کاستی نباشد چون شراب بامدادی هست. و طالبان یار روزه خود را با شراب افطار می‌کنند.
- ۸- از آنجایی که پرده‌پوشی گناهان ما از بخشش کریمانه تو است پس این دل ناخالص ما را ببخش زیرا که کم عیار و بی ارزش است.
- ۹- می‌ترسم که در روز قیامت تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخواره، در یک عرض حرکت کنند و دارای یک ارزش باشند.
- ۱۰- حافظ حال که ماه رمضان و روزه تمام شد و گل نیز در حال رفتن است، ناگزیر شراب بنوش که دیگر کار از دست تو رفته است.

صبار مندر جان گذرینغ مدأ
 وزوبه عاشق بیدل خبرینغ مدأ
 بشکر آنکه شکفتی بکام محبت ای گل
 نیم وصل ز مرغ سحرینغ مدأ
 حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی
 کون که ماه تمامی نظرینغ مدأ
 جهان بر چه دروست سل و مختصراً
 ز اهل معرفت این مختصرینغ مدأ
 کون که چشمه قداست لعل شینیت
 سخن بگویی زر طوطی شکرینغ مدأ
 مکارم توبه آفاق میسر و شاعر
 از دو خطیفه و زا و سفرینغ مدأ
 چو ذکر خیر طلب میکنی سخن نیت
 که در بهای سخن سیم و زرینغ مدأ

عبارت نم برودل خوش شود حافظ

تو آب وید و ازین هر کدرینغ مدأ

شرح غزل :

۱- ای باد صبا، گذشتن از منزل معشوق را از من دریغ مکن و از رساندن خبری از او به این عاشق دلباخته، مضایقه مکن.

۲- ای گل، به شکرانه آنکه به مراد بخت و اقبال، شکفته شدی، از مرغ سحرخوان، بوی وصل خود را مضایقه مکن.

۳- آنگاه که ماهی نو و هلالی شکل بودی من حریف و هماورد عشق تو بودم، اینک که چون ماه تمامی و زیباییات کامل شده، نظر لطف خود را از من مضایقه مکن.

۴- دنیا و تمامی آنچه که در اوست آسان و حقیر و اندک است، پس از صاحبنظران و اهل معرفت، این اندک را نیز مضایقه مکن.

۵- اکنون که لعل نوشین لبانت، چون همیشه شربت قند است، سخنی بگوی و از طوطی خود، شکر را مضایقه مکن.

۶- شاعر، شرح بزرگواری‌ها و کرامات تو را در آفاق می‌پراکنند پس مستمری و خرج سفر را از او دریغ مکن.

۷- حال که می‌خواهی یادت به نیکی رود، حرف این است که به بهای سخن، از بذل سیم و زر، دریغ مکن.

۸- حافظ، غبار غم و اندوه از دلت خواهد رفت و روزگارت خوش خواهد شد، تو نیز از اشک ریختن در این راه که اندوه دلت را بشوید، مضایقه مکن.

امی صبا نختی از کومی فلا نی من آ
 زار و بیمار غم راحت جانی من آ
 قلب بی حاصل با رازن اکیر
 یعنی از خاک در دست نشانی من آ
 در کین گاه نغمه بادل خوشیم تکلت
 زار و در غمزه اوتیسه و کانی من آ
 در غیبی و فراق و غم دل پر شدم
 ساغرمی ز کف تازه جوانی من آ
 مسکدان هم ازین می و ساغرمی
 و کرا ایشان نستاند روانی من آ
 ساقیا عشرت امروز بفرده ممکن
 یاز دیوان قصه احاطه آمانی من آ

دلم از دست بشدوش چو حافظ بکفیت

کای صبا نختی از کومی فلا نی من آ

شرح غزل :

- ۱- ای باد صبا، بوی خوشی از کوی کسی برایم بیاور، من بیمار و ناتوان
غم و اندوه هستم، مایهٔ راحتی و آسایش جانی برایم بیاور.
- ۲- و بر وجود بی‌ارزش و بی‌حاصل ما، اکسیر مراد را بزن یعنی از خاک در
دوست، کمی برایم بیاور تا دلم، روشن شود.
- ۳- با دل خود در گوشه‌ای که برای دیدن یار کمین کرده‌ام در جنگ هستم،
پس تو نیز از ابرو و کرشمه یار، تیر و کمانی برایم بیاور تا با دل خود
بجنگم.
- ۴- جامی شراب از دست زیبارویی جوان به من برسان زیرا که در غربت و
هجران و غم عشق دل خود پیر و ناتوان شده‌ام.
- ۵- دو سه پیاله شراب به منکران و جاهلان بنوشان و اگر آنها شرابی از تو
نگرفتند و ننوشیدند، فوراً آن را برای من بیاور.
- ۶- ای ساقی، خوشی و شادمانی ما را از امروز به فردا موکول مکن مگر
اینکه از دستگاه خداوندی، خط امانی برای زنده ماندنم برایم بیاوری.
- ۷- دیشب که حافظ می‌گفت: ای باد صبا، بوی خوشی از کوی کسی برایم
بیاور، دلم از دست رفت و بی‌اختیار شدم.

ای صبا کنستی از خاک ره یاریا
 بربانده دل و مرده دلدار یاریا
 کنده روح فراز دهن دوست بگو
 نامه خوش خبر از عالم اسرار یاریا
 تا منظر کنم از لطف نسیم تو شام
 شمه ای از نفحات نفس یاریا
 به دغای تو که خاک آن یار عزیز
 کردی از رگ بگذرد دست بگویی ریب
 بی غباری که پدید آید از غبار یاریا
 خامی ساده دلی شیو جانبازان
 بهر آسایش این دیده خونبار یاریا
 سگزار که تو دوشمینی ای مرغ چمن
 خبری از بر آن دلبر عیار یاریا
 کام جان تلخ شد از صبر که درم بید
 به اسیران قفس مرده گلزار یاریا
 روزگار است که دل چهره مقصودید
 عشو ای زان لب شیرین شکر بار یاریا
 دلق حافظ به چارزده پیش رگین کن
 ساقیا آن قبح آینه کردار یاریا
 و آنکس مست و خراب از سر بازار یاریا

شرح غزل :

- ۱- ای باد صبا، بوی خوشی از خاک کوی یار برایم بیاور تا به این وسیله اندوه از دلم برود پس مژده وصال دلدار را به من برسان.
- ۲- از قول دوست، سخنی شادی بخش به من بگو و از عالم اسرار هستی نیز ناخدای مژده دهنده به من برسان.
- ۳- اندکی از بوی خوش نفس یار برایم بیاور تا مشام خود را از برکت نسیم خوشبوی تو، معطر سازم.
- ۴- ای باد صبا، به وفاداری قسمات می دهم که اندکی از خاک راه آن معشوق عزیز را برایم بیاور به شرط آنکه غباری و تحریک حسادتی از سوی نامحرمان صورت نگیرد.
- ۵- به کوری رقیب، غباری از رهگذر دوست برای آرام شدن این چشمان خوبارم بیاور تا در چشمانم بریزم.
- ۶- روش از جان گذشتگان، ناپختگی و ساده لوحی نیست، پس خبری از سوی آن دلبر هوشیار و زیرک برایم بیاور.
- ۷- ای مرغ چمن به شکرانه آنکه تو در خوشی و عشرت هستی، مژده رسیده به گلزار را به مرغان اسیر در قفس بده.
- ۸- کام جانم از این صبر سختی که بر فراق یار کردم تلخ شده است، اشاره و کرشمه ای از آن لب معشوقم که شکرین است برایم بیاور.
- ۹- مدت زمانی طولانی است که دل، چهره آرزو و مراد خود را ندیده است، پس ای ساقی قدح شراب را که چون آینه است بیاور تا عکس تو را در آن ببیند.
- ۱۰- خرقة حافظ چه ارزش و قیمتی دارد، آن را با شراب رنگین کن و پس از آن او را مست و لایعقل و رسوا به سربازار رسوایی بیاور.

روی بنامی وجود خودم زیاده
 خزمن سوختگان را همه گو باید
 ما چو دویم دل دیده بطوفان
 گو بیا سبیل غم و خانه ز بسیا دیر
 زلف چون غنبر خاشک که سوید بهیاست
 ای دل خام طمع این سخن از یاد دیر
 سینه که شعله آتشکده فارس ککش
 دیده گو آب رخ و جلعه بند او دیر
 دولت پیرمغان باد که باقی هست
 دیگر می گو بر و نام من از یاد دیر
 سعی نابرده درین راه بجائی نرسد
 مزد اگر می طلبی طاعت است او دیر
 روز مرگم نفسی وعده دیدار بد
 و انکهم تا به سجده فارغ و آزاد دیر
 دوش میکفت بمرگان در ازت کیشتم
 یارب از خاطرش اندیشه بید او دیر

حافظ اندیشه کن از ما زکی خاطر با

بروز در کیش این ناله و فریاد دیر

شرح غزل :

- ۱- چهره خود را نشان بده و هستی مرا با این کارت از خاطرم ببر، و خرمن هستی سوختگان عشقت را بگو باد با خود ببرد.
- ۲- وقتی ما دل و دیده خود را به طوفان بلای عشق تو سپردیم، بگذار سیل غم بیاید و خانه هستی ما را از بنیان برکند.
- ۳- چه کسی می تواند گیسوی خوشبوی او را که چون عنبر خالص است بیوید؟ ای دل خام طمع رسیدن به این سخن را فراموش کن.
- ۴- به سینه بگو از آتش و لهیب خود، شعله آتشکده فارس را خجالت زده کند و بکشد و به چشمان خود بگو که دجله بغداد را در برابر اشکهای خود، شرمساز سازد.
- ۵- بخت و اقبال پیر میخانه پایدار باشد که غیر از آن سهل و بی اهمیت است، به دیگری و اغیار بگو بروند و مرا فراموش کنند.
- ۶- در راه وصال، بی آنکه رنجی بکشی و تلاشی کنی به جایی نخواهی رسید، اگر اجر و مزدی می طلبی باید که از استاد خود پیروی کنی.
- ۷- روز مرگ من، تنها به اندازه یک نفس به من مژده دیدار خود را بده و پس از آن مرا آسوده و فارغ از غم به درون لحد بگذار.
- ۸- دیشب به من گفت که با مژه های بلند خود تو را خواهم کشت، خدایا، این ستم و ظلم را از خاطر او پاک ساز.
- ۹- حافظ از لطافت خاطر یار بترس و از درگاه او برو و ناله و فریاد را نیز با خودت ببر.

شب وصل است و طلی شد ناله بجز
 سلام فیه حتی مطلع الفجر
 دلادر عاشقی ثابت قدم باش
 که در این ره نباشد کار بی بر
 من از زندی نخواهم کرد توبه
 ولو آذمتی بالحبس و الحجر
 برای اسی صبح روشن دلخدا
 که بس تار یک می نیم شب بجز
 دلم رفت و ندیدم روی دلدا
 فغان از این تطاول آه ازین بجز

و فاخته ای جفاکش باش حافظ
 فان الرج و الخمران فی الحبس

شرح غزل :

۱- نامه هجران و فراق به پایان رسید و شب وصل رسید، پس سلام بر آن باد تا هنگام طلوع فجر.

۲- ای دل، در راه عشق، ثابت قدم باش زیرا که در این راه، هیچ عملی بی اجر و پاداش نیست.

۳- من از بی پروایی و رندی توبه نخواهم کرد، اگر چه مرا با دوری و امتناع خود آزار دهی و رنج برسانی.

۴- ای صبح تابان وصل بخاطر خدا طلوع کن زیرا که من شب هجران را شبی تاریک و بی نور می بینم.

۵- دلم از دست رفت و روی معشوق را ندیدم، فریاد از این ظلم و افسوس از این زجر.

۶- حافظ اگر وفاداری معشوق را می طلبی بر جفای او تحمل کن زیرا در بازرگانی هم سود و هم زیان هر دو محتمل است.

که بود عمر به میخانه رسم بارو که
 بجز از خدمت زندان بکنم کارو که
 خرم آن روز که بادیده گریان بوم
 تا زخم آب در میسکده یلبارو که
 معرفت نیت دین قوم خدرا بیسی
 تا برم که هر خود را به حسه یدارو که
 یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت
 حاش نشد که روم من پی یارو که
 که مساعد شودم دایره چرخ کبود
 بهم بدست آورش باز بسه کارو که
 عافیت می طلبد خاطر ماز بگذارد
 عمره شوخش آن طسه و طرارو که
 راز سر بسته باین که به دستان گفتند
 بر زمان با وفای بر سر بازارو که
 بر دم از درد بنالم که فلک هر عادت
 کندم قصد دل ریش به آزارو که

باز گویم نه دین افسه حافظ تنها

عزده کشند دین بادیه بسیارو که

شرح غزل :

- ۱- اگر عمری باقی باشد، دوباره به میخانه خواهم رسید و در آنجا خدمت به وارستگان و قلندران کار دیگری انجام نخواهم داد.
- ۲- خوشا آن روزی که با چشمان اشکبار به میخانه بروم و با اشک چشم خود، آنجا را بار دیگر آب بپاشم.
- ۳- در میان این قوم، معرفت و شناخت یافت نمی‌شود، بخاطر خدا، سببی ساز تا گوهر سخن خود را به خریداری عرضه کنم.
- ۴- اگر یار از نزد من رفت و حق هم صحبتی قدیم را رعایت نکرد، دور باد از من که به دنبال یافتن یاری دیگر باشم.
- ۵- اگر سرنوشت الهی با من موافق باشد و مرا یاری کند، بار دیگر با حيله‌ای دیگر، او را بدست خواهم آورد.
- ۶- اگر کرشمه چشم گستاخ او و زلف راهزن مرا بار دیگر به حال خود بگذارند، میل خاطر من به سلامتی و دوری از بلا و حادثه است.
- ۷- راز ناگفته و سر بسته ما را ببین که هر بار با ناله دف و نی بر سر بازارهای دیگر، با آواز و ترانه بازگفتند.
- ۸- هر لحظه از این درد و اندوه می‌نالم که روزگار، هر ساعت با آزار و رنجی جدید، قصد و آهنگ دل مجروح مرا می‌کند.
- ۹- باز با خود می‌گویم که حافظ در این واقعه و ماجرا تنها نیست، کسان زیادی در این بادیه و دشت زیر شنهای روان، غرقه شده و مدفون شدند.

ای حرم از فروغ رخست لاله زار
 باز اگر ریخت بی گل رویت بهار
 از دیده که سرشک چو باران چکد روا
 کاندر غمت چو برق بشد وز کار عمر
 این یکدوم که فعلت دیدار ممکن است
 در یاب کار ما که ز پیداست کار عمر
 تا کی می صبح و سحر خواب با باد
 بشیار گردمان که گذشت اختیار عمر
 وی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد
 بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
 اندیشه از محیط فانیست هر کرا
 بر نقطه دمان تو باشد مدار عمر
 در هر طرف ز خیل حوادث گین گینست
 زان رو عثمان گشته و اند سوار عمر
 بی سزنده و ام من این بس عجیب
 روز سراق را که نهد در شمار عمر
 حافظ سخن بگویی که بر صفحه جهان
 این نقش ماند از قلمت یاد کار عمر

شرح غزل :

۱- ای آنکسی که از تابش چهره تو، لاله زار عمرم خرم و باصفاست، بازگرد زیرا که بدون دیدن گل روی تو، شکوفه عمر من، بر زمین ریخت و پژمرده شد.

۲- حال این زمان را دریاب، که دیدار میسر است و مهلت دیدار داریم زیرا که کار عمر معلوم و مشخص نیست.

۳- تا کی مشغول نوشیدن شراب سحرگاهی و خواب شیرین بامدادی هستی، هان هشیار شو، زیرا که بهترین اوقات عمرت گذشت.

۴- دیروز از کنار ما می گذشت اما نظر عنایتی به سوی ما نکرد، بیچاره دل من که از گذار عمر خود - معشوق - هیچ بهره ای نبرد.

۵- هرکس که مدار و گردش عمر خود را برگرد دهان تو قرار داده باشد، از اقیانوس فنا و نیستی نیز باکی ندارد.

۶- بدان دلیل عمر چون سواری سراسیمه می تازد که در هر طرف از انبوه حوادث، کمینگاهی وجود دارد.

۷- من بی آنکه جهانی در تن داشته باشم زنده ام و چندان تعجب مکن زیرا چه کسی روز فراق و هجران را جزء عمر آدمی به حساب می آورد؟

۸- حافظ، سخن بگو و شعر و غزل بخوان زیرا از اثر قلم تو، در صفحه روزگار، نقش و اثر توبه یادگار می ماند.

دیکر ز شاخ سرو سی بل صبر
 کلبانگ ز که چشم بزر روی گل بدو
 ای گل به شکر آنکه توئی پادشاه حسن
 با بلبلان بیدل شیدا کن عرو
 از دست غیبت تو شکایت نمیکنم
 تا نیست غیبی نبود لذت حضور
 کردی گران بهش طرب خرمند شاه
 ما را غم نگار بود مایه سرو
 زاهد اگر به جور و قصورست امیدو
 ما را سرانجامه قصورست دیار خو
 می خور بیانک چنگ و مخور غصه در
 گوید ترا که باده مخور گو بهوا غصه

حافظ شکایت از غم جهان چینی

در جبر و صل باشد و در غفلت است نو

شرح غزل :

۱- بار دیگر بلبل شکبیا از شاخه سرو بلند بالا، با آواز خوش دعا کرد که چشم بد از چهره گل زیبا دور باد.

۲- ای گل به شکرانه آنکه تو پادشاه زیبایی و نیکویی هستی به بلبلان عاشق و شیدای خود فخر مفروش و با آنها متکبر مشو.

۳- از غیبت و نبودن تو شکایتی نمی‌کنم زیرا تا غیبتی وجود نداشته باشد، حضور چندان لذت ندارد.

۴- اگر دیگران با شادمانی و طرب، شاد و خرم هستند برای برای ما غم عشق یار موجب شادمانی است.

۵- اگر زاهد ریایی به قصرها و حوریان زیبای بهشتی دل خوش کرده است برای ما شرابخانه همچون قصر و یار حورسرسشت است.

۶- همراه با نغمه چنگ، شراب بنوش و اگر کسی تو را نهی کند که دیگر شراب منوشی به او بگو که خدا خود بخشنده است.

۷- حافظ، چرا از غصه دوری شکایت می‌کنی این را بدان که در فراق، وصال بدست می‌آید و در پس تاریکی، روشنایی است.

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غمخو
 کلبه احزان شود وز می گلستان غمخو
 امی ل غمیده حالت بشود دل بکن
 دین سرشوریده باز آید بسامان غمخو
 که بهار عسیر باشد باز بر تخت حمن
 چتر گل در سرکشی امی مرغ خوشخوان غمخو
 دور کردن گرد و وزی بر مراد ما نر
 و اما یکسان نباشد حال دوران غمخو
 مان مژنومید چون آفتابی از سیر غیب
 باشد اندر پرده بانجیهای پنهان غمخو
 امی ل اریل فانیسیا دستی بر کند
 چون انوح است کشتیان طوفان غمخو
 در بیابان کربسوق کعبه خوابی قدم
 سر زنها کنگد خار معیان غمخو
 که چه منزل بس خطرناکت و مقصد بعد
 یح رابی نیت کار نیت پیمان غمخو
 حال ما در وقت جانان ابرام رقیب
 جمله میداند خدا می حال کردن غمخو

حافظا در کج فقر و خلوت شهبامی تار

تا بود و در دست دعا در قرآن غمخو

شرح غزل :

- ۱- یوسف گمشده باز به کنعان باز خواهد گشت و کلبهٔ غمها سرانجام به گلستان شادمانی تبدیل می‌شود، پس غصه مخور.
- ۲- ای دل رنج دیده و غمگین من، حالت بهتر از این خواهد شد پس ناامید مشو و سرآشفته باز آرام و قرار خواهد یافت پس غم مخور.
- ۳- ای مرغ خوشخوان غم مخور زیرا اگر بهار عمر برقرار باشد باز بر تخت گل نشسته و چتر گل را روی سرخواهی کشید.
- ۴- اگر چرخ زمانه زمان کوتاهی به کام ما نبود غم مخور زیرا که حال و روز زمانه همیشه یکسان و ناخوشایند نیست.
- ۵- هوشیار باش و هرگز ناامید مشو زیرا که از اسرار عالم غیب آگاهی نداری، در پشت پردهٔ هستی، بازیهای بسیار هست، پس غم مخور.
- ۶- ای دل، اگر سیل نابودی بخواد که بنیاد هستی را زیر و زبر کرده و از جا برکنند، آنگاه که نوح کشتیمان تو است، از آن وجود سیلاب، غم مخور.
- ۷- اگر به شوق رسیدن کعبه در بیابان گام برمی‌داری حتی اگر خار مغیلان تو را آزارها دهد، غصه مخور.
- ۸- اگر چه منزل بسیار خطناک است و مقصد ما بسیار دور، اما هیچ راهی نیست که پایانی نداشته باشد، پس غم مخور.
- ۹- حال و روز ما را در فراق معشوق و سرسختی مدعیان را به تمامی خداوند تغییر ده روزگار می‌داند، پس غصه مخور.
- ۱۰- حافظ تا زمانی که در گوشه نیاز و خلوت شبهای تاریک هستی و سخنت دعاست و درست قرآن غصه‌ای نداشته باش.

نصیحتی گفتم بشو و بجا بگیر
 هر آنچه ناصح شفق بگویدت بپذیر
 ز وصل روی جوانان تمتع برآ
 که در کسب عمرت مگر عالم پیر
 نعیم برود جهان پیش عاشقان حرمی
 که این متاع قلیلت آن عظامی کشمیر
 معاشری خوش رودی بساز میوهام
 که درد خویش بگویم به ناله زخم
 بر آن سرم که نوشم می گویم
 اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
 چو قسمت ازلی بی حضور ما کرد
 که اندکی نه بوقی تضاست خردمگر
 چو لاله در قدم ریزسای قیامی مشک
 بیار ساعده در خوشاب ایاتی
 حسود کو کرم آصفی بسین بوسیر
 بغرم تو به نهادم قدح ز کف صدأ
 ولی کرشمه ساقی نیک کند تقصیر
 می دو ساله و محبوب چاره سال
 بهین بست مرا صحت صغیر و کبیر
 خبر و هیبت به محسنون خسته از زنجیر
 دل میدو مارا که پیش می گیرد
 که ساقیان گمان ابرویست زنده تیر
 حدیث تو به دین بزرگه مگو حافظ

شرح غزل :

- ۱- یک نصیحت به تو می‌کنم، بشنو و بهانه مگیر و نصیحتم این است که هر آنچه که پنددهندهٔ مهربان به تو می‌گوید، قبول کن.
- ۲- از وصال روی جوانان سود ببر و بهره بردار، زیرا که مکر و حيله این دنیای دیرسال، در کمین عمرت نشسته است.
- ۳- نعمتهای دنیا و آخرت را نزد عاشقان بجو زیرا که این کالا اندک است و آن بخشش بسیار.
- ۴- همصحبتی خوب و سازی خوش‌آهنگ می‌خواهم که با ناله‌های زیر و بم، درد خویش را بگویم.
- ۵- من تصمیم گرفته‌ام که دیگر شراب ننوشم و گناهی مرتکب نشوم اگر که سرنوشت با این اندیشه من موافق و هماهنگ باشد.
- ۶- از آنجا که قسمت و سرنوشت ازلی بدون حضور ما رقم خورد اگر کمی هم مورد رضایت ما نباشد، بر آن ایراد مگیر.
- ۷- ساقیا، می و مشک در قدح چون لاله‌ام بریز زیرا که نقش و تصویر خال محبوبم از دلم بیرون نمی‌رود.
- ۸- ای ساقی، پیاله شراب چون مروارید آبدار را بیاور و به حسود بگو که بخشش آصف وزیر سلیمان را نسبت به من ببین و از حسادت بمیر.
- ۹- صدبار به قصد توبه، جام شراب را از دست نهادم اما غمزهٔ ساقی، کوتاهی نمی‌کند.
- ۱۰- از همصحبتی با بزرگان و کوچکان برای من شراب دو ساله و معشوق چهارده ساله، کافی است.
- ۱۱- چه کسی می‌تواند جلوی دل ناآرام و رمیده ما را بگیرد، از دیوانگی‌ام به مجنون مجروح شده از زنجیر، خبر دهید.
- ۱۲- حافظ در این مجلس بزم از توبه سخن مگو زیرا که ساقیان با کمان ابرو، ترا تیر می‌زنند و مورد هدف قرار می‌دهند.

رومی بنام مرا گو که زجان دل گرسید
 پیش شمع آتش پروانه بجان گو گدیر
 دل بسته نامین مدار آب دروغ
 بر سر شسته خویش آبی ز خاکش برگیر
 ترک درویش بگیر از بود سیم و زرش
 در غمت سیم شمار اشک و رخسار زگر
 چنگ بنواز بساز از نبود عود چه باک
 آسم عشق تو ولم عود و تنم مجر گیر
 در سماع آبی ز سر حسرت بر انداز و برهت
 در نه با گوشه رود حسرت ما در سر گیر
 صوف برکش ز سر و باد صافی در کش
 سیم در بازو بزر سیم بری در بر گیر
 دوست کو یار شود بهر جهان دشمن باش
 بخت کو پشت مکن روی زمین لشکر گیر
 بر لب جوی طرب جوی و بکف ساغر گیر
 میل رفتن مکن ای دست دمی با ما باش
 رفته گیر از برم و ز آتش آب دل چشم
 کوزه ام زرد و لبم خشک و کنارم گیر

حافظ آراسته کن بزم و بگو و اعطرا

که سین مجسم و ترک سر سبگیر

شرح غزل :

- ۱- چهره‌ات را نشان بده و به من بگو که دیگر دل از جان خود برگیرم، بگذار در برابر شمع، به جان پروانه آتش افتد.
- ۲- به لب تشنه ما بنگر و آب را از آن دریغ مکن، بر سر سرگشته عشق خود بیا و او را از خاک بلند کن.
- ۳- اگر درویش سیم و زری نداشت او را ترک مکن، در غم عشق خود، اشک را سیم فرض کن و چهره زردم را زر.
- ۴- چنگ بنواز و ساز بزن و اگر عود نبود گله و ناله مکن زیرا که عشق من را چون آتش و دلم را چون عود و تنم را عود سوز می‌توانی تصور کنی.
- ۵- به رقص و سماع مشغول شو و در رقص، خرقة از سر خود بیفکن و گرنه به گوشه‌ای برو و خرقة ما را بر سر بکش.
- ۶- خرقة پشمینه‌ات را از سر بردار و باده روشن و صاف را بنوش، پول خرج کن و با بذل زر، سیم‌تنی در آغوش گیر.
- ۷- به دوست بگو یارم باشد و هر چه در دو جهان است دشمنم، به بخت بگو با ما نامساعد مشو چرا که اهمیتی ندارد که سراسر زمین را لشکر دشمن فرار گیرد.
- ۸- ای دوست، قصد رفتن مکن و زمانی پیش ما باش، بر کنار جویبار، خوشی را بجوی و در دستت ساغر شراب بگیر.
- ۹- فرض کن که از کنارم رفته‌ای و تصور کن که از آتش درون و خون جگر و آب دیده‌ام، گونه‌هایم زرد و لبانم خشک و کنارم خیس شده است،
- ۱۰- حافظ، تو مجلس بزم را بیارای و به نصیحت‌گو بگو که مجلس عشرت مرا بین و منبر را ترک کن.

هزار شکر که دیدم بکام خویش با
 ز روی صدق و صفا کشته تا بدم مسأ
 روز دکان طریقت ره بلا سپرد
 رفیق عشق چه غم دار و از نیش و فرا
 غم حبیب نهان بگفت و کوی ربه
 که نیست سینه از باب کینه محرم را
 اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است
 من آن نیسم که ازین عشق بازی آمیم با
 چه گویمت که ز سوز درون چو می نم
 ز اساک پرس حکایت که من نیم غما
 چه فقه بود که مشاطه تھا کنغت
 که کرد ز کس متش سیه بسر منده نا
 بدین پاس که منور است بدست
 گرت چو شمع جفائی رسد بز بسا
 غرض که شمه خنشت در زه حاجت نیست
 جمال دولت محمود را به زلف ایام

غزل سرائی ناهید صد فرمای نبرد

در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

شرح غزل :

- ۱- هزاران شکر که تو را به مراد و کام خود یافتم و اینکه از روی درستی و پاکدلی با دلم موافق و دمساز شده‌ای.
- ۲- سالکان راه طریقت و معرفت راهی پرمحبت و بلا را طی می‌کنند، همراه عشق چه غمی از سختیها و نشیب و فراز راه دارد؟
- ۳- بهتر است از غم عشق محبوب با رقیب سخنی نگفت زیرا که سینه کینه‌جویان، محرم راز عشق نیست.
- ۴- اگر چه زیبایی تو از مهر و محبت دیگران بی‌نیاز است اما من کسی نیستم که از مسیر عشق ورزیدن، بازگردم.
- ۵- چه بگویم به تو که از آتش درونم چه رنجی می‌بینم، تو حکایت و قصه مرا از اشکم بپرس زیرا که من سخن چین نیستم و راز درونم را بازگو نمی‌کنم.
- ۶- چه آشوبی بود که آرایشگر تقدیر برانگیخت، زیرا چشمان مست یار را با سرمهٔ دلبری، سیاه کرد.
- ۷- به شکرانه این که محفل بواسطه حضور دوست روشن و نورانی است، اگر بر تو جفایی رسد، چون شمع بسوز و بساز.
- ۸- غرض اصلی، غمزه و کرشمه زیبایی است و گرنه چهرهٔ اقبال محمود، نیازی به زلف ایاز ندارد.
- ۹- غزلسرایبی و خنیاگری ناهید، هیچ فایده‌ای نمی‌برد آنجا که حافظ غزل و ترانه می‌خواند.

منم که دیده بیدار دوست کردم با
 نیازمند بلا کورخ از غبار شوی
 ز مشکلات طریقت عنان تباب ایل
 طهارت از به خون جگر کند عاشق
 درین مقام مجازی بحسب پیاله مکیر
 بنسیم بوسه عالی بجز ز ابل دلی
 سسند ز مرز عشق در جوار و عشاق
 چه شکر گویمت ای کار ساز بند نو
 که کیمیای مرادست خاک کوی نیاب
 که مرد راه نیندیشد ز نیش و فراز
 بقول معنی عشق دست نیت نما
 درین سراج بار چیه غیر عشق مباح
 که کید و شمنت از جان و جسم ارد با
 نوای بانگ عزلهای حاظر اشیر

شرح غزل :

- ۱- آیا این منم که چشمانم را با دیدار محبوب، باز کردم؟ ای کارگشاینده بنده پرور، چگونه تو را شکر گویم؟
- ۲- محتاج بلای عشق را بگو که چهره‌ات را از غبار کوی دوست پاک مکن زیرا که خاک کوی نیاز، اکسیر و کیمیای آرزو و مراد است.
- ۳- ای دل، از مشکلات طریقت عشق، روی برمگردان زیرا که مرد راه، از نشیب و فراز آن نهراسد.
- ۴- اگر عاشق با خون جگر خود، وضو نگیرد، به گفته فتوی دهنده عشق، نمازش درست نیست.
- ۵- در این جایگاه غیرحقیقی (دنیا) بجز پیاله شراب در دست مگیر و در این سرای فریب و افسوس، فقط عشق ورز.
- ۶- از صاحب‌دلان به قیمت بوسه‌ای مختصر، دعای سلامت بخر زیرا که این دعا، نیرنگ دشمن را از جان و تن تو دور می‌سازد.
- ۷- نوای روحبخش بانگ غزل‌های حافظ از شیراز، در حجاز و عراق، زمزمه عشق را طنین‌انداز کرد.

ای سرو ناز حسن که خوش سرو بی ناز
 فرخنده باد طلعت خوبت که در آبل
 آرزاکه بومی غمبزلت تو آرزوست
 پرده زار شمع بود سوز دل و دل
 صوفی که بی تو توبه زمی کرده بود و
 از طعنه رقیب مگر دو عیار من
 دل که طواف کعبه گویت و قوف یافت
 بر دم بخونیده چه حاجت و ضو چو
 بی طاق ابروی تو من از مرا چو
 عشاق را به ناز تو هر کلف صد نیا
 بربیده اند برت د سروت قبای نیا
 چون عود کو بر آتش سو ا بسوز و سنا
 بی شمع حاضر تو دم را بود کدا
 بگشت عهد چون در میخانه دید با
 چون زرا که بر نذر ادر و حسان کدا
 از شوق آن حسیم نذار و سر حجاب
 بی طاق ابروی تو من از مرا چو

چون با ده بار بر سر خم رفت کف زان

حافظ که در دوش از لب ساقی شنید را

شرح غزل :

- ۱- ای سروقامتی که ناز و عشوهٔ زیبایی داری و با دلربایی و ناز راه می‌روی، عاشقان روی تو، هر لحظه صدها نیاز به ناز و کرشمات دارند.
- ۲- طالع نیک تو فرخنده و مبارک باد زیرا که در روز ازل بر قامت و بالای بلند تو، قبای ناز و خوبی بریده‌اند.
- ۳- به آنکس که بوئیدن زلف خوشبوی تو آرزویش است بگو چون عود بر آتش عشق بسوز و بر این سوزش، تحمل کن.
- ۴- آتش درون پروانه به واسطه شمع است ولی من بدون چهرهٔ چون شمع تو، در سوز و گداز هستم.
- ۵- صوفی که هنگام نبودن تو، از نوشیدن شراب توبه کرده بود، هنگامی که در میخانه را باز دید، عهد و پیمان خود را گسست.
- ۶- اگر وجود مرا به دهانه قیچی بریده و ریز ریزم کنند هرگز از سرزنش رقیب، عیارم تغییر نخواهد کرد.
- ۷- وقتی که دل از طواف کعبه کوی تو آگاهی یافت، از شوق رسیدن به آن، دیگر قصد رفتن به حجاز و زیارت خانه خدا را ندارد.
- ۸- وقتی که جدا از محراب ابروی تو، نماز من جایز نیست چه نیازی است که من هر لحظه با اشک خونین چشمانم، وضو بگیرم.
- ۹- هنگامی که حافظ، دیشب از لب ساقی رازی را شنید، از شادی چون شراب، بر سر خم رفت و از مستی به جوش درآمد.

در آ که در دل خسته توان در آید با
 بیا که در تن مرده روان در آید با
 بیا که فرقت تو چشم من چنان در بست
 که فتح باب وصالت مگر گشاید با
 غمی که چون پنهان ملک دل بگریفت
 زخیل شاد می و موم رخت زواید با
 به پیش آینه دل هراخت می دارم
 بجز خیال جالست نمی نماید با
 بدان مثل که شب آبتن است و روز تو
 ستاره می شرم تا که شب چه زاید با

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ

بوی گلبن وصل تو می سزاید باز

شرح غزل :

۱- از در درآ که توان و نیرو به این دل خسته بازگردد و بیا تا روح و روان به این مرده بازآید.

۲- بیا که در فراق تو، چشمان من چنان بسته شده که تنها با گشایش در وصال تو، گشوده خواهد شد.

۳- غمی که همچون سپاهیان زنگبار (شب) سرزمین دلم را اشغال کرد از سپاه طرب چهره سفید تو زدوده خواهد شد.

۴- هر آنچه را که در جلوی آئینه دلم می‌گذارم، جز خیال چهره تو را نشان نمی‌دهد.

۵- روزها در انتظارات ستاره می‌شمارم تا ببینم که شب آبستن روز مراد من است یا نه؟

۶- بیا که بلبل هزارستان خوش طبع خاطر حافظ، در آرزوی رسیدن به گلبن و نهال وصال تو، باز نغمه سرداده است.

حال خونینندان که گوید با
 سرش از چشم می پرستان با
 جز فراطون جسم نشین شراب
 هر که چون لاله کاره گردان شد
 مکنشاید ولم چو غنچه اگر
 بس که در پرده چنگ گفت سخن
 گرد بیت احرام خم حافظ
 در فلک خون حنم که جوید با
 ز کس مست اگر برودید باز
 سر حکمت بسا که گوید باز
 زین جانخ به خون بشوید باز
 ساغری از لبش نبودید باز
 بیرش موی تا نوید باز
 که نیرد به سر سوید باز

شرح غزل :

- ۱- چه کسی حال خونین دلان عاشق را بیان می‌کند و از فلک و آسمان، چه کسی به خونخواهی خون ریخته خم (شراب) برخواهد خاست؟
- ۲- اگر نرگس مست دوباره بروید باید شرمسار و خجلت زده چشم خمار میگساران باشد.
- ۳- جز افلاطون که در خم باده مقیم است، چه کسی می‌تواند راز دانش و فلسفه را برای ما بیان کند؟
- ۴- هر کس چون لاله، کاسه نیاز در دست بگیرد و بچرخاند، سرانجام از این ستم که به خود رواداشته، چهره‌اش را خون، خواهد شست.
- ۵- اگر دلم، پیاله‌ای از لبانش ننوشد، مانند غنچه، بسته اندوه خواهد ماند.
- ۶- از بس که چنگ، در پرده‌ها و نغمه‌های خود، راز ما را گفت، باید تارهای ابریشمین او را برید تا دیگر ناله نکند.
- ۷- اگر حافظ نمیرد، بار دیگر به طواف بیت‌الحرام خم معرفت، با سرشوق خواهد رفت.

بیاد کشتی ماد رط شراب انداز
 خروش و لوله در جان شیخ شاینداز
 مراب کشتی بادیه در اسکن ای ساقی
 که گفت اندک لوی کن در آب انداز
 ز کوی میکده بر گشته ام ز راه خطا
 مراد کر ز گرم باره صواب انداز
 بیار زان می گلزنک مشکبوجامی
 شزار سنگ وحد در دل کلاب انداز
 اگر چه مست و خرابم تو نیست لطفی کن
 نظر برین دل سر گشته خراب انداز
 به نیم شب اکرت آفتاب می باید
 ز روی دختر کلهر ز نقاب انداز
 محل که روز و فاقتم به خاک بسپاز
 مراب میکده بر در چشم شراب انداز

ز جور سپرخ چو حافظ بجان بید و
 بسوی دیو محن ناوک شهاب انداز

شرح غزل :

- ۱- ای ساقی، بیا و کشتی وجود ما را در نهر شراب بیفکن و با این کارت در جان پیر و جوان، ولوله و خروش بینداز.
- ۲- ای ساقی، مرا در کشتی شراب بینداز زیرا که گفته‌اند: تو نیکی کن و در آب بینداز (تو نیکی می‌کن و در دجله انداز).
- ۳- از کوی میخانه به اشتباه بازگشته‌ام، بار دیگر از کرم و بخشش خود مرا به راه راست، راهنمایی کن.
- ۴- از آن شراب سرخرنگ خوشبو، پیاله‌ای بیاور و به من بده و در دل گلاب، آتش رشک و حسد بینداز.
- ۵- ای ساقی، اگر چه مست و خراب باده‌ام تو مهربانی کرده و نظر عنایتی به دل حیران و ویران از عشقم بینداز.
- ۶- اگر در دل شب، خواستار خورشید هستی، از روی دختر گلچهره‌تاک (شراب) پرده بینداز و در خم را باز کن.
- ۷- ای ساقی، مگذار که روز مرگم، جسمم را به خاک بسپارند، پیکر بیجان مرا به میخانه ببر و در خم شراب بینداز.
- ۸- حافظ، زمانی که از ستم فلک، جانت به لب رسید، به سوی اهریمن بلا و غم، تیر شهاب شراب بینداز.

خیزد در کاسه زر آب طربناک اندا
 میسر زانکه شود کاسه سرخاک اندا
 عاقبت منزل باو اومی خاموشا
 حالیا غلغله در گنبد افلاک اندا
 چشم آلوده نظر از رخ جانان دور
 بر رخ او نظر از آینه پاک اندا
 به سر بسرتو ای سرو اگر خاک شوم
 ناز از سر بر نه و سایه برین خاک اندا
 دل ما را که ز ما سر زلف تو بخت
 از لب خود بشفنا خا نه تر یاک اندا
 ملک این مرزعه دانی که باقی نماند
 آتشی از جگر جام در اطلاق اندا
 غسل در استنوم کابل طریقت گویند
 پاک شود اول و پس دیده بر آن پاک اندا
 یارب آن ابد خود مین که بجز غیب نماند
 دود آهش در آینه دراک اندا

چون گل از نکت او جامه قباکن

دین قبا در روان قامت چالاک اندا

شرح غزل :

- ۱- ای ساقی بیا و در کاسه زرین، آب شادی بخش (شراب) بریز قبل از آنکه کاسه سر من، در خاک بیفتد.
- ۲- سرانجام، منزل و مأوای ما گورستان است پس اکنون در گنبد آسمان، شور مستی درافکن.
- ۳- چشم ناپاک از دیدن روی محبوب محروم است، بر چهره معشوق باید از دیده پاک و چون آینه شفاف، نگریست.
- ۴- ای یار سروقامت، قسم به آن سر خرم و سبز تو که اگر من مردم و در خاک شدم، ناز و غمزه را فراموش کن و سایه مهری بر خاک قبر من بینداز.
- ۵- دل ما را که از ماریپجان گیسوی تو مجروح شد با بوسه‌ای از لبان خود به شفاخانه عاقبت و سلامت بفرست.
- ۶- وقتی می‌دانی که پادشاهی بر مرزعه دنیا، پایدار نیست، از جگر سوزان جام، در املاک دنیا، آتش بیفکن.
- ۷- در اشک چشمان خود غسل کردم و خود را از ناپاکی‌ها زدودم زیرا پیروان معرفت و طریقت می‌گویند که اول پاک و مطهر شو و سپس بر آن محبوب پاک‌نهاد، نظر بیفکن.
- ۸- یارب دود آهی از سینه سوختگان در آینه فهم و درک آن زاهد خود پسندی بیفکن که در راه عاشقی، جز عیب و نقص را ندید.
- ۹- ای حافظ، همچون گل از بوی خوش او، جامه وجود خود را پاره کن و این جامه را نثار راه آن قد و بالای برازنده یار کن.

بر نیاید از تنهای لبست کامم بسوز
 بر امید جام لعلت درومی آسایم بسوز
 روز اول رفت دینم در سر نفسین تو
 تا چه خواهد شد این سودا سر انجامم بسوز
 ساقیایک جعبه ای ان آب آشوب کن من
 در میان پختگان عشق او خامم بسوز
 از خط لقمه شبنم تو را مشک ختن
 میزد هر خطی معنی موب بر اندامم بسوز
 پر تو روی تو تا در حسلوم دید آفتاب
 میرو چون سایه هر دم درو با هم بسوز
 نام من رفت وزی برب جانان
 اهل دل ابوی جان می آید ز نامم بسوز
 درازل دوست ما را ساقی لعل لبست
 جرعه جامی که من مد بهوش آن جامم بسوز
 ای که گفستی جان بد با شدت آرام جان
 جان بنمایش سپردم نیست آرامم بسوز

در سلم آورد حافظ قصه لعل لبش

آب حیوان میروده هم ازم اقلامم بسوز

شرح غزل :

- ۱- هنوز آرزوی من در بوسیدن لب، محقق نشده و من هنوز به امید نوشیدن جام لعل لبانت، شراب می نوشم.
- ۲- همان روز اول، دینم بر سر گیسوان تو از دست رفت، تا بینیم که در این آرزو، چه سرانجامی خواهم داشت.
- ۳- ای ساقی، جرعه ای از آن شراب چون آتش خود به من بده، زیرا که من در میان سوختگان عشق محبوب، هنوز خام و ناپخته ام.
- ۴- شبی به اشتباه، گیسوی تو را مشک ختن خواندم و از آن پس (به سزای آن) مو بر تن من چون تیغی فرو می رود.
- ۵- از آن زمان که خورشید، انعکاس چهره تابناک تو را در خلوت من دید، هر لحظه چون سایه ای گرد در و بام من به طلب تو می چرخد.
- ۶- روزی به اشتباه نام من بر لب معشوق رفت از آن وقت هنوز صاحب دلان، به مشامشان بوی جان پروری از نام من می رسد.
- ۷- ساقی لب لعل تو در روز ازل، به ما جرعه ای شراب داد که از آن زمان تاکنون مست و مدهوش آن جام هستیم.
- ۸- ای کسی که گفتی در راه معشوق جان بده تا جانت به آرامش برسد، در راه غمهای او جان سپردم، اما هنوز به آرامش دست نیافته ام.
- ۹- حافظ، قصه لب لعل تو را با قلم نوشت و از آن پس از قلمهای من، آب حیات جاری است.

دلم ریمیده لولی دیشیت شور انگیز
 دروغ وعده قتل وضع درنگ آمیز
 فدای پرین چاک ما هر دیان با
 هزار جامه تقوی و حسد قد پر بهیز
 خیال حال تو با خود بنجاک خواهم بد
 که تا ز حال تو حاکم شو و عبیر آمیز
 فرشته عشق نداند که چیت ای ساقی
 بجواه حسام و گللابی بنجاک آدمیز
 پیاله بر کفشم بند تا سحر که حشر
 بی زول بریم بول روز ستا خیر
 فقیر و خسته به درگاهت آدم رحمی
 که جز دلای تو ام نیست بیج دست آیز
 بیا که ما تف میخانه دوش ما بن گفت
 که در مقام رضا باش و ز رضا مگریز

میان عاشق و معشوق بیج حال نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان خیر

شرح غزل :

- ۱- دلم آواره لولی صفت و شوق آفرینی است که وعده‌های دروغ می‌دهد و عاشق‌کش و نیرنگ‌باز است.
- ۲- هزاران لباس پرهیزگاری و خرقة پارسایی فدای پیراهن چاک خورده زیبارویان مهروباد.
- ۳- نقش خال تو را با خود به گور خواهم برد تا از خال تو، خاک گور من آمیخته با بوی خوش عبیر شود.
- ۴- فرشته از حال و هوای عشق ناآگاه است، پس ای ساقی، جامی بخواه و خاک آدم را با گلاب، بیامیز.
- ۵- بر کفن من، پیاله شراب ببند تا صبح قیامت، به یاری شراب، هراس روز رستاخیز را از دل دور کنم.
- ۶- فقیر و بی‌چیز و مجروح به آستانه‌ات آمدم، مرحمتی کن زیرا که جز دوستی با تو، هیچ دستاویز و بهانه‌ای برای وصال ندارم.
- ۷- بیا زیرا که آواز دهنده غیبی دیشب به من گفت که خشنود باش و از تقدیر الهی، فرار مکن.
- ۸- ای حافظ، اگر به معشوق نرسیدی، وجود خود تو مانع بوده است، زیرا که هیچ چیز مانع عاشق صادق و معشوق نیست.

ای صبا که بگذری بر ساحل رود ارس
 بوسه ن بر خاک آن آدمی مشکین کن
 منزل سلی که بادش بر دم از ماصدا
 پر صدای ساربانان مینی و بانگ آرس
 محل جانان بوس آنکه براری عسقه
 که فرقت بو ختم ای مهربان فریاد رس
 من که قول ناصحان را خواندمی قول بابا
 گو شمالی دیدم از هجران که اینم پند بس
 عشرت شکیر کن می نوش کا نذر راه عشق
 شبرون آشنایهاست با عیس
 عشق بازی کار بازی نیست ای دل برسان
 ز آنکه کوی عشق نتوان دید چو کان برس
 دل بر غبت می سپارد جان مجسمت یا
 گر چه بسیاران ندانند اختیار خود بس
 طویان در سنگستان کامرانی میکنند
 و ز تحسرت دست بر سر میرند مشکین مگس

نام حافظ که بر آید بر زبان گلک دوست

از جناب حضرت شاه هم بس است این طمیس

شرح غزل :

۱- ای باد صبا اگر از کنار ساحل رود ارس گذشتی بر خاک آن رودخانه بوسه بزن و نفس خود را خوشبو ساز.

۲- منزل معشوق ما را که هر لحظه از ما صد درود به او باد، پر از صدای شتربانان و بانگ درای شتران می‌بینی.

۳- بر کجاوه معشوق بوسه زن و آنگاه با ناله عرض کن که ای مهربان فریادرس، از فراق روی تو سوختم.

۴- من که پند نصیحتگران را نغمه رباب می‌خواندم و گوش نمی‌کردم از هجران و فراق چنان گوشمالی دیدم که همین پند برای همیشه مرا کفایت می‌کند.

۵- سحرگاهان عیش و نوش کن و می بنوش زیرا در راه عشق میان عیاران با فرمانده شبگردان دوستی‌ها و آشنائی‌هاست.

۶- عشقبازی و مهرورزی، ای دل، کار ساده و بازیچه نیست باید که در این راه سر خود را فدا کنی زیرا با چوگان هوی و هوس، گوی عشق را نمی‌توان زد.

۷- اگر چه آگاهان اختیار خود را به کسی نسپردند اما دل من با اشتیاق، جان به چشم مست یار می‌دهد.

۸- طوطیان در شکرستان، خوشگذرانی می‌کنند و مگس بیچاره از حسرت و پشیمانی، دست به سر می‌کوبد.

۹- اگر اسم حافظ بر قلم دوست جاری شود، این خواسته از درگاه حضرت شاه برایم کافی است.

گلخانه‌ری رگستان جان مارابک
 زین چمن سایه آن سردوان مارابک
 من و، مصحبتی اهل یاد و دم باد
 از گرانان جهان رطل کران مارابک
 قصر فردوس بپاداش عمل می‌بخشد
 ماکه زندیم و گداویر معنان مارابک
 بنشین بر لب جوی و گذر عمر سین
 کاین اشارت ز جهان گذران مارابک
 نقد بازار جهان بنگر و آزار جان
 گر شمار از بس این بود و میان مارابک
 یار با ماست چه حاجت که زیادت طلسم
 دولت صحبت آن مونس جان مارابک
 از در خویش خدایه به شتم منفست
 که سکه کوی تو از کون و مکان مارابک

حافظ از مشرب قیمت گلخانه انصاف

طبع چون آب و غزلهای دان مارابک

شرح غزل :

۱- از گلزار جهان، گل چهره‌ای ما را کافی است و از این چمن جهان نیز تنها سایه یار سرو قامت برای ما کفایت می‌کند.

۲- من با ریاکاران هم صحبت شوم؟ هرگز چنین مباد، از آنچه در دنیا بر آدمی گران و سخت است، ما را پیمان‌ه گرانسنگ کفایت می‌کند.

۳- کاخ بهشت را در ازای کار نیک، به پاداش می‌دهند، ما وارسته و بی‌چیزیم، پس صومعهٔ پیر مغان برای ما کافی است.

۴- بر لب جوی بنشین و همراه گذر آب، گذر عمر خود را ببین زیرا این اشاره‌ای از جهان گذران است و برای ما کافی است.

۵- در نقدینگی بازار دنیا بنگر و آزاری که جهان در قبال آن به تو می‌رساند، اگر این سود و زیان و تجارت برای شما کافی نیست، ما را کفایت می‌کند.

۶- محبوب در کنار ماست پس چه نیازی که بیش از این بخواهیم؟ نعمت هم صحبتی با آن همدم جان برای ما کافی است.

۷- بخاطر خدا، از آستانه خودت حتی مرا به بهشت هم مفرست زیرا که منزل تو از جهان هستی ما را کافی است.

۸- حافظ، از سرچشمه و آبشخور قسمت و تقدیر شکایت کردن، نشانه بی‌انصافی است، طبع روان و غزلهای شیوا برای ما کفایت می‌کند.

دلاریق سفر بخت نیکو است بس
 نسیم روزه شیراز یک است بس
 دگر ز مندرل جان سفر کن درویش
 که سیر معنوی و کج خاقتا است بس
 دگر کین بکشاید غمی ز گوشه دل
 حریم دگر پر مغفان پناست بس
 بصد مصطفی بن ساعس می نوش
 که این قدر ز جهان کسب نال و جا است بس
 زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن
 صراحی می لعل و بی چوما است بس
 فلک ب مردم نادان بد ز نام مراد
 تو اهل فضلی و دانش بمن کجا است بس
 هوای مسکن مالوف و عهد یار قدیم
 ز هر دوان سفر کرده خد ز خو است بس
 به منت دگر آن خو کن که در د جهان
 رضای ایزد و انعام پا د شاست بس

بهیج درود گرفت حاجت ای حافظ

دعای نیشب درس صبحگاه است بس

شرح غزل :

- ۱- ای دل، همراه سفت اگر طالع سازگار است، کافی است و نسیم باغ شیراز نیز به عنوان راهنمای راه تو بسنده است.
- ۲- ای صوفی، دیگر از منزل معشوق سفر مکن زیرا که سیر معنوی و مقیم کنج خانقاه شدن، برای تو کافی است.
- ۳- اگر هم غمی از گوشه دلت به کمین تو آغوش بگشاید، حریم آستانه رهبر روحانی تو را کفایت می‌کند.
- ۴- بر تختگاه سکوی میخانه بنشین و پیاله‌ای شراب بنوش که بدست آوردن مال و شکوه در دنیا، همین قدر کفایت می‌کند.
- ۵- زیاده‌خواه مباش و کار را بر خود آسان بگیر زیرا پیاله شراب خونین رنگ و معشوقی زیبارو چون ماه برای تو کافی است.
- ۶- گردون سررشته آرزو را به مردم نادان می‌دهد، تو صاحب فضل و دانش هستی و همین گناه تو، دلیل کافی است بر محرومیتت.
- ۷- هوای مسکن الفت گرفته‌ات و پیمان یار دیرینه‌ات و پوزش یاران سفر کرده‌ات، برای تو کفایت می‌کند.
- ۸- به زیر بار منت دیگران رفتن عادت مکن زیرا که در دنیا و آخرت، رضایت پروردگار از تو و بخشش پادشاه به تو، برایت کافی است.
- ۹- حافظ تو نیاز به دعا و ذکر دیگری نداری و دعای نیم‌شبانه و درس صبحگاهی برای تو کفایت می‌کند.

در عشقی کشیده ام که پیرس
 زهر بجزی چشیده ام که پیرس
 گشته ام در جهان و آخر کا
 دلبری برگزیده ام که پیرس
 آنجان در هوای خاک در
 میرود آب دیده ام که پیرس
 من بکوش خود از دانهش در
 سخانی شنیده ام که پیرس
 سوی من لب چه میگری که کوی
 لب لعلی گزیده ام که پیرس
 بی تو در کلبه کدانی خویش
 رنجانی کشیده ام که پیرس

همچو حافظ غریب در ره عشق

به مقامی رسیده ام که پیرس

شرح غزل :

۱- محنت عشقی کشیده‌ام که از آن سوال مکن، زهر فراقی چشیده‌ام که از تلخی‌اش نمی‌توان سوال کرد.

۲- تمام دنیا را گشته‌ام و در پایان، معشوقی را انتخاب کرده‌ام که مپرس.

۳- در آرزوی رسیدن به خاک در او چنان از دیده، اشک می‌ریزد که مپرس.

۴- من با گوش‌های خود، دیشب، سخنانی از او شنیده‌ام که مپرس.

۵- چرا لبانت را می‌گزی و به من اشاره می‌کنی که خاموش باش، من چنان لب لعلی را بوسیده‌ام که مپرس.

۶- بدون داشتن یاری چون تو، در کلبه فقر و نیازمندی خود، چنان رنج کشیده‌ام که مپرس.

۷- همچون حافظ ناآشنا در راه عشق، به مقامی از سلوک رسیده‌ام که پرسیدنی نیست.

دارم از زلف سیاهش کله چندان که پیرس
 که چنان و شده ام میر و سامان که پیرس
 کس به سینه فاترک دل دین کند
 که چنانم من ازین کرده پشیمان که پیرس
 به کی جرعه که آزار کشش در پی نیست
 زخمی میکشم از مردم نادان که پیرس
 ز ابد از ما سلامت بگذر کاین می لعل
 دل دین میر و از دست بد انسان که پیرس
 گفت و گو هست درین راه که جان بگذارد
 هر کسی عیب بد این که بسین آن که پیرس
 پارسائی و سلامت به رسم بود ولی
 شوه ای میکند آن ز کس فغان که پیرس
 کفتم از گوی فلک صورت حالی هم
 گفت آن میکشم اندر خم چو گان که پیرس

کفتم زلف بجز آن که شکستی گفتا

حافظ این قصه در از دست بقران که پیرس

شرح غزل :

۱- از گیسوان سیاه او آنقدر شکایت دارم که پرسیدنی نیست و اینک
چگونه از دست او، بی سروسامان و آشفته شده‌ام را مپرس.

۲- مبادا کسی به امید وفاداری یار، دل و دین را از دست بدهد زیرا که من
چنین کرده‌ام و آنقدر پشیمانم که مپرس.

۳- با نوشیدن یک جرعه شراب که آزار رسانیدن به کسی را در پی ندارد،
چنان از جاهلان، در رنج و زحمت هستم که مپرس.

۴- ای مرد پارسا، از کنار ما به سلامت عبور کن زیرا که این شراب سرخ،
چنان دل و دین تو را می‌رباید که مپرس.

۵- در راه عشق، سخنان بیهوده زیادی است که جان را می‌گدازد و هر کس
هم عربده‌ای می‌کشد، کاش این عربده‌ها را نشنوی و عربده‌کشان را
نبینی.

۶- آرزویم پارسایی و ایمنی از عشق بود اما آن نرگس فتنه‌انگیز چنان
کرشمه‌ای می‌کند که مپرس.

۷- با خود گفتم از گوی سپهر، حالی بپرسم و او گفت که در خم چوگان
تقدیر، چنان رنجی می‌کشم که مپرس.

۸- به معشوق گفتم: گیسوی خود را به قصد ریختن خون چه کسی تاب
داده‌ای؟ گفت: حافظ، این داستان به درازا می‌کشد، تو را به قرآن سوگند
که دیگر مپرس.

باز آمی دل تنگم امونس جان باش
 زان باد که در میکده عشق فروشد
 در خرقه چو آتش زدی ای عارف ساک
 دلدار که گفت با تو ام دل نگر نیست
 خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش
 تا بر دوش از غصه غباری نشیند
 دین سوخته را محرم اسرار هفت باش
 مارا دوسه ساعتی به و گو در رمضان باش
 جندی کن در حلقه زدن جهان باش
 گومی رسم اینک سلامت مکران باش
 ای دج محبت بهمان مهر نشان باش
 ای یل سرشک از عجب نامه دوان باش

حافظ که هوس میکندش جام جهان من

گو در نظر آصف جمشید مکان باش

شرح غزل :

۱- ای یار بازگرد و همدم جان دل تنگ من باش و محرم و همراز اسرار
پنهانی این در آتش غم گداخته باش.

۲- از آن شرابی که در میخانه عشق می فروشند، دو سه پیاله به ما بده اگر
چه ماه رمضان باشد.

۳- ای عارف رهرو، آنگاه که در خرقة ریای خود آتش زدی، کوشش کن و
صدرنشین گروه وارستگان جهان باش.

۴- به دلدار که می گفت دل نگران تو هستم بگو که اینک سالم و تندرست
به نزدت می آیم پس چشم به راه باش.

۵- دلم از حسرت آن لبان لعل جانبخش، خون شد، ای صندوقچه مهر و
محبت، با مهر و نشان عشق سابق خود باش.

۶- ای سیل اشک، برای آنکه غبار غمی بر دل یار ننشیند، در پی نامه
روان شو.

۷- به حافظ که آرزوی دستیابی به جام جهان بین را دارد بگو که همیشه
در جلو چشمان آصف وزیر شاه شجاع باش که جایگاه و شأن جمشید را
دارد.

اگر رفیق شفقتی درست پیمان باش
 حریف خانه و کرمه و گلستان باش
 سنگ زلف پریشان بدست باوند
 لگو که خاطر عشاق کو پریشان باش
 کرت بواست که با نخر بمشین باشی
 نهان ز چشم سکنه چوب حیوان باش
 ز بو عشق نوازی نه کار به مرغی ست
 بیا و تو گل این بلبل غنچه جوان باش
 طریق خدمت آینه بندگی کردن
 خدایم! اگر ره ناکن بسا و سلطان باش
 و گر به صید حرم تیغ برکش نهضاً
 وزان که با دل ما کرده ای پشیمان باش
 تو شمع انجمنی یک زبان و یکدل شو
 خیال و کوشش رو از بین و خندان باش
 کمال لبری و حسن و نظر بازی است
 به شیوه نظر از نادان دوران باش

خموش حافظ و از جور یار ما که مکن
 ترا که گفت که در روی خوب حیرن باش

شرح غزل :

- ۱- اگر یاری مهربان هستی به پیمان خود وفادار بمان و همه جا حتی خانه و گرمابه و گلستان، همدم ما باش.
- ۲- چین گیسوی پریشان خود را به دست باد مده و مگو که پریشان خاطری عاشقان برایت اهمیتی ندارد.
- ۳- اگر آرزویت این است که همنشین خضر باشی، همچون آب حیات از جلو چشمان اسکندر و پادشاه زمانه، خود را نمان نگاه دار.
- ۴- سرود عشق خواندن، کار هر پرنده‌ای نیست پس بیا و برای این بلبل غزلخوان خود، گل نوشکفته باش.
- ۵- بخاطر خدا راه و روش خدمتگزاری و بندگی کردن را به ما بسپار و سلطان و فرمانروای ما باش.
- ۶- دیگر برای شکار من که در حریم عشق تو هستم، شمشیر برمکش و از آن ستمی که بر ما روا کرده‌ای پشیمان و نادم باش.
- ۷- تو شمع محفل ما هستی پس چون شمع با ما، یک دل و یک زبان باش و تلاش و تصور پروانه را ببین و تبسم کن.
- ۸- نهایت دلبری و زیبایی در نظربازی از روی عنایت است پس در نوع نگاه و نگرش خود، از بی‌همتایان زمانه باش.
- ۹- حافظ ساکت باش و از ستم و جور یار ناله و شکایت مکن، چه کسی به تو گفت که بر چهره زیبارویان نظر بیندازی و سرگشته شوی؟

به دور لاله فتح کیر و بی ریامی باش
 به بومی گل نفسی همدم صبا می باش
 نکویمت که همه ساله می پرستی کن
 سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش
 چه پیریا لک عشقت به می حواله کند
 بنوش و نظر رحمت خدای باش
 کرت هوست که چون جم بر غیب ری
 بیا و همدم جام حبه جان نامی باش
 چه غنچه که چه فرو بسکتی است کار جهان
 تو بسچو باد بهاری که ره کشا می باش
 و فاجحوی ز کس در سخن نمی شنوی
 به هرزه طالب سیمغ و کیمیا می باش

مرید طاعت بیگانگان موحافظ
 ولی معاشره زندان پارسا می باش

شرح غزل :

- ۱- در موسم لاله، پیاله شراب بگیر و بی ریایی پیشه کن و با بوی گل، یک نفس با باد صبا همنفس شو.
- ۲- من نمی گویم که تمامی سال را به شراب نوشی بگذران، سه ماه بهار را می بنوش و نه ماه دیگر را پارسا و زاهد باش.
- ۳- وقتی که پیر دلیل راه عشق، تو را به نوشیدن شراب فرامی خواند، شراب بنوش و منتظر کرم و بخشش خدا باش.
- ۴- اگر آرزویت رسیدن به اسرار نهان جهان همچون جمشید است بیا و مدتی همنشین جام جهان نما که دل مرشد کامل است، باش.
- ۵- اگر چه کار جهان چون غنچه، همیشه در فرو بستگی است اما تو همچون باد بهاری که غنچه را می شکفتد، گره گشای مشکلات شو.
- ۶- از هیچ کس وفاداری به پیمان مجو و اگر سخن و پند مرا می شنوی، بیهوده در جستجوی سیمرغ و کیمیا مباش زیرا که هرگز پیدا نمی شوند.
- ۷- حافظ هوادار اطاعت از اغیار و بیگانگان مشو، اما همنشین و ارستگان زاهد باش.

صوفی کلی بحین و مرقع به خار بخش
دین ز بد خشک راه می خوشگوار بخش

طامات و شطح در ره آبنگ چکنه
تبیح و طیلسان به می و میک از بخش

ز بد گران که شاهد و ساقی میخیزد
در حلقه چمن به نسیم بهار بخش

راهم شراب لعل زده ای میر حاشا تن
خون مرا به چاه زرخندان یار بخش

یار بوقت گل گنه بنده عفو کن
دین ما جراه سرو لب جو یار بخش

ای آنکه ره به مشرب مقصود برده ای
زین بحر قطره ای به من خاکسار بخش

شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید
مارا به عفو و لطف خداوند کار بخش

ساقی چو شاه نوش کند باده صبح

کو جام زره حافظ شب زنده وار بخش

شرح غزل :

- ۱- ای صوفی، گلی بچین و این خرقة پاره پاره را به خار بده و این زهد متعصبانه خود را به باده نوشین و گوارا ببخش.
- ۲- سخنان گزاف و لاف و خو پسندانه را برای شنیدن نغمه چنگ کنار بگذار و تسبیح و ردای قاضی را به شراب و ساغر بده.
- ۳- زهد بسیار متعصبانه را که زیبارویان و ساقیان به چیزی نمی‌خرند، در مجمع چمن، به باد بهاری بده.
- ۴- باده سرخفام، رهن دلم شد، ای سرور عاشقان، خون مرا به چاه زنخدان یار ببخش و مرا بکش.
- ۵- یارب، در فصل گرما از گناه بندهات که می‌نوشی است درگذر و او را ببخش و این داوری را به سرو روئیده بر کنار جویبار ببخش.
- ۶- ای کسی که به سرچشمه و آبشخور مراد و آرزو رسیده‌ای از این دریا، قطره‌ای نیز به من خاکسار عطا کن.
- ۷- به شکرانه آنکه چشم تو بر روی بتان زیبارو نیفتاد و عاشق نشدی، ما را به بخشایش و مهربانی خداوند ببخش.
- ۸- ای ساقی، هنگامی که شاه، شراب صبحگاهی را بنوشد بگو که به حافظ شب‌زنده‌دار، ساغری زرین عطا کند.

باغبان کبچ روزی صحت گل بایش
برجای خار حسن صبر گل بایش

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی مناس
مع زیرک چون بدم آمد تحمل بایش

زند عالم سوز را با مصلحت مینی چکا
کار ملک است آنکه تدبیر و تامل بایش

کلمه بر تقوی و دانش در طریقت کافرت
را برود که صد بنسزار و تو گل بایش

با چنین زلف و رخسار باو انظر بازی حرام
هر که روی یا سمن و جسد سنبل بایش

مازمازان ز کس مسانه اشس بایکشد
این دل شورید تا آن جعد و کامل بایش

ساقیا در گوش ساغر تعلق تا به چند
و در چون با جاشان افند تسلسل بایش

کیست حافظ تا نوش داده بی آواز و

عاشق مسکین چه اچندین تحمل بایش

شرح غزل :

۱- اگر باغبان می خواهد که چند روزی هم صحبت با گل باشد، باید همچون بلبل بر ستم خار فراق و جدایی صبوری کند.

۲- ای دل، در زنجیره گیسوان یار از پریشانی و آشفته حالی ناله سر مده، زیرا مرغ دانا و زرنگ، هنگامی که در دام می افتد باید تحمل کند تا راه نجات را بیابد.

۳- قلندر وارسته ای که خانمان خود بر باد داده چه کاری با دوراندیشی دارد، سلطنت و پادشاهی کاری است که نیاز به تدبیر و تعمق در امور دارد.

۴- در طی طریق سلوک، اتکا بر پرهیزگاری و دانش، کافری و شرک است، اگر سالک صد هنر و کمال هم داشته باشد باز هم باید توکل به خدا کند.

۵- هر کس که با داشتن گیسو و رخ زیبای یار باز به رخسار یاسمین و زلف پیچان سنبلی، بنگرد، نظربازی اش حرام و ناروا است.

۶- تا دل شوریده ما بتواند از گیسوی یار رهایی یابد باید بر ناز و کرشمه آن چشمان مست، تحمل کند.

۷- ای ساقی تا چه زمانی می توانی از به گردش درآوردن ساغر، درنگ و ابا کنی، گردش پیمانہ وقتی به عاشقان می افتد، باید پیوسته باشد.

۸- حافظ، کسی نیست که برای نوشیدن می، نیاز به نوای رود داشته باشد، پس چرا عاشق تنگدست، اینچنین خود را درگیر تجمل می کند؟

فکر بیل بمانت که گل شد یارش
 دلربائی بمان نیست که عاشق بکشد
 جامی آنست که خون موج زد دل
 بیل از فیض گل آموخت سخن در نه بود
 ای که در کوچه محو تو نامی بگذری
 آن نفر کرده که صد قافله دل بهره آید
 صحبت عاقبت که چه خوش افتاد آید
 صوفی سرخوش ازین دست که گنج کرد گواه
 گل در اندیشه که چون عشو کند در کارش
 خواجه آنست که باشد عنم خدمتکارش
 زین تعابین که خرف می شکند بازارش
 این همه قول و عمل تبعیه در منتقارش
 بر خذر باش که سر می شکند دیوارش
 هر کجا هست خدا یا سلامت دارش
 جانب عشق عزیز است فرو گذارش
 به دو جام درگرفته شود دستارش

دل حافظ که بیدار تو خورشده بود

ماز پرورد وصالست مجازارش

شرح غزل :

- ۱- همه فکر بلبل آن است که گل یار و محبوبش شده است اما گل در این اندیشه است که چگونه در کار بلبل، عشوه و ناز کند.
- ۲- دلربائی تنها به این مفهوم نیست که عاشق را بیقرار سازد و به او توجهی نکنند، آنکسی صاحب و بزرگ است که غمخوار خدمتکار خود نیز باشد.
- ۳- جا دارد که خون در درون لعل موج بزند و او را خون به دل کند از این ضرر و زیانی که سفال، بازارش را می شکند و کساد می کند.
- ۴- بلبل به سبب بخشش گل، این سخنان را آموخت و گرنه این همه آهنگ و تصنیف را ساخته و پرداخته در منقار او ننهاده بودند.
- ۵- ای کسی که از کوچه معشوقه ما گذر می کنی، متوجه باش که دیوار محکم آن، سر تو را خواهد شکست.
- ۶- آن یار سفر کرده ای که صد قافله دوستدار و ارادتمند دارد، خدایا، هر جا هست به سلامت نگاهدارش.
- ۷- ای دل، اگر چه سخن از سلامت و آرامش بسیار خوش و دلپذیر است اما آگاه باش که عشق هم عزیز و محترم است، پس از آن غفلت مکن.
- ۸- صوفی خوشحال و سرمست به این صورت که کلاه خود را کج کرده، اگر یکی دو جام دیگر بخورد، حتماً دستارش هم آشفته می شود.
- ۹- دل حافظ که به دیدار پیوسته تو مانوس شده بود، پرورده ناز وصال تو است، پس در پی آزارش مباش.

شرب تلخ میخوامم که مردا فکلن بود زور
 که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و سر و شور
 ساط و همسرون پوزندار و شهسایه
 مذاق حرص و آز ایمی ل سوار تلخ و زور
 بیاد رمی که نتوان شد ز کمر آسمان
 بلعب زهره چکلی و میخ سلحشور
 کند صید بهرامی بگلن جام جم برد
 که من پیو دم این صحرا بهر است و ز کور
 بیاتاد رمی صافیت از و هر بنام
 بشرط اکل نمسانی کج طبعان دل کور
 نظر کردن درویشان مسافنی بزرگی
 سلیمان با جان جنت نظر تا بود با مور

کمان ابروی جان نمی سپد سر از حافظ
 ولیکن خنده میآید بدین بازوی بی زور

شرح غزل :

- ۱- شرابی تلخ می‌خواهم که چنان نیرومند باش که مردان شجاع را از پا درآورد تا لحظه‌ای من از جنجال و آرامش دنیا، فارغ و آسوده شوم.
- ۲- در سفرهٔ دنیای سفله‌پرور، نمی‌توانی شیرینی آسایش را بچشی، پس ای دل، از تلخ و شور آن نیز طمع ببر.
- ۳- شراب بیاور زیرا که به بازیگری خنیاگر فلک، ناهید چنگ نواز و بهرام جنگاور، نمی‌توان از مکر و حيله آسمان، ایمنی یافت.
- ۴- کمند صید و شکار بهرام گور را کنار بگذار و جام جم (ساغر شراب) را به دست بگیر، زیرا من تمام صحراهای دنیا را طی کرده‌ام، نه بهرام شاه ساسانی وجود دارد و نه مقبره او.
- ۵- بیا تا سرّ زمانه را در می‌روشن و صاف به تو نشان بدهم، به شرط آنکه به مردمان بی‌ذوق و کوردل نشان ندهی.
- ۶- نظر عنایت کردن به بیچارگان و فقرا، منافاتی با سروری و بزرگی ندارد همچنانکه سلیمان با آن همه شکوه و جلال خود، به موران، التفاف می‌کرد.^(۱)
- ۷- کمان ابروی معشوق، از حافظ سرپیچی نمی‌کند اما به بازوی بی‌زور او خنده‌اش می‌گیرد (که نمی‌تواند کمان او را بکشد).

۱- سوره نمل، آیه ۲۷

خوشایر از وضع بی مائش خداوند انکف در از زوالمش
 زر کن آبا و ماصد لوحش الله که عمر خضرمی بخشد زالمش
 میان جعفر آباد و مصلی غیر آمیندی آید مائش
 به شیرازی و فیض روح قدسی بجوی از مردم صاحب کمالش
 که نام قند مصری بردو نجسا که شیرینان مذاذ انفعالمش
 صبازان لولی شکول مست چه داری آگهی چونت هاش
 که آن شیرین پسر خنم بریزد دلا چون شیر مادر کن حلالش
 مکن از خواب بیدارم خدارا که دارم خلوتی خوشس باجاش

پرا حافظ چومی رسیدی از هجر

مگر دی شکر ایام و صالمش

شرح غزل :

۱- چه نیکوست شهر شیراز و وضع و حال بی مانندش، خداوندا، این شهر را از نیستی محفوظ بفرما.

۲- از آب رکن آباد شهر ما، صد بار چشم بد دور باد زیرا که آب زلالش، عمر جاودانه چون خضر می‌بخشد.

۳- از میان جعفرآباد و مصلاهی آن، بادی می‌وزد که خوشبو و عبیرآمیز است.

۴- به شیراز بیا و فیض روح‌القدسی و حیاتبخش از مردم صاحب کمال و عقل آنجا بطلب.

۵- چه کسی نام قند مصری را در شیراز برد که دلبران شیرین لب، او را شرمنده نساختند.

۶- ای باد صبا، از آن لولی شاد و سرمست برای ما چه خبر داری، بگو که حالش چگونه است؟

۷- ای دل، اگر آن پسر شیرین حرکات، حتی خون مرا هم بریزد، خونم را بر او چون شیر مادر، حلال کن.

۸- بخاطر خدا، مرا از خواب بیدار مکن زیرا که در خواب و خیالم با او خلوتی خواستی دارم.

۹- حافظ تو که از دوری و فراق می‌ترسیدی، چرا بر روزهای وصال او، شکر کافی بجای نیاوردی؟

چو برکت صبارلف غیرفانش
 بهر شکسته که پوست تازه شد جانش
 کجاست بمبغی تا شرح غرضه و هم
 که دل چه میکند از روزگار بجرانش
 زما از ورق گل مثال رومی توست
 ولی ز شرم تو در عشق چه کرد پنهانش
 تو خسته امی و شد عشق را اگر اندیشه
 تبارک الله ازین به که نیست پیمانیش
 جمال کعبه مگر عذر هم روان خواهد
 که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
 بدین شکسته بیت اعزن که می آرد
 نشان یوسف دل از چه زخمش

بگیرم آن سر زلف بدست خواهد هم
 که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دتانش

شرح غزل :

- ۱- وقتی که باد صبا، گیسوان عطرآگین او را چین و شکن داد، به هر ناتوان و دلشکسته‌ای که رسید، جان او از بوئیدن شمیم زلف یار تازه شد.
- ۲- رفیق و همدمی کجاست که کاملاً برای او بگویم که دل غمدیده‌ام از ایام فراق او چه رنجی می‌کشد.
- ۳- روزگار، تصویر روی زیبای تو را بر برگ گل نقش کرد اما از خجالت تو، آن را در غنچه پنهان ساخت.
- ۴- تو در خواب غفلتی و برای عشق نیز حد و پایانی متصور نیست، شگفتا از این راه عشق، که پایانی ندارد.
- ۵- مگر اینکه زیارت جمال کعبه از مردمان اهل دل و راهی دلجویی کند زیرا که جان صاحب‌دلان نیز در گرمای بیابان‌های او، سوخت.
- ۶- چه کسی برای این دل شکسته خانه اندوه، از یوسف دلم که در چاه زنخدان یار افتاده، نشانی می‌آورد؟
- ۷- سر زلف یار را می‌گیرم و به دست خواجه می‌دهم تا داد مرا از او و مکر و حيله‌هایش بگیرد.

یار این نوگل خندان کسپری منش
می سپارم به تو از چشم خود منش
گرچه از گوی و فاکت بصد مصلو
دور باد آفت دور فلک از جان منش
گر بمرسند لعلی رسی ای باد صبا
چشم دارم که سلامی برسانی منش
باد نازگشای کن از آن لطف سیاه
جای دلها می عزیز است بهم بر منش
کو دلم حق و فاباطه و خالت دارد
محرّم دار در آن طسه غمگش منش
در مقامی که بیاد لب او می شود
مطلّ آن مست که باشد خسته از خو منش
عرض مال از در سخا نه شاید اند
هر که این آب خور و رخت به دریا منش
هر که ترسد ز طلال زنده عشقش نه حلال
سر ما و قدش یال لب ما و منش

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است

آخرین برفش و لکش و لطف بخش

شرح غزل :

- ۱- یارب این گل تازه شکفته و شاداب را که به من سپردی، از چشم زخم چمن حسود، به تو می سپارم.
- ۲- اگر چه او از کوی مهر و وفا بسیار دور شده است، اما امید که آسیب و بلای روزگار از جسم و جانش دور باشد.
- ۳- ای باد صبا، اگر به سرمنزل معشوق رسیدی، چشم امید دارم که از من به او سلام برسانی.
- ۴- در آن گیسوان سیاه، دلهای عزیزی جای دارند، پس با ظرافت آن را نوازش کن تا بوی خوش آن برخیزد ولی آن را آشفته مکن.
- ۵- به یار بگو که دل من با خط و خال چهره تو، حق وفاداری دارد پس حال گرفتار در گیسوان عنبرافشان خود را عزیز و محترم بدار.
- ۶- در آن جایگاهی که به یاد لبان سرخ او، شراب می نوشند، آن مستی فرومایه و پست است که از حال و روز خود باخبر و هوشیار باشد.
- ۷- آبرو و ثروت را نمی توان از در میخانه بدست آورد، هر کس شراب میخانه را خورد، باید ترک رخت و مال و آبرو کند.
- ۸- هر کس که از دلتنگی می هراسد، غم و اندوه عشق بر او حرام باد، یا سر ما همچنان در زیر قدمهایش خواهد ماند و یا لب ما، به دهان او خواهد رسید.
- ۹- اشعار حافظ به تمامی گویی بهترین بیت غزل معرفت و حکمت است، آفرین بر نفس دلکش او و لطافت شعرش.

بردار من قرار و طاقت و هوش
 بت سکین دل سین بنا گوش
 نگاری چاکلی شکلی کله دار
 ظریفی موشی ترکی قبا پوش
 زتاب آتش سودای عشقش
 زبان دیکه ایم میرنم جوش
 چوپیرا بن شوم آسوده طاس
 گرش همچون قبا کیسدم داعوش
 اگر پوشیده گردد استخوانم
 مکرده مهرت از جانم فراموش
 دل دینم دل دینم برده است
 برودش برودش برودش برودش

دوای تو دوای تست حافظ

لب نوش لب نوش لب نوش

شرح غزل :

- ۱- آرامش و تاب و توان و عقل و هوش را آن زیباروی سنگدل که بناگوشی سفید چون نقره دارد، از من سلب کرد.
- ۲- زیبارویی، چالاکی، شیرین حرکاتی، همچون پریان، رفیقی، ماهرویی، معشوق قبا پوشیده‌ای.
- ۳- از سوز آتش آرزوی عشق او، هر لحظه چون دیگی، در حال جوش و خروشم.
- ۴- اگر همچون قبا که می‌پوشد، او را در آغوش بگیرم، چون پیراهن، راحت و آزاد می‌شوم.
- ۵- اگر استخوانم هم پوشیده شود باز هم از جانم، عشق و محبت او فراموش نمی‌شود.
- ۶- آغوش و کنار او، دین و دل مرا برده است.
- ۷- ای حافظ! لب نوشین و شیرین او، دوی دردهای تو است.

سحرزما تفت غنیمت رسیدم دره بگویش که دور شاه شجاعست می دیر بپوش
 شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
 بصوت چنگ بگویم آن حکایتها که از نهضت آن دیکتینه میزد و جوش
 شراب خاکی ترس محتب خورد به رومی یار بنوشیم با یک نوش
 ز کوی میکده دوشش بدوش میرد امام شمس که سجاده میکشد به دوش
 دلادالت خیرت کنم به راه نجات مکن به فن مباهات و زهد هم نفوذ
 محل نور تجلی است ای انور شاه چو قرب او طلبی در صفای نیت گوش
 بجزشای جلالت سازد در ضمیر که هست گوشش دشش محرم پیام سرش

رموز مصلحت ملک خسروان ننشد

گرای گوشه نشینی تو حافظا محرومش

شرح غزل :

۱- سحرگاهان از آواز دهنده غیبی این مزده به گوشم رسید که اینک زمان سلطنت شاه شجاع است پس بی پروا، شراب بنوش.

۲- آن زمان که صاحب نظران از کارها کناره گرفته بودند و در عین اینکه هزاران سخن در دهان داشتند ولی لب بسته بودند، دیگر گذشت.

۳- با آواز چنگ، آن سخنان و شکوه‌هایی را که از پنهان نگاه داشتشان، سینه‌مان چون دیگی می‌جوشید، اینک بیان می‌کنیم.

۴- شراب خانگی‌مان را که از محتسب ترسیده، اینک به شادی روی محبوب و با صدای نوشانوش یاران، می‌نوشیم.

۵- دیشب، امام شهر را که بر دوشش، سجاده می‌افکند، از کوچه میخانه و بر دوش نهاده و مست می‌بردند.

۶- ای دل، تو را راهنمایی می‌کنم به یک راه‌هایی و نجات و آن اینست: به عشق و فساد خود افتخار مکن و بازهد و پارسایی ریاکارانه هم فخر مفروش.

۷- تدبیر و فکر روشن‌شاه، جایگاه نور تجلی حق است، پس اگر می‌خواهی به او نزدیک شوی باید در پاکی نیت خود، تلاش کنی.

۸- مگذار جز ستایش جلال و شکوه او بر ضمیرت بگذرد زیرا که گوش دل او، رازدار پیام فرشته غیبی است.

۹- به اسرار آنچه که به صلاح و خیر مملکت است تنها پادشاهان واقفند، ای حافظ، تو یک گدای گوشه‌نشین بیش نیستی، پس بیهوده فریاد مکن.

با تفتی از گوشه میخانه دوش
 گفت بخیسند کنه می بوش
 لطف آلهی مکتب کار خوش
 مرده رحمت برساند سر دوش
 این حسد و خام به میخانه بر
 تاملی لعل آور دوش خون بوش
 کر چه و حاصلش نه بکوشش و بسند
 هر قدر اسی دل که توانی بکوش
 لطف خدا بیشتر از جرم مات
 نکته سر بسته چه دانی جموش
 کوشش من دست که کی سویی بار
 روی من خاک در میفر دوش
 رندی حافظه گناهیت صعب
 با کرم پا دوشه عیب پوش
 داورین شاه شجاع انکه کرد
 روح فدش حلقه امرش بکوش

امی ملک العرش مرا دوش بده

وز نظر چشم بدش در گوش

شرح غزل :

۱- فرشته عالم غیبی، دیشب از گوشه میخانه گفت که شراب بنوش زیرا گناهان را می بخشند.

۲- بخشایش پروردگار، کار خود را خواهد کرد و فرشته پیام آور نیز مژده بخشایش را خواهد رساند.

۳- این عقل ناپخته ما را به میخانه بپر، تا می لعل فام، خوش را به جوش آورد.

۴- گر چه وصال معشوق با تلاش و کوشش بدست نمی آید (و بنابر مشیت الهی است) اما ای دل، هر چه قدر می توانی در این راه تلاش کن.

۵- لطف و رحمت الهی، فراتر و افزونتر از گناه ما بندگان است، تو از لطایف سر بسته و ناگشوده چه می دانی، پس خاموش باش.

۶- گوش من ملازم حلقه گیسوی یار است و روی من پیوسته بر خاک در می فروش است.

۷- در برابر بزرگواری پادشاه عیب پوش (خدا)، بی پروایی حافظ، گناهی نابخشودنی نیست.

۸- قاضی امور دینی، شاه شجاع است که جبرئیل، در برابر او، غلام حلقه به گوش شد.

۹- ای پادشاه آسمان (خدا) آنچه مراد اوست، به او بده و از خطر چشم زخم نیز محفوظش بدار.

در عهد پادشاه خطابش حرم پوش
 حافظ قرا به کس شد مفتی پیا لوش
 صوفی ز کج صومعه با پای خم نشست
 تا دید محتب که سبومی کشد بوش
 احوال شیخ و قاضی شرب الیهوشان
 کردم سوال صبحدم از پیر میروش
 کفایت کفایت سخن کرد چه محرمی
 در کس زبان پرده کنه دارومی بوش
 ساقی بجا ر میرسد و ج می ماند
 فکری بکن که خون دل آمد غم بوش
 عشق است و مطلق جوانی و نوبه
 عذرم پذیرد جسم بذیل گرم بوش
 تا چند سپو شمع زبان آوری کنی
 پروانه مراد رسیدی محب خموش
 ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو
 نادیده هیچ دیده و نشیده هیچ گوش

چندان بان که حسرت ز ارق کند قبول

بخت جوانت از فلک پیر زنده پوش

شرح غزل :

- ۱- در زمانه پادشاهی که خطا می‌بخشد و گناه را می‌پوشاند، حافظ با شیشه‌ای بزرگ، باده نوشی می‌کند و فتوی دهنده با پیاله‌ای کوچک.
- ۲- همین که صوفی دید که محتسب خود کوزه شراب را بر دو می‌کشد، از کنج صومعه بیرون آمد و در پای خم معتکف شد.
- ۳- من احوال شیخ و قاضی و پنهانی شراب نوشید نشان چون یهودیان را سحرگهان از پیر می‌فروش سؤال کردم،
- ۴- و او گفت اگر چه تو محرم رازی اما این سخن غیرقابل بیان است، پس ساکت شو و حرمت را حفظ کن و شراب بنوش.
- ۵- ساقی، اینک بهار می‌رسد و وجه نقدی برای خریدن شراب نمانده است، تدبیری بیندیش زیرا که از غم، خون دلم به جوش آمده است.
- ۶- عاشقی و بی‌چیزی و جوانی و فصل بهار دست به دست هم داده‌اند پس، عذر مرا بپذیر و با بزرگواری خود جرم و گناه مرا بپوشان.
- ۷- ای دوست، تاکی همانند شمع، چرب‌زبانی و حرافی می‌کنی، اجازه کامیابی‌ات رسید، پس دیگر ساکت شو.
- ۸- ای پادشاهی که از لحاظ صورت هیچ چشمی چون تو ندیده و هیچ گوشی نیز خبر از وجود کسی چون نشنیده،
- ۹- آنقدر زندگی کن که اقبال جوان و تازه‌ات، از آسمان ژنده‌پوش، خرقة کبودت را بپذیرد.^(۱)

۱- خرقة پذیرفتن: جانشین مرشد شدن

دوش با من گفت پنهان کاروانی تیر بوش
 و ز شام پنهان شاید که سرمی فروش
 گفت آسان گیر بر خود کارها که روی طبع
 سخت میگرد و جهان مردمان سخت کوش
 و آنکم در داد جامی گرفت و غش بر فلک
 زهره در رهش آمد و بر بل زمان میگفتش
 بادل خوین لب خندان باور همچو جام
 گئی گرت زخمی سدائی چو چنگ اندزدش
 تا کردی آشنایین پرده مری نشوی
 کوش کن پندای پسر زبجه دنیا غم خور
 کوش نامحرم نباشد جای پیغم سروش
 کوش کن پندای پسر زبجه دنیا غم خور
 گفت چون در حدیثی که توانی داشتش
 در حرم عشق نتوان زودم از گفت و شنید
 کوش نامحرم نباشد جای پیغم سروش
 زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود کوش
 بر بساط مکه و امان خود فروشی شرطت
 گفت چون در حدیثی که توانی داشتش
 یاسمن دانسته که او ای مرد و قائل یا محو

ساقی می‌دو که زنده‌های حافظ فهم کرد

آصف صاحب قرآن جرم بخش عیب پوش

شرح غزل :

- ۱- دیشب، مردی کاردان و هوشمند، پنهانی به من سخنانی گفت و شایسته نیست که سر پیر می فروش را از شما پنهان کنم.
- ۲- او به من گفت که کارها را بر خود آسان بگیر زیرا که طبیعت جهان این است که بر مردمان سختکوش بیشتر سختگیری می کند.
- ۳- پس از آن جامی شراب به من داد که از پرتو آن، ناهید (خنیاکر فلک) در آسمان به رقص درآمد و در حال بربط نواختن می گفت: گوارا باد بر تو شراب.
- ۴- با دل پر خون خود، لبان خندانی همچون جام شراب داشته باش، نه اینکه تا ضربه ای به تو می خورد، چون چنگ به خروش و غوغا پردازی.
- ۵- تا آشنا و محرم راز نشوی، نمی توانی از این پرده غیب، رازی بشنوی، زیرا که گوش نامحرمان شایستگی شنیدن پیام جبرئیل را ندارد.
- ۶- ای پسر، به این نصیحت گوش کن و بخاطر دنیا غصه مخور، سخنی گرانبها چون مروارید به تو گفتم اگر بتوانی این سخن را درک کنی.
- ۷- در حریم عشق و در حضور شیخ، نمی توانی گفت و شنیدی داشته باشی زیرا که در این حریم، باید تمامی وجودت، چشم و گوش باشد.
- ۸- در مجلس نکته دانان و رازدانان، خودنمایی شرط عقل نیست، پس ای مرد خردمند، یا سخن آگاهانه گو و یا ساکت باش.
- ۹- ساقیا شراب بده زیرا که آصف صاحبقران گناه بخش و عیب پوش، رندیهای حافظ را درک کرده است.

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
 دلم از عوّه شیرین سگر خای تو خوش
 بچو گلبرگ طری بست وجود تو لطیف
 بچو سر و چمن خلد س پای تو خوش
 شیوه و ناز تو شیرین خط و حال تو طبع
 چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش
 هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
 هم شام دلم از زلف سمن سای تو خوش
 در ره عشق که از سیل بلا نیت گذا
 کرده ام خاطر خود را بتمسای تو خوش
 سگر چشم تو چه گویم که بدان بیماری
 میکند در مرا از رخ زیبای تو خوش

در میان طلب کرده ز بهر سو خط نیست

میرود حافظ بیدل بتو لای تو خوش

شرح غزل :

- ۱- ای محبوبی که سراپایت مطبوع و دلپذیر و اندامت خوش ناست، دلم به غمزه لب شیرین و شیرین گفتار تو خوش است.
- ۲- وجود تو چون گلبرگی، با طراوت، لطیف و خواستنی است و قد و بالای تو چون سرو بهشتی، زیباست.
- ۳- ناز و غمزه تو شیرین است و خط عذار و خال چهرهات نمکین، چشم و ابروی تو زیباست و قد و بالایت خوش و مطبوع.
- ۴- هم باغ خیال من از وجود تو، پرنقش و نگار است و هم مشام دلم از گیسوان سمن بوی تو خوش.
- ۵- در وادی عشق که چاره‌ای از سیل بلا و خطر وجود ندارد من خاطر خود را به خواهش وصال تو خوش کرده‌ام.
- ۶- چگونه سپاسگزار چشمان تو باشم زیرا با آنکه خود بیمار است - خمار و افتاده - اما درد عشق مرا به واسطه چهره زیبایت درمان می‌کند.
- ۷- گرچه در بیابان طلب و آرزوی تو، از هر سو، خطری وجود دارد اما حافظ عاشق و دلداده به دوستی تو دل خوش کرده است.

کنار آب و پای بید و طبع شعریاری خوش
 معاشره لبری شیرین ساقی گلغندی خوش
 الا ای دلی طالع که قدر وقت میدانی
 کوار با دت این عشرت که داری روزگاری خوش
 بر آنس که در خاطر عشق لبری بار است
 پسندی که بر آتشش که در کار و باری خوش
 عروس طبع را زیور ز فکر بگری بنم
 بود که دست ایام بدست تقدحاری خوش
 شب صحبت غنیمت آن دو خوشدلی رسان
 که مهتابی و لغزرت طرف لاله زاری خوش
 می در کاره چشم است ساقی را بنا میرد
 که مستی میکند با عسل و می بخند خاری خوش

به غفلت عمر شد حافظ بسا با با میخانه

که شگولان خنثا بست یا نمود کار می خوش

شرح غزل :

- ۱- کنار جوی آبی و زیر سایه بیدی و داشتن طبع سخنوری و یاری دلکش، همصحبتی با محبوبی شیرین رفتار و ساقی گلچهره خوشرفتار،
- ۲- هان ای آدم نیک‌بختی که قدر زندگانی خود را می‌دانی، این عیش و عشرت گوارای تو باد زیرا که روزگاری خوش و خرم داری.
- ۳- به هر کس که باری از عشق دلبری بر خاطر دارد بگو که اسفند بر آتش بگذار (برای دوری چشم زخم) زیرا کاری و باری نیکو داری.
- ۴- از اندیشه تازه و بدیع، بر عروس طبع خود، زیور می‌بندم شاید که بر اثر بازی روزگار، نگاری زیبا به دست آورم.
- ۵- شب همصحبتی با یار را غنیمت بدان و حق خوشدلی خود را ادا کن زیرا که اکنون نور ماه، روشن کننده دل است و کنار لاله‌زاری زیبا نشسته‌ای.
- ۶- ماشاءالله در کاسه چشمان ساقی، شرابی است که در برابر عقل، مستی می‌کند و حالت خماری خوشی می‌بخشد.
- ۷- حافظ، عمرت به غفلت طی شد، برخیز و با ما به میخانه بیا تا ظریفان خوش مشرب، کاری خوش به تو بیاموزند.

مجمع خوبی و لطف است خدا چو مش
 لیکس مهر و وفا نیست خدا یا بدش
 دلبرم شاه و طفل است بیازی روز
 بکشد زارم و در شمع نباشد گمنش
 من همان به که از دنیا گنگم دارم دل
 که بد و نیک ندیده است و ندارد گمنش
 بوی شیراز لب همچون سگش می آید
 که چه خون میخکد از شیوه چشمش
 چاره ساله بی چابک شیرین دارم
 که بجان حلقه بکوش است چاره
 از پی آن گل نورسته دل یارب
 خود کج باشد که ندیدیم دین چو گمش
 یار و لدا من از قلب بیسان شکند
 بیروز و بجا نداری خود پادشش

جان به شکرانه کنم صرف کر آن دانه

صدف سینه حافظ بود آرا مکش

شرح غزل :

- ۱- چهره چون ماه، درخشان او، جایگاه خوبی و لطافت است، اما مهر و وفا ندارد، خدایا این دو را به او ببخش.
- ۲- دلبرم زیبا و خردسال است و اگر روزی از سر بازی، مرا به زاری بکشد، در شرع گناهی بر او گرفته نمی شود.
- ۳- همان بهتر است که من دل خود را از او بخوبی نگهدارم زیرا بدی و خوبی جهان را ندیده و دل مرا نمی تواند نگاه دارد.
- ۴- اگر چه روش فریبکارانه چشمان سیاهش خونریزی است اما هنوز از لبان شکرینش، بوی شیر می آید و کودکی بیش نیست.
- ۵- معشوق چهارده ساله ای دارم که بسیار چالاک و شیرین رفتار است و ماه شب چهارده از دل و جان، غلام زر خرید اوست.
- ۶- خدایا، دل ما به دنبال آن گل تازه شکفته کجا رفت که در این اواخر، از او خبری نداریم.
- ۷- یار محبوب و دلاور من اگر اینگونه قلب شکنی می کند، پادشاه او را بزودی برای نگهبانی از جان خود خواهد برد.
- ۸- اگر آن مروارید یگانه، آرامگاه خود را سینه حافظ قرار دهد، به شکرانه، جان خود را تسلیم خواهم کرد.

دلم رسیده شد و خافلم من درویش
 که آن شکاری سرشته چه آیدش
 چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
 که دل بدست کمان بر دست کاغذش
 خیال حوصله بحسری پرد بهیات
 چاست در سر این قطره محال اندیش
 بنارم آن مره شوخ عافیت کُش را
 که موج میزندش آب نوش بر سرش
 ز آستین طبیبان هزار خون بچکد
 گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش
 به کوی میسکده گریان و سر فلکده دم
 چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
 زه عمر خضر بسازد ز ملک اسکندر
 نزع بر سر دینی و دون مکن درویش

بدان کمر زسد دست هر که احافظ

خرانه امی بکف آوز کج قارونش

شرح غزل :

- ۱- دلم سرگشته شد و من بیچاره و بینوا نمی دانم که برای آن دل شکار شده و حیران و هراسان چه پیش آمده است؟
- ۲- چون بیدی از ترس از دست دادن ایمان خود می لرزم زیرا که دلم در دست کمان ابروی کافر و بی رحم است.
- ۳- خیال و تصور ما، در سر، تحمل و گنجایش دریا را می پرورد، افسوس، در سر این قطره، چه افکار محالی می گذرد.
- ۴- بر آن مژه دلیر سلامت کش بنازم زیرا که آب زندگانی در هر سر نیش او موج می زند.
- ۵- اگر طیبیان برای آزمایش، دستی بر دل مجروح من بگذارند، هزاران قطره خون از آستینشان خواهد چکید.
- ۶- سرافکننده و گریان به کوی میخانه می روم زیرا که از حاصل کار خود، شرمنده و خجالت زده ام.
- ۷- نه عمر خضر جاودانه است و نه سلطنت اسکندر، پس ای درویش بینوا بر سر این دنیای پست و فرومایه، نزاع مکن.
- ۸- حافظ، دست هر گدایی، به کمر یار نمی رسد، پس باید گنجی بیشتر از گنج قارون بدست آوری.

ما از موده ایم درین شهبخت خویش
 بیرون کشیدید ازین رطرت خویش
 از بس که دست میگردم و آه می کشم
 آتش ز دم چو گل بن بخت بخت خویش
 دو شتم ز بلبل چو خوش آمد که می سرود
 گل گوشسپن کرده شاخ درخت خویش
 کاسی دل تو ساد باش که آن بارتند خو
 بسیارند روی نشیند بخت خویش
 خواهی که سخت دست جهان تو بگذرد
 بگذر ز عهدت دست و سخمای بخت خویش
 وقت است که فراق تو ز سوز اندرون
 آتش در افکنم همه رخت و بخت خویش

ای حافظ ار مراد می شدی ندام

جمید نیز دور من اندی رخت خویش

شرح غزل :

- ۱- ما در این شهر، اقبال خود را امتحان کرده‌ایم و به این نتیجه رسیده‌ایم که باید از این سرمنزله خطرناک، اسباب و زندگی خود را بیرون بکشیم.
- ۲- از بس که بر اثر پشیمانی، دستم را گاز می‌گیرم و آه می‌کشم، چون گل سرخ به تن پاره پاره شده خود، آتش می‌زنم.
- ۳- دیشب در حالی که گل از شاخه درخت، گوش خود را پهن کرده بود، به خوشی از بلبل شنیدم که می‌خواند:
- ۴- ای دل، تو خوشحال باش زیرا آن یار تندخو، از بخت خود، شاکسی خواهد شد و با ترشروی خواهد نشست.
- ۵- اگر می‌خواهی کارهای دشوار و آسان دنیا بر تو آسان شود، از پیمانهای بی‌دوام و سخنان درشت و ناهنجار پرهیز کن.
- ۶- اینک زمان آن رسیده است که از سوز سینه‌ام و اندوه هجران تو، آتش به همه داشته‌های خود بیندازم و همه را نابود سازم.
- ۷- حافظ، اگر مراد و آرزوی آدمی همیشه میسر می‌شد که جمشید هم از تخت سلطنت خویش جدا نمی‌افتاد.

قسم بحببت وجاه و جلال شاه شجاع
 که نیت باکم از جبرئیل و جاه نزع
 شراب خالیم بس می مفسد بیا
 حریف باده رسیدی رفیق توبه و داع
 خدای را به میم شست و شوی خرد
 که من نمی شوم بوی حسیب ازین اوصاع
 بین که رقص کنان میسره در بالاب
 کسی که رخصه نفسه مودمی استماع
 به عاشقان نظری کن به سگرایان
 که من غلام مطیع تو پادشاه مطاع
 به فیض جرد جام تو تشنه ایم ولی
 نیکینم دلیری منید هم صداع

جین و چهره حافظ خدا جدا کناد

ز خاک بار که کسب ریای شاه شجاع

شرح غزل :

- ۱- به شکوه و جاه و جلال شاه شجاع قسم که من با هیچ کس بخاطر مال و مقام، نزاع و درگیری ندارم.
- ۲- خوردن شراب خانگی دیگر کافی است برایم شراب مغان را بیاورید، ای رفیقی که مرا در توبه همراهی می کردی که شراب ننوشم، خداحافظ، زیرا هم پیاله من رسید.
- ۳- بخاطر خدا خرقه مرا با شراب بشوئید زیرا من بوی و خیر و صلاح از اوضاع کنونی نمی شنوم.
- ۴- بین آن کسی که به شنیدن نغمه ها ما را اجازه نمی داد خود چگونه با نوای چنگ، به رقص می پردازد.
- ۵- به شکرانه این نعمت که من بنده ای فرمانبر و تو پادشاهی فرمانروا هستی، به عاشقان خود، نظر عنایتی بیفکن.
- ۶- تشنه بخشایش یک جرعه از جام شراب تو هستیم ولی گستاخی نمی کنیم و مایه دردسر نمی شویم.
- ۷- هرگز خدا نیاورد زمانی را که پیشانی و صورت حافظ از خاک آستان با عظمت شاه شجاع جدا شود.

باد ادا آن که ز حسن تو که کاخ ابداع
 شمع خاور فلند بر همه اطراف شعاع
 بر کبد آینه از جیب افق صبح و در آن
 بنامید رخ گیتی به هزاران انواع
 در زوایای طس بر خانه جمید فلک
 ارغنون ساز کند زهره به آبک سماع
 چنگ در غلغله آید که کج باشد منکر
 جام در قهقهه آید که کج باشد سماع
 وضع دوران بنگر ما غر عمرت بگیر
 که به هر حالتی ایست همین اوضاع
 طره شاد بینی همه بد است و فریب
 عارفان بر سر این رشته بنویزند
 عمر خسر و طلب ارتفع جهان میخوابی
 که وجودیست عطا بخش کریم شعاع

منظر لطف ازل و شنی چشم اهل

جامع علم و عمل جان جهان شایه شعاع

شرح غزل :

- ۱- سحرگهان که از خلوتگاه اریکه آفرینش پروردگار، خورشید مشرق به همه جا، شعاع انوار خود را بفرستد،
- ۲- چرخ از گریبان افق، آینه‌ای بالا بیاورد و چهره دنیا را به صورت‌های متفاوت نشان دهد،
- ۳- در گوشه‌های خانه شادمانی خورشید، زهره ارغنون را برای آهنگ رقص، به صدا درآورد،
- ۴- چنگ در شور و غلغله می‌افتد که انکارکننده کجاست و جام با خنده بلند می‌پرسد که آن بسیار منع‌کننده کجا رفت؟
- ۵- شرایط زمانه را نگاه کن و پیاله‌ای شراب خوشی بدست بگیر زیرا هر چه پیش آید، این حالت بهترین وضع است.
- ۶- گیسوی زیباروی دنیایی، به تمامی فریب و نیرنگ است، شناسندگان واقعی بر سر این رشته (گیسوی یار) با هم نزاع نمی‌کنند.
- ۷- اگر سود دنیا را می‌طلبی، برای پادشاه عمر طولانی بخواه زیرا که او وجودی است است بخشنده و بزرگواری و بسیار سود رساننده.
- ۸- شاه شجاع، مظهر لطف ازلی پروردگار، روشنی‌بخش چشم آرزو و دربردارنده علم و عمل با هم است و به جهان جان می‌بخشد.

دردنای عشق تو مشهور و خوبانم چو شمع
 روز و شب خوابم نمی آید بچشم غم پرست
 رشته صبرم به مفروض غمت بریده شد
 کرکیت اشک گلگونم نبود یگر دم
 در میان آب آتش پنهان سرگرم تست
 در شب بجران مرا پر از آتش وصلی درنت
 بی جمال عالم آرای تو روزم چون شست

شب نشین کوی سربازان ز دلمم چو شمع
 بس که در بیماری حبه تو کرمانم چو شمع
 پنهان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع
 کمی شدی روشن بکستی از پنهانم چو شمع
 این دل از زار اشک بارانم چو شمع
 در نه از دردت جهانی را بنوازم چو شمع
 با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع
 مادر آب و آتش عشقت که از انم چو شمع
 چهره بنماد لبه اما جان برافشانم چو شمع
 تا منور کرد و از دیدارت ایوانم چو شمع
 آتش دل کی باب دیده باشم چو شمع

کو و صبرم نرم شد چون موم در غمت
 همچو صبحم یک نفس باقیست باویدار تو
 سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نیاز
 آتش مهر ترا حاطعجب در سرگرفت

شرح غزل :

۱- من همانگونه که چون شمع در وفاداری به عشق تو مشهور شده‌ام، در کوی سربازان و قلندران هم چون شمعی، شب نشینی کرده و به مجلسشان، نور می‌دهم.

۲- از بس که چون شمعی در بیماری و غصه فراق تو می‌گیرم، شبانه‌روز به چشمهای عاشق غم‌پرست من خواب نمی‌آید.

۳- رشته صبوبری مرا، با قیچی اندوه تو بریده‌اند به همین سبب چون شمع بی تابانه در آتش عشق تو می‌سوزم.

۴- اگر اشک خونین من چنین تیزرو نبود، کی راز نهان من، مثل شمع در دنیا روشن و معلوم می‌شد؟

۵- این دل ناتوان و بیچاره من، در میان آب و آتش هم پیوسته سرگرم اندیشیدن به تو و چون شمع، اشک باریدن است.

۶- در شب فراق، اجازه وصال به من بده وگرنه از درد عشق تو، چون شمع، جهانی را می‌سوزانم.

۷- بدون دیدن چهره عالم‌آرای تو روزم، چون شبی تاریک است و من چون شمع با وجود اوج کمال تو، در عین نقصان و نیستی هستم.

۸- تا زمانی که چون شمعی در آب چشم و آتش دل می‌گدازم، کوه صبر من در دستان اندوه تو، چون موم نرم می‌شود.

۹- مثل صبح تنها به یک نفس یا دیدار تو فاصله دارم، پس ای محبوب من، چهره‌ات را نشانم بده تا چون شمعی جان خود را فدا کنم.

۱۰- ای یار نازنین، مرا با وصال خود سرفراز کن تا ایوان خانه‌ام از دیدار چهره تو، چون شمعی نورانی شود.

۱۱- عجیب است که حافظ، عشق به تو را در سر خود جای داده است زیرا نمی‌توان چون شمع آتش دل را با اشک دیده، خاموش کرد.

سحر بوی گلستان می شدم در باغ
 که تا چو بلبل بیدل کنم علاج و باغ
 به جلوه کل سوری لقا و میکردم
 که بود در شب تیره به روشنی چو چراغ
 چنان به جن و جوانی خویش تن مغرور
 که داشت از دل بلبل بزرگ کوه فراغ
 کشاد و ز کس رعا ز حسرت آب از چشم
 نهاد لاله ز سو و ایه جان و دل صد باغ
 زبان کشیده چو تنی ببرزش سوسن
 دمان کشاده شقایق چو مردم ای باغ
 یکی چو بادیه پرستان ضراحی اندر دست
 یکی چو ساقی مسان به کف گرفته ای باغ
 نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دن
 که حافظا بود بر رسول عنبر بلاغ

شرح غزل :

- ۱- سحر با بوی خوش گلستان، لحظه‌ای به باغ رفتم تا چون بلبل عاشق،
دماغ خود را درمان کنم.
- ۲- به جلوه و نمای گل سرخ نگاه می‌کردم و می‌دیدم که در دل شب تیره،
چون چراغی، روشن است.
- ۳- (گل) چنان به زیبایی و جوانی خود مغرور بود که نسبت به بلبل عاشق
خود هیچگونه توجهی نداشت و از غمش آسوده بود.
- ۴- نرگس خوش قد و بالا، از تحسر و افسوس، از چشمان خود، اشک
روانه کرده و لاله از شوریدگی بر جان و دل خود صد داغ گذاشته است.
- ۵- سر سوسن، زبان خویش را چون شمشیری برای سرزنش دراز کرده و
شقایق نیز چون سخن چینان دهان گشوده است.
- ۶- یکی (سوسن) چون باده پرستان، جام شراب در دست گرفته و یکی
دیگر (شقایق) چون ساقی مستان، پیاله به دست گرفته است.
- ۷- ای حافظ، بساط شادمانی و جوانی را چون گل تو هم غنیمت بدان زیرا
که پیام آور، غیر از رساندن و ابلاغ کردن پیام، وظیفه دیگری ندارد.

طالع اگر مدد دهد دانش آورم به کف
 کر بکشم ز بی طرب و بکشد ز بی شرف
 طرف کرم ز کس نسبت این دل پدید من
 گر چه سخن همی برد قصه من هر طرف
 از خم ابروی تو ام هیچ کس نشاند
 ده که درین خیال کج عمر عزیز شد
 ابروی دست کی شود تنگس خیال من
 کس نه دست ازین گمان تیرم ادر برد
 چند باز پرورم محسب بان سگدل
 یاد پدر میکنند این پسران ناخلف
 من بجای ابدی گوشه نشین و طرف آنکست
 میخیزد ز ابدان نقش سجان و لائل
 مست ریاست محبت با ده بد و لا تخلف
 صوفی شهرین که چون قلمه شبیه میخورد
 پاروش در ارباد آن حیوان خوش علف

حافظ اکرم زنی در ره خاندان بصدق

بدرقه زبنت شود همت شمع می نجف

شرح غزل :

۱- اگر بخت و اقبال کمکم کنند، دامن معشوق را خواهم گرفت اگر بتوانم
آن را بکشم مایه شادمانی است و اگر او مرا بکشد نیز آفرین بر آن که
مایه شرف و افتخار است.

۲- دل پر امید من، بهره‌ای بخشایش بدست نیاورد، با آنکه قصد زندگی ما
به هر سوی می‌برد و بیان می‌کند.

۳- از خم ابروی تو هم هیچ گشایشی در کار من نشد افسوس که در این
تصور باطل، عمر عزیزم تلف شد.

۴- چه زمانی، خیال و رؤیای من می‌تواند بر ابروی یار دست بکشد؟
تاکنون هیچ کس از این کمان، تیر مراد و کامیابی‌اش را به هدف نزنده
است.

۵- تا کی عشق زیبارویان سنگدل را در دل خود پرورش دهم؟ این پسران
بدرشت، از پدر خود یادی نمی‌کنند.

۶- من با خیال زاهد شدن، گوشه‌نشین شدم و عجیب آن است که از هر
طرف مغیبه‌ای راه دل مرا با نوای چنگ و دف می‌زند.

۷- زاهدان ناآگاهند پس ترانه بخوان و حرف مزین و محتسب نیز از باده
ریا و تزویر خود مست شده است، پس شراب بخواه و از او مترس.

۸- ببین که صوفی شهر، چگونه لقمه مشکوک به حرام می‌خورد، امید که
پاردم این حیوان خوش علف، دراز شود.

۹- حافظ اگر با درستی و صداقت در راه خاندان نبوت گام برداری، همت
عالی شاه نجف - علی (ع) - بدرقه راحت خواهد شد.

زبان خامه ندارد و سبب بیان فراق
 و گز نه شرح و هم با تو داستان فراق
 دروغ مدت عمرم که بر امید وصال
 بر رسید و نیاید بسر زمان فراق
 سری که بر سر کرد و ن به خشم می سووم
 بر آسان که بخفا و دم بر آسان فراق
 چگونگی باز کنم بال در هوای وصال
 که ریخت مرغ و دم پر در آشیان فراق
 کون چه چاره که در بحر غم بگردانی
 عا و زورق صبرم ز باد بان فراق
 بسی مانند که گشتی عمر عزت شود
 ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق
 اگر بدست من افتد فراق را بگشیم
 که روز بجز سیاه بود و خانمان فراق
 رفیق خیل خیالیم و هم نشین سبب
 قرین آتش هجران و هم قرین فراق
 چگونگی دعوی وصلت کنم بجان که گشته
 تم و کیل قضا و دم ضمان فراق
 ز سوز شوق و دم شد کباب و راز با
 مدام خون جگر میخوردم ز خون فراق
 غلت چو دیدم سرمه ابر خیر عشق
 بدست کردن صبرم به ریمان فراق
 به پای شوق کرایم ره بر شدی حاف
 بدست بجز ندادمی کسی عنان فراق

شرح غزل :

- ۱- زبان قلم قصد آن ندارد که از فراق سخن بگوید وگرنه با تو داستان هجران را بیان می‌کردم.
- ۲- افسوس که عمرم بر امید وصال به پایان رسید و زمان فراق به سر نیامد.
- ۳- قسم به راستان و صادقان که سرم را که از ناز و تفاخر بر آسمان می‌سائیدم، اینک بر آستان فراق نهاده‌ام.
- ۴- چگونه در آرزوی وصال چون پرنده بال بکشایم در حالی که مرغ دلم در آشیانه هجران و دوری، پر و بال ریخته است.
- ۵- اکنون چه چاره‌ای می‌توانم بکنم در حالی که زورق صبرم از دست بادبان فراق در میان گردابی در دریای اندوه است؟
- ۶- چیزی نمانده کشتی عمرم در دریای بیکران فراق بر اثر موج اشتیاق، غرق شود.
- ۷- اگر فراق به دست من نیفتد، نابودش می‌کنم و امید که روز هجران و خان و مان فراق همیشه سیاه باشد.
- ۸- یار و موافق لشکر خیال هستیم و همنشین صبر، یعنی که به آتش هجران نزدیکیم و با فراق، هم قرین هستیم.
- ۹- چگونه ادعای وصال تو را با جان و دل داشته باشم در حالی که تنم نماینده سرنوشت است و دلم ضامن فراق.
- ۱۰- دور از یار، دلم از سوز اشتیاق سوخت و کباب شد و من همیشه از سفره فراق، خون جگر می‌خورم و سهم می‌برم.
- ۱۱- وقتی که فلک، سر مرا در چنبر عشق، گرفتار و اسیر دید، گردن صبرم را با ریسمان فراق بست.
- ۱۲- حافظ اگر این راه با پای شوق و اشتیاق به پایان می‌آمد هیچ کس عنان فراق را به دست هجران نمی‌سپرد.

مقام امن می بخش رفیق شفیق گرت مدام میر شو ز بی توفیق
 جهان کار جهان بلیچ بچ برچ است هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
 دروغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
 به نامنی و فرصت شمر ضمیمت و که در کینکه عمر مذ قاطعان طریق
 بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام تصویریت که عطرش نمیکند تصدیق
 اگر چه سومی میانست چون منی بزد خوشست خاطر م از فکر این خیال یقین
 حلاوتی که ترا در چرخندان است بلکه آن زرد صد هنر از فکر عمیق
 اگر برنگ عقیقی شد اشک من چه که مهر خاتم لعل تو هست بس عقیق

به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام

بین که تا به چه حدم می کنده تخمین

شرح غزل :

۱- اگر جایگاهی بی‌خطر و شرابی خالص و رفیقی مهربان همواره برایت فراهم است، خوشا به سعادتت.

۲- جهان و همه کارهای جهان، همگی هیچ در هیچ است و من این نکته ظریف را هزاران بار، مورد تحقیق قرار داده‌ام.

۳- افسوس و فغان که تاکنون نمی‌دانستم که تنها رفیق - و تنها رفیق - کیمیای خوشبختی بود.

۴- به مکان امنی برو و زندگی را مغتنم بشمار زیرا در کمینگاه عمر، راهزنان عمر، مخفی شده‌اند.

۵- بیا که تو به از لب لعل معشوق و صدای خنده شراب در جام، تصور باطلی است که عقل آن را باور ندارد.

۶- اگر چه بهره‌ای از آن کمر باریک چون مویت به همچون منی نمی‌رسد اما خاطر من از این تصور دقیق، خوش است.

۷- هزاران اندیشه عمیق هم نمی‌توانند به عمق آن شیرینی برسند که در چاه زرخندان تو است.

۸- اگر اشک من چون عقیق، سرخ است عجیب نیست زیرا که نشان انگشتی لب لعل تو چون عقیق است.

۹- به تمسخر گفت که حافظ، من برده طبع موزون تو هستم، بین تا چه حدی مرا به حماقت می‌کشاند.

اگر شراب خوری جسمه ای نشان بر خاک
 از آن گننا ه که نفعی بد بغیر چه باک
 برو به جسمه چه تو داری بخور این مغز
 که بی دریغ زنده روزگار تیغ هلاک
 به خاک پامی تو ای سینه ناز پرور من
 که روز واقعه پاوا کمیرم از سرخا
 چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری
 به مذنب همه کفر طریقت است اما
 مهندس علکی راه دیرشس حتی
 فریب دختر ز طرفه مینس زنده عقل
 چنان بیت که ره نیت یزدیر معنا
 مباد تا بقیامت خراب طارم تا ک

به راه میگذرد حافظ خوش از جهان رفتی

دعای اهل دست باد مونس دل پاک

شرح غزل :

- ۱- اگر شراب می نوشی، جرعه‌ای از آن را به خاک نثار کن، اگر سودی از گناه توبه دیگری برسد، باکی نیست.
- ۲- برو و هر چه که داری بخور ولی افسوس مخور زیرا که روزگار، شمشیر مرگ را بدون دریغی می زند.
- ۳- ای یار نازپرورده سرو قامت من، به خاک پایت سوگند روز رستاخیز، پایت را از سر خاک من دور مکن.
- ۴- در مذهب اهل دوزخ و اهل بهشت و آدمی و فرشته، بخل و امساک، طریق و شیوه کافری است.
- ۵- مهندس فلک (کیوان) آنچنان راه شش جهتی صومعه دنیا را بسته است که حتی به زیر این جهان خاکی هم راه نیست.
- ۶- دختر رز (شراب) چه عجیب راه عقل را قطع می کند، امید که تا روز قیامت، داربست تاک خراب نشود.
- ۷- حافظ در راه میخانه چه شادمان از دنیا رفتی، دعای اهل دل، همدم و مونس دل پاکت باشد.

هزار دشمتم از یکسند قصد هلاک
 کرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
 مرا اسید وصال تو زنده میداد
 وگرنه هر دم از بجز تست سیم طلاک
 نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش
 زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان پاک
 رود بجز آب و چشم از خیال تو بیسات
 بود و صورت دل اندر مذاق تو حاشاک
 اگر تو ز حسم زنی به که دیگر می نمم
 وگر تو ز هر دو بی به که دیگر می تریاک
 به ضرب یک قتل حیاتنا ابد
 لآن وحی قد طاب ان کیون فدک
 عنان مسیح که گریزنی بشمشیرم
 سپر کنم سر و دست ندارم از قراک
 ترا چنانکه تویی همه نظر کجا بسیند
 بعد روانش خود هر کسی کند ادراک

بچشم خلق عزیز جهان شود حافظ

که بر در تو نهد روی مسکنت بجاک

شرح غزل :

- ۱- اگر هزار دشمن نیز قصد کشتن مرا داشته باشند وقتی تو دوست منی، از هیچ دشمنی، هراس ندارم.
- ۲- تنها امید وصال تو است که مرا زنده نگاه می‌دارد وگرنه هر لحظه از هجران تو در بیم و هلاک و مرگ هستم.
- ۳- اگر لحظه به لحظه هم بوی خوش او را از باد بشنوم، دم به دم، از غم هجران، چون گل، گریبان خود، پاره خواهم کرد.
- ۴- دو چشمانم از خیال تو به خواب می‌رود هرگز و دور باد از تو که در فراق، دلم صبور و شکیبیا باشد.
- ۵- اگر تو مرا مجروح کنی بهتر از این است که کسی دیگر مرهم بر زخمم بگذارد و اگر تو مرا زهر بدهی بهتر است از اینکه دیگری پادزهر به من بدهد.
- ۶- به ضرب شمشیر تو کشته شوم گویی حیات ابدی من است زیرا روح و روان من خوشحال می‌شود اگر فدای تو شود.
- ۷- از من رو مگردان زیرا گر مرا با شمشیر بزنی، سر خود را سپر می‌کنم و دست از فتراک زین تو بر نمی‌دارم.
- ۸- تو را آنطور که حقیقتاً هستی هر دیده‌ای کجا می‌تواند ببیند زیرا هر کس به اندازه بینش و عقل خود، درک و شعور دارد.
- ۹- اگر حافظ، از روی نیاز بر خاک در تو صورت خود را بگذارد به چشم مردم، عزیز و محترم می‌شود.

ای دل ریشم با لب تو تنگ
 توئی آن گوهر پاکینه که در عالم قدس
 در خلوص منت اربت شکی تجربه کن
 کفّه بودی که شومست و دلبوست بدم
 بکشایسته خدان و سگدیزی کن
 چرخ بر بهم زخم از عسیر مرا دم کرده
 حق مکه دار که من میسوم الله محکم
 ذکر حسیر تو بود حاصل تسبیح ملک
 کس عیار زر خالص نشناسد چو محکم
 وعده از حد بشد مانده و دیدیم و نه
 خلق را از دهن خویش میدار بشک
 من نه آنم که ز بونی کشم از چرخ فلک

چون بر حافظ خویش نگذاری باری
 ای رقیب از بر او یکد وقت دم دور

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که دل مجروح من با لب تو حق نمک خوارگی دارد، حق دوستی را حفظ کن که من دیگر می‌روم خدا با تو باشد.
- ۲- تو آن سرشت پاکی هستی که در بهشت، فرشتگان به شکرگزاری، ذکر نیکویی‌ها و خیر تو را لب دارند.
- ۳- اگر در خالصی و بی‌ریایی من تردیدی داری، مرا آزمایش کن زیرا که هیچ چیز جز محک، عیار زر ناب را نمی‌شناسد.
- ۴- گفته بودی که مست می‌شود و دو بوسه به من می‌دهی، وعده مستی‌ات از حد گذشته است و مانده دو بوسه دیدیم و نه یکی.
- ۵- دهان چون پسته خندان خود را بگشا و سخنان شیرین بگو و مردم را در شک مینداز که دهان داری یا نه.
- ۶- اگر آسمان جز آنچه که مراد من است، گردش کند آن را برهم می‌زنم زیرا من کسی نیستم که از گردش آسمان، خواری و زبونی بکشم.
- ۷- ای مراقب و نگاهبان، وقتی که یار را در کنار حافظ خودش نمی‌گذاری، پس دو سه قدم از او دور شو.

خوش خبر باشی ای نسیم شمال که به ما میسر مد زمان وصال
 قصه عشق لا انفسام لها فتمت ما هینا لسان تعال
 ما سلمی و من بدمی سلم آیتن حیرانا و کیف الحال
 عفت الدار بعد عافیة فاسألوا احالصاعن الاطلاق
 فی جمال الکمال نلت منی صرف الله عنک من کمال
 یا برید ایچی حاک آله مر جا مرحبا تعال تعال
 عرصه بزنگاه خالی ماند از حسه یفان و جام مال مال
 سایه افکند حالیا شب بجر تا چه بازند شب و ان خیال
 ترک ما سوی کس نمی نکرد آه ازین کسبه یا دجاه و جلال

حافظ عشق و صابری تا چند

نال عاشقان خوشت بنال

شرح غزل :

- ۱- ای نسیم شمال، خوش خبر باشی از اینکه به ما خبر زمان وصال را می‌رسانی.
- ۲- داستان عشق، قطع ندنی نیست پس چرا زبان در اینجا از گفتار بازمانده است؟
- ۳- معشوق و کسای که در کنار او هستند (در منزلگاه معشوق) چگونه‌اند؟ همسایگان ما کجا هستند و حالشان چگونه است؟
- ۴- خانه پس از آنکه در آبادانی بود، ویران شد، پس حال آن را از و برانه‌ها پرسید.
- ۵- در کمال زیبایی، به آرزوهای رسیدی، خداوند از تو چشم زخم را دفع کرد.
- ۶- ای قاصد منزلگاه دوست، در حمایت خدا باشی، خوش آمدی، بیا، بیا.
- ۷- عرصه مجلس نزم از هم‌پیاالگان و جامهای لبریز از شراب، خالی مانده است.
- ۸- اینک، شب هجران، سایه تاریک خود را افکنده است تا ببینیم شیروان عرصه خیال چه می‌کنند و چه بازی می‌سازند.
- ۹- زیباروی ما به جانب کسی نگاه نمی‌کند، آه از این شکوه و جلال و جبروت.
- ۱۰- حافظ، عاشق بودن و صبوری تا کی؟ ناله سرده زیرا ناله عاشقان خوش و دلنشین است.

شمت روح و دایه شمت بق وصال
 بیا که بوی ترا میسر می نسیم شمال
 احادی و یا جمال بحیب قف و انزل
 که نیست صبر جمیل ز اشتیاق جمال
 حکایت شب سحران فرو که آشته
 بشکر آنکه بر افکند پرده روز وصال
 بیا که پرده کلر ز هفت خانه چشم
 کسیده ایم تجسیر کارگاه خیال
 چو یار بر سر صلح است و خدر میطلبد
 توان گذشت ز جور قیب همه حال
 بجز خیال همان تو نیست در دل تنگ
 که کس سواد چو من بی خیال جمال

قیل عش تو شد حافظ غریب ولی

بجاک ما گذری کن که خون مات حلال

شرح غزل :

۱- روح دوستی را بوئیدم و برق وصال را از دورها دیدم، ای نسیم شمال
بیا که برای بویت، جان می دهم.

۲- ای کسی که برای شتران حبیب، آواز می خوانی بایست و پیاده شو زیرا
که من صبر نیکو و بی شکایت و گله ای از شوق جمال زیبای یار ندارم.^(۱)
۳- به شکرانه آنکه روز وصال پرده انداخته و آشکار شد، بهتر است
داستان شب هجران را فرو گذاشته و از آن سخن نگوئیم.

۴- بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم خود را بر آنچه در کارگاه خیال ترسیم
شده، کشیده ایم.

۵- وقتی که یار با ما سر آشتی دارد و عذرخواهی می کند می توانیم از
ستم مراقب او در هر حالی، چشم ببوشیم.

۶- در دل تنگ و غمگین من، جز خیال و تصور دهان تو، خیالی دیگر
نیست، امید که کسی چون من در پی این خیال دست نیافتنی نباشد.

۷- اگر چه حافظ غریب، در راه عشق تو کشته شد ولی بر خاک کشته خود
گذری کن تا خون ما، حلالیت باشد.

۱- سوره یوسف، آیه ۱۸

دارای جهان نصرت دین خرد کامل
 یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
 ای در که اسلام پنا و تو گشاده
 بروی زمین روزنه جان و در دل
 تقسیم تو بر جان و خرد واجب لازم
 انعام تو بر کون مکان فایض و مثل
 روزازل از گلک تو یک قطره سیاهی
 بروی مرافت که شد حل مسائل
 خورشید چو آن خال سینه بدیل گفت
 ای کلج که من بودی آن بسندی مقبل
 شاه فلک از بزم تو در قص و عسات
 دست طرب از دامن این زمره گسل
 می نوش جهان بخش که از زلف کندت
 شد که دون بد خواه گرفت ارسال
 دور غللی کیسره بر منج عدل است
 خوش باش که ظالم نبرد راه بمرل

حافظ قلم شاه جهان مقسم بزرگ است

از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

شرح غزل :

۱- صاحب جهان، یاری دهنده دین و پادشاه کامل، یحیی بن مظفر، پادشاه دانای عدل‌گستر،

۲- ای کسی که درگاهت، برای پناه اسلام است، روزنه جان و در دل برای تو گشوده شده است.

۳- اطاعت و تعظیم تو بر جان و عقل واجب و ضروری است و بخشش و احسان تو شامل همه مخلوقات شده و رحمت‌رسان است.

۴- در روز ازل، یک قطره مرکب سیاه از قلم تو بر ماه افتاد که حلال مشکلات شد.

۵- وقتی که خورشید آن خال سیاهت را دید در دل گفت که ای کاش من غلامی سیاه ولی خوشبخت بودم.

۶- ای پادشاه، آسمان از بزم عیش تو در حال رقص و طرف و آواز است، پس دست شادمانی را از دامن این زمزمه شادی جدا مساز.

۷- شراب بنوش و مال دنیا را ببخش زیرا که از گیسوان چون کمند تو، گردن بدخواهان به زیر زنجیر است.

۸- گردش آسمان، تماماً بر راه آشکار عدل و انصاف است، دل خوش باش زیرا که هیچ ستمگری به منزل مقصود راه نخواهد برد.

۹- حافظ، قلم شاه جهان، تقسیم‌کننده روزی است پس برای مخارج خود فکر بیهوده مکن.

بوقت گل شدم از تو به شراب خبل
 که کس مباد ز کردار ناصواب خبل
 صلاح ما همه ام در بست و من زین سبب
 نیم ز شاد و ساقی به بیسج باب خبل
 بود که یار ز سبب ز ما به خلق کریم
 که از سوال ملولیم از جواب خبل
 ز خون که رفت شب و دش از سر چو هم
 شدیم در غم به روان خواب خبل
 رواست ز کس مست از کند سردیش
 که نذر شیوه آن چشم پر عتاب خبل
 تویی که خوبستی ز آفتاب و سکر خدا
 که نیستم ز تو در روی آفتاب خبل

حجاب غلظت از آن بست آب خمر که گشت

ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب خبل

شرح غزل :

- ۱- هنگام بهار، از اینکه توبه کرده‌ام شراب ننوشم، شرمسار شدم، امید که کسی از کار نادرست خود، شرمنده نشود.
- ۲- صلاح و پرهیزگاری ما، دام فریب است اما من از این بابت، از معشوق زیبارو و ساقی اصلاً خجل نیستم.
- ۳- شاید که یار بواسطه خلق بخشنده و خوش خود نرنجد زیرا می‌دانم که ما از سنوال دلتنگ می‌شویم و از جواب دادن شرمنده‌ایم.
- ۴- به دلیل آنکه دیشب از خانه کوچک چشم ما اشک خونین جاری شد، در نظر یاران خواب رفته، خجالت‌زده شدیم.
- ۵- اگر نرگس مست، سر خود را پایین افکند شایسته است زیرا در برابر رفتار آن چشمان خشمگین شرمنده شد.
- ۶- تو از آفتاب خوبتر و بهتری و شکر خدا که از جهت تو، در مقابل آفتاب، خجالت‌زده نیستم.
- ۷- آب حیات خضر از آن جهت در پرده ظلمات پنهان شد که از شعر دلکش حافظ و طبع روان همچون آب او، خجالت کشید و شرمسار شد.

اگر بگویی تو باش در مجال وصول رسد بدولت وصل تو کار من باصول
 قرار برده ز من آن و ز کس رعنا فراغ برده ز من آن و جادوی محول
 چو بر در تو من بیسوامی بی ز روزو پیچ باب ندارم ره خروج و دخول
 کجا روم چه کنم چاره از کجا جویم که گشته ام ز غم جو روزگار ملول
 من سگشته بد حال زندگی یابم در آن زمان که بسیغ غمت شوم مقول
 خراب تر ز دل من غم تو جای نیفتا که ساخت و دل تنگم قرارگاه نزول
 دل از جو ابر مهربت چو صیقلی دارد بود ز رنگ حوادث هیرایه مصقول
 چه جرم کرده ام ای جان دل بجزرت تو که طاعت من بیدل نیست و مقبول

به در عشق بساز و خموش کن حافظ

رموز عشق مکن فاسد پیش اهل عقول

شرح غزل :

- ۱- اگر من امکان رسیدن به سر کوی تو را داشته باشم، به یمن اقبال وصال تو، کارهای من به اصول می‌رسد و سروسامان می‌گیرد.
- ۲- دو نرگس چشمان زیبای تو، قرار و آرام را از من ربوده و آن دو چشم سرمه کشیده، فراغ و آسایش را از من سلب کرده است.
- ۳- وقتی که من فقیر بی‌زر و زور به هیچ صورت اجازه ورود و خروج به در خانه تو را ندارم،
- ۴- کجا بروم، چه کنم، چاره کار را از کجا بجویم، زیرا که من از اندوه و ستم زمانه، دل‌تنگ شده‌ام.
- ۵- من در هم شکسته بدحال، زمانی زندگی دوباره می‌یابم که به شمشیر غم عشق تو، کشته شوم.
- ۶- غم و اندوه تو، ویرانه‌تر از دل من نیافت به همین سبب منزل آرامش خود را در دل تنگ من ساخت.
- ۷- از آنجا که دل من از جوهر عشق تو صیقل خورده، مسلماً از زنگ حوادث، پاک و شفاف خواهد ماند.
- ۸- ای جان و دل من، به درگاه تو چه گناهی مرتکب شده‌ام که طاعت و عبادت من بیدل مورد قبول تو واقع نمی‌شود؟
- ۹- حافظ، با درد عشق بساز و ساکت شو و در نزد فلاسفه که راه عقل را برگزیده‌اند، اسرار عشق را آشکار مکن.

هر گز آنکه گفتند در قائل
 هر گز آنکه گفتند در وصف آن شایل
 آخر سوخت جانم در کب این فضائل
 تحصیل عشق و زندگی آسان نبود اول
 از شافی پرسند امثال این سائل
 علاج بر سر و دار این نکته خوش سراید
 گفت آن زمان که نبودن در میان حائل
 کفتم که کی بخشی بر جان ما تو انم
 مرضیه التجایا محموده انحصائل
 دل ادهام به یاری شوخی کشی بخاری
 و اکنون شدم بهستان چو آن بودی یا
 در عین گوشه کسیری بودم چو چشم مست
 و ز لوج نینده نقشت بر گزگشت ز ایل
 از آب دیده صده طوفان فوح دیدم

ای دست حاطه تعویذ چشم ز خمنت

یارب بسیم از او در گزگشت حائل

شرح غزل :

۱- هر نکته دقیقی که در وصف آن چهره گفتم، هر کس شنید گفت که خدا گوینده را خیر و برکت دهد.

۲- در ابتدا رسیدن به عشق و وارستگی آسان به نظر می‌رسد اما در آخر، جانم در راه کسب این فضیلتها، سوخت.

۳- حلاج بر سر دار، چه نکته خوبی بیان کرد که از امام شافعی، امثال مسائلی چون نکته‌های عشق و رندی را مپرسید.

۴- گفتم چه زمانی بر جان ناتوان من رحم می‌آوری، گفت وقتی که جان در میانه من و تو حائل نباشد.

۵- دل را به یاری جسور، دلپسند، زیبا، نیکو سرشت و ستوده خصال داده‌ام.

۶- چون چشمان مست تو در کمال گوشه‌نشینی بودم و اکنون چون ابروی تو، به مستان، تمایل پیدا کرده‌ام.

۷- اگر چه از هر سو، از اشک چشمان خود طوفان نوح می‌دیدم اما نقش و تصویر تو هرگز از لوح سینه‌ام پاک نشد.

۸- ای یار، دستان حافظ چون دعای چشم زخم است، به امید خدا که آن را در گردنت حمایل ببینم.

ای رخت چون خلد و لعلت بسلسل
 سسلیت کرده جان دل بسیل
 بزپوشان خطت بر کرد لب
 همچو مورانند کرد بسیل
 نادک چشم تو در هر گوشه ای
 همچو من افتاده وارد صدیل
 یارب این آتش که در جان نیست
 سرد کن انسان که کردی بر خلسیل
 من نمی یابم مجال ای دستان
 که چه دارد او جسانی بس حمل
 پای مالکت هم منزل بس دراز
 دست ما کو ماه و حسد ما بر نخل
 حافظ از سه پنجمی عشق نگار
 همچو مور افتاده شد در پای سل

شاه عالم را بقاء و عسند و ناز

باد و هر چیزی که باشد زین قبل

شرح غزل :

۱- ای کسی که چهره‌ات چون بهشت است و لب لعلت چشمه سلسبیل بهشتی، سلسبیل تو جان و دل خود را برای تو مباح کرده است.

۲- سبزه عذار تو بر اطراف دهانت، چون موران بر دور چشمه سلسبیل هستند.

۳- تیر مژگان چشم تو، در هر گوشه، صدها کشته چون من بر زمین افتاده دارد.

۴- پروردگارا همچنان که آتش را بر ابراهیم خلیل (ص) سرد کردی، این آتش عشق را که بر جانم افتاده، سرد کن.^(۱)

۵- ای دوستان، من امکان و فرصت ندارم اگر چه او چهره‌ای بسیار زیبا دارد.

۶- پای مالنگ است و سرمنزله مقصود بسیار دور، دست ما کوتاه است و خرما بالای درخت نخل.

۷- حافظ از ضربت سرپنجه عشق معشوق خود چون موری ناتوان به زیر پای فیل افتاد.

۸- بقای عمر و عزت و ناز و فخر و هر چیزی از این دست، برای شاه برقرار و برجا باشد.

۱- سوره انبیا آیه ۶۹

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام
 مجلس انس و حریف بدم و شرب مدام
 ساقی شکر و مان و مطرب شیرین سخن
 همشینی نیک کردار و ندیمی نیک نام
 شادپی از لطف پاکلی شک آب زندگی
 دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
 بزنگاه بی و نشان چون قهر فردوس بین
 گلشنی پیرانش چون وضه دار اسلام
 دوستان صاحب اسرار و یغان و تکام
 صف نیشان نیکخواه پیشکاران با او
 باد و طکر کنگ تلخ سیر خوشخوار سبک
 نقش از لعل نگار و نقش از باقوت خام
 عمره ساقی به نیامی حسنه و ابرو تیغ
 زلف جانان از برای مسیّد کتیره
 نکته دانی بد که چون جانظ شیرین سخن
 بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

بر که این عشرت نخواهد خوشدنی بر روی تپاه

و آنکه این مجلس بخوید زندگی بر روی حرام

شرح غزل :

- ۱- عشقبازی و جوانی و شراب سرخرنگ، مجلس انس و هم پیاله دوست و نوشیدن مدام شراب،
- ۲- ساقی شیرین دهان و خنیاگر شیرین سخن، همنشینی نیک کردار و همدمی نیکنام،
- ۳- زیبارویی که از لطافت و پاکی مورد حسد و رشک آب حیات است و معشوقی که از خوبی و زیبایی ماه تمام بر او حسد می‌ورزد،
- ۴- مجلس بزمی مطبوع چون قصر بهشت برین و بوستانی که در اطرافش، باغ بهشت است،
- ۵- اجازه‌داران صمیمی نشستن در صف اول اهل مجلس و خادمان مؤدب، دوستداران اهل سر و همپالگان موافق آرزو،
- ۶- شراب گلرنگ و تلخ و تند و تیز و خوشخوراک و جذب شونده، نقل و مزه آن لب لعل معشوق و قصه و حکایتش یا قوت خام لبان یار،
- ۷- عشوه ساقی که برای غارت عقل، شمشیر کشیده و گیسوی دلدار که برای صید دل، دام گسترده،
- ۸- نکته‌سنج بذله‌گویی چون حافظ شیرین سخن، سرمشق و الگوی بخشندگی و جهان‌افروزی چون حاجی قوام،
- ۹- هر کس این عیش و عشرت را نخواهد، خوشدلی بر او حرام تباه شود و هر کس این محفل را نجوید و آرزو نداشته باشد، زندگی بر او حرام باد.

مرجاطایر سنج پی فرخنده پیام
 خیر مقدم چه حسرت دست کجا بر او که ام
 یارب این قافلہ را لطف ازل بر تو با
 که از دشمن بدام آمد و معشوق بر کام
 ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
 بر چه آقا زنده از نو پذیرد انجام
 گل زهد بر دستم نفسی رخ نبسا
 سرومی ناز و خوش نیست خدا بر محرام
 زلف دلدار چو ز نار همی نسرماید
 بردایم شیخ که شد بر تن ما خود حرام
 مرغ روحم که همی نوز سر سدره صفیر
 عاقبت و از حال تو فکندش در دم
 چشم میار مرا خوابش در خور باشد
 من که قیل و داء و نف کیف یانم
 تو رحمت کنی بر من مخلصم
 ذاک و دعوی و ما انت و ملک الایام

حافظار میل به ابروی تو دارو شایه

جای در گوشه محراب کنند بل کلام

شرح غزل :

- ۱- ای پرنده مبارک قدم خوش آمدی که پیامی فرخنده آوردی، خیرمقدم می‌گوییم، چه خبر آورده‌ای؟ محبوب کجاست و کدام راه به سوی اوست؟
- ۲- پروردگارا، لطف ازلی تو بدرقه راه این قافله باشد زیرا که از وجود او، دشمن در دام افتاد و معشوق به مراد و کام رسید.
- ۳- داستان من و معشوق من، پایانی ندارد، زیرا هر چیز که ابتدایی ندارد، پایان نمی‌پذیرد.
- ۴- گل، ناز و تنعم را از حد گذرانند، یک نفس چهره خود را نشان بده، سرو نیز با ناز راه می‌رود و از نظر من خوشایند نیست، بخاطر خدا بیا و با ناز راه برو (تا این دو را شرمسار کنی).
- ۵- اگر گیسوی دلدار، امر به بستن زنار کافری می‌کند، ای شیخ برو و نصیحت مکن زیرا که دیگر خرقة زهد بر تن ما حرام شده است.
- ۶- مرغ روح من که از سر درخت سدرۃالمنتهی در آسمان هفتم، آواز می‌خواند، سرانجام دانه خال سیاه تو، در دام افتاد.
- ۷- خواب برای چشمان بیمار من شایسته نیست، چگونه کشته بیماری دائمی می‌تواند بخواهد؟
- ۸- تو بر من پاک و خالص رحم نمی‌کنی، گفتم، این دادخواست من و این هم تو و این هم روزگار.
- ۹- اگر حافظ به ابروی تو تمایل دارد شایسته است زیرا که مردم قرآن‌خوان و اهل کلام، جایشان در گوشه محراب است.

عاشق روی جوانی خوش نوحاسته ام
 وز خدا دولت این غم بدعا خواسته ام
 عاشق زند و نظر بازم و میگویم فاش
 تا بدانی که بچندین هسر آراسته ام
 شرمم از حسرت آلوده خود می آید
 که برو وصله بعد شعبه پیراسته ام
 خوش بوزار غمش ای شمع که ایک من نی
 هم بدین کار کمر بسته و بر خاسته ام
 با چنین حیرتم از دست بشد صر فکا
 در غم افزوده ام آخ از دل و جان کاسته ام

بجو حافظ به خرابات و دم جامه قبا

بوکه در برگد آن لبه نوحاسته ام

شرح غزل :

۱- عاشق روی جوانی زیبا و خوشرفتار و نورس هستم و از خدا روی آوردن اقبال این غم را با دعا درخواست کرده‌ام.

۲- عاشق و بی پروا و نظر باز هستم و اینها را آشکارا می‌گویم تا تو بدانی که به چه چیزهایی آراسته شده‌ام.

۳- از خرقة آلوده به یاری خود شرمسارم زیرا که با صد نیرنگ بر او پارچه‌های پاره را وصله زده‌ام.

۴- ای شمع از غم عشق او خوب بسوز زیرا که اینک من نیز تصمیم به همین کار گرفته‌ام و اقدام کرده‌ام.

۵- با این حیرت و شگفتی که هر آنچه از دل و جان کم کرده‌ام، به غمم افزوده‌ام، صرفه کار از دستم رفت و باز هم زیان کرده‌ام.

۶- من همانند حافظ، جامه را بر تن چون قبا پاره کرده و به خرابات می‌روم شاید که آن معشوق نورس من، مرا در آغوش گیرد.

بشری اذ السلامه حلت بدمی سلم
 آن خوش خبر کجاست که این قح مرده
 نه حمد معرفت خایه انعم
 از بازگشت شاه درین طرد مرست
 تا جان فاشش چو زردیم دم
 پیمان سکن برآینه کرد و شکسته حال
 آبنگ خشم او به سپاره پرده عدم
 می جست از سحاب اهل رحمتی ولی
 ان العفو عند طلیک التمی ذم
 در نیل غم فاو سپهرش نظر گفت
 جز دیده اش معاینه بیرون ندوم
 الا ان قد ذمت و ما یفیع التدم

ساقی چو یار محسرخ و از ابل راز بود

حافظ بخورد با دوه و شیخ و فقیه هم

شرح غزل :

- ۱- مژده که سلامت به منزلگاه معشوق بازگشت.
- ۲- آن خوش خبری که نوید و مژده این پیروزی را به ما رساند کجاست تا جان خود را چون زر و سیم نثار قدمش کنم.
- ۳- به واسطه بازگشت شاه به این منزل دلپذیر است که دشمن او قصد رفتن به سراپرده نیستی و فنا را کرده است.
- ۴- آنکس که پیمان و عهد خود را می شکند دچار پریشانحالی می شود همانا پیمانها در نزد مالکانشان، ضامن عقل هستند.
- ۵- از ابر آرزو، قطره‌ای باران رحمت می جست اما چشمش، به عیان جز غم چیزی بیرون نداد.
- ۶- در رود عظیم غم - نیل - افتاد و روزگار به طعنه به او گفت: اینک پشیمان شدی در حالی که پشیمانی‌ات، سودی برایت ندارد.
- ۷- از آنجاکه ساقی ماهرو و رازدار بود، هم حافظ شراب نوشید هم شیخ و فقیه.

باز آئی ساقی که هواخواه خدمتم
 ز آنجا که فیض جام سعادت فروع نتست
 هر چند عرق بحر گناهیم ز صدمت
 عیسم مکن بزندی بدنامی ای حکیم
 ما آشنای عشق شدم ز ابل رحمتتم
 می خور که عاشقی ز به کب است و ضعیف
 کاین بود سر نوشت ز دیوان قسمتم
 من کرد وطن سفیر نگزیدم به عمر خویش
 این موبست رسید ز میراث فطرتتم
 دریا و کوه در ره من خسته و ضعیف
 در عشق دیدن تو هواخواه غم برستم
 دو رم بصورت از در دولت سزای تو
 امی خضر پی خجسته مدد کن به غمتم
 لیکن بجان دل ز صفتستان خرمتم
 در این خیالم اربدهم عمر هلمتم
 حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان

شرح غزل :

- ۱- ساقی بازگرد که آرزوی خدمتگزاری تو را دارم و مشتاق غلامی تو هستم و دعاگوی بخت و دولت توام.
- ۲- از آنجا که فیض و کرم جام سعادت، از فروغ چهره تو است، از تاریکی وادی حیرت من راهی برای خارج شدن نشانم بده.
- ۳- هر چند که در دریای گناهان خود از هر سو غرق شده‌ام اما از زمانی که با عشق، آشنا شدم، مشمول رحمت خداوندم.
- ۴- ای دانشمند مرا به خاطر لایبالی‌گری و بدنامی عیب مکن زیرا از دستگاه قسمت و تقدیر، سرنوشت من همین بود.
- ۵- شراب بنوش زیرا که نمی‌توان عاشقی را با تلاش کسب کرد و اختیاری هم نیست، این نعمت، میراث آفرینش من است.
- ۶- من که در تمامی عمر خود، از وطن سفر نکردم ببین که به عشق دیدن روی تو، غربت را ترجیح داده و خواهان آن هستم.
- ۷- ای خضر مبارک قدم، با همت خود مرا یاری ده زیرا دریا و کوه در مسیر من است و من خود خسته و ناتوانم.
- ۸- اگر چه من به ظاهر از خانه پرشکوه تو دورم اما از جان و دل جزء مقیمان درگاهت هستم.
- ۹- حافظ در برابر چشمان تو، جان خواهد سپرد اگر که در این خیال و رؤیا، عمر به من مهلتی بدهد.

دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم لیکن از لطف لب صورت جان می بستم
 عشق من با خط مشکین تو امر در می بست دیر گاه است کزین جام بهلانی بستم
 از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بخوا در سر کوی تو از پامی طلب نشستم
 عاقبت چشم مدار از من میخانه نشین که دم از خدمت رندان ده ام تا بستم
 در ره عشق از آن سوی فاصد خطراست تا کلوئی که چو عسرم بر آمد رستم
 بعد از نیم چه عسرم از سر کج انداز خود چون محبوب گمان ابروی خود پیوستم
 بوسه بر دنج عشیق تو حلاست مرا که به افسوس و جانم صبر و فاشگستم
 صنمی لکدریم غارت دین کرد و برفت آه اگر حافظ شاه نگیرد و بستم

رقت دانش حافظ به فلک بر شده بود

کرد عشقواری شمشاد بلندت بستم

شرح غزل :

۱- دیشب چشمان بیمار و مست تو، مرا ؟ ساخت اما از لطافت لبان تو،
جان دوباره تصویر می‌کردم.

۲- عشق من به سبزه عذار و سیاه تو تازه و امروزی نیست، زمانی
طولانی است که از این جام هلالی گونه تو، مستم.

۳- از پایداری خودم این نکته به نظرم خوش آمد که با وجود جور و ستم،
در سر کوی تو، از تلاش و کوشش پای نکشیدم.

۴- از من که مقیم میخانه‌ام، امید سلامت نداشته باش زیرا که از زمانی که
هستم ادعای خدمت به وارستگان را داشته‌ام.

۵- در راه عشق، حتی آن سوی فنا نیستی هم صدها خطر وجود دارد تا تو
بیهوده نگویی زمانی که عمرم به پایان رسید، خلاصی یافتم.

۶- بعد از این که من به معشوق کمان ابروی خود رسیدم، غمی از تیر
حسود که غیرمستقیم به من می‌زند، ندارم.

۷- بوسه بر صندوقچه لبان عقیق تو بر من حلال است زیرا با سرزنش و
جفا و ستم و مهر وفا را نشکستم.

۸- محبوب سپاهی من، دلم را تاراج کرد و رفت، افسوس و فغان بر من اگر
عاطفه و لطف شاه، دستم را نگیرد و به من کمک نکنند.

۹- مرتبه علم و دانش حافظ تا آسمان هم بالا رفته بود، غم و رنج قامت
بالای بلند تو، مرا از آن مقام پایین آورد.

بغیر از آنکه بشوین و نشس از دستم
 بیا بگو که ز عشقت چه طرف برستم
 اگر چه ز من عسرم غم تو دو بیاد
 بخاک پامی عزیزت که عهد نشستم
 چو دره که چه تیرم بین بدلت عشق
 که در هوای رخت چون بهر پیوستم
 بیار با ده که عمریت تا من از سر
 بکنج حافیت از بهر عیش نشستم
 اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو
 سخن بخاک میفکن چرا که منستم
 چگونه سر ز خجالت بر آورم بروست
 که خدمتی بسرا بر نیاید از دستم

بسوخت حافظ و آن یار و لنواز

که مرهمی بفرستم که خاطرش خستم

شرح غزل :

- ۱- بیا بگو غیر از اینکه به واسطه عشق تو، دین و دانش خود را از دست دادم، چه نصیب دیگری بردم؟
- ۲- اگر چه غم عشق تو، خرم من عمر و هستی مرا به باد داد و نابود کرد اما به خاک پای عزیز تو قسم که عهدم را نشکستم.
- ۳- اگر چه چون ذره‌ای کوچک و ناچیزم اما ببین که به برکت عشق، در آرزوی دیدار چهره‌ات، به خورشید پیوستم.
- ۴- شراب بیاور زیرا که یک عمر است که من از سر امنیت و فراغ خاطر، در گوشه سلامت، برای عیش و نوش ننشسته‌ام.
- ۵- ای پنددهنده اگر از مردم عاقل و زیرکی، سخن خود را بی مقدار مکن و هدر مده زیرا که من مستم.
- ۶- چگونه سر خود را از خجالت پیش دوست بلند کنم در حالی که خدمتی شایسته او، از دستم برنیامده است.
- ۷- حافظ در غم عشق سوخت و یار دلدارش نگفت که چون خاطر او را آزرده ساخته‌ام، مرهمی برای التیام خاطرش می‌فرستم.

زلف برباودسه تاندهی برباوم
 ناز بنیاد مکن تا کنی بنیادوم
 می مخور با همه کس تا نخورم خون حکم
 سر مکن تا کند سر به فلک فریادوم
 زلف احلقه مکن تا کنی در بندم
 طره را تاب دهه تاندهی برباوم
 یار یگانه شو تا نبسمی از خوشیم
 غم اغیار محو ز تا کنی ناشادوم
 زخ بر اندر روز که فارغ کنی از بزرگم
 قد بر اندر از که از سرد کنی آزادوم
 شمع هر جمع مشوره ز بسوزمے ما
 یاد هر قوم مکن تا زدے از یادوم
 شه شه شو تا نخشم سرد کوه
 شور شیرین منم تا کنی فریادوم
 رحم کن بر من مسکین به فریادوم رس
 تا سنجاک در آصف زرد فریادوم

حافظ از جو تو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بند تو آم ازادوم

شرح غزل :

۱- زلف خود را افشان مکن تا مرا بر باد ندهی و رفتار خود بر ناز و عشوه بنیاد مساز تا بنیاد وجود مرا نابود نسازی.

۲- با هیچ کس می ننوش تا من خون جگر نخورم، سرکشی هم مکن تا فریادم سر به فلک نکشد.

۳- زلف را حلقه حلقه مکن تا مرا اسیر حلقه‌ها نکنی، گیسوانت را پیچ و تاب نده تا مرا بر باد ندهی.

۴- با بیگانگان یار مشو تا مرا از خود بیخود نکنی، غم غیر را هم مخور تا آزاده خاطر نشوم.

۵- چهره‌ات را آرایش کرده و گلگون کن تا از برگ گل بی‌نیاز شوم، قامت خود را افراشته کن و برخیز تا از نگرستن به سرو، رها و آسوده شوم.

۶- مثل شمع در هر انجمنی، خودنمایی مکن و گرنه هستی ما را می‌سوزی، یاد هیچ گروه و قومی نکن تا فراموش نکم.

۷- در شهر به زیبایی مشهور شو تا سر به کوه و بیابان نگذارم، شور زیبایی شیرین را نشان مده تا همچون فرهاد، بیقرار نشوم.

۸- بر من بینوا رحم کن و به فریادم برس تا فریاد دادخواهی من به درگاه آصف - وزیر - نرسد.

۹- هرگز مباد که حافظ به سبب ستم تو، از تو روی برگرداند، من از آن روز که در بند عشق تو اسیر شدم، در واقع آزاد شده‌ام.

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم
 بنده عثمم و از هر که دو جهان آزادم
 طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فرا
 که درین واکمه حادثه چون افتادم
 من ملک بوم و فردوس برین جایم بود
 آدم آورد درین دیر خراب آبادم
 سایه طوبی و دجونی حور و لب حوض
 بهوای سرگومی تو برفت از یادم
 نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
 چکنم حرف ذکر یاد داد استادم
 کو کب بخت مرا هیچ منجم نداشت
 یارب از ما گیتی چه طالع زادم
 تا دم حلقه بگوش در میخانه عشق
 هر دم آید غمی از نوبه منبسا که بادم
 میخورد خون دلم مرد مکیده سراسنت
 که چرا دل بجزگر گوشه مردم دادم

پاک کن چهره حافظ به سر زلف را

ورنه این سیل دامدم بر دنیادم

شرح غزل :

- ۱- من بنده و غلام عشق هستم و به این سبب از غم هر دو جهان آسوده‌ام،
این سخن را آشکارا می‌گویم و از این گفته خوشحالم.
- ۲- من پرنده باغ بهشت هستم چگونه اندوه فراق را بیان کنم و بگویم که
چطور در این دام پرحادثه دنیا افتادم؟
- ۳- من فرشته بودم و بهشت برین جایگاهم بود، آدم مرا با این دنیای
خراب آباد آورد.
- ۴- سایه درخت طوبی و محبت‌های فرشتگان و لب حوض کوثر، در آرزوی
رسیدن به سرکوی تو، از خاطر من رفت.
- ۵- بر لوح دل من، جز قامت یار که به الف کشیده می‌ماند، چیز دیگری
نیست، چه کنم، استادم حرف دیگری به من نیاموخت.
- ۶- هیچ منجمی ستاره اقبال مرا نشناخت، خداوندا، با چه طالع و اقبالی
من از مادر گیتی زاده شدم؟
- ۷- از زمانی که چون بنده حلقه به گوشی ساکن میخانه شده‌ام، هر لحظه،
غمی تازه می‌آید و مقام جدیدم را تبریک می‌گوید.
- ۸- مردمک چشمانم، خون دل مرا می‌خورد و سزاوار آن هستم زیرا که دل
به زیبارویی که جگرگوشه مردم است، سپردم.
- ۹- با سرگیسوانت، چهره حافظ را از اشک پاک کن و گرنه این سیل
سرشک لحظه به لحظه، بنیاد هستی مرا نابود خواهد کرد.

مرا می بینی هر دم زیادت میکنی دردم
 ترا می بینم و سلیم زیادت می شو بر دم
 به سامانم نمی پرسی نسیدانم چه سزای
 به درانم نمی کوشی نسیدانی مگر دردم
 نه زده است این که بگذاری ابر خاک بگیرد نمی
 گذاری آرد باز هم پرس تا خاک رست کردم
 مذارم دست از دم منجید خاک آندم
 که بر خاکم روان کردی بگیرد دست کردم
 فرو رفت از غم عشقت دم دم میدی مایکی
 و ما را ز من آوری نسید کونی بر آردم
 بشی دل ابره تار یکی ز زلفت باز حتم
 رخت می دیدم جامی بلالی باز نخواستم
 کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب کیموت
 نهادم بر لب لب او جان و دل فدا کردم

تو خوش میباش با جاظربرو کو خصم بنیامده

چو گرمی از تومی نیم چه پاک از خصم دم سردم

شرح غزل :

۱- مرا می بینی و هر لحظه، دردم را بیشتر می کنی، تو را می بینم و اشتیاقم، هر لحظه بیشتر می شود.

۲- برای سامان دادن به من چیزی نمی پرسی، نمی دانم چه در سر داری، به درمان دردم هم نمی کوشی، مگر از درد من ناآگاهی؟

۳- این روش صحیحی نیست که مرا بر خاک راه بنشانی و از کنارم بگذری، بر من گذر کن و احوال مرا باز پرس تا چون خاک راه تو شوم.

۴- هرگز از تو دست برنخواهم داشت بجز لحظه ای که بمیرم و باز هم اگر از خاک قبرم عبور کنی خاک گورم، دامنت را خواهد گرفت.

۵- از غم عشق تو، نفس در سینه ام حبس شد تا کی مرا فریب می دهی، دمار از روزگارم درآوردی و منکر می شوی و نمی گویی که آری، درآوردم.

۶- شبی، دل خود را در تاریکی گیسوانت می جستم، چهره ات را می دیدم و باز جامی هلالی شکل، سرمی کشیدم.

۷- ناگهان تو را در آغوش کشیدم و گیسویت به تب و تاب افتاد، لبم را بر لبت گذاشتم و جان و دل را فدایت کردم.

۸- تو با حافظ خوش باش و به دشمن بگو که برود از حسادت بمیرد، وقتی که از تو گرمی محبت می بینم چه هراسی از دشمن بدزبان خود دارم؟

سالها پیروی مذموب زندان کردم تا به قوای خرد جسم زندان کردم
 من بسر منزل عفتانه بخود بروم راه قطع این مرحله بامرغ سلیمان کردم
 سایه ای بول ریشم فکن ای گنج روان که من این خانه بسودای تو ویران کردم
 توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کون میگذرم لب که چرا کوشش باوان کردم
 در خلاف آد عادت بطلب کام کنم کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
 نفس مستوری و متی بدست من دست آنچه سلطان از ل گفت بکن آن کردم
 دارم از لطف از ل جنت فرودس طمع کرده در بانی میخانه فدوان کردم
 این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت اجر صبریت که در کلبه احزان کردم
 صبح حسرتی سلامت طلبی چنان حافظ بر چه کردم همباز دولت قرآن کردم

گر بدیوان غنزل صد ریشم چه عجب

سالها بندگی صاحب دیوان کردم

شرح غزل :

- ۱- سالها از کیش و آئین و ارستگان پیروی و متابعت کردم تا اینکه به دستور و فتوای خرد، حرص را به زندان افکنده و بر آن غالب شدم.
- ۲- من خود به تنهایی به جایگاه سیمرخ نرسیدم، این راه را همراه با هدایت هدهد - مرغ سلیمان - طی کردم.
- ۳- ای گنجینه آرزوی من، بر دل مجروح و خسته ام سایه رحمت بینداز زیرا که من خانه دل خود را در آرزوی تو، ویران کردم.
- ۴- توبه کردم که پس از این لب ساقی را نبوسم و اکنون از پشیمانی، لب می‌گزم که چرا به سخنان مردم ناآگاه، گوش کردم.
- ۵- آرزوی خود را در پدیده‌های خارق‌العاده و مخالف عادت جستجو کن زیرا که من جمعیت خاطر خود را در آن گیسوان پریشان، بدست آوردم.
- ۶- نقش پرهیزگاری و گناهکاری به دست من و تو نیست، هر چه پادشاه ازل - خداوند - گفت بکن، آن را انجام دادم.
- ۷- من از لطف ازلی، انتظار باغ بهشت را دارم اگر چه دربانی میخانه را فراوان کرده‌ام.
- ۸- اینکه در هنگام پیری، دیدار یوسف مرا شاد کرد پاداش صبری است که در فراق او در کلبه احزان خود تحمل کردم.
- ۹- سحرگهان برخاستن و آرزوی سلامت کردن - هنگام نماز - را همچون حافظ اگر توانستم انجام دهم از برکت قرآن بوده است.
- ۱۰- اگر در دیوان غزل و سرودن آن، مقام و جایگاهی رفیع دارم، عجیب نیست زیرا که سالها بندگی و غلامی رئیس دیوان - وزیر - را کرده‌ام.

دیشب بیل اشک ره خواب میزدم نقشی بسا و خط تو بر آب میزدم
 ابروی یار در نظر و خرقه سوخته جامی به یاد گوشه صحرا ب میزدم
 هر مرغ فکر کرد سر شاخ سخن بحیت بازش ز طره تو به مضراب میزدم
 روی نگار در نظرم جلوه می نمود وز دور بوسه بر رخ حساب میزدم
 چشم به روی ساقی و گوشم بقول احیک فانی به چشم و گوش درین باب میزدم
 نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم بر کارگاه دیده می بخواب میزدم
 ساقی بصورت این عزم کاره میگرفت میگفتم این سرود می ناب میزدم

خوش بود وقت حافظ و فال او کام

بر نام عمر و دولت اجاب میزدم

شرح غزل :

۱- دیشب با سیل اشک، راه را بر خواب می‌بستم و به یاد خط چهره تو، بر اشک خود نقش تو را تصویر می‌کردم.

۲- ابروی یار در نظرم بود و عالم تقوی را با سوزاندن خرقة ترک کرده بودم و جامی شراب به یاد گوشه محراب ابرویش می‌نوشیدم.

۳- هر مرغ فکری که از سرشاخه سخن می‌پرید، باز با مضراب گیسوان تو، او را صید می‌کردم.

۴- روی محبوب در نظرم جلوه می‌کرد و من از دور به یادش، بر رخ مهتاب بوسه می‌زدم.

۵- چشمم به چهره ساقی بود و گوشم مشغول شنیدن نوای چنگ و من با چشم و گوش خود فال نیک در این باره می‌گرفتم.

۶- در کارگاه چشمان بی‌خواب خود تا سپیده‌دم، نقش خیال تو را ترسیم می‌کردم.

۷- ساقی همراه با شنیدن این غزل، جام شراب به سویم می‌گرفت و من در حالی که این غزل را می‌سرودم، شراب گوارایی می‌نوشیدم.

۸- روزگار حافظ، خوش بود و من به نام عمر و بخت دوستان خویش، فال مراد و آرزو می‌زدم.

هر چند پیر خسته دل ناتوان شدم
 هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم
 سگر خد که هر چه طلب کردم از خدا
 بر مستهای همت خود کامران شدم
 ای گلبن جوان بر دولت بخور که من
 در سایه تو بلیل باغ جبهان شدم
 اول ز تحت و فوق جو دم خسر بود
 در کتب غم تو چنین نکته دان شدم
 قسمت جواستم به خرابات میکند
 هر چند کاخچین شدم و آنچنان شدم
 آن وزیر بدلم در معنی کسوده شد
 کز ساکنان در که سپهر معان شدم
 در شاهراه دولت سریده به تخت بخت
 با جام می به کام دل وستان شدم
 از ار زمان که قنده چیمت به من رسید
 این ز شرفتنه آخر زمان شدم
 من پریسال ماه نسیم یار بیوفات
 بر من چو عمر میکند رو سپه از آن شدم

دوشم نوید داد و عنایت که حافظا

بازا که من بگو کنا هست ضمان شدم

شرح غزل :

- ۱- اگر چه پیر و دل آزرده و ناتوان شده‌ام اما هرگاه که روی تو را به یاد می‌آورم، جوان می‌شوم.
- ۲- سپاس خدا را که هر چه از او درخواست کردم تا آخرین حد همت خود توفیق بدست آوردم.
- ۳- ای درخت گل نارس، میوه بخت و اقبال بخور زیرا که من در سایه تو، بلبل دستان باغ جهان شدم.
- ۴- ابتدا از زیر و بالای وجود خود بی‌خبر بودم، در مکتب غم عشق تو، این چنین نکته‌دان و آگاه شدم.
- ۵- قسمت و سرنوشت مرا به خرابات حواله کرده و می‌فرستد هر چند که چنین و چنان شدم.
- ۶- از آن زمان در معنی بر دلم گشوده شد که از ساکنان و مقیمان درگاه پیر مغان شدم.
- ۷- در شاهراه دولت ابدی به تخت اقبال خود رسیدم در حالی که طبق آرزوی دل دوستانم، جام می در دستم بود.
- ۸- از آن لحظه که فتنه چشمان تو به من رسید، من مفتون شدم چنان که از فتنه‌های آخرالزمان آسوده و ایمن شدم.
- ۹- من بر اثر گذشت سال و ماه پیر نشده‌ام بلکه یار من بی‌وفاست و چون عمری زودگذر از کنار من می‌گذرد به همین سبب پیر شده‌ام.
- ۱۰- دیشب عنایت خداوندی به من این مژده را داد که حافظ بازگرد زیرا من ضامن عفوگناهان تو شده‌ام.

خیال نفس تو در کارگاه دیده کشیدم
 بصورت تو بخاری ندیدم و نشیدم
 اگر چه طلبت همچنان باد شاملم
 بگرد و سر و زمان قانت نریدم
 امید در شب زلفت بر دوز عمر نسیم
 طمع به دور و دمانت نکامل بریدم
 به شوق چمنه نوشت چه قطره ها که فاند
 ز لعل باد و فروشت چه عشو ها که خریدم
 ز غمزه بر دل ریشم چه تیر ها که کسادی
 ز غصه بر سر کویت چه بار ها که کشیدم
 ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری
 که بوی خون دل ریش از آن آب نشیدم
 گناه چشم سیاه تو بود و گردن و سجا
 که من چو آهوی وحشی آدمی بر میدم
 چو عنجه بر صرم از کوی او گذشت نسیمی
 که پرود بر دل خونین بوی او بدریدم

به خاک پای تو سوگند نور و یاد حافظ

که بی رخ تو فروغ از چرخ دیده بودیم

شرح غزل :

۱- خیال، نقش تو را در کارگاه چشمان خود ترسیم می‌کرد و دیدم که نقش و نگار محبوبی چون تو را نه هیچ کجا دیده‌ام و نه شنیده‌ام.

۲- اگر چه در طلب تو، عنان به عنان باد شمال هستم اما حتی به گرد قامت بلند و خرامان تو نرسیدم.

۳- در روز عمر خود به گیسوان سیاه چون شب تو امید نبستم و از آرزوی دل خود، طمع کردن به دور دهان تو را پاک کردم.

۴- چه اشکها که به شوق رسیدن به دهان شیرینت ریختم و چه عشوهای را از لب لعل باده فروش تو خریدم.

۵- چه تیرهایی که از غمزه خود بر دل مجروح من رها کردی و چه رنجهایی که از غصه و اندوه بر سر کوی تو تحمل کردم.

۶- ای نسیم صبا، از کوی یار، غباری برایم بیاور زیرا که بوی خون دل زخمی خود را از آن خاک شنیدم.

۷- گناه از چشمان سیاه تو و گردن مطبوعت بود که من چون آهوئی وحشی از آدیان گریختم.

۸- نسیمی که بر غنچه می‌وزد از کوی او بر سرم گذشت و به همین دلیل بود که من به بوی او، پرده دل خونین خود را دریدم.

۹- سوگند به خاک پای تو و نور دیدگان حافظ که دور از دیدار چهره تو، در چراغ چشمان خود، نوری ندیده‌ام.

ز دست کوتاه خود زیر بارم که از بالا بلبندان شرمم
 مگر ز خیر موی گیسو دم دست و گرنه سربه شیدائی برآرم
 ز چشم من پرس او ضاع کرد که شب تا روز احترامی شمارم
 بدین سگرازه می بوسم لب جام که کرد آ که ز راز روزگارم
 اگر کفتم و عای می فسودن چه باشد حق نعمت می گزارم
 من از بازوی خود دارم بسی شکر که زور مردم آزاری ندارم

سری دارم چو حافظت لیکن

بلطف آن سری است دارم

شرح غزل :

- ۱- از دست کوتاه خود و محرومیت، زیر بار رنج و فشارم زیرا که از بلندقامتان، شرمنده هستم.
- ۲- مگر اینکه معشوقی با زنجیر گیسوانش دست مرا بگیرد و گرنه دچار شیدایی و جنون خواهم شد.
- ۳- اوضاع فلک را از چشمان من بپرس زیرا که شب تا روز، کارم ستاره شماری است.
- ۴- به این شکرانه لب جام را می‌بوسم که از راز دوران مرا آگاه ساخت.
- ۵- اگر من می‌فروشان را دعا می‌کنم مگر چه می‌شود زیرا که از نعمتهای آنان شکرگزاری و حق‌سپاسی می‌کنم.
- ۶- من از بازوی خود سپاسگزارم زیرا زور و قدرت مردم آزاری ندارد.
- ۷- من اگر چه همچون حافظ سری مست دارم اما به لطف آن سر دیگر - پروردگار - امیدوارم.

که چو افتاد ز زلفش گری در کارم
 همچنان چشم کشاد از کرمش میدارم
 به طرب عمل مکن سرخی رویم که چو جاب
 خون دل عکس برون میدهد ز رخسارم
 پرده مطربم از دست بون خا هد بر
 آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم
 یاسبان حرم دل شده ام شب همه شب
 تا درین پرده حسرت اندیشه او نگذارم
 منم آن شاعر ساحر که با فزون سخن
 ازنی کلک همه قد و شکر می بارم
 دیده سخت با فسانه او شد در خواب
 کونیمی ز غایت که کند بیدارم
 چون ترا دگر ای یار نمی یارم و
 با که گویم که بگوید سخنم با یارم

دوش میگفت که حافظ همه دست و پا

بجز از خاک درش با که بود بارم

شرح غزل :

۱- اگرچه بواسطه گیسوان او، در کار من مشکل بوجود آمده اما چشم انتظار کرم و بخشش او هستم.

۲- سرخی چهره‌ام را حمل بر عثرت و شادمانی‌ام مکن زیرا چون جام شراب، چهره‌ام، عکس خون دلم را ظاهر می‌سازد.

۳- آهنگی که مطرب می‌نوازد مرا از خود بیخود خواهد کرد آه اگر در این پرده، اجازه ورود نداشته باشیم.

۴- تمام شب را به نگاهبانی از دل می‌پردازم تا در پرده حریم دل، جز اندیشه او چیز دیگری نگذارم.

۵- من آن شاعر جادوگری هستم که با سحر کلام خود، از نی قلم این همه قند و شکر می‌ریزم.

۶- چشمان بخت و اقبال من با افسانه او خواب رفت، کجاست نسیمی که از سر لطف و عنایت مرا بیدار سازد.

۷- ای یار وقتی که من تو را در گذر نمی‌بینم با چه کسی سخن بگویم تا او به یارم برساند؟

۸- دیشب می‌گفت که حافظ ریا کار است و همه کارهایش روی و ریاست، من جز خاک آستان او، با چه کسی سروکار دارم؟

کردست و دد خاک کف پای بخارم
 بر بوی کنار تو شدم عشق و امید
 پروانه او کردم و طلب جان
 امروز مکش سر زوفای من اندیش
 زلفین سیاه توبه و دلاری عشاق
 امی باد از آن باد و نسیمی بمن آید
 که قلبم را نهند و دست عیاری
 دامن منشان از من خالی که پس از من
 زمین در نتواند که بر دبا و غبارم

حافظ لب لعلش چو پیراجان عزیز است

عمری بود آن بخل که جان ارباب آم

شرح غزل :

۱- اگر خاک کف پای محبوبم به دستم برسد بر صفحه چشم خود، خط غبار ظریفی خواهم کشید.

۲- در آرزوی ساحل امن آغوش تو، غرق عشق تو شدم بدان امیدوارم، که موج اشک مرا به ساحل برساند.

۳- اگر فرمان او برای گرفتن جانم به من برسد من همان لحظه در یک دم چون شمع جان می سپارم.

۴- امروز از وفاداری من سرمکش و از شبی که من از غم عشق تو دست به دعا برآورم، بیم داشته باش.

۵- گیسوان سیاه تو با هم قرار گذاشتند تا به دلداری عاشقان خود بپردازند اما قرار و آرام را از من سلب کردند.

۶- ای باد از شراب برای من نسیم عطراگینی بیاور زیرا آن بو، مرا از دردسر خماری نجات خواهد داد.

۷- اگر دوست ارزش و عیاری برای سکه ناچیز قلبم قائل نشود، من از چشمان خود، اشک را که پول نقد و جاری است، برایش می شمارم.

۸- از من خاک نشین، دامن مکش زیرا که پس از مرگ من، هیچ بادی نمی تواند غبارم را از این در بیرون ببرد.

۹- حافظ، لب لعل او برای من چون جان عزیز است و آن لحظه ای که جانم به لب برسد، برای من حیات دوباره است.

در بنا سخاوت عمرت صنمی خوش دارم که سر زلف و رخس نعل در آتش دارم
 عاشق دردم و می خواره به آواز بلند دین همه منصب از آن جور پر می دارم
 که تو زین دست مرابی سر سامان داری من به آه سحر ت زلف مشوش دارم
 که چنین چهره کشاید خط زنگاری دوست من رخ زرد و بخوابه منقش دارم
 که به کاشانه زندان قدمی خواهی زد نقل شعر شکرین و می بغش دارم
 ناوک عمره یار و رس زلف که من جنگها بادل مجروح بلاکش دارم

حافظ چون غم شاد می جهان گذراست

بهر آنست که من خاطر خود خوش دارم

شرح غزل :

- ۱- در گوشه پنهانی که برای عشرت خود آماده کرده‌ام، زیبارویی دارم که از سر گیسوان رخ او، مضطرب و بی قرارم.
- ۲- عاشق و رند و میخواره‌ام و آشکارا چنین هستم و این همه منصب و مقام را از حضور آن فرشته پری رفتار دارم.
- ۳- اگر تو به این صورت مرا بی سروسامان و بیقرار کنی، من با آه سحری خود، گیسوانت را پریشان می‌کنم.
- ۴- اگر خط سبزه دوست چنین جلوه‌گری کند، من رخ زرد خود را با اشک خونین خود رنگین خواهم ساخت.
- ۵- اگر می‌خواهی به کلبه فقیرانه و ارستگان گام نهی بدان که من شعری شیرین چون نقل و شراب صاف و روشنی دارم.
- ۶- تیر غمزه و ریسمان گیسوانت را بیاور زیرا که من با دل مجروح و رنج‌کش خود، جنگهای بسیار دارم.
- ۷- حافظ از آنجا که غم و شادی جهان در حال گذر و زودگذر است پس بهتر آن است که من خاطر خود را شادمان نگاه دارم.

مرا عهدیست با جانان که تا جان بدان ام
 هوادان کویش را چون جویان خوشین ام
 صفای خلوت خاطر از آن شمع گلیم
 فروغ چشم و نور دل از آن ماه خشن ام
 بکام آرزوی دل چه دارم حسرتی حاصل
 چه فکر از جفت بد کویان میان سخن ام
 مراد خانه سروی هست کا ندر سایه قدس
 فراغ از سر و بستانی و شمشاد چمن ام
 گرم صد شکر از خوبان بقصد کین یازد
 بحمد الله و المله تبی شکر شکن دارم
 سر و ذکر خاتم عیش ز نم لاف سلیمانی
 چو اسم اعظم باشد چو پاک را بر من ام
 الا ای پیرفرزانه مکن عیسم ز میخانه
 که من در ترک پیمازه ولی سپان شکن ام
 خدارا ای قیب اشب ز مانی دید بر بزم
 که من با علل خاموشش نهانی صد سخن دارم
 چو در گلزار اقبالش حسرت نامم عهدت
 ز نیل لاله و نسیرین ز برک نسرین ام

بندی شهر شد حافظ میان بیان لکن

چو عشم دارم که در عالم توام لدین حسن ام

شرح غزل :

- ۱- من با محبوب خود عهدی بسته‌ام که تا زمانی که جان در بدن دارم دوستداران کوی او را چون جان خویشتن محترم و عزیز بدارم.
- ۲- صفای خلوت خاطر خود را از آن زیبارویان چگلی که چون شمع نورانی اند می‌جویم و روشنایی چشم و نور دل خود را از آن ماه خنتی دارم.
- ۳- اکنون که از آرزو و کامیابی خود، خلوتی به دست آورده‌ام از بدگویی مردمان خبیث و پست در میان مجالس، چه ترسی دارم؟
- ۴- من در خانه خود یاری سرو قامت دارم که در سایهٔ قد و بالای او، از سرو باغ و شمشاد چمن بی‌نیاز و آسوده‌ام.
- ۵- اگر صد لشکر از زیبارویان به قصد ربودن دل من کمین کنند خدا را شکر و سپاس که زیبایی لشکرشکن دارم.
- ۶- اگر از نگین لبان لعل او لاف سلیمانی بزنم شایسته است زیرا وقتی اسم اعظم همراه من باشد، هیچ ترسی از اهریمن ندارم.
- ۷- ای پیر دانشمند مرا از رفتن به میخانه سرزنش مکن زیرا من دلی پیمان‌شکن دارم که توبه مرا در ترک پیمان شراب، می‌شکند.
- ۸- ای مراقب، بخاطر خدا امشب، زمانی کوتاه دیده برهم گذار و بخواب زیرا من با لبان لعل خاموش او، صد سخن پنهانی - بوسه - دارم.
- ۹- وقتی که من در گلزار توجه تو خرامانم، خدا را شکر که دیگر نه میل به لاله و نسرین و نه برگ گل نسترن دارم.
- ۱۰- اگر چه حافظ در میان همدان خود به لاابالی‌گری مشهور شد اما غمی ندارم زیرا که در دنیا کسی چون حاجی قوام‌الدین حسن را دارم.

من که باشم که بر آن خاطر خاطر کدم
 لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم
 دلبرانده نوازیت که آموخت بگو
 که من این طن به دقیبان تو هرگز برم
 هتمم بد رفه ز راه کن ای طایر قدس
 که درازست ره مقصد من بوسم
 ای نسیم سحری بندگی من برسان
 که فراموش مکن وقت دعای محرم
 حرم آرزو ز کزین مرحله بر بندم با
 وز سر کوی تو پرسند رفیقان خرم
 حافظا شاید اگر در طلب کوه وصل
 دیده دریا کنم از اسکت در غوط خرم

پایه نظم بلندست و مجبای کبیر بگو
 تا کند پا در نه سحر زمان پر گهرم

شوح غزل :

- ۱- من که هستم که بر آن ضمیر پاک و عطرآگین بگذرم، ای کسی که خاک درت، ارزش تاج سرم را دارد، لطف بسیار به من می کنی.
- ۲- ای دلدار من، چه کسی به تو بنده نوازی آموخت، نامش را به من بگو زیرا من هرگز این گمان را درباره مدعیان نخواهم کرد.
- ۳- ای پرنده بهشتی - جبرئیل - همتی همراه من کن زیرا که راه مقصود دراز است و من نوسفر و بی تجربه ام.
- ۴- ای نسیم سحرگاهی، اظهار بندگی مرا به یار برسان و اینکه هنگام دعای سحری - مرا فراموش نکند.
- ۵- خوشا روزی که از این منزل، بیرون بروم و رفیقان خبر مرا در سر کوی تو از یکدیگر بپرسند.
- ۶- حافظ شایسته است اگر در طلب گوهر گرانبهای وصال، از اشک دیدگانم دریایی بسازم و در آن غوطه ور شوم.
- ۷- پایه و اساس شعر من بسیار متعالی است پس به پادشاه دریا بگو که دهانم را پر از گوهر و مروارید سازد.

جوز اسحر نهند و جمایل برابرم
 یعنی غلام شاه هم و سو کند منجوم
 ساقی بیا که از مد و بخت کار ساز
 کامی که خواستم ز خدا شد میرم
 جامی بده که باز بشا و می و می شاه
 پیرانه سر بوی ای جوانیت در سرم
 راه هم مزن بوف ز لال خیر که من
 از جام شاه جبهه کش جوش کوثرم
 شایا اگر به عرش رسانم سریر فضل
 مملوک این جنابم و مسکین این دم
 من جرد نوش بزخم بودم من در سال
 کی ترک آب خورد کند طبع خوگرم
 از کفست کمال و میلی بسیارم
 در باورت نمیکند از بنده این حدیث
 آن مهر بر که فلک من آن دل کجا برم
 "گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
 منصور بن مظفر غایت حرد من
 منور بن مظفر غایت حرد من
 عهد است من همه باعث شاه بود
 وزیران خسته نام بر اعدا مظفرم
 عهد است من همه باعث شاه بود
 وزیران خسته نام بر اعدا مظفرم
 کردون چو کرد نظم شریا به نام شاه
 من نظم در چه انکلم از که کمتم
 شاهین صفت چو طمه چیدم دست شاه
 کی باشد التفات به صید کبوترم

شرح غزل:

- ۱- هنگام سحر، جوزا در برابرم شمشیر گذاشت و این کارش بدین معنی بود که بنده شاه هستم و بر این چاکری، قسم می خورم.
- ۲- ساقی بیا که از مدد بخت مساعد خود، آن آرزویی که از خدا می طلبیدم، برایم میسر شد.
- ۳- ساقی، جامی شراب به من بده تا بار دیگر به شادی روح شاه، هنگام پیری، آرزوی جوانی در سر دارم.
- ۴- با توصیف آب حیات خضر، مرا گمراه مکن زیرا که من از حوض کوثر پروردگار، جرعه شراب عشق می نوشم.
- ۵- ای پادشاه، اگر من تخت دانش و خرد خود را به آسمان هم برسانم باز بنده این آستان و کمترین این درگاهم.
- ۶- من هزار سال در بزم و محفل تو، جرعه نوش بودم، این سرشت خو گرفته من، چگونه می تواند این آبشخور را رها کند؟
- ۷- اگر این سخن را از من باور نمی کنی از سخن کمال الدین اسماعیل شاعر، برایت دلیل می آورم.
- ۸- اگر دل از تو برکنم و مهر خود را از تو بردارم، عشق تو را به کجا افکنده، دلم را از کجا ببرم؟
- ۹- تعویذ من، نام منصور بن مظفر جنگجو است و من به یمن این اسم، بر دشمنان غالب هستم.
- ۱۰- پیمان من از آغاز آفرینش، با مهر شاه استوار شد و من از شاهراه عمر خود با این پیمان خواهم گذشت.
- ۱۱- آنگاه که آسمان، گردنبند ثریا را به نام شاه به رشته کشید، من چرا مروارید شعر و سخن خود را به نام او نکنم، مگر من از چه کسی کمترم؟
- ۱۲- حال که من چون شاهین، از دست شاه، لقمه گرفتم، چگونه می توانم به کبوتر، توجه کنم؟

ای شاه شیرگیر چه کم کرده ارشود
 در سایه تو ملک فراغت یفرم
 شرم به من مدح تو حد ملک دل کشاد
 کوئی که تیغ تست زبان سخورم
 بر کلشی اگر بگذر شتم چو باد صبح
 نی عشق سر بود و نه شوق صنوبرم
 بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو
 داود ساقیان طرب کلبه و ساغر
 مستی باب یلد و غمب وضع بندوبست
 من ساخزده سپهر خرابات پرورم
 با سیر اختره لکلم و ادوی بسی است
 انصاف شاه و باد درین قصه یاورم
 سگر خدا که باز درین اوج بارگاه
 طاووس عرش می شنود صیحه شرم
 نامم ز کار خانه عشاق محو باد
 کز جز محبت تو بود شغل و کلام
 مثل لاسد به سید و لم حمله کرد و من
 گر لا غرم و گز نه شکار غضقم
 ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
 من کی رسم بوصل تو کرده گفتم
 بنام به من که منکر صحن زخ تو گیت
 تا دیده اش به گز لک غیرت بر آورم
 بر من فتاد سایه خورشید سلطنت
 و اکنون فراغت است ز خورشید غارم
 مقصود ازین محاسله بازار تیرت
 نی جلوه میفرود ششم و نی عموه میخرم

۱۳- ای شاه شیر شکار، اگر در سایه لطف تو، سلطنت آسایش برایم میسر شود، از تو چه کم می شود؟

۱۴- شعرم به برکت ستایش تو، باعث گشایش و تسخیر صد کشور دل شد، گویی که زبان سخنور من، شمشیر تیز تو است.

۱۵- اگر مانند باد صبح برگلزاری بگذرم، نه عشق و علاقه سرودرمن وجود دارد و نه شوق دیدن صنوبر.

۱۶- من بوی خوش تو را می شنیدم به یاد روی تو بود که ساقیان مجلس طرب، یکی دو ساغر شراب به من دادند.

۱۷- حال من چنین نیست که با آب یکی دو دانه انگور، به مستی برسم زیرا که من سالخورده، در خرابات پرورده و پیر شده‌ام.

۱۸- با گردش ستاره بخت خود، جنگ بسیار دارم، انصاف و عدل شاه در این باره، یارم باشد.

۱۹- خدا را شکر که باز هم در این اوج بارگاه حق، جبرائیل آواز شاهپر مرا می شنود.

۲۰- از کارگاه هستی عاشقان، نام من پاک گردد اگر که جز عشق به تو، به کار دیگری نپردازم.

۲۱- بچه شیر به قصد شکار هم به من حمله کرد، اما من چه لاغر باشم و چه نه، تنها شکار شیر بیشه هستم.

۲۲- ای کسی که تعداد عاشقان تو از ذره خاک بیشتر است، من چگونه می توانم به وصال تو برسم که حتی از ذره نیز بی ارزش ترم.

۲۳- آنکسی را که منکر زیبایی تو است به من نشان بده تا چشمانش را با کارد غیرت و حمیت درآورم.

۲۴- سایه مهر پادشاهی تو بر من افتاد که اکنون از خورشید خاور بی نیاز و فارغم.

۲۵- مقصود من از این سودا این است که بازار خود را گرم کنم و گرنه، نه ظاهرسازی می کنم و نه عشوه و ناز می خرم.

تو بچو مباحی دمن شمع خلوت سحرم
 تبسمی کن و جان من که چون بسی پریم
 چنین که در دل من داغ زلف سرکش
 بنفشه زار شود تر بستم چو در گدازم
 بر آستان مراوت کشاده ام چشم
 که یک نظر فلفلی خود کفندی از نظرم
 چه شکر گویت ای خیل غم عفاک الله
 که روز بسکی احسن میروی ز سرم
 غلام مردم چشم که با سایه ولی
 هزار قطره بیار و چو در دل شرم
 بر بر نظرت با جلوه میکند لیکن
 کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

به خاک حافظا اگر یار بگذرد چون با

ز شوق در دل آن سنگ کفن بدم

شرح غزل :

- ۱- تو همچون صبح هستی و من شمع خلوتگاه سحری هستم، پس تبسمی کن و بدم و ببین که چگونه جان خود را تسلیم می‌کنم.
- ۲- اینچنین که در دل من، حسرت گیسوان پرتاب توست، وقتی از دنیا بروم خاک تربتم، بنفشه‌زار می‌شود!
- ۳- چشم امید به درگاه تو باز کرده‌ام که نظر عنایتی به سویم بیفکنتی، اما تو مرا از چشم انداختی.
- ۴- خدا تو را ببخشاید ای لشکر غم، چگونه تو را سپاس گویم در حالی که حتی روز بی‌کسی نیز از سر من نمی‌روی.
- ۵- من بندهٔ مردمک چشم خود هستم که علیرغم سیاه دلی‌اش، باز هم هنگامی که درد دلم را برایش می‌شمارم و بیان می‌کنم، هزاران قطره اشک می‌بارد.
- ۶- معشوق زیباروی ما در هر چشمی، جلوه‌ای دارد اما این کرشمه و فریبی که من از او می‌بینم، کس دیگری نمی‌بیند.
- ۷- اگر یار حتی چون باد، خیلی سریع از خاک تربت حافظ بگذرد، از
- ۸- اشتیاق و شادمانی، کفن خود را در آن تنگنای گور خواهم درید.

به تیغم که گد دستش بگیرم
 و که تیرم زنده منت پذیرم
 گمان ابرویت را کوبزن تیر
 که پیش دست و بازویت بگیرم
 غم کیستی که از پایم در آرد
 بجز ناغر که باشد دستگیرم
 برای ای آفتاب صبح امید
 که در دست شب بجران ایرم
 به فریادم رس ای پر جزا با
 به یک جبهه جو انم کن که پیسم
 به کیسوی تو خوروم دوشش بکنند
 که من از پایم تو سر برگیرم

بسوز این حسرت و تقوی تو حافظ

که که آتش شوم دروی بگیرم

شرح غزل :

۱- اگر یار مرا با شمشیر جفا بکشد، دستش را نمی‌گیرم و اگر مرا با تیر بزند، منتش را می‌پذیرم.

۲- به کمان ابرویت بگو که بر دل ما تیر بزند تا که در برابر دست و بازویت بمیرم.

۳- اگر اندوه زمانه مرا از پا درآورد چه کسی جز ساغر باده، مرا یاری می‌دهد؟

۴- ای آفتاب امید، طلوع کن زیرا که در دستان شب فراق، اسیر شده‌ام.

۵- ای پیر خراباتی، به فریادم برس و جرعه‌ای شراب به من بده تا در عین پیری، جوان گردم.

۶- دیشب، سوگند به گیسوانت خوردم تا هرگز سرم را از زیر پایت برندارم.

۷- حافظ، این خرقة زهد و تقوای خود را بسوزان زیرا که اگر آتش هم بشوم، نمی‌توانم آن را بگیرم و شعله‌ور سازم.

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم که پیش چشم بیماریات بمرم
 نصاب جن در حد کمال است ز کاتمه ده که مسکین و فقیرم
 چو طفلان تاکی ای زابد نسیرم بر سب بوستان شه و شیرم
 چنان پر شد فضای سینه از دوست که فکر خویش کم شد از ضمیرم
 قدح پر کن که من دولت عشق جو انجنت جبهانم که چه پیرم
 قرار می بسته ام بامی فردشان که روز غم بجز با غم غنیم
 مباد اجر حساب مطرب و می اگر نقشی کشد کلک و بیم
 درین غوغا که کس کس را نبرد من از سپهر معان منت پذیرم
 خوش آن دم که استغایستی فراغت باشد از شاه و وزیرم
 من آن مرغم که هر شام و بحرگاه ز بام عرش میاید صفیرم

چو حافظ گنج اود در سینه دارم

اگر چه دعای بسند هستیم

شرح غزل :

- ۱- از نوک ابروی خود بر دلم تیر مزن که من خود در برابر چشمان خمارت
خواهم مرد.
- ۲- میزان زیباییات به کمال رسیده است پس زکات مرا بده زیرا که
بیچاره و مستمند هستم.
- ۳- ای زاهد، تا کی مرا چون طفلان با سیب باغ و عسل و شیر فریب
می دهی؟
- ۴- آنچنان فضای سینه‌ام از یاد دوست پر شده است که فکر به خودم، در
ضمیرم گم و ناپیدا شد.
- ۵- قدح شراب را پر کن که من در دستگاه عشق، بختی جوان و نورس دارم
گرچه به ظاهر پیرم.
- ۶- با می فروشان قراری گذشته‌ام که در روز غم و اندوه - برای علاج آن -
جز پیاله شراب نگیرم.
- ۷- هرگز مباد که قلم منشی جز حساب مطرب و می، حرف دیگری بنویسد.
- ۸- در این آشوب و فتنه، که کسی سراغ دیگری را نمی‌گیرد، من مرهون
لطف پیر مغان هستم.
- ۹- خوشا آن لحظه‌ای که از مستی چنان بی‌نیاز شوم که از شاه و وزیر
آسوده و فارغ گردم.
- ۱۰- من آن مرغ نغمه‌خوانی هستم که هر شب و هر سحرگاه، از بام عرش،
آوازم شنیده می‌شود.
- ۱۱- من، همچون حافظ، در سینه‌ام، گنج عشق او را دارم، اگر چه دشمن،
مرا خوار و حقیر ببیند.

نماز شام غم‌ریزان چو گریه آغازم
 به مویه‌های غم‌ریزان قهقهه پردازم
 به یاد یار و یار آبخشان بگریزم ز ا
 که از جهان ه در رسم غم بر اندازم
 من از یار حبیبم نه از بلاد غریب
 میمانم به رفیقان خود در سان بازم
 خدای امددی ای رفیقان به تمن
 بکوی میسکه و دیگر علم بر اندازم
 خرد سپیدی من کی حساب بگیرد
 که باز با صنی طفل عشق می بارم
 بحر صبا و شامل نمی شناسد کس
 عزیز من که بجز با نیست و سازم
 هوای منزل یار آب زندگانی مات
 صبا یار نمی ز خاک شیرازم
 سر شکم آمد عیبم بگفت روی برو
 شکایت از که کنم خاک می ست غمازم

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم سکفت

سلام حافظ خوش لبچه خوش آوازم

شرح غزل :

- ۱- وقتی هنگام نماز شب، در غربت گریه آغاز کنم با ضجه‌ها و مویه‌های غریبانه خود، سرگذشت خود را خواهم گفت.
- ۲- به یاد یار و سرزمینم، چنان زار می‌گیرم که راه و رسم سفر را از جهان برانداخته و ریشه کن کنم.
- ۳- من اهل سرزمین دوستم نه اهل سرزمینهای بیگانه، خدای پناه دهنده هنگام ترس، مرا باز به دوستان خود برسان.
- ۴- ای همسفر من، بخاطر خدا به من یاری برسان تا من بار دیگر در میخانه، آشکارا حضور یابم.
- ۵- عقل کی می‌خواهد از پیری من آگاه شود در حالی که من بار دیگر با محبوبی جوان و کم‌سال، نرد عشق می‌بازم.
- ۶- بجز باد صبا و باد شمال هیچکس مرا نمی‌شناسد زیرا که عزیز من، با هیچ کس جز من دمساز و موافق نبود.
- ۷- هوای منزل دوست در حکم آب حیات ماست، پس ای باد صبا، از خاک دوست در شیراز، برایم نسیمی بیاور.
- ۸- اشکم جاری شد و عیب مرا رودرویم گفت: از چه کسی شکایت کنم زیرا که سخن چین من از اهل خانه است.

گروست سد دسر زلفین تو بازم
 چون گوی چو سر ما که به چو کان تو بازم
 زلف تو مرا عمر دازست و نیت
 در دست سر موئی از آن عسر دازم
 پروانه راحت بده ای شمع که آشب
 از آتش دل پیش تو چون شمع که آرا
 آذم که بیک خنده و هم جان چو صراحی
 مسان تو خواهم که گزارند نام
 چون نیت نماز من آلوده نزاری
 در مسجد و میخانه خیالت اگر آید
 در میکده آن کم نشود سوز که آرم
 که خلوت ما را بشی از رخ بفرزدی
 محراب و کما پنجه زرد و ابروی تو سازم
 محمود بود عاقبت کار درین راه
 چون صبح بر آفاق جهان سربازم
 که سر برود دسر سو او ای ایازم

حافظ عشق دل با که بگویم که درین دور

جز جام نشاید که بود محرم رازم

شرح غزل :

۱- اگر بار دیگر دستانم به حلقه گیسوان تو برسد، سرهای زیادی با چوگان زلف منحنی تو، چون گوی خواهم باخت.

۲- اگر چه گیسوان تو برای من مثال عمری طولانی است اما افسوس که سر مویی از آن عمر دراز در دستانم نیست.

۳- ای شمع به من اجازه راحتی و آسایش بده تا که امشب چون شمع در برابر تو، از آتش و سوزدل خود، بسوزم و گدازان شوم.

۴- آن لحظه‌ای که چون صراحی، با خنده‌ای جان دهم، می‌خواهم که مستان عشق تو، بر من نماز میت بخوانند.

۵- از آنجا که نماز من آلوده به گناه، نماز واقعی و مقبول نیست، در میخانه، به سوز و گداز مشغول می‌شوم.

۶- اگر خیال تو در مسجد یا در میخانه از خاطر من بگذرد، از دو ابروی تو، محراب و کمانچه می‌سازم.

۷- اگر شبی، خلوت ما را از چهره تابان خود روشن کنی، چون صبح در کرانه‌های جهان، سرخواهم افراشت.

۸- اگر در این راه، در آرزوی عشق ایاز (محبوب زیبا) سرم هم برود، عاقبتی پسندیده خواهم داشت.

۹- حافظ، غم عشق درون سینه خود را با چه کسی بگویم زیر که جز جام شراب، هیچکس را شایستگی محرم اسرار بودن نمی‌داند.

در خرابات معان گر کز راه قد باران
 حاصل خرقه و سحابه و آن باران
 حلقه توبه که امروز چو زهت از زخم
 خازن میسکه فروا کند در باران
 در چو پروانه و بدست فراغ بالی
 جز بدان عارض شمع نبود پروان
 صحبت جور نخواهم که بود من قصو
 با خیال تو اگر باد گرمی پروان
 سر سودای تو در سینه بماند پنهان
 چشم تر دامن اگر فاش نکردی از آن
 مرغ سان از قرض خاک هوای کستم
 به جوانی که مگر صید کند شب از آن
 به چو چنگ آری به کناری زدی کلام
 از لب خویش چو نیک نفسی بنوازم
 ما جرای دل خون کشته نکویم کس
 ز آنکه جز تیغ غمت نیست کسی دسام

گر به بر سومی سسری بر تن حافظ باشد

بجز زلفت همه ادر قدمت اندازم

شرح غزل :

۱- اگر بار دیگر به خرابات مغان گذرم بیفتد، هر آنچه که خرقة و سجاده بدست آورده را فوراً از دست خواهم داد.

۲- اگر چون زاهدان، امروز حلقه توبه را به صدا درآوردم، نگهبان میخانه فردا، در را به رویم نخواهد گشود.

۳- اگر چون پروانه، آسایش خاطری بدست آورم، جز به گرد آن چهره چون شمع، پرواز نخواهم کرد.

۴- من هم صحبتی با حوران بهشتی را نمی خواهم چون کوتاهی کرده ام اگر با خیال تو، به عشق دیگری بپردازم.

۵- اگر چشم آلوده ام، رازم را فاش نمی کرد، سر عشق تو در سینه ام، پنهان می ماند.

۶- چون مرغ از قفس خاک به هوا رفتم در آرزوی اینکه شهباز، مرا صید خود کند.

۷- اگر چون چنگ در آغوش، کام دل مرا نمی دهد، یک لحظه چون نی، از لبان خود مرا نوازش کن.

۸- من حکایت دل خون شده خود را با کسی نخواهم گفت زیرا غیر از شمشیر غم تو، کس دیگری با من دمساز و موافق نیست.

۹- اگر حافظ به ازای هر مو، سری بر تن داشته باشد، همه را چون زلف، به پایت خواهم انداخت.

مرده وصل تو کو کز سر جان بر خیرم طایر قدسم از دام جهان بر خیرم
 بولای تو که گرسنه خویشم خونی از سر خواجهلی کون و مکان بر خیرم
 یارب از ابر بدایت برسان بارانی پیر زانکه چو کردی زمین بر خیرم
 بر سر تربت من بامی و مطرب نشین تا بسویت ز سحر رقص کنان بر خیرم
 خیزد بالا با نای بت شیرین حرکات کز سر جان جهان دست نشان بر خیرم
 که چه پریم تو شبی تنگ در آغوشم تا سحر که ز کف رتو جوان بر خیرم

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بد

تا چو حافظ ز سر جان جهان خیرم

شرح غزل :

- ۱- مزده و نوید وصال تو کجاست از سر زندگی برخیزم و چشم بپوشم، من پرنده عالم بالا هستم که از دام این دنیا پرواز خواهم کرد.
- ۲- قسم به دوستی تو که اگر مرا غلام و بنده خودت بدانی از اندیشه سروری جهان و هستی دست خواهم کشید.
- ۳- خدایا از ابر هدایت خود، بارانی بفرست قبل از آنکه چون گرد و غبار از میان برخیزم و نابود شوم.
- ۴- بر سر مزار من با شراب و مطرب بنشین تا به بوی تو، از میان لحد، رقص کنان بیرون بیایم.
- ۵- برخیز و قامت بلند خود را ای زیباروی خوش حرکات، نشان بده تا دست افشان و رقص کنان، زندگی را ترک کنم.
- ۶- اگر چه پیر هستم اما تو شبی مرا سخت در آغوش خود بگیر تا هنگام سحر، از کنار تو، جوان برخیزم.
- ۷- روز مرگ، به من لحظه‌ای فرصت دیدار یار را بده تا همچون حافظ از سر زندگی و دنیا برخاسته و بمیرم.

چاره در پی غم و دینار خود باشم چاره خاک سر کوی یار خود باشم
 غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم به شهر خود روم و شهر یار خود باشم
 ز محران سهراب رو در حال شوم ز بندگان خداوند کار خود باشم
 چو کار عمر ز پیداست باری آن اولی که روز واقعه پیش کار خود باشم
 ز دست بخت گران و کار بی سامان گرم بود کله ای راز دار خود باشم
 همیشه پیش من عاشقی و زندگی بود و اگر بگو شوم و مشغول کار خود باشم

بود که لطف ازل بر بنمون شود حافظ

و گرنه تا به ابد شهر مسار خود باشم

شرح غزل :

- ۱- چرا در پی بازگشت به وطن خود نباشم؟ چرا خاک سر کوی محبوب خود نباشم؟
- ۲- وقتی نمی توانم غم غریبی و غربت را تحمل کنم بهتر است به شهر خود بروم و پادشاه خود باشم،
- ۳- تا از محرمان مقام رازداری و وصال شوم و از بندگان صاحب و خداوندگار خود باشم.
- ۴- وقتی که عمر، اعتباری ندارد باری بهتر آن است که در هنگام مرگ، پیش معشوق خود باشم.
- ۵- از دست بخت و اقبال که در خوابی سنگین فرورفته و کار بی سروسامانم، اگر شکایتی هم داشته باشم آن را چون رازی با خود خواهم داشت.
- ۶- کار و پیشه من همیشه عاشقی و لالایی گری بوده، پس از این باز هم خواهم کوشید و کار سابق خود را ادامه خواهم داد.
- ۷- حافظ، امید است که لطف ازلی خداوند مرا هدایت کند و گرنه تا ابد، شرمنده از خود و کردارم خواهم بود.

من دستدار روی خوش موسی و کوشم
 مدبوس چشم مست و می صاف بگویم
 کفنی ز سر عمد ازل یک سخن بگو
 آنگه بگویمت که دو پیمان در کشم
 من آدم بهشتیم اما در این سفر
 حالی اسیر عشق جوانان مویشم
 در عاشقی کز پرباشد ز سار و سوز
 استاده ام چو شمع ترسان آتشم
 سیر از معدن لب لعلت و کان حسن
 من جوهر هستی مظلوم ایرانشوم
 از بس که چشم مست درین شهر دیده ام
 حاکم می نمی خورم اکسون و خوشم
 شهرت پر کشمه خوران ز شربت
 حیرت نیست و زده خندیدار بهر شرم
 بخت اردو دهد که کشم تخت موسی دوست
 گیوی جور کرد و فشانده ز مهرش

حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست

آئینه ای ندارم از آن آهیمش

شرح غزل :

۱- من خواهان چهره زیبا و موی جذابم و مست و بیخود از چشمان خمار
یار و شراب روشن و صاف و پالوده‌ام.

۲- گفتمی از راز عهد ازلی با تو سخنی نغز بگویم، زمانی این راز را خواهم
گفت که دو پیمانۀ شراب بنوشم.

۳- من آدمی اهل بهشت هستم اما در سفر خود، اینک اسیر عشق جوانان
ماهر و هستم.

۴- در عاشقی چاره‌ای جز سوختن و ساختن وجود ندارد، من چون شمع
ایستاده‌ام پس تو مرا از آتش مترسان.

۵- شیراز معدن لب لعل و زیبایی است، من جواهر فروشی بیچاره‌ام بدین
دلیل مضطرب و پریشانم.

۶- از بس که در این شهر، چشمان مست و خمار دیده‌ام، به راستی که
دیگر شراب نمی‌نوشم ولی سرخوش هستم.

۷- از هر سو که می‌نگرم این شهر پر از عشوه زیبارویان بهشتی است، من
هیچ مالی ندارم و گرنه خریدار همه آنها از هر سو هستم.

۸- اگر بخت مرا یاری رساند که به سوی دوست سفر کنم، گیسوان حوریان
بهشتی، گرد راه را از مفرش من خواهند فشاند.

۹- حافظ، عروس طبع من آرزوی جلوه‌گری دارد، و من چون آئینه‌ای
ندارم که جلوه‌گری‌اش را در آن نمایان سازد، آه حسرت می‌کشم.

خیال روی تو چون بگذرد بگلشن حتم
 دل از پی نفس آید بسوی دوزن حتم
 سزای تکیه گشت منظری نمی بسیم
 مسمم ز عالم و این گوشه مصیبت حتم
 بیا که لعل و کمر در شمار متدم تو
 ز کج خانه دل میکشیم به دوزن حتم
 سحر سرشک روانم سرخرابی داشت
 کرم به خون جگر میگرفت دامن حتم
 سخت روز که دیدم رخ تو دل شکست
 اگر رسد خلی خون من بگردن حتم
 به بوی مرده وصل تو تا سحر شب دیش
 به راه باد نهادم چسب غم روشن حتم

بمردمی که دل در دامن حافظ را

مزن بنا دکت دلد در مردم فکن حتم

شرح غزل :

۱- وقتی خیال تو از گلشن چشم من بگذرد، دلم برای نگریستن آن، به روزنه چشم می آید.

۲- جایی برای تکیه زدن تو لایق نمی بینم، من در دنیا هستم و این گوشه معلوم چشم من.

۳- بیا که من از خزانه دلم به مخزن چشم خود لعل و گوهر می آورم تا نثار پای تو کنم.

۴- هنگام سحر، اشک روان چشم من قصد ویرانی ام را داشت اگر که خون جگرم، دامن چشم مرا نمی گرفت.

۵- اولین روزی که چهره تو را دیدم دل می گفت که اگر آسیبی به من رسد، خون من به گردن چشم است.

۶- دیشب تا سحر به امید رسیدن مژده وصال تو، چراغ روشن چشم را در مسیر باد قرار دادم.

۷- قسم به مردمی و انسانیت، تیر دلخراش و نیرومند به دل پردرد حافظ از مژگان چشم خود مزین.

من که آتش دل چن خم می در جوشم
 مهرب لب زده خون میخورم خاموشم
 قصد جانست طمع در لب جانان کردن
 تو مرا بین که درین کار به جان میکوشم
 من کی آزاد شوم از غم دل چن هر دم
 همدومی زلف بتی حلقه کند در گوشم
 حاش الله که نسیم معقد طاعت خویش
 این قدر هست که که که قدحی می نوشم
 هست امیدم که علی رعشم در در جزا
 فیض عفو ش نهند بار کنه بر دوشم
 پدرم روضه رضوان بدو کندم بفرود
 من چرا ملک جهان را بجوی نفروشم
 حرقه پوشی من از خایت دین اری - نست
 پرده امی بر سر صد عیب نهان میوشم
 من که خواهم که نوشم بخار ازون خم
 چکنم کر سخن پیر معان ننسیوشم

کرا این دست زنده مطرب مجلس ره عشق

شعر حافظ ببرد وقت سماع از بسوشم

شرح غزل :

- ۱- من که از سوز آتش دل خود، چون خم شراب در حال جوشیدن هستم،
مهر بر لب زده و ساکت و خاموشم و خون دل می خورم.
- ۲- طمع در لب شیرین کردن، قصد جان کردن است، تو ببین که در این کار،
با جان و دل می کوشم.
- ۳- من چه زمانی از اندوه دل رها می شوم زیرا که هر لحظه گیسوان سیاه
زیبارویی، حلقه بندگی به گوشم می کند.
- ۴- پناه بر خدا که عقیده‌ای به عبادت خود ندارم و فقط گاه گاهی شراب
می نوشم و این کافی است.
- ۵- امیدوارم که به کوری چشم دشمن، در روز جزا، عفو و بخشش
خداوندی، بار گناهی بر دوشم نگذارد.
- ۶- پدرم - آدم - بهشت را به بهای دو گندم فروخت و از دست داد، چرا من
تمام دنیا را به یک جو نفروشم؟
- ۷- من از نهایت دینداری، خرقة زهد نمی پوشم بلکه این خرقة، پرده و
حجابی است بر صد عیب پنهانی که دارم.
- ۸- من که تصمیم گرفته‌ام جز از شراب صاف خم ننوشم، چه کار می توانم
انجام دهم اگر سخن پیر مغان را نشنوم؟
- ۹- اگر مطرب مجلس به همین صورت، نوای عاشقانه بنوازد، هنگام
رقص، شعر حافظ مرا مدهوش و بیخود خواهد کرد.

کر من از سرزنش مدعیان اندیشم
 شیوه مستی زندگی نرو و ارپیشم
 ز بهر ندان نوا موخته ای بی بدیت
 من که بد نام جهانم چه صلاح اندیشم
 شاه شوریده سهرا خان من میان را
 زانکه در کم حسرو می از بهر عالم بشم
 بر چین نقش کن از خون دل من جالی
 تا بداند که قربان تو کافر کشم
 اعتقاد می بنماد بگذر بجز خدا
 تا درین حسره قدر دانی که چه نادوشم
 شعر خوبسار من ای باو بدن بارسان
 که ز مرگان سیه بر رک جان زوشم

من اگر با ده خورم ز به چه کارم با کس

حافظ از خود و عارف وقت خویشم

شرح غزل :

۱- اگر من از ملامت داعیه داران بترسم در کار و شیوه مستی و بی پروایی هیچ وقت پیش نخواهم رفت.

۲- تقوای رندان تازه کار، سخنی معقول است اما من که به رندی در جهان بدنام و رسوا شده‌ام چه دلیلی دارد به زهد و صلاح بیندیشم؟

۳- من بی سروسامان را سلطان آشفته‌گان بدان زیرا که در کم عقلی، از همه مردم بالاتر هستم.

۴- از خون دلم بر پیشانی‌ام خالی نقش کن تا همه بدانند که قربانی تو کافر کیش بی رحم هستم.

۵- به خاطر خدا، حسن نیتی نشانم بده و از من بگذر تا ندانی که من در زیر این خرقة زهد، چقدر دور از درویشی و زهد هستم.

۶- ای باد، شعر خونین مرا به آن یاری برسان که با مژه‌های سیاه خود، بر رگ جان من نیش زد.

۷- اگر من شراب بخورم یا نخورم، به هیچ کس کاری ندارم، من حافظ راز خود هستم و عارف و داننده چگونگی وقت خویشم.

حجاب چهره جان میوه غبارتم خوشاومی که از آن چهره پرده برکنم
 چنین قفسن سزای چو منخس اشک است روم بگلشن رضوان که مرغ آن جمنم
 عیان نشد که چه آدم کجا رفتم دینخ و درو که حاصل ز کار خویشتم
 چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس که در سراچه ترکیب تنه بندتم
 اگر ز خون دلم بوی شوق میساید عجب مدار که هم در دنا و ناخوشتم
 طرازی پرین زرگشم مسین چون شمع که سوزهاست نهانی درون پرستم

بیاد هستی حافظ ز پیش او بردار
 که با وجود تو کس نشود ز من که منم

شرح غزل :

۱- غبار تنم، حجاب و مانع چهرهٔ جانم می‌شود، خوشا به آن لحظه‌ای که از چهرهٔ جان، پردهٔ تن را براندازم.

۲- این قفس تن سزاوار بلبل خوش آوازی چون من نیست، به باغ بهشت می‌روم زیرا که من پرندهٔ آن چمن هستم.

۳- بر من معلوم نشد که چرا به این دنیا آمده‌ام و تا به حال کجا بودم، افسوس و درد که من از سرانجام خود نیز غافل و ناآگاه هستم.

۴- چگونه در فضای عالم مجردات گردش کنم در حالی که گرفتار و اسیر تن در این دنیای مادی هستم.

۵- اگر از خون دلم بوی شوق و آرزو می‌شنوی، تعجب مکن زیرا که همدرد نافه ختن هستم.

۶- نگاه مکن که زینت پیراهن من زربفت است زیرا چون شمع، سوزهای نهان زیادی در زیر پیرهن دارم.

۷- بیا و وجود حافظ را از برابر او بردار زیرا که با بودن تو کسی از من نمی‌شنود که وجود دارم.

چل سال پیش رفت که من لاف می‌نم
 که چاکران سپهر معان کمترین منم
 هرگز به یمن عاطفت پیر می‌فروش
 ساعز می‌نشد ز می صاف رو شوم
 از جاه عشق و دولت زندان پاکباز
 پیوسته صدر مصطبه با بود مسکنم
 در شان من به درو کشی ظن بدبسه
 کالوده گشت جامه‌ای پاک دامنم
 شهباز دست پادشهم این چه حالت
 که زیاد برده اند هوای شمیمم
 حیضت بلبل چو من اکنون درین قفس
 با این لسان عذب که خاشخوشم
 آب بهوای فارس عجب سفله پرور
 که بهمزی که حسید ازین خاک برکنم
 حافظ به زیر سنه قدح تا بکلی کشی
 در برم خواجه پرده کارت برافکنم

تو را نه خجسته که در من برید فضل

شد منت مو اهب و طوق کردنم

شرح غزل :

- ۱- چهل سال و بلکه بیشتر گذشته است که من ادعا می‌کنم که از بندگان پیر مغان، من کمترین و کوچکترین هستم.
- ۲- هرگز به برکت محبت پیر میفروش ساغرم از شراب صاف و روشن خالی نشد.
- ۳- از شکوه و جلال عشق و اقبال رندان پاکباز و یکرنگ همیشه در صدر مجالس جا داشته‌ام.
- ۴- دربارهٔ من به دُرِ نوشی، خیال بد مبر، زیرا که اگر چه جا مدام آلوده شراب شده ولی پاکدامن و بی‌گناهم.
- ۵- من شاهباز دست پادشاه هستم این چه حال شگفت‌انگیزی است که شوق مسکن اصلی‌ام را از یادم برده‌اند؟
- ۶- بلبلی خوشخوان چون من حیف است که اینک در قفس اسیر باشد، با این زبان شیرینی که چون سوسن خاموش است.
- ۷- آب و هوای شیراز عجیب سفله و دون‌پرور است، همراهی رفیق کجاست که ضمیر خود را از این خاک بیرون بکشم؟
- ۸- حافظ تا کی می‌خواهی قدح شراب را زیر خرقه پنهان کنی؟ در مجلس عیش خواهی، پرده از رازت برخواهم داشت و آن را آشکار خواهم ساخت.
- ۹- تورانشاه مبارکی که در حراج بخشش، منت عطا یای او، چون طوقی بر گردنم است.

عمریت تا من در طلب برزورگامی میرم
 دست شفاعت بر زمان در سکنای میرم
 بی ماه مهر منسوز خود تا بگذرد ز خود
 دایم برای می بخشم غمی بدایم میرم
 اورنگ کو کلچهر کو نقش و فاومهر کو
 حالی من اندر عاشقی و ادب نامی میرم
 تا بو که یا بم آگهی از سایه سرد سی
 کلبانک عشق از هر طرف بوشهرامی میرم
 هر چند کان آرام دل از نم خب کلام دل
 نقش خیالی میکشم فال دایم میرم
 دایم سر آرد غصه ارگین بر آرد غصه را
 این آه خون افشان که من هر صبح شامی میرم

با آنکه از وی غایبم ز می چو حافظانم
 در مجلس روحانیان که گاه جامی میرم

شوح غزل :

- ۱- در تمام مدت عمر، من هر روز در راه طلب گام برمی دارم و هر لحظه، دست شفاعت خود را به آدمی نیکنام می زنم و به او متوسل می شوم.
- ۲- برای آنکه بتوانم روز خود را بدون ماه مهرافرز تو به پایان برسانم، دامی در راهی می گذارم و مرغی کوچک را به دام می اندازم.
- ۳- اورنگ کو؟ گلچهر کو؟ اثری از مهر و وفا کجاست؟ حالا من در عاشقی، داعیه تمام دارم.
- ۴- تا شاید خبری از سایه سرو بلند قامت خود بدست آورم، آواز عشق را از هر سو، بر خرامندگان زیبای خود، سر می دهم.
- ۵- هر چند که می دانم آن آرامش بخش دل من، کام دلم را خواهد داد اما آرزویی در خیال ترسیم می کنم و برای دوامش فالی می زنم.
- ۶- می دانم که این آه خونین من که هر صبح و شام می کشم غصه ام را به پایان خواهد آورد و قصه زندگی مرا با خون، رنگین می کند.
- ۷- با آنکه از نظر یارم دورم و چون حافظ، از شراب نوشیدن توبه کرده ام اما در محفل روحانیان، گاه گاه، جامی شراب می نوشم.

بی تو ای سرور دُن باکل و گلشن حکیم
 زلف سنبل چه شمع عارض من حکیم
 آه که طعنه بدخواه ندیدم رویت
 نیست چون آینه ام روی آئین حکیم
 برو ای ناصح و برادر دشان خرد سیر
 کارنامه می قدر میکند این من حکیم
 برق غیرت چونین میجد از کفن سیر
 تو بفر ما که من سوخته حسد من حکیم
 ساده ترکان چو پسندید بچاهم انداخت
 دستگیر از نو و لطف تهن حکیم
 مدوی که به چراغی کند آتش طود
 چاره تیره شب و ادوی آئین حکیم

حافظا خلد برین خار و موروثت

اندین منزل یرانه نشین حکیم

شرح غزل :

- ۱- ای یار بلندقامت بدون تو با گل و باغ چه کار دارم، گیسوی سنبل را برای چه دست بکشم و با چهره و گلبرگ سوسن چه کار کنم؟
- ۲- افسوس که از طعنه و ملامت بدخواهان، روی تو را ندیدم، وقتی که چهره‌ام چون آینه از آهن نیست، چه می‌توانم بکنم؟
- ۳- ای نصیحت‌گو برو و بر دُرد نوشان ایراد مگیر زیرا آنکس که قدر و سرنوشت مرا تعیین می‌کند، این کارها را می‌کند من چه کاره‌ام؟
- ۴- آنگاه که برق غیرت اینچنین از کمینگاه غیب می‌جهد، تو بگو که من که خرمن هستی‌ام سوخته، چه باید بکنم؟
- ۵- اگر شاه ترکان (افراسیاب) پسندیده که مرا (چون بیژن) در چاه بیندازد، اگر لطف رستم یاریم نکند، چه کنم؟
- ۶- اگر آتش طور با نور چراغی یاریم نکند، با تاریکی شب وادی ایمن چه چاره‌ای می‌توانم بکنم؟
- ۷- حافظ، بهشت جاوید خانه موروثی من است، من در این منزل ویرانه دنیا چگونه زندگی و سکونت کنم؟

من نه آن بدم که ترک شاپو ساغرم
 محبت اندک من این کار ما کمتر کنم
 من که عیب توبه کاران کرده باشم
 توبه از می وقت محل دیوانه باشم کنم
 عشق در دانه است و من عواص دریا
 سرفرو بردم در آنجا تا محب سرب کنم
 لاله ساغیر و زکس مست بر ما نام
 داوری دارم بی یارب کرا و اور کنم
 باز کش یکدم عنان ای کج شهر توب من
 من که از یاقوت و گل اسکت درم کنجا
 تاز اسکت و چهره است پر زرد کو کنم
 کی نظر در فیض خورشید بلند اتر کنم
 چون صبا مجموع گل باب لطف
 کج دلم خوان کر نظر بر صفحه دست کنم
 عهد و پیمان فلک نیست چندان اعتبار
 عهد با پیما به بندم شرط با ساغرم
 من که دارم در کدانی کج سلطانی بد
 کی طمع در گردش کس دون دون پر کنم
 کر چه کرد و آلوده هستم شر م با و از
 کر به آب چشمه خورشید و من تکرم
 عاشق را کر در آس می پسند لطف دوست
 تنگ چشم کر نظر در چشمه کو شکر کنم
 دوش لعل عثوه می مید و حاضر او
 من نه آنم کروی این افسانه ما باور کنم

شرح غزل :

- ۱- من آن رندی نیستم که معشوق و ساغر را ترک کنم و محتسب خود می داند که من این کارها را کمتر می کنم.
- ۲- من که بارها، به توبه کاران از شاهد و ساغر ایراد گرفته ام اگر فصل بهار، از نوشیدن شراب توبه کنم، دیوانه ام.
- ۳- عشق، مروارید است و من غواص و میخانه، دریا، من سر در دریای میخانه فرو بردم تا ببینم که کجا سر از آن بیرون می آورم.
- ۴- پیاله شراب در دست لاله است و نرگس مست، آنگاه به عشق و فجور بر ما نام می نهند، دادخواهی بسیار دارم پروردگارا چه کسی را به عنوان قاضی برگزینم؟
- ۵- ای زیباروی شهر آشوب من، یک دم عنان اسب خود را بکش تا از اشک و چهره ام، راحت را پر از زر و جواهر کنم.
- ۶- من که راز اشک خونین و سرخ چون یاقوت و لعل خود، گنجهای بسیار دارم، چه زمانی می توانم در بخشش خورشید با بخت بلندش، نظر کنم.
- ۷- وقتی که باد صبا دفتر گل را با آب لطافت و نرمی شست، اگر به صفحات دفتر شعر خود، نگاهی بیندازم، مرا کج سلیقه بدان.
- ۸- حال که عهد و پیمان فلک، اعتبار چندانی ندارد، من با پیمانۀ شراب عهد می بندم و با ساغر شرط می کنم.
- ۹- من که در عین فقر، گنج سلطانی قناعت را دارم هرگز از چرخش آسمان سفله پرور، توقعی ندارم.
- ۱۰- اگر چه گرد و غبار فقر و بی چیزی بر دامنم نشسته اما در برابر همت خود شرمسارم اگر که با آب چشمه خورشید، دامن خود را پاک سازم.
- ۱۱- اگر لطف دوست، عاشقان خود را در آتش دوزخ می پسندد که ببیند، اگر من در چشمه کوثر بهشت، نگاهی بیندازم، کوتاه نظرم.
- ۱۲- دیشب، لب لعل او، به حافظ عشوه می فروخت و دلبری می کرد اما من آن کسی نیستم که این قصه ها را باور کنم.

صنما با عشم عشق تو چه تدبیر کنم
 تا بکی در عشم تو ناله بشکیر کنم
 دل دیوانه از آن شد که نصیحت شود
 مگرش هم ز سر زلف تو زخیر کنم
 آنچه در دلت بجز تو کشیدم هیهات
 در یکی نامه محالست که تحریر کنم
 با سر زلف تو مجموع پریشانی خود
 کو مجالی که سرا سر بسه تقریر کنم
 آرمان کار زوی دیدن جانم باشد
 در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
 که بدانم که وصال تو بدین دست به
 دین دل افسه بازم و تو غیر کنم
 دور شو از برم ای واعظ و بیوده موی
 من نه آنم که در کوشش تیر و کیم

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ

چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

شرح غزل :

- ۱- ای معشوق من، با وجود غم عشق تو، چه تدبیری بیندیشم و تا کی در غم عشقت، ناله سحرگاهی کنم؟
- ۲- از دل دیوانه‌ام گذشته که پند و اندرز بشنود، مگر زلف تو او را در زنجیر عشق خود، گرفتار کند.
- ۳- آنچه که من در مدت فراق تو کشیدم امکان ندارد که بتوانم در یک نامه، بیان کنم و بنویسم.
- ۴- فرصت و مجالی کجاست تا من، تمام پریشانی‌های خود را یکی یکی با گیسوان تو، بیان کنم؟
- ۵- لحظه‌ای که می‌خواهم جان عزیز خود را ببینم، در نظر خود، چهره‌ی زیبای تو را تصویر می‌کنم.
- ۶- اگر بدانم که وصال تو با این کار دست می‌دهد، دل و دین خود را در قمار عشق می‌بازم و سود می‌کنم.
- ۷- ای واعظ نصیحتگو، از کنارم برو و بیهوده سخن مگو زیرا من کسی نیستم که به سخنان فریبنده گوش کنم.
- ۸- نمی‌توان به حافظ امید بست که از فساد خود، به اصلاح برسد، وقتی که تقدیر و سرنوشت این است، چه چاره می‌توان کرد؟

دیده دریاکنم و صبر به صحرا فلنم
 و اندرین کارول خویش بدریا فلنم
 از دل تنگ کنه کار برآرم آبی
 کاش اندر کنه آدم و حوا فلنم
 مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست
 میکنم جهد که خود را مگر آنجا فلنم
 بکسایند قبا ای ره خورشید کلاه
 تا چو زلفت سر سو ازوه در پا فلنم
 خوروه ام تیر فلک باوه تا سرت
 عبده در بند کمرش جزا فلنم
 جره جام برین تخت رو ن افانم
 غفل چنگ دین کند مینا فلنم

حافظانگه بر ایام چو سوست و خطا

من چو اعرش امرو ز بفر دافلنم

شرح غزل :

۱- چشمان خود را به دریایی از اشک تبدیل می‌کنم و صبر را به صحرا افکنده و از خود دور می‌کنم و در این کار نیز، دل خود را به دریا می‌زنم (بی‌روایی می‌کنم).

۲- چنان آه سوزناکی از دل غمگین و گناهکار خود برمی‌آورم که در گناه آدم و حوا، آتش بیفکند.

۳- مایه شاددلی و خوشدلی جایی است که دلدار و معشوق آنجا باشد و من تلاش می‌کنم که شاید خود را به نزدیکی او برسانم.

۴- ای ماهرویی که تاج خورشید بر سر داری، بند قبای خود را باز کن تا همچون گیسوانت، سر پرشور خود را زیر پایت بیندازم.

۵- تیر آسمان به من خورده است پس به من شراب بده تا سرمستانه، بر بند تیردان جوزا، گره بیندازم.

۶- جرعه‌ای شراب از این جام، بر تخت روان زمین می‌افشانم و صدای غلغل چنگ را بر گنبد آبی آسمان می‌رسانم.

۷- حافظ، حال که اعتماد بر روزگار، غلط و اشتباه است، چرا من خوشی و عیش امروز خود را به فردا موکول کنم.

دوش سودای خوش گفتم ز سر برین گفتم
 گفت کوزخیر تا بدبید این مجنون گفتم
 فاقش را سر و گفتم سر کشید از من بستم
 دوستان از راست میرنجید کارم چن گفتم
 نکته ناسخیده گفتم دلبر امعد و روا
 عشوهای منهای تاسن طبع از من و گفتم
 زرد روی میکشم زان طبع نازک سنجاه
 ساقیا جامی بده تا چه سر را گلگون گفتم
 ای نسیم منزل یلی خدارا تا به کی
 ربع را بر جسم زخم اطلال را چون گفتم
 من که ره بروم کنج حسن بی پایان دوست
 صد که ای همچو خود را بعد زین قارون گفتم
 ای مرصاحب در آن از بند حاظا باو کن
 تا دعای دولت آن حسن روز افزون گفتم

شرح غزل :

- ۱- دیشب با خود گفتم که آرزوی دیدارش را از سر بیرون کنم، گفت زنجیر کجاست تا برای این دیوانه تدبیری بیندیشم؟
- ۲- قامت بلندش را به سرو تشبیه کردم، با خشم از من برآشفت، دوستان، معشوقم از حرف راست من می‌رنجد، چه کنم؟
- ۳- دلبر من، اگر سخن ناسنجیده‌ای گفتم مرا ببخش، ناز و عشوه‌ای کن تا من طبع خود را موزون کنم.
- ۴- از آن طبع زودرنج یار، بی هیچ گناهی، شرمنده می‌شوم، ساقیا، پیاله‌ای شراب به من بده تا چهره زردم را سرخ و گلگون کنم.
- ۵- ای نسیمی که از کوی لیلی می‌وزی بخاطر خدا به من بگو که تا کی منزل خود را بر هم زده و این سرای ویران را از آب دیده دریای جیحون سازم؟
- ۶- من که به گنج زیبا و بی‌پایان دوست رسیدم، پس از این می‌توانم صد گدا چون خود را، همانند قارون ثروتمند سازم.
- ۷- ای ماهروی خوش اقبال، از بنده خود حافظ یاد کن تا من برای آن اقبال زیبا و روزافزون تو دعا کنم.

به عزم توبه سحر کفتم استخاره کنم
 بهار توبه شکن میسر مد چه چاره کنم
 سخن درست بگویم نمی توانم دید
 که می خورد عریقان و من نظاره کنم
 چونچه باب خندان بیاد مجلس شاه
 پایا که میسر م و از شوق جامه پاره کنم
 به دور لاله و ماغ مرا علاج کنید
 که از میان بزم طرب کناره کنم
 ز روی دوست مرچون گل مراد شگفت
 حواله سردشمن به سگ خاره کنم
 گدای میکرده ام لیک وقت مستی من
 که ناز بر فلک و حکم بر تاره کنم
 مرا که نیست و در رسم لقمه پر میری
 چرا علامت زند شرب خواره کنم
 به تخت گل بشانم بی چو سلطان
 ز نسل و بمنش ساز طوق و یاره کنم

زباده خورون سخنان طول شد حافظ

به بانک بر بطوفی دانش آشکاره کنم

شرح غزل :

۱- هنگام سحر، به نیت تو به با خود گفتم که از خدا نیکی و خیر طلب کنم
اما چاره‌ای نمی توانم بکنم زیرا که بهار توبه شکن از راه می رسد.

۲- صادقانه سخن بگویم، نمی توانم ببینم که هم پیالگان من شراب
می نوشند و من آنها را بنگرم.

۳- چون غنچه با لبی خندان، به یاد بزم شاهانه، پیاله شراب بگیرم و از
اشتیاق، جامه بر تن بدرم.

۴- هنگام روئیدن لاله، بیماری دماغی مرا درمان کنید اگر که از مجلس
عشرت کناره گیری کنم.

۵- از آنجا که از دیدار روی دوست، گل آرزوی من شکفته شد، سر خصم
را با سنگ خارا، خواهم شکست.

۶- اگر چه من نیازمند در میخانه هستم اما هنگام مستی بیا و مرا بین که
به آسمان فخر می فروشم و بر ستارگان حکمرانی می کنم.

۷- من که از راه و رسم خست و امساک بیزارم، چگونه می توانم رند
شرابخواره را سرزنش کنم؟

۸- من زیبارویی را چون پادشاهی، به تخت سلطنت گل می نشانم و از
سنبل و یاسمن برایش گردنبد و دستبند می سازم.

۹- حافظ از نوشیدن می در پنهانی، دلتنگ شد، من رازش را با نوای
بربط و نی آشکار می سازم.

حاشا که من بوسه گل ترک می کنم من لاف عقل میرم این کار کی کنم
 منظر بکجاست تا همه محصول بدو علم در کار چنگ و بربط و آوازی کنم
 از قیل و قال مدرسه عالی دلم گرفت یکچند نیز خدمت معشوق دمی کنم
 کی بود در زمانه و فنا جام می بیا تا من حکایت جم و کا و وس کی کنم
 از نامه سیاه ترسم که روز خشم با فیض لطف او صد زین نامه طی کنم
 کو یک صبح تا گلدهی شب فراق با آن خسته طالع من خنده پی کنم

این جان عاریت که بجا فطرسه است

روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم

شرح غزل :

- ۱- هرگز چنین مباد که من در فصل گل و بهار، شراب نوشی را ترک کنم، زیرا من ادعای عقل و دانش دارم، این کار را کی می توانم انجام دهم؟
- ۲- نوازنده کجاست تا تمامی نتیجه زهد و علم خود را صرف نوای بربط و آواز نی کنم؟
- ۳- اکنون از گفتگوها و بحثهای مدرسه، دلگیر شده ام، پس باید مدتی نیز وقت خود را صرف خدمت به معشوق و شراب کنم.
- ۴- چه زمانی، در روزگار، وفای به عهد وجود داشت، پیاله شراب بیاور تا من داستان کاووس و جمشید را برایت بازگویم.
- ۵- از نامه سیاه و پرگناه خود نمی ترسم زیرا که روز رستاخیز، با بخشش و لطف او صد نامه اینچنینی را طی کرده و بی اثر می کنم.
- ۶- قاصد صبح کجاست تا من شکوه های شب هجران خود را با آن نیکو طالع خوشبخت در میان بگذارم.
- ۷- این جانی را که دوست به عاریت به حافظ سپرد، روزی که چهره اش را ببینم، به او تسلیم خواهیم کرد.

روزگاری شد که درمخانه خدمت میکنم
 در لباس فخر کار اهل دولت میکنم
 تاکی اندر دام وصل آمد تدروی خوش خرام
 در کسبم و انتظار وقت فرصت میکنم
 و اعطای بوی حق شنید شوکایین سخن
 در حضورش نیز میگویم به نصیحت میکنم
 با صبا افغان خیزان میروم تا کوی دوست
 در رفیقان هاستمداد همت میکنم
 خاک کویت زحمت بار تا بدین آیین
 لطفها کردی با تخفیف زحمت میکنم
 زلف و لبر دام راه عمره اش تیر بلاست
 یاد و آرا یدل که چندیت نصیحت میکنم
 دیده بدین پوستان ای کریم عیبش
 زین دلیر هیبا که من در کج خلوت میکنم

حافظم در مجلسی در وی کشم در محلی

بگزار این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم

شرح غزل :

۱- سالها گذشته که من در میخانه خدمت می‌کنم و در ظاهری فقیرانه، کار دولتمندان را انجام می‌دهم.

۲- چه زمانی، معشوق خرامان و خوش روشی را به دام وصل خویش بیفکنم، در کمین می‌نشینم و منتظر فرصت مساعدم.

۳- بوی حق و بهره راستی را نصیحتگر ما نبرده است، این سخن را بشنو زیرا که من این حرف را در حضور خود وی می‌گویم و غیبت او را نمی‌کنم.

۴- چون باد صبا، آرام آرام می‌روم تا به کوی معشوق برسم و در این راه از همراهان خود، همت می‌طلبم.

۵- خاک کوی تو، پیش از این مزاحمت ما را تحمل نمی‌کند، پس بگذار تا پس از لطفهای بسیاری، رفع زحمت کنم.

۶- ای دل به یاد داشته باش که من چقدر تو را پند می‌دهم و می‌گویم که گیسوی یار، دام راه است و کرشمه‌اش تیر بلا.

۷- ای بخشنده خطاپوش، دیده بدبینان را از این جسارت‌هایی که در گوشه خلوت خود می‌کنم، بپوشان.

۸- من در یک مجلس حافظ قرآن هستم و در مجلسی دیگر جرعه نوش، گستاخی مرا ببین که چگونه با مردم، به ظاهرسازی می‌پردازم.

من ترک عشق شایده ساعز نمیکشم
 صد بار توبه کردم و دیگر نمیکشم
 باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
 با خاک کومی دوست برابر نمیکشم
 تلقین درس اهل نظریک اشارتست
 کفتم کنسایتی و مکرر نمیکشم
 هرگز نمی شود ز سر خود حبر مرا
 تا در میان میکده سر بر نمیکشم
 ماصح بطعن گفت که رو ترک عشق کن
 محتاج جنگ نیست بر او نمیکشم
 این تقویمت سام که با ساهدان
 ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکشم

حافظ جناب پیرمعان جایی دوست

من ترک خاکبوسی این در نمیکشم

شرح غزل :

- ۱- من عشق به یار زیبا و گرفتن ساغر شراب را ترک نمی‌کنم، صدمبار از این کارها توبه کرده‌ام ولی دیگر توبه نخواهم کرد.
- ۲- من باغ بهشت و سایه درخت طوبی و قصر حوران را با خاک کوی معشوق، برابر و یکسان نمی‌دانم.
- ۳- اهل نظر، با یک اشاره، معرفت و درس می‌آموزند، من هم اشاره‌ای کردم و دیگر تکرار نخواهم کرد.
- ۴- تا در میخانه، سر بر نیاورم هرگز از سر و عقل خود باخبر نمی‌شوم.
- ۵- نصیحتگو با طعنه گفت که برو و عشق را ترک کن، برادر، احتیاجی به جنگ و جدل نیست، نمی‌کنم (ترک عشق نمی‌کنم).
- ۶- برای من این حد پارسایی تمام و کامل است که با خوبرویان شهر، در بالای منبر، دلربایی نمی‌کنم.
- ۷- حافظ، آستانه پیر مغان مکان نیکبختی است پس به همین سبب من هیچگاه خاکبوسی این آستان را رها نمی‌کنم.

به مرغان سیه کردی زبان خود نیم
 بیا که چشم بیارت هزاران درو بر نیم
 الا ای بمنشین دل که یارانت بخت از یاد
 مراد ز می مباد آن دم که بی یاد تو نشینم
 جهان پرست بی مباد ازین ها که کس فریاد
 که کرد افسون نیرنگش ملول از جان نیم
 ز تاب آتش دوری شد موعود حق چو گل
 بیار ای باد شکیری نسیمی از حق نیم
 جهان فانی و باقی فدای شاد باقی
 که سلطانی عالم را طویل عشق می بسیم
 اگر بر جای من غم می گیرند دوست حاکم او
 حرامم باد اگر من جان بجای دست بکنم
 صباح بخسیر و بلبل کجائی ساقیا خبر
 که غوغا میکند در سر خیال خواب دشمنم
 شب رحلت بهم از سر روم در قصر حویا
 اگر در وقت جان او تو باشی شمع بیا

حدیث آرزو مندی که درین نامه ثبت افتاد

بمانابی غلط باشد که حاظ و او نیم

شرح غزل :

۱- هزاران رخنه با مژگان سیاهت در دینم کردی بیا تا از چشمان بیمار تو،
هزاران درد را دور سازم.

۲- هان ای همدم دل من که یارانت را فراموش کردی، آن روزی که من
لحظه‌ای بی‌یاد تو باشم هرگز نیاید.

۳- جهان، پیر و بی‌اساس است، فریاد از این فرهادکشی که با افسون و
نیرنگ خود، مرا از جان شیرینم آزرده و تنگدل ساخت.

۴- از تاب و تب آتش فراق چون گل، غرق عرق شدم، ای باد سحرگامی
نسیمی از کلاه یار برایم بیاور.

۵- این جهان فانی و آن جهان باقی، فدای زیباروی معشوق و ساقی باد
زیرا که من پادشاهی گیتی را نیز از برکت عشق می‌دانم.

۶- اگر دوست بجای من، غریبه‌ای دیگر را برگزیند، اختیار با اوست، اگر
من حتی جان را بجای دوست انتخاب کنم، بر من حرام باشد.

۷- بلبل صبح بخیر گفت، ساقیا کجایی، برخیز زیرا که خوابی که دیشب
دیده‌ام، در سرم غوغا و شور برانگیخته است.

۸- اگر در شب مرگ و هنگام جان دادن من، تو چون شمعی بر بالینم
بدرخشی، یکسره از بستر مرگ به قصر حورالعین در بهشت می‌روم.

۹- داستان اشتیاق من که در این نامه، نوشته شد، به یقین بی‌غلط و
درست است زیرا که حافظ آنها را به من آموخته است.

حالیا مصلحت وقت دآن می بینم
 جام می گیرم و از حاصل زیاد و نرم
 که کشم رخت بیجا نه و خوش نشینم
 جز صراحی و کتاجم نبود یار و ندیم
 یعنی از اهل جهان پاک ولی بگیریم
 سر به آزاو کی از حلق برآرم چون سرد
 تا حریفان و غار ابره جهان کم بسیم
 بس که در خرقه آلوده زوم لاف صلاح
 کرده دست که دامن جهان پریم
 سینه زنگت من بار غم او بسیار است
 شرمسار از رخ ساتی و می بکنیم
 من اگر زنده هستم و کز راه شد
 مرو این بار که ان نیست دل میکنم
 این متاعم که همی بسنی و کترینم
 بنده آصف عدم و لم از راه بسر
 که اگر دم زخم از چسرخ بخوابد کنیم

بر دم کرد و ستماست خدایا پسند

که مگذر شود آئینه مهر ایستیم

شرح غزل :

- ۱- در حال حاضر، مصلحت وقت را در این می بینم که وسایل و اسباب خود را به میخانه ببرم و آنجا خوش بنشینم.
- ۲- جام شراب را در دست بگیرم و از ریاکاران دور شوم یعنی از میان مردم دنیا، پاکدلی را انتخاب کنم.
- ۳- جز تنگ شراب، یاری و جز کتاب، همدمی نمی بینم تا حریفان دغلباز را در دنیا کمتر ببینم.
- ۴- چون سرو، سر خود را با آزادگی در میان مردم بالا می آورم اگر میسر شود که از دنیا، کناره گیری کنم.
- ۵- بس که ادعای تقوی در زیر خرجه آلوده به گناهم زدم، از روی ساقی و شراب رنگین، شرمسارم.
- ۶- بعید است که سینه تنگ من، بار غم او را بکشد زیرا که دل بیچاره من، مرد کشیدن این بار سنگین نیست.
- ۷- اگر من رند خراباتی و یا پارسای شهر هستم، همین کالا که می بینی هستم و حتی کم ارزش ترم.
- ۸- من بنده آصف زمانه ام، پس دلم را گمراه مکن زیرا اگر نفسی بر آورم، انتقام مرا از فلک خواهد گرفت.
- ۹- بر دلم، گرد و غبار ستمهای بسیار نشسته است، خدایا مپسند که آینه مهر آئین من، مکدر و تیره شود.

گرم از دست بر خیزد که باد لاله در نسیم
 ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل صنم
 شراب طبع صوفی سوز بنیادم بخوابد
 لبم بر لب نه ای ساقی وستان جان شیرینم
 مگر دیوانه خواهم شد درین داکه شب تاروز
 سخن با ماه میگویم بر پی خواب می نمم
 ببت شکرستان داد و چشمت می بخواران
 منم که خایت حرمان نه با آنم نه با اینم
 چو بر خاکی که باد آورده فیتی بر دازانفت
 نه بر که نقش نظمی زد کلامش پذیر افتد
 ز حال بنده یاد آور که خد متکار ویریم
 اگر باور نیداری روز صور مگر چین پرس
 تدر و طره من کیرم که چالاکت شایتم
 وفاداری و حق گوئی نه کار بر کسی باشد
 که مانی نسو میخواید ز نوک کلمات مسکنیم
 غلام آصف ثانی جلال الحق و الدیم

رموزستی زندگی من بسوزد از دواعط

که با جام و قدح هم ندیم ماه و دیم

شرح غزل :

- ۱- اگر از دست من برآید که با معشوق خود بنشینم، از جام وصل می نوشم و از باغ شادمانی، گل می چینم.
- ۲- شراب تلخی که صوفی را می سوزاند، بنیاد مرا خراب خواهد کرد پس ای ساقی، لب بر لب من بگذار و جان شیرینم را از من بگیر.
- ۳- همانا در این خیال دیوانه می شوم زیرا که شب تا صبح، با ماه سخن می گویم و پری در خواب می بینم.
- ۴- لبث به مستان، شیرینی می بخشد و چشمان مستت به شراب نوشان، شراب، این من هستم که از شدت محرومی هم از شب و هم از چشمت بی بهره ام.
- ۵- همچون هر گرد و غباری که باد همراه خود آورد و از لطف تو، فیضی برد، از حال من که خدمتکاری قدیمی هستم نیز یاد آور.
- ۶- اینطور نیست که هر کس طرح شعری افکند، سخنش دلپذیر باشد، تذرو زیبای سخن را من شکار می کنم که شاهین قریحه ام، چالاک است.
- ۷- اگر باور نمی کنی برو و از نقاش چین بپرس زیرا که حتی مانی نیز نوک خامه مشکبار من سرمشق می خواهد.
- ۸- وفاداری و سخن حق گفتن، کار هر کسی نیست، من غلام زرخرید آصف ثانی، خواجه جلال الحق والدین هستم.
- ۹- اسرار مستی و رندی را از من بشنو نه از نصیحتگو زیرا که من در حالی که جام و ساغر شراب در دست دارم، همنشین ماه و پروین هستم.

در خرابات معان نور خدای منیم
 این عجب بین که چه نوری ز کجای منیم
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحجاج که تو
 خا می بینی و من خانه خدای منیم
 خواهم از زلف بتان نافه کشی کردن
 فکر دور است همانا که خطای منیم
 سوزول اسکت روان آه سحر نامه شب
 این همه از نظر لطف شامی منیم
 هر دم از روی تو نفسی زدم راه خیال
 با که گویم که درین پرده چه شامی منیم
 کس ندیده است ز مشک ختن و نادرین
 آنچه من هر محسوس از باد صبا می منیم
 دوستان عیب نظر بازی حافظه کنید
 که من اورا ز محبتان شامی منیم

شرح غزل :

۱- در میکده عرفان، نور خدایی می بینم، این شگفتی را ببین که چه نوری از کجا می بینم.

۲- ای کاروانسالار حجاج، بر من فخر مفروش زیرا که تو خانه خدا را می بینی و من صاحب خانه را.

۳- می خواهم که از گیسوان زیبارویان، عطر مشک بپراکنم، این فکر بسیار بعید است و همانا آن را خطا می بینم.

۴- سوز و گداز دل، اشک روان چشم، آه سحری و ناله شبهای خود را به تمامی از نظر عنایت و لطف شما می بینم.

۵- هر لحظه، چهره تو، نقش تازه ای بر سر راه خیالم قرار می دهد، با چه کسی بگویم که در پرده خیال، چه چیزهایی می بینم؟

۶- هیچ کس چون من، هر سحرگاه، از باد صبا، بوی خوشی چون مشک ختن و نافه چین ندیده است.

۷- دوستان، بر مهرورزی حافظ خرده مگیرید زیرا که من او را از دوستان شما می بینم.

غم زمانه که بچسب کران نمی بسیم
 دو اش جز می چون ارغوان می بسیم
 به ترک خدمت پیرمعان نخواهم
 چرا که مصلحت خود در آن نمی بسیم
 ز آفتاب قدح ارتعاش میس کبیر
 چرا که طالع وقت آنجان می بسیم
 نشان اهل خدا عاقلی ست بلخوار
 که در شاخ شهر این نشان نمی بسیم
 بدین دو دیده حیران من مهر افوس
 که با دو آینه رویش عیان نمی بسیم
 قد تو باشد از جو سبار دیده من
 بجای سرو و جراب روان می بسیم
 در این خار کم حسره ای نمی بخند
 بین که اصل دلی در میان می بسیم

من و سفینه حافظ که جز درین دریا

بصاعت سخن در فشان نمی بسیم

شرح غزل :

۱- برای اندوه زمانه که هیچ پایانی در آن نمی بینم، دوایی جز شراب سرخ نمی شناسم.

۲- من خدمتگزاری آستان پیرمغان را ترک نخواهم کرد زیرا مصلحت کار خود را در آن نمی بینم.

۳- از خورشید جام، درجه عیش و شادمانی را بسنج زیرا که بخت و طالع کنونی را چندان مساعد نمی بینم.

۴- شناسنده اهل خدا، عاشق بودن است پس این نشان را با خود داشته باش زیرا که من در میان واعظان و علمای شهر، این علامت و نشانه را نمی بینم.

۵- هزاران افسوس بر چشمان سرگشته من زیرا که علیرغم آنکه چون دو آینه هستند، روی محبوب را نمایان نمی سازند.

۶- هنگامی که قامت بالای تو از کنار جویبار روان چشمان من دور شد، پس از آن بجای سرو قامت تو، جز اشک روان پیوسته نمی بینم.

۷- کسی در این خمار آلودگی، جرعه ای شراب به من نمی دهد، بسین و بیندیش که یک صاحب دل هم در جهان پیدا نمی کنم.

۸- از کمر باریک و چون موی یار من که دل در آن بستم، نشانی از من مجو که من وجود خود را نیز حتی در میانه نمی بینم.

۹- پس از این من و دیوان شعر حافظ زیرا که در دریای سخن، سرمایه کلام درافشان و گرانها نمی بینم.

حرم آن روزگرمین منبرل ایران بوم
 راحت جان طسبم وز پی جانان بوم
 گرچه دانم که بجائی نبر و راه غریبه
 من بیوی سمران زلف پیشان بوم
 دلم از وحشت زندان سکنه بگرفت
 رخت بر بدم و تا ملک سلیمان بوم
 چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت
 به هواداری آن سر و حسد مان بوم
 دره او چو ستم که به سرم باید رفت
 بادل زخم کش و دیده گریان بوم
 نذر کردم گرا زین عشم بد را نیم دوری
 ناد میگذشتادان و غنل خان بوم
 به هواداری او ذره صفت رقص کنان
 تالب چشمه خورشید در خان بوم
 تا زمان اغم احوال گرانبار نیست
 پارسایان مددی تا خوش آسان بوم

در چو حافظ ز بیایان نسبم ره ببرد

بهره گو که آصف دوران بوم

شرح غزل :

۱- خوشا روزی که از این منزل خرابه دنیا کوچ کنم، آرامش جان را
بخوام و به دنبال محبوب بروم.

۲- اگر چه می‌دانم که غریبه، راهی به جایی نمی‌برد اما من به راهنمایی
بوی سر آن گیسوان پریشان از اینجا می‌روم.

۳- از خوف و هراس زندان اسکندر (شهر یزد) دلم گرفته است، ساز و
رخت سفر را می‌بندم و تا کشور سلیمان (فارس) می‌روم.

۴- همچون باد صبا با تنی بیمار و دلی بی‌طاقت، به دوستی و مهرورزی
آن بلندقامت چون سرو خرامان روانه می‌شوم.

۵- اگر در طریق عشق به او، باید که چون قلم با سر بروم، با دلی مجروح و
چشمانی گریان خواهم رفت.

۶- نذر کرده‌ام که اگر روزی از این اندوه رهایی یابم، تا در میخانه،
شادمان و غزلخوان بروم.

۷- به دوستداری او چون ذره‌ای رقص‌کنان تا کنار چشمه درخشنده
خورشید (یار) خواهم رفت.

۸- تاخت‌کنندگان بر اسب، اندوه و غصه حال آنانکه بار سنگین دارند را
نمی‌خورند، ای بندگان پارسا، مددی کنید تا من راحت و با شادی بروم.

۹- اگر همچون حافظ از این بیابان، راهی به بیرون نیابم، همراه ملازمان
آصف زمانه از اینجا خواهم رفت.

کرا زین منسند ایران بسوی خاندوم
 و کرا آنجا که روم حافل و منزه از روم
 زین سفر که سلامت به وطن باز رسم
 نذر کردم که هم از راه به میخانه روم
 تا بگویم که چه کشف شد ازین سیر و سلوک
 به درصومه با بربط و پیمان روم
 آشنایان ره عشق گرم خون بخورند
 تا گم گریه بگشاید سوی بیگانه روم
 بعد ازین دست من و زلف چه زنجیر کار
 چند و چند از پی کام دل دیوانه روم
 کرسیم حسم ابروی چو محرابش باز
 سجده شکر کنم و ز پی شکرانه روم

خرم آن دم که چو حافظ به تولای وزیر

سرخوش از میکده باد دست بگشاید

شرح غزل :

۱- اگر از این ویرانه سرا به سوی خانه خود بروم دیگر آنجا که می رسم با عقل و خرد خواهم.

۲- نذر کرده ام که اگر از این سفر، به سلامت به وطن خود برسم، یکسره از راه به میخانه بروم.

۳- برای اینکه بگویم در این سیر و سلوک چه رازی بر من آشکار شد، همراه با بریط و ساغر شراب، به در صومعه می روم.

۴- اگر یاران راه عشق، خون مرا بریزند، نامرد و فرومایه ام اگر برای شکایت به نزد غریبه ای بروم.

۵- بعد از این دست من، فقط گیسوان محبوب را خواهد گرفت، آخر تا کی و تا چند به دنبال آرزوهای دل دیوانه خود باشم؟

۶- اگر خم ابروی چون محراب یار را بار دیگر ببینم، باید سجده شکر بجا آورده و به دنبال ادای شکر و نعمت بروم.

۷- خوشا آن لحظه ای که همچون حافظ با تکیه بر دوستی وزیر، با دوست، سرخوش و مست، از میخانه به کاشانه ام بروم.

آنگه پا مال جاکر و چو خاک را هم
 خاک می بوسم و عذر قدس می خواهم
 من نه آنم که ز جور تو بسالم حاشا
 بنده معتقد و چاکر و تنخواهم
 بسته ام در حسم کیسوی تو امید دارم
 آن مبادا که کند دست طلب کو تا هم
 ذره خاکم و در کوی تو ام جامی شست
 ترسم ای دوست که بادی بیرون آگام
 پر میخانه سحر جام جهان بسینم داد
 داند آن آینه از حسن تو کرد آگام
 صوفی صومعه عالم قدسم لیکن
 حالیا ویرمغان است حوالگام
 با من اهنین خیزد سوی میسکه هتی
 مادر آن حلقه بینی چه صاحب جام
 مست بگذشتی و از حافظت اندیشه بود
 آه اگر دامن حسن تو بگیرم
 خوشم آمد که حسره خرد خاور می گفت
 با همه پاوشی بنده تو ران ماسم

شرح غزل :

۱- خاک پای آنکسی را که مرا چون خاک راهی، پایمال ظلم و ستم خود کرد می بوسم و از قدم مبارکش، پوزش می خواهم.

۲- هرگز مباد که من از جور و جفای تو بنالم زیرا که من بنده ای معتقد به تو و خادم بخت و اقبال نیک تو هستم.

۳- من به خم گیسوان تو امید طولانی دارم، مبادا روزی که دست نیاز مرا از خود کوتاه کند.

۴- من ذره ای خاک هستم و در کوی تو زمان و جایم خوش است، ای دوست می ترسم از آن لحظه ای که باد حوادث ناگاه مرا با خود ببرد.

۵- پیر میخانه، سحرگاهان جام جهان بین شراب را به من داد و مرا در آن آینه از زیبایی تو مطلع ساخت.

۶- من صوفی دیر جهان برین هستم اما اینک به دیر مغان حواله شده ام و بازگشته ام.

۷- برخیز و با من فقیر در راه نشسته به سوی میخانه بیا تا ببینی که در حلقه مستان، چه جایگاه والایی دارم.

۸- سرمست گذشتی و به حافظ توجهی نکردی، افسوس اگر آه شرربار من دامان زیبایی تو را بگیرد و آن را بسوزاند.

۹- خوشحال شدم از اینکه سحرگاهان، خورشید خاوری می گفت: با همه سلطنت خود، بنده و غلام توران شاه هستم.

دیدار شد میر و بوس و کنار هم
 از بخت شکر دارم دوز و زو کارم
 زهد برود که طالع اگر طالع نیست
 جامم بدست باشد و زلف بخارم
 ما عیب کس بستنی در زدی نمکنیم
 سل بنان خوشتر می نوشکارم
 ای دل بشارتی و بهت محبت ما
 وز می جان پرست و بت میکارم
 خاطر بدست نغز و داون ز زیر کیت
 محمود ای بخواه و صراحی بیارم
 برخایان عشقشان جبهه طربش
 تا خاک لعل کون شود و شکبارم
 آن شد که چشم بدنگران بودی از کین
 خصم از میان بخت سرسنگ از کارم
 چون کایات جلد به بوی تورنده
 ای آفتاب سایه ز ما بردارم
 چون آب روی لاله گل نفس حسنت
 ای ابر لطف بر من خاکی بیارم
 حافظ امیر زلف تو شد از خدا برک
 در انتصاف آهنگ جم اقتدارم
 برمان ملک وین که ز دست درازش
 ایام کان مین شده و دریا سازم
 بر باد رومی انور او آسمان صبح
 جان میکند فدا و کواکب نشادم
 کوی زمین بلو و چون گل عدل است
 دین بر کشیده گنبد علی حصارم
 غم سبک همان تو در جنبش آورد
 این پایدار مرکز عالمه دارم
 تا از تیرگی فلک و طور دور است
 تبدیل ماه و سال و خزان و بهارم
 خالی مباد کاخ جلاش ز سرور
 در ساقیان سرود گلخوارم

شرح غزل :

- ۱- دیدار و بوسه و کنار میسر و ممکن شده است، از بخت و اقبال خود و از زمانه، سپاسگزارم.
- ۲- ای زاهد ریایی برو که اگر بخت، بخت من است، جام شرابم در دست است و گیسوی معشوق.
- ۳- ما هیچ کس را به رندی و مستی، عیب نمی‌کنیم، لب لعل زیبارویان خوش است و شراب خوشگوار.
- ۴- ای دل، مژده‌ای به تو می‌دهم، محتسب بر جای نماند و جهان هم از شراب، پر شده است و هم از زیبارویان شراب نوش.
- ۵- خاطر خود را پریشان کردن، دانایی و عقل نیست، دیوان شعری بخواه و تنگ شرابی بیاور.
- ۶- بر عاشقان خاکسار، از شراب لعل او، جرعه‌ای بیفشان تا خاک هم سرخ و گلگون شود و هم خوشبو و مشکبار.
- ۷- آن زمانی که چشم بد، در کمینگاه تو را می‌نگریست تمام شد، دشمن از میان مارفت و اشک از کنار ما دور شد.
- ۸- ای آفتاب هستی‌بخش، حال که تمامی موجودات عالم به شوق و آرزوی تو زنده هستند پس سایه خود را از سر ما بگیر.
- ۹- ای ابر بخشنده، وقتی که لطافت گلبرگ لاله و گل سرخ از بخشش زیبایی توست، پس بر من خاک آلوده نیز بار.
- ۱۰- حافظ، اسیر گیسوان تو شده است، از خدا و مجازات آصفی که اقتدار سلیمان را دارد، بترس.
- ۱۱- حجت سلطنت و دین که از فیض مسند وزیری او، دست راستش، معدن بخشش است و دست چپش دریای ثروت بیکران،
- ۱۲- هنگام سحر، آسمان به یاد تدبیر روشن او، جان خود و ستارگان را فدا می‌سازد.
- ۱۳- کره خاکی چون گویی بازیچهٔ چوگان عدالت اوست و این آسمان نیلگون مرتفع نیز چنین است.
- ۱۴- قصد و ارادهٔ سبک پوی تو، این مرکز ثابت و بلندمدار و رفیع را به حرکت درمی‌آورد.
- ۱۵- تا زمانی که تبدیل شدن ماه و سال و پاییز و بهار، حاصل گردش آسمان، شیوهٔ چرخش آن است،
- ۱۶- کاخ باشکوه او از بزرگان و ساقیان بلندقامت و گلچهره، خالی مباد.

دردم از یار است در زمان نیرهم دل فدای او شد جان نیرهم
 این که میگوید آن خوشتر از حسن یار ما این دارد و آن نیست هم
 یاد باد آنکوبه قصد خون ما عهد را بگشت پیمان نیرهم
 دوستان در پرده میگویم سخن گفته خواهد شد به دوستان نیرهم
 چون سر آمد دولت شهای وصل بگذرد ایام بحسب آن نیرهم
 هر دو عالم یک فروغ روی او است گفتمت پیدا و پنهان نیرهم
 اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه برگردون گردان نیرهم
 عاشق از قاضی نرسد می بیای بلکه ازیر غمی دیوان نیرهم

مکتب داند که حافظ عاشق است

و اصف ملک سلیمان نیرهم

شرح غزل :

۱- درد و رنج و از طرفی درمانم نیز از یار است، دل و جانم نیز فدای او شده است.

۲- این که مردم می‌گویند «آنی» هست که خوشتر و بهتر از زیبایی است، یار ما هم زیبایی را دارد و هم «آن» را.

۳- یاد آنکسی که به نیت کشتن ما، گیسوی خود را در پیچ و تاب داد و پیمان شکست همیشه در خاطر ما باد.

۴- دوستان، سخن خود را پوشیده می‌گویم گرچه آشکار با نوای موسیقی هم گفته خواهد شد:

۵- همچنانکه برکت و اقبال شبهای وصال به پایان رسید، روزهای هجران و جدایی نیز به پایان می‌رسد.

۶- هر دو عالم یک پرتو از تجلیات روی حق است، این سخن را پنهان و پیدا با تو گفتم.

۷- نه تنها بر کار جهان بلکه بر آسمان چرخان نیز اعتمادی نیست.

۸- آدم عاشق از قاضی نمی‌ترسد پس شراب بیاور و بدان که عاشق حتی از بازپرسی سلطان نیز هراس ندارد.

۹- محتسب و وزیر کشور فارس هر دو می‌دانند که حافظ شراب می‌نوشد (زیرا عاشق است.)

مایگان مست دل از دست داده‌ام
 بهزار عشق و بهمنفس جام باده ایم
 بر مابسی کمان طلاست کشیده‌ام
 تا کار خود را برومی جانان گشاده‌ام
 ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده‌ام
 ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ام
 پریشان ز توبه‌ها که مگر ملول شد
 کو با دو صاف کن که به عذر ایستاده‌ام
 کار از تو میسر و مددی ای دلیل‌ام
 کا نصاب مید، سیم ز راه او فاده‌ام
 چون لاله می بین و فتح در میان کار
 این داغ مین که بر دل خوین نهاده‌ام

گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چه

نقش غلط مبین که برمان لوح ساده‌ام

شرح غزل :

۱- ما بی‌اندوهانِ سرمستِ عاشق و دل از دست داده هستیم، ما محرمان عشق و همدمان جام شرابیم.

۲- بر ما، کمان ملامت و سرزنش کشیده‌اند تا اینکه بالاخره گره کار خود را از ابروی معشوق باز کرده‌ایم.

۳- ای گل، دیشب تو داغ محرومیت از شراب صبحگاهی را به دوش کشیده‌ای و تحمل کرده‌ای، آری، ما آن شقایقیم که با داغ حرمان زاده شده‌ایم.

۴- پیر مغان اگر از توبه ما دل‌تنگ شده به او بگو که شراب را صاف کن زیرا که ما برای عذرخواهی آماده‌ایم.

۵- ای راهنمای مرشد، کار ما بواسطه تو پیش می‌رود، پس ما را یاری ده زیرا که ما به راستی اقرار می‌کنیم که گمراه شده‌ایم.

۶- ما را لاله‌ای همسان قدح شراب که داخل آن می‌است مبین، به داغمان بنگر که بر دل خونین گذاشته‌ایم.

۷- گفתי ای حافظ این همه تصور و خیال چیست، نقش لوح ضمیر ما را به اشتباه تعبیر مکن زیرا که بسیار پاک و بی‌نقش است.

عمر است تا براه غمت رو نهاده ایم
 طاق در دلق مدرسه قال و قیل علم
 بهم جان بدن و ز کس جاد و سپهره ایم
 عمری گذشت تا به امید اشرافی
 مملکت عاقبت ز به لشکر گرفته ایم
 تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز
 بی زلف سرکش سر سودائی از ملا
 در گوشه امید چو نظارگان ماه
 چشم طلب بر آن چشم ابرو نهاده ایم
 روی در یامی حلق بکیو نهاده ایم
 در راه جام و ساقی مهر نهاده ایم
 بهم دل بدن و دست نبل نهاده ایم
 چشمی بدن و دو گوشه ابرو نهاده ایم
 ماتحت سلطنت ز به باز نهاده ایم
 بنیاد بر کرشمه جاد و نهاده ایم
 همچون بقعه بر سر زانو نهاده ایم
 چشم طلب بر آن چشم ابرو نهاده ایم

گفتی که حافظ اول سرشته ات کجاست

در حلقه های آن چشم کیو نهاده ایم

شرح غزل :

۱- روزگاری طولانی است که ما در راه غم عشق تو گام نهاده ایم و تظاهر و دورویی جمله مردم را ترک کرده ایم.

۲- محراب و پیشگاه مدرسه و گفتگوهای علمی را در راه جام باده و ساقی ماه روی، یک سو گذاشته ایم.

۳- هم جان خود را به آن چشمان افسونگرت سپرده ایم، هم دل به آن زلفین سیاهت نهاده ایم.

۴- روزگاری طی شد تا ما به امید اشاره محبت آمیزی، به آن گوشه کمان ابروان، چشم دوخته ایم.

۵- ما سرزمین سلامت را با سپاه و لشکر نگرفته ایم، ما تاج و تخت پادشاهی را با قدرت بازو قرار نداده ایم.

۶- تا جادوی چشمان یار چه فریبی ما را بدهد نمی دانم، زیرا که ما باز اساس و بنیاد دل را بر غمزه جادوانه وی نهاده ایم.

۷- جدا از گیسوان بلند وی، ما سرآشفته و عاشق خود را از دلتنگی چون بنفشه بر سر زانو گذاشته ایم.

۸- در گوشه امید، چون بینندگان ماه، چشم نیاز بر خم ابروی یار نهاده ایم.

۹- پرسیدی که حافظ دل سرگشته و عاشقت کجاست؟ جواب دادیم که آن را در حلقه گیسوی یار گذاشته ایم.

ما بدین در نه پی حمت و جاه آمده ایم
 از بد جا و نه ایخبا به پناه آمده ایم
 رهبر و منزل عشقم ز سر حد عدم
 تا به اقلیم وجود این بسطه آمده ایم
 سبره خط تو دیدیم در بستان بهشت
 به طلب کاری این مهر کلاه آمده ایم
 با چنین کج که شد خازن او روح مین
 به کدانی به در خازن شاه آمده ایم
 لکن علم تو ای کشتی توفیق کجاست
 که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم
 آبرو میرود ای ابر خطا پوش سایه
 که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

حافظ این ضرورت همیشه بنده از که ما

از پی قافل با آتش آه آمده ایم

شرح غزل :

۱- ما به این آستان نه برای کسب شکوه و مقام آمده‌ایم بلکه بر اثر حوادث ناگوار به اینجا پناه آورده‌ایم.

۲- ما رهروان منزل عشق هستیم و از مرز نیستی، تا جهان هستی، این همه راه را طی کرده‌ایم.

۳- سبزه خط عذار تو را دیدیم و از باغ بهشت برای یافتن این گیاه محبت به جهان آمده‌ایم.

۴- با وجود چنین گنجی که جبرائیل امین، نگاهبان و گنجور آن است، ما به گدایی به در خانه پادشاه جهان - پروردگار - آمده‌ایم.

۵- ای کشتی توفیق الهی، لنگر بردباری و بخشایش تو کجاست زیرا غرق گناه به این دریای عفو و بخشش آمده‌ایم.

۶- آبرویم می‌رود، ای ابر رحمت خطاپوش بر من بیار زیرا که در دیوان الهی و سنجش اعمال، نامه سیاه و پرگناهی داریم.

۷- حافظ، خرقة پشمینه را از تن بیرون آور زیرا که ما به دنبال کاروان عشق، با آهی آتشین و سوزان آمده‌ایم.

فتوی پیر معانی ارم و قولیت قدیم
 که مراست می آنجا که زیار است ندیم
 چاک خواهم نمودن این دلنریایی پر حکیم
 روح رجعت نابخس خدایت لیم
 تا مگر خرفه فاند لب جانان بر من
 سالها شد که منم بر در میخانه عظیم
 مگرش خدمت دیرین من از یاد برت
 ای نسیم سحری یاد و هوش عد قدیم
 بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری
 دلبر از ما بعد امید ست اول دل
 سربار روز کلم ز قص کمان عظیم
 غنچه کو تنگ دل از کار فرو بسته باش
 ظاهر آمدند اش کند خلق کریم
 فکر بس بود خود ایدل ز درمی دیگر کن
 کردم صبح مدویابی و انقاس نم
 کو هر معرفت آموز که با خود بسری
 درو عاشق نشود به بد او ای حکیم
 دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
 که نصیب دگرانت نصاب زویم
 ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان جیم

حافظ ارسیم و زرت نیست چه شد شاکر باش

چه باز دولت لطف سخن و طبع سلیم

شرح غزل :

- ۱- از پیر مغان اجازه و حکم شرع گرفته‌ام و این سخنی قدیمی است که: آنجا که یار، همنشین آدمی نیست، شراب حرام است.
- ۲- عاقبت این خرقة ریا را پاره‌پاره خواهم کرد، چه کنم معاشرت روح پاک با افراد فرومایه، عذابی سخت و دردناک است.
- ۳- به امید آنکه لب معشوق، بر من جرعه‌ای شراب بیفشاند سالها گذشته است که من بر در میخانه اقامت کرده‌ام.
- ۴- شاید که او خدمت گذشته و قدیم مرا فراموش کرده است، ای نسیم سحری، پیمان قدیمی را به یاد وی بیاور.
- ۵- اگر پس از صدسال از سر خاک گور من بگذری، از بستر مرگ، استخوانهای پوسیده‌ام رقص کنان سر برمی‌گیرند.
- ۶- معشوق ما اول با صد امید، دل ما را برد، بزرگ‌منشی و خوی بزرگوارانه، پیمان قدیمی خود را فراموش نخواهد کرد.
- ۷- به غنچه بگو که از کار گره خورده خود دلتنگ مباش زیرا که از دمیدن صبح و دم نسیم بهاری، کمک به تو می‌رسد و می‌شکفی.
- ۸- ای دل، اگر به فکر بهبود خود را از درد عشق هستی بدان که با مداوای حکیم بهتر نخواهد شد پس راه دیگری انتخاب کن.
- ۹- سعی کن که گوهر معرفت بیندوزی و با خود به جهان دیگر ببری زیرا که زکات زر و سیم، سهم و بهره دیگران است.
- ۱۰- دام شیطان بسیار سخت و محکم است، مگر اینکه لطف الهی، یاور و کمک ما باشد وگرنه آدم هم نمی‌تواند بر شیطان رانده شده از بهشت، چیره شود.
- ۱۱- حافظ اگر ثروت و سیم و زراندوزی مهم نیست، سپاسگزار باش چه بهتر از سرمایه سخن لطیف و قریحه سالم.

خیر ما ز در میخانه کسادی بسیم
 بزودت نشینیم و مرادی بسیم
 زاد را و حسرم وصل نداریم مگر
 به گدائی ز در میکد زادی بسیم
 اسکا آلوده ما که چه روانست بی
 بر سالت سوی او پاک نهادی بسیم
 لذت و اغ نعمت بر دل بابا و حرام
 اگر از جور غم عشق تو دادی بسیم
 نقطه خال تو بر لوح بصر منم زد
 مگر از مر و مک دیده دادی بسیم
 عشوه ای از لب شیرین تو دل خاست بجان
 بسگر خنده لبست گفت مرادی بسیم
 ما بود نسجه عطسری دل سو زوده
 از خط خالیه سالی تو سوادی بسیم
 چون نعمت منم توان یافت مگر دلش
 با به امید نعمت خاطر شادی بسیم

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ

خیر ما ز در میخانه کسادی بسیم

شرح غزل :

۱- برخیز و بیا تا از در میخانه گشایشی و فرجی درخواست کنیم، بر سر راه دوست بنشینیم و حاجتی از او بخواهیم.

۲- همانا توشه راهی برای رسیدن به حرم وصال نداریم، پس به گدایی از در میخانه، زادراهی می طلبیم.

۳- اگر چه اشک ما ریاکارانه از چشمانمان روان است اما باید برای پیام‌رسانی به او، قاصدی پاک‌نهاد بجوئیم.

۴- اگر از ستم غم عشق تو ما به دادخواهی برخیزیم، لذت سوز غم تو بر دل ما، حرام باد.

۵- نقطه خال تو را بر صفحه دیده نمی‌توان نقش کرد، جز آنکه از مردمک سیاه چشم خود، مدادی (مرکبی) بخواهیم.

۶- دل، به بهای جان، اشاره‌ای خوش از لبان شیرینت خواست و لب‌ت با خنده‌ای شیرین پاسخ داد که بر قیمت و بهای آن بیفزاید.

۷- تا برای دل سودازده‌ام، نسخه استفاده از عطر را تجویز کرده‌اند، از سبزه عذار تو، نسخه و رونوشتی عطر آگین می‌خواهم.

۸- چون غمت را جز در دل شاد در جایی دیگر نمی‌توان یافت، ما به این امید که غم عشقت در دل ما بیاید، دلی شاد می‌جوئیم.

۹- حافظ تا کی بر در مدرسه می‌نشینی؟ برخیز تا از در میخانه، گشایشی بطلبیم.

مازیااران چشم یاری داشتیم
 خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
 تا درخت دوستی بر کی دهد
 حال یار فستیم و تخمی کاشتیم
 گفت دگر آئین درویشی نبود
 در نه باتو ما حبه ادا داشتیم
 یوه چمت فریب جنگ داشت
 ما غلط کردیم و صلح انکاشتیم
 گلبن حسنت نه خود شد و لغروز
 ما دم همت برد بگاشتیم
 نکته مارفت و شکایت کس نکرد
 جانب مرمت فرو گذاشتیم

گفت خود اوی ببا دل حافظا
 ما محصل بر کسی نگاشتیم

شرح غزل :

- ۱- ما از یاران توقع کمک و یاری داشتیم، اما آنچه که تصور می کردیم، خطا و اشتباه بود.
- ۲- تا ببینیم که چه زمانی، درخت دوستی، میوه و نتیجه ای می دهد، اکنون رفتیم و تخم دوستی کاشتیم.
- ۳- بحث و جدل رسم و آئین درویشان نیست و گرنه با تو عرض حالهای بسیار داشتیم.
- ۴- ناز و کرشمه چشمان تو، در نهان با ما سر جنگ داشت و ما اشتباه کردیم و آن را صلح و آشتی پنداشتیم.
- ۵- نهال زیبایی تو خود به خود دل افروز و زیبا نشد بلکه نفس همت خود را نگاهبان او کردیم.
- ۶- اعتراضها و حوادث بسیاری صورت گرفت و کسی شکایتی نکرد، آری ما جانب حرمت و احترام را نگاه داشتیم.
- ۷- گفت: ای حافظ، تو خود دل به ما دادی، ما مأموری برای کسی نفرستادیم.

صلاح از ما چه میجویی که مسان اصلاح گفتیم
 بدور ز کس منت سلامت او دعایم گفتیم
 در میخانه ام بکشاکش هیچ از خانه نکند
 گرت باور بود ز نه سخن این دو ما ییم گفتیم
 من از چشم تو ای ساتی ضرب افتاده ام
 بلایانی که حسیب آید هزارش مر جاستیم
 اگر بر من نجاشی پشیمانی خوری آخر
 بخاطر دار این معنی که در خدمت کجاستیم گفتیم
 قدت گفتیم که ششادت بس خلیب سازد
 که این نسبت چرا کردیم این بن چرا ییم گفتیم
 جگر چون نافه ام خون گشت کم ز نیم می بابا
 برای آنکه بازلفت سخن از چین خطایم گفتیم

تو آن گشتی ای حافظ ولی با یار و ملکر
 ز بد عهدی گل گونی حکایت با صبا ییم گفتیم

شرح غزل :

- ۱- تقوی و پارسایی از ما مجو زیرا که مستان را دعوت کردیم و در روزگار چشمان مستت تو، با سلامت و عافیت، خداحافظی کردیم.
- ۲- در میخانه را به رویم باز کن زیرا که از هیچ خانقاهی گشایشی دست نداد، اگر باور می کنی یا نه، مطلب همین بود که ما گفتیم.
- ۳- ای ساقی من به واسطه چشمان تو اینگونه مست و خراب افتاده ام، اما بر بلا و آسیبی که از سوی دوست آید باید هزاران خوشامد گفت.
- ۴- اگر مرا نبخشی، در آخر پشیمان خواهی شد، پس این نکته را به یاد داشته باش که در حضور تو، کی و کجا این سخن را گفتیم.
- ۵- گفتیم که قامت یار چون شمشاد است و این سخن، خجالت و شرمندگی بسیار به بار آورد که چرا ما چنین قیاسی کردیم و چرا این تهمت ناروا را زدیم.
- ۶- جگرم چون نافه، غرق خون شد و من به کمتر از این سزاوار نیستم، زیرا این جزای کسی است که با وجود گیسوانت، از چین سخن می گوید.
- ۷- حافظا، تو آتش شدی ولی در یار اثری نکرد، گویی از بد عهدی گل با باد صبا سخن گفتیم.

مادر سحر در ره میخانه نهادیم
 محمول عا در ره جانانه نهادیم
 در حسه من صد زاهد عاقل زند آتش
 این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
 سلطان ازل کج عسقم عشق با داد
 تاروی درین منزل دیرانه نهادیم
 در دل نه همسره پس ازین مهربانان
 قهر لب او بر در این خانه نهادیم
 در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود
 بنیاد ازین شیوه ندان نهادیم
 چون میرود این کشتی سرکشته که آخر
 جان در سرن کوه هر یکدانه نهادیم
 ایمنسته نه که چو مابی دل دین بود
 آن که لقب عاقل و فرزان نهادیم

قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ

یارب چه کده اہمت و یگانہ نهادیم

شرح غزل :

۱- ما علم آموزی در سحر را در راه رسیدن به میخانه فرو گذاشتیم و آنچه را که از دعا کسب کرده بودیم در راه معشوق فدا کردیم.

۲- این داغی که ما بر دل دیوانه خود گذاشته ایم به خرمن صد زاهد عاقل، آتش خواهد افکند.

۳- از زمانی که به سوی این منزل ویرانه روی آوردیم، پادشاه ازلی - خدا - گنج غم عشق را به ما سپرد.

۴- دیگر پس از این عشق به زیبارویان را به دل راه نخواهم داد زیرا که از لبان او، بر در خانه دل، مهر و موم زده ایم.

۵- بیش از این نمی توان در زیر خرقة، منافق و دورو بود، اساس و بنیاد کار را بر رسم رندان استوار کردیم.

۶- این کشتی سرگشته حیات چگونه می رود که سرانجام جان گرامی خویش را بر سر آن گوهر یگانه مراد باختیم؟

۷- سپاس خدای را که چون ما بی دل و دین بودند کسانی که ما آنها را دانا و فرزانه لقب داده بودیم.

۸- ما چون حافظ، به خیالی از تو، قناعت می کردیم، پروردگارا ما چه کوتاه همت و بیگانه سرشت هستیم.

بگذار تا ز شاع میخانه بگذریم
 که بهر برده‌ای همه محتاج این دیم
 روز سخت چون م‌زند می زدیم و عشق
 شرط آن بود که جزیره آن شیو نسیم
 جانی که تحت دستم می‌دوباید
 که غم خوریم خوش نبود به که می خوریم
 تا بگو دست در کمر او توان زد
 در خون دل نشسته چو یا قوت احیرم
 دعا عظم کن نصیحت شوریدگان که ما
 با خاک کوی دوست بفردوس ننگیم
 چون صوفیان بجالت در قصد مقصد
 ما نیز هم به شعبده دستی برآدیم
 از جرحه تو خاک زمین در و لعل یافت
 بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم
 حافظ چو رو بکنده کاغذ و صلیت
 با خاک آستانه این در بربریم

شرح غزل :

- ۱- بگذار از شاهراه و راه راست میخانه عشق گذر کنیم زیرا که همگی تنها بخاطر یک جرعه شراب معرفت، نیازمند این درگاهیم.
- ۲- چون روز اول، دم از رندی و عاشقی زدیم، لازم است که جز آن شیوه، راه دیگری برنگزینیم.
- ۳- آنجایی که (دنیا) تخت و کرسی سلیمان به باد رفته و نابود می‌شود، پسندیده نیست اگر غم بخوریم، بهتر آن است که شراب بنوشیم.
- ۴- در آرزوی آنکه بتوانیم دست به کمر یار برسانیم، چون یاقوت سرخ، در خون دل خود نشسته‌ایم.
- ۵- واعظ، شوریدگان و آشفته‌سران را نصیحت مکن زیرا که ما با وجود خاک کوی دوست به بهشت توجهی نداریم.
- ۶- از آنجا که صوفیان در رقص و سماع، مقتدا و پیشوای ما هستند، ما نیز به نیرنگ، دستی برای سماع از آستین برمی‌آوریم.
- ۷- به واسطه جرعه‌ای از جام تو، خاک زمین ارزش لعل یافت، بیچاره ما که در نزد تو از خاک هم کمتر و بی‌ارزش‌تریم.
- ۸- حافظ وقتی که به بالای قصر وصال راهی نمی‌یابیم، به ناچار با خاک درگاه این در می‌سازیم.

خیر تا حسرت صد صوفی بجز ابات بریم	سرخ و طامات بازار خرافات بریم
سوی رندان قلند ربه راه دور و سفر	دلق بطامی و سجاده طامات بریم
تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند	چنگ صبحی بدر سپهر مناجات بریم
با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم	بچو موسی ارنی گومی به میقات بریم
کوس ناموس تو بر کنگره عرش ز نیم	علم عشق تو بر بام مساوات بریم
خاک کوی تو بصحرای قیامت فزود	همه بر سرق سوز بهر مباحات بریم
در رخسار دره با خار ملامت زابد	از گلستانش برندان مکافات بریم
شرفمان با در پشمینه آلوده خویش	گر بدین فضل و بهر نام کرامات بریم
قدر وقت ارشاد دل دکاری سخند	بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم
فتنه مبارد ازین سقف مهر نس بر خیز	تا به میخانه پناه از همه فاجات بریم
در بیابان فنا کم شدن آخر تا کی	ره بر سپهریم مگر پی به جهات بریم
حافظ آب رخ خود برد در هر سطله میریز	حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

شرح غزل :

- ۱- برخیز و بیا تا خرقه پشمینه صوفی را به میخانه معرفت ببریم سخنان خودپسندانه و لاف و گزاف را به بازار خرافه پرستی ببریم.
- ۲- برای درویشان رند و زیرک، خرقه خودپسندی و سجاده کشف و کرامات متزورانه را به عنوان ره آورد و سوغات سفر ببریم.
- ۳- برای آنکه همه خلوت نشینان، جام شراب صبحگاهی در دست گیرند، هنگام صبح، با چنگ به آستان پیری می‌رویم که همواره در مناجات است.
- ۴- ای محبوب، ما آن پیمانی را که در وادی ایمن عشق با تو، بستیم، مانند موسی «ارنی» گوی که به وعده‌گاه ملاقات خود خواهیم برد. (۱)
- ۵- طبل شکوه و عظمت تو را از کنگره عرش خواهیم زد و پرچم عشق تو را به بام آسمانها می‌بریم.
- ۶- فردا، در صحرای قیامت، خاک کوی تو را جهت مباحات و افتخار، بر تارک سر نهاده و می‌بریم.
- ۷- اگر زاهد خودپرست، در راه ما، خار ملامت و سرزنش بنهد، ما او را از باغش به زندان مکافات و مجازات خواهیم برد.
- ۸- اگر به فضل و دانش خود، نام کرامت بنهیم، باید از خرقه پشمینه و آلوده به گناه خود شرم کنیم.
- ۹- اگر دل ارزش وقت را نداند و کاری نکند، خجالت بسیار از نتیجه اوقات خود خواهد برد.
- ۱۰- از این سقف آراسته آسمان، فتنه و بلا می‌بارد، پس برخیز و بیا تا با هم برای پناه بردن از این همه آفت و آسیب، به میخانه برویم.
- ۱۱- در بیابان نیستی این دنیا تا کی می‌خواهی گمراه باشی، باید نشان راه را بپرسیم تا به امور مهم - عشق و معرفت - دست یابیم.
- ۱۲- حافظ، آبروی خود را در برابر هر سقله و دونی تباه مکن، بهتر است که حاجت و نیاز خود را به درگاه برآورنده نیازها - خدا - ببریم.

۱- سوره اعراف، آیه ۱۴۳

بیاتاکل افشایم دمی ساعه اندازیم
 فلک اشف بشایم و طرحی نو در اندازیم
 اگر غم لکله آگینیه که خون عاشقان
 من ساقی بهم تازیم و بنیادش بر اندازیم
 شراب ارغوانی را کلاب اندر قهوج ریجیم
 نسیم عطر کردان اشکر در مجمر اندازیم
 چو در دست و دومی خوش بن سطر بس و خوش
 که دست افشان ل خونیم پاکوبان بر اندازیم
 صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز
 بودکان شاه خوبان انظر بر منظره اندازیم
 یکی از عسل می لافد یکی طامات می افد
 بیاکاین داور صهارا پیهش داور اندازیم
 بهشت عدن اگر خواهی بیابا میخانه
 که از پامی حمت و زری به جوف کوشه اندازیم

سخن دانی و خوش خوانی نمی درزند در سیر

بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

شرح غزل :

۱- بیا تا گل ریزان کرده و در ساغر، شراب بریزیم، سقف آسمان را بشکافیم و طرح تازه‌ای برایش بنیان کنیم.

۲- اگر غم و اندوه، لشکری آماده کند تا خون عاشقان را بریزد، من و ساقی بر او حمله می‌کنیم و بنیاد او را واژگون می‌کنیم.

۳- شراب ارغوانی را همراه گلاب در قده می‌ریزیم تا خوشبو شود و برای آنکه نسیم عطرآگین شود، در مجمر آن، شکر می‌ریزیم.

۴- حال که در دستت، رودی خوش‌نواست، ای مطرب، ترانه‌ای خوش بنواز تا همراه رقص، غزل بخوانیم و پایکوبان، سر نثار یار کنیم.

۵- ای باد صبا، خاک وجود ما را به آن آستان والا برسان تا شاید به آن شاه خوبان، نگاهی بیندازیم.

۶- یکی، به عقل و دانش خود مباحثات می‌کند و یکی ادعای کشف و کرامت دارد، بیا تا این دعویها را به نزد قاضی عالم - خدا - ببریم.

۷- اگر بهشت جاویدان را می‌خواهی، روزی با ما به میخانه بیا تا از پای خم، تو را به حوض کوثر برسانیم.

۸- حافظ، در شیراز، کوششی برای سخنرانی و خوشخوانی نمی‌کنند، پس بیا تا خود را به سرزمین دیگری برسانیم.

صوفی بیا که خرد سالوس کشیم
 دین نفس زرق را خط بطلان بر کشیم
 نذر فستوح صومعه در جوی نهم
 دلش ریایه آب خرابات بر کشیم
 فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند
 عثمان روضه حوز جنت بدر کشیم
 بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان
 عارت کنیم باوه و شاد بپر کشیم
 عشرت کنیم در نه بجزرت کشد مان
 روزی که رخت جان بجمانی در کشیم
 سر خدا که در تن غیب نمرودی است
 سانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم
 کوی سپهر در خم چو گان زر کشیم
 کوی جلوه ای ز ابروی او تا چو ماه

حافظه حدماست چنین لافزاردن

پای از گلیم خویش چرا می کشیم

شرح غزل :

۱- صوفی بیا تا خرقه پشمینه ریا و تزویر را بیرون آوریم و بر این نقش دورویی و فریب، خط نابودی بکشیم.

۲- آنچه که به عنوان نذر و مال و نعمت به پیر صومعه داده‌اند، در راه خرید شراب صرف کنیم و خرقه ریایی را با آب خرابات - شراب - بشوییم.

۳- اگر در روز قیامت، بهشت و باغ رضوان را به ما ندهند، غلمان را از بهشت و حوریان را از باغ جنت بیرون خواهیم راند.

۴- سرمستانه بیرون دویدم و از محفل عشرت صوفیان، شراب را به یغما برده و محبوبشان را در آغوش می‌کشیم.

۵- باید که خوش بگذرانیم و گرنه روزی که رخت جان را از این جهان به جهانی دیگر برده و می‌میریم حسرت بسیار می‌بریم.

۶- سر الهی را که در پرده غیب، نهان است، مستانه، نقاب از چهره‌اش برمی‌داریم.

۷- عشوه و کرشمه ابروی یار کجاست تا مانند هلال ماه، گوی آسمان را در خم چوگان زرین او بگیریم.

۸- حافظ، اینگونه سخنان گزاف گفتن و خودستایی، در حد و اندازه ما نیست، پس چرا پا را از گلیم خود، بیشتر دراز کرده و از حد خود تجاوز می‌کنیم؟

دوستان وقت گل آن که بعشرت گوئیم
 سخن اهل دست این بجان میوشیم
 نیست در کس کرم وقت طرب میکند
 چاره آنست که سجاده به می بفروشیم
 خوش هوایت فرح بخش خدا یا بفرست
 تازینسی که برویش می گلگون شویم
 ارغنون ساز فلک بهزن اهل بهرست
 چون ازین غصه نمانیم و چراغ روشن شویم
 گل بچشش آید و از می نزدیش آبی
 لاجرم ز آتش حرمان بهوس میجوئیم
 می کشیم از قح لاله شرابی موهوم
 چشم بدو دور که بی مطرب و می مد شویم

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما

بلدانیم که در موسم گل خاموشیم

شرح غزل :

۱- دوستان بهتر است که در فصل بهار به خوشی و عیش پردازیم، این سخن صاحب‌دلان است و با جان و دل آن را می‌پذیریم.

۲- در هیچ کس، بزرگواری و سخاوت وجود ندارد و فرصت شادمانی هم از دست می‌رود، چاره تنها آن است که سجاده را فروخته و بجای آن، شراب بخریم.

۳- اینک هوا بسیار مطلوب و نشاط‌بخش است، خدایا، یار نازنینی برایمان بفرست تا بر جمال فرخنده‌ او، شراب سرخ بنوشیم.

۴- زهره - ارغنون‌نواز فلک - راهزن اهل هنر است، چگونه از این غصه ناله سرندیم و فریاد نکنیم؟

۵- گل برافروخت و به جوش آمد اما ما از شراب، آبی بر گل نیفشاندیم، ناگزیر از آتش محرومی و هوس دل در حال جوشش هستیم.

۶- از جام لاله، شرابی خیالی می‌نوشیم، چشم حسود از ما دور باد که بدون مطرب و شراب هم مست و مدهوشیم.

۷- حافظ، این حال شگفت را با چه کسی می‌توان گفت که ما چون بلبلان در فصل بهار - علی‌رغم میل خود - خاموش و بی‌صدائیم.

مابسی دست برآریم و دعائی بکنیم
 غم بجران تو را چاره ز جانی بکنیم
 دل بیمار شد از دست رفیقان مددی
 تا طیبش بسرآریم و دوائی بکنیم
 آنکه بی جرم برنجید و بستیم ز دورت
 بازس آرید خدا را که صفائی بکنیم
 خشک شدیخ طرب راه جزایات کجاست
 تا در آن آب وهو انسود نمائی بکنیم
 مدد از خاطر ندان طلب ایدل و ز
 کار صعب است مبادا که خطائی بکنیم
 سایه ظایر کم حوصله کاری نکند
 طلب از سایه میمون بهائی بکنیم

و لم از پرده بشد حافظ خوش گوی کجاست
 تا به قول و عرش ساز و نوائی بکنیم

شرح غزل :

- ۱- ما شبی به درگاه حق دست بلند کرده و دعایی می‌کنیم، غم دوری و فراق تو را به طریقی، درمان می‌کنیم.
- ۲- دل بیمار و عاشق من از دست رفت، ای دوستان کمکی کنید تا طبیب عشق را بر بالینش آوریم و درمانش کنیم.
- ۳- آنکسی که مرا بی هیچ گناهی با شمشیر جفا، مجروح کرد و رفت، بخاطر خدا بازش گردانید تا صلح و صفایی بکنیم.
- ۴- ریشه شادمانی خشک شد، راه میخانه کجاست تا در آب و هوای خوش آن، رشد و نموی کنیم.
- ۵- ای دل، یاری از توجه باطنی رندان بجوی وگرنه این کاری سخت است، مبادا که اشتباه کنیم.
- ۶- سایه پرنده‌ای کم حوصله و ضعیف کاری از پیش نمی‌برد، باید که از سایه فرخنده‌ها، مددی بخواهیم.
- ۷- دلم بی تاب و سرگشته شد، حافظ خوشخوان کجاست تا با ترانه و غزل او، ترانه‌ای خوش، ساز کنیم؟

ما کونوسیم دیو میل باحق نکنیم
 جامر کس به و دلی خود اروق بکنیم
 عیب درویش تو انکر بکم ویش بد است
 کار بد مصلحت آنت که مطلق نکنیم
 رقم مغلطه بردنستروانش نرسیم
 سرق بر ورق شنبه ده ملحق نکنیم
 شاه اگر بر عهدان به بجزمت نشد
 القاتش بی صاف مروق نکنیم
 خوش برانیم جهان در نظر راه روان
 فکد اسب به زین معرق نکنیم
 آسمان کشتی از باب بصر می شکند
 تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
 کردی گفت حسود می رفیخی زنجید
 گو تو خوش باش که ما گوش ما حق نکنیم

حافظ ارضم خطا گفت نکیریم براو

و بر حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

شرح غزل :

- ۱- ما بد کسی را نمی‌گوییم و به ناحق و باطل، توجهی نداریم، به کسی تهمت نمی‌زنیم و به صوفیگری تظاهر نمی‌کنیم.
- ۲- درویش را به کم داشتن و توانگر را به ثروت بسیار، عیب کردن، بد است و مصلحت آن است که مطلقاً کار ناپسندیده نکنیم.
- ۳- بر دفتر عقل و دانش، نشان غلط بودن نکشیم و راز خدا را با نوشته‌های نیرنگ و افسون درهم نیامیزیم.
- ۴- اگر شاه، شراب رندان را با احترام ننوشد، ما هم به شراب صاف و پالوده‌ او توجهی نمی‌کنیم.
- ۵- در پناه نظر عنایت سالکان راه حق، جهان را با خوشی طی می‌کنیم و اندیشه‌ اسب سیاه و زین آراسته و نقره کوب را نمی‌کنیم.
- ۶- امواج فلک، کشتی هنرمندان را درهم می‌شکنند پس بهتر است که به این دریای وارونه - آسمان - اعتمادی نکنیم.
- ۷- اگر حسودی، بدگویی کرد و دوست ما از آن رنجید، به او بگوئید که تو دل خوش دار زیرا که ما به آدم احمق و نادان، گوش نمی‌کنیم.
- ۸- حافظ، اگر دشمن تو، حرف خطا و اشتباهی زد، او را مؤاخذه نمی‌کنیم، اگر هم سخن حق و راستی گفت که با حقیقت، مخالفت و جدل نمی‌کنیم.

سرم خوشت و بباکت بلند میگویم
 که من نسیم حیات از پالیه سجیم
 عبوس زهد به وجه خمار نشیند
 مرید خسته در وی کسان خوشجویم
 شدم فضا به برکت شکی و ابروی دوست
 کشید دخم چو گان خویش چون گویم
 گرم ز سپهر معان در بروی بکشاید
 کدام در بنم چاره از کج با جویم
 مکن درین چنین سر زشسته خود روئی
 چنانکه پرورشم میدهند میرویم
 تو خانقاه و ضرابات در میان بین
 غبار راه طلب کیمیای بهر رویت
 ز شوق زگرست بلند بالائی
 چو لاله با فتح افتاده بر لب جویم

بیارمی که به دستوی حظ از دل پاک

غبار زرق به فیض قدح منده شویم

شرح غزل :

۱- سرخوشم و با صدای بلند می‌گویم که من، بوی خوش زندگی را از پیاله شراب می‌جویم.

۲- ترش‌روی زهد بر چهره‌مستی نمی‌نشیند، من به همین سبب هوادار خرقة میگساران خوش‌خو و گشاده‌رو هستم.

۳- من از سرگشتگی و حیرانی مشهور شدم و ابروی دوست، مرا چون گویی در خم چوگان خود قرار داد.

۴- اگر پیر مغان در به‌رویم ننگشاید، در خانه چه کسی را بزخم و از کجا، چاره و علاج بجویم؟

۵- مرا سرزنش مکن که در چمن خلقت، مثل گلی خودرو، روئیده‌ام، بدانکه پروردگار آنچنان که مرا می‌پرورد، رشد می‌کنم.

۶- تو خانقاه و میخانه را واسطه‌مبین، خداگواه است که هر جا که باشم، دلم با یاد اوست.

۷- گرد و غبار مسیر طلب معرفت، کیمیای سعادت و نیکبختی است، من بنده و غلام دولت آن خاک خوشبو و عنبرین هستم.

۸- از اشتیاق چشمان مست یار بلندبالایی، چون لاله با جام شراب بر لب جویی نشسته‌ام.

۹- شراب بیاور تا به فتوای حافظ، غبار دورویی را از دل پاک خویش با بخشایش قدح شراب پاک کنم.

بارها گفتم و بارها گریه می‌کنم
 که من دلشده‌ایم و نه بخود می‌گویم
 در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
 آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
 من اگر خارم و در گل چمن آرائی هست
 که از آن دست که آدمی کشد می‌برم
 دوستان عیب من بیدل عزیزانید
 گوهری دارم و صاحب نظری می‌گویم
 که چه با دل طمع می‌گلگون عیب است
 مکنم عیب که در گنک ریای می‌شویم
 خنده و گریه عشاق ز جانی در گنک است
 می‌سرایم شب و وقت سحر می‌گویم

حافظم گفت که خاک درین از بوی

گو مکن عیب که من مشک خن می‌گویم

شرح غزل :

۱- بارها این سخن را گفته‌ام و این بار نیز تکرار می‌کنم که من عاشق، راه عشق را نه به اراده خود طی می‌کنم.

۲- مرا در پشت آینه، چون طوطیان نگاهداشته‌اند و هر آنچه را که استاد ازل بگوید بگو، من می‌گویم.

۳- من اگر خارم اگر گل، باغبان چمن آرایی هست که بدان صورت که مرا می‌پرورد، رشد می‌کنم.

۴- دوستان بر من بیدل و عاشق خرده مگیرید زیرا گوهر عشق دارم و به دنبال صاحب‌دلی می‌گردم.

۵- اگر چه با وجود خرده وصله وصله، نوشیدن شراب سرخ پسندیده نیست، اما بر من عیب و خرده مگیر زیرا که با آن، رنگ ریا و تظاهر را پاک می‌کنم.

۶- خنده و گریه عاشقان از اثر عوامل دیگر است، بخاطر همین شب سرودخوان هستم و سحرگاهان، نالان و مویه‌کنان.

۷- حافظ به من گفت که خاک آستانه میخانه را بو مکن، به او بگو بر من خرده مگیر زیرا که گویی مشک ختن را می‌بویم.

کرد چه مابندگان پادشیم
 پادشاهان ملک صبح کسیم
 کنج در آستین دیکه تنه
 جام گیتی نما و خاک رسیم
 بهوشیار حضور دست غرور
 بجز توحید و عزت کسیم
 شاهد بخت چون کرشمه کند
 ماش آینه رخ چو میسم
 شاه بیدار بخت راهر شب
 ماکنهبان افسرد کلیم
 گو غنیمت شمار صحبت ما
 که تو در خواب و ما بیدیه کسیم
 شاه منصور واقف است که ما
 روی بخت بهر کجا که نمیم
 دشمنان از خون کفن سائیم
 دشمنان اقبای فتح کسیم
 رنگ تزویر پیش ما نبود
 شیر سر حسیم و افی یه سیم

وام حافظ بلوک باز دهند

کرده امی اعتراف و ما کوسیم

شرح غزل :

- ۱- اگر ما بندگان پادشاه هستیم اما خود نیز فرمانروایان سرزمین سحرخیزی هستیم.
- ۲- گنج معرفت در آستین داریم ولی ظاهراً تهیدستیم، دل ما جام جهان‌نماست اما چون خاک راه، افتاده و فروتیم.
- ۳- در حضور دوست آگاه و هوشیاریم و از این غرور، سرمستیم، وگرچه دریای یکتاپرستی هستیم اما غوطه‌ور در گناه خویشیم.
- ۴- وقتی که زیباروی اقبال ما، جلوه نماید، ما چون آئینه‌ای برای رخ چون ماه او هستیم.
- ۵- ما هر شب، نگاهبان تاج و تخت شاه نیک‌بخت هستیم.
- ۶- هم صحبتی با ما را به او بگو غنیمت بدارد زیرا که تو در خواب هستی و ما در حال مراقبت و پاسبانی.
- ۷- شاه منصور می‌داند که ما هر جا، اراده خود را به آن سو آوریم،
- ۸- دشمنان را طوری می‌کشیم که خونشان، کفنشان شود و بر بالای دوستان، قبای پیروزی و ظفر می‌پوشانیم.
- ۹- رنگ و نشان دروغ و تزویر در نزد ما نیست، ما چون شیر سرخ و چون افعی سیاه در برابر دشمن هستیم.
- ۱۰- بگو، قرضی را که به حافظ داری، بپردازند زیرا که تو خود اقرار کرده‌ای و ما شاهد آن بوده‌ایم.

فاتحه ای چو آمدی بر سر خسته ای بجوان
 لب بکشا که مید بد لعل لب ت برده جان
 آنکه بر پیش آمد و فاتحه خواند و میسرد
 کونقی که روح را می کشم از پیش روان
 ای که طیب خسته ای وی زبان من بین
 کاین دم دود دیده ام بار و لبت بزبان
 که چه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت
 همچو تجم نمیرود آتش مهر از استخوان
 حال دلم ز حال تو هست در آتش وطن
 چشم از آن چشم تو خسته شده است و ناتوان
 باز نشان حرارت هم ز آب دود دیده بین
 بنفش مرا که مید بد هیچ ز زندگی نشان
 آنکه ندام شیشه ام از پی شیشه اوده است
 شیشه ام از چه سردیش طیب هر زمان

حافظ از آب زندگی شسته بود او شربت

ترک طیب کن بیا شربت شربت بجوان

شرح غزل :

۱- وقتی که بر بالین خسته دلی از عشق آمدی، فاتحهای بخوان و لب باز کن که لب لعل تو، به مرده، جانی دوباره می‌بخشد.

۲- به آنکسی که به احوالپرسی آمد و فاتحهای برای شفا خواند و اکنون می‌رود بگو که یک لحظه درنگ کن تا روح خویش را به دنبالش روان سازم.

۳- ای کسی که طیب این دل خسته‌ای، روی زبانت را نگاه کن و ببین که این آه و ناله سینه من که بر زبان من مشهود است، نشان غم دل است.

۴- اگر چه یار از عشق، مانند تب، استخوان مرا گرم کرد و رفت، آتش عشق او از استخوانم چون تب، بیرون نمی‌رود.

۵- اینک، دل من از خاک تو، وطن در آتش عشق دارد، چشمم از تأثیر دو چشم تو، مجروح و ناتوان شده است.

۶- حرارت و تبم را با آب چشم خود فرو بنشان و ببین که آیا نبض من، نشانی از زندگی دارد؟

۷- آنکس که همیشه به من شیشه شراب برای شادمانی و خوشگذرانی می‌داد، چرا هر لحظه، قاروره مرا به نزد حکیم می‌برد تا آزمایش کند؟

۸- حافظ، شعر تو، به من شربتی از آب حیات داد پس طیب را ترک کن و بیا نسخه غزل خود را برایم بخوان.

چندانکه گفتم غم با طیبیان درمان نکرده‌ند مسکین غریبان
آن گل که هر دم در دست بادیه کوشم بادش از عدلیان
یارب امان ده تا بار بسند چشم مجبان، روی حبیبان
دُجِ محبت بر منم خود نیت یارب مباد اکام رقیبان
ای منم آخر بر خوان جودت تا چند باشیم از بی نصیبان

حافظ گلشنی شیدا می گیتی

گرمی شنیدی پنداد بیبان

شرح غزل :

۱- هر قدر از غم خود با طیبیان گفتم، این بیچارگان بیگانه با عشق، نتوانستند در مانم کنند.

۲- به آن گلی که هر لحظه در دست بادی است بگو از بلبلان عاشق خود، شرم کند.

۳- یارب مهلت بده تا چشم دوستداران، چهره دوست را بار دیگر ببیند.

۴- صندوقچه محبت دل با مهر و نشان اصلی خود نیست، خدایا مبادا به کام رقیبان شده باشد.

۵- ای صاحب نعمت، آخر تا کی بر سر سفره کرم و بخشش تو، ما در شمار بی نصیبان باشیم؟

۶- حافظ اگر نصیحت ادب دانان را می شنیدی در دنیا چنین سرگشته و حیران نمی شدی.

می سوزم از خرافت و می از جا بگردان
 بهران بلا می ماید یارب بلا بگردان
 مر جلوه می نماید بر سر خنک کرد
 تا او بسر در آید بر رخسار پاک بگردان
 مرغول ابرفشان یعنی بر غم نسل
 کرد چمن بجوزی همچون صبا بگردان
 یغمای عقل و دین ابرون خنم دست
 در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان
 ای نور چشمستان در صین نظام
 چنگ خزین جامی بنوازی پاک بگردان
 دوران همی نویسد بر عارض خلی نش
 یارب نوشته بد از یارب پاک بگردان

حافظ ز خوب رویان بخت جز این تقدیر

گرفت رضائی حکم قضا بگردان

شرح غزل :

- ۱- از اندوه فراق تو، می سوزم، پس از ستم رویگردان شو، آسیب و بلای ما، هجران است، پروردگارا این بلا را از سرمان دور کن.
- ۲- ماه بر اسب سبز آسمان خودنمایی می کند، ای معشوق من، تو بر رخس زیبایی سوار شو تا او از خجالت، سرنگون شود.
- ۳- گیسوی پیچان خود را افشان کن تا علیرغم میل سنبل، در اطراف چمن و گلزار، همچون باد صبا، بوی خوش پیرا کنی.
- ۴- برای غارت عقل و دین، سرمستانه بخرام و بیرون بیا و گوشه کلاه را بر سرت بشکن و برقص و قبا را بر تن خود به چرخش درآور.
- ۵- ای نور چشم مستان، من سخت در انتظار هستم، چنگی با آوایی حزین بنواز و جام شرابی به گردش درآور.
- ۶- گردش زمانه، بر چهره یار سبزه عذاری زیبا می کشد، خداوندا، سرنوشت بدرا از یار ما دور ساز.
- ۷- حافظ، تو از زیبارویان بیش ازین نصیبی نداری، اگر از این نصیب، رضایتی نداری و می توانی، دستور و حکم قضا را دگرگون کن.

یار بآن آهوی مشکین بختن بازرگان
 دل آزرده می مارا به نیسی بواز
 و آن سہی سر و حسد لمان بچمن بازرگان
 یار محسرومی مرا نیز به من بازرگان
 یعنی آن جان زتن رفته به تن بازرگان
 دیدہ ما در طلب لعل میانی خوش
 بروای طایر میمون ہمایون آثار
 یار بآن کو کب سخاں بہین بازرگان
 بسنوی سیک خبر گیر و سخن بازرگان
 سخن نیست کہ مابی تو سخاں ہم حیات

آنکہ بودی وطنش دیدہ حافظ یار

به مراد سخن ز غیبی به وطن بازرگان

شرح غزل :

۱- یارب آن یار آهو روش مشکین گیسو را به ختن بازگردان و آن بلندبالای خرامان را نیز به چمن برسان.

۲- دل آزرده ما را با نسیمی نوازش کن یعنی یار را که جان از تن رفته ما است، به ما بازگردان.

۳- آنگاه که ماه و خورشید به امر تو به منزل خود می‌رسند، آن یار ماهروی مرا نیز به من بازگردان.

۴- چشمهای بسیاری در جستجوی لب لعل یمانی معشوق من، خون گریست، یارب، آن ستاره رخشان و فروزان را به یمن و موطنش بازگردان.

۵- ای پرنده خوش یمنی که آثار مبارکی داری، پیش سیمرخ رفته و سخن و ادعای زاغ و زغن را به او بازگو.

۶- مطلب ما این است که ما بدون تو، زندگی نمی‌خواهیم، ای قاصد خبرگیر، این سخن را بشنو و پاسخ آن را به ما برسان.

۷- یارب، آنکسی که وطنش، چشمان حافظ بود، طبق مراد و آرزویش از غربت و آوارگی به وطن اصلی‌اش برسان.

خدا را کم نشین با حسرت پوشان
 رخ از زندان بی سامان پوشان
 در این حسرت بسی آلودگی است
 خوشا وقت بقای می فردشان
 درین صوفی و شان دوی ندیم
 که صافی با وعیش در و نونشان
 تو نازک طبعی و طاقت نیاری
 گرانیهی شستی دلق پوشان
 چو ستم کرده ای مستور نشین
 چو نوشم داده زهرم نوشان
 بیا در ضمن این سالوسیان
 صراحی خون دل در بطخروشان

ز دل گرمی حافظ بر حذر باش

که دار و سینه می چن نیک جوشان

شرح غزل :

۱- بخاطر خدا هر چه کمتر با صوفیان پشمینه پوش بنشین و از وارستگان بی سر و سامان نیز چهره پنهان مکن.

۲- در خرقة این صوفیان، ناپاکی بسیار است خوشا حال و وقت قبای می فروشان.

۳- ما در میان این صوفی نمایان، درد عشقی ندیدیم، امید که عیش و نوش دُردنوشان همیشه گوارا و پاک بماند.

۴- تو طبعی لطیف داری و گرانجانی و بدخلقی های گروهی خرقة پوش را نمی توانی تحمل کنی و طاقت بیاوری.

۵- حال که مستم کرده ای، چهره ات را پنهان مکن و اینک که به من شراب گوارا داده ای، زهر در کامم مریز.

۶- بیا و زیان رسانی این فریبکاران را ببین که صراحی، خونین دل است و بربط در حال فریاد و فغان.

۷- از سوز دل حافظ پرهیز کن زیرا که سینه ای دارد که از غصه چون دیگ می جوشد.

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان
 که بفرکان بکند قلب همه صف سخنان
 مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
 گفت ای چشم چراغ همه شیرین سخنان
 تا کی از سیم و زرت کیه توی خواهد بود
 بنده من شود بر خورز همه سیم تان
 کمر از دره نئی بست شو مهر بورز
 تا بجلو که خورشید رسی مرغ زمان
 بر جهان تکیه مکن درت دمی می آری
 شادی ز بهره جیمان خورد نازک بدان
 پیرمیا که کش من که روانش خوش باد
 گفت پرهنز کن از صحبت پیمان سخنان
 دامن دست بدست آرزو دشمن بگسل
 مرویزدان شود فارغ گذار از هر زمان
 با صبا در چمن لاله سحره میگفتم
 که شهیدان که اند این همه خونین کفان
 از می لعل حکایت کن شیرین دهنان
 گفت حافظ من تو محرم این از رویم

شرح غزل :

۱- سلطان شمشادقدان و شهریار شیرین دهنان که با مژگان خود قلب همه پهلوانان صف شکن را می شکند ...

۲- مست از کنارم گذشت و بر من بینوا نگاهی انداخت و گفت: ای فروغ دیده و روشنی بخش تمام شاعران شیرین سخن ...

۳- تا کی می خواهی تهیدست و فقیر باشی؟ بنده من باش که گویی از همه دلبران سیمین بدن، نصیب و بهره ای برده ای.

۴- تو از ذره، کمتر نیستی، پس تنزل مکن و عشق بورز تا بدین ترتیب رقصان و چرخان به سراپرده آفتاب برسی.

۵- بر کار دنیا اعتماد مکن و اگر جامی شراب داری برای شادی و سلامت آنان که اندامی لطیف و پیشانی پرفروغی چون ناهید دارند، بنوش.

۶- مرشد و راهنمای باده نوش من - که روانش شاد باشد - به من گفت که از هم صحبتی با پیمان شکنان، اجتناب کنم.

۷- به دامان دوست تو سل بگو و از دشمنان پیوند ببر، مرد خدا شو و آسوده خاطر از آسیب اهریمنان، از کنارشان بگذر.

۸- سحرگاهان با باد صبا در باغ لاله می گفتم که این همه خونین کفنان، شهیدان چه کسی هستند؟

۹- حافظ گفت که من و تو، محرمان این راز نیستیم پس دیگر از اینان مگو، از شراب سرخگون و دلبران شیرین دهان بگو.

بهار گل طرب انگیز گشت تو به سکن
 به شاد می رخ گل بیخ غم ز دل کن
 رسید باد صبا غنچه در هوا داری
 ز خود بدون شد بر خود در دید پیر این
 طریق صدق یا موزان آب صافی دل
 به راستی طلب آزادگی ز سر چمن
 ز دستبرد صبا کرد گل کلاله نگر
 شکلی کسوی سنبل سین بر روی چمن
 عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد
 صفیر بلبل شوریده و نفیر هنر ار
 برای وصل گل آمد بدون زینت سخن
 معاینه دل دین میسر و بوجه حسن

حدیث صحبت خوبان جام باوه بگو
 بقول حافظ دستوی پیر صاحب فن

شرح غزل :

- ۱- بهار و گل شادی افزا شد و توبه مستان را شکست پس برای شادی
چهره گل، ریشه غم و اندوه را از دل خود برکن.
- ۲- باد صبا رسید و غنچه برای هواداری او، از خود بیخود شد و جامه بر
تن خویش درید و شکفت.
- ۳- شیوه راستی را از آب روشن دل یاد بگیر و به حقیقت، آزادگی و
وارستگی را از سرو چمن بجوی.
- ۴- از هنرنمایی باد صبا، برگرد چهره گل، زلف افشان و پیچیده را بنگر و
چین و شکن گیسوان سنبل را به روی رخسار یاسمن تماشا کن.
- ۵- عروس غنچه با اقبال نیکو از سراپرده بیرون آمد و به طریقی نیکو و
آشکارا، دل و دین ما را می برد.
- ۶- آوای بلبل شوریده سر و عاشق و خروش هزارستان، برای رسیدن به
وصال گل از سرای اندوه بیرون آمد و شنیده شد.
- ۷- با کلام و غزل حافظ و فتوای فقیه صاحبنظر، از خوبان و خوبرویان و
از جام شراب سخن بگو.

چو گل بر دم به بویت جامه در تن
 کنم چاک از گریبان تابه دامن
 منت را دید گل گویی که در باغ
 چوستان جامه را بدرید بر تن
 من از دست غمت مثل برم جان
 ولی دل اتو آسان بر دی این
 به قول دشمنان برستی از دوست
 نگردد، هیچکس با دوست دشمن
 منت در جامه چون در جام باوه
 دولت درینه چون در سیم آهن
 بیارای شمع اسکت از چشم خوین
 که شد سوز دولت بر خلق روشن
 مکن کز سینه ام آه جگر سوز
 بر آید، سچو و دواز راه روزن
 دلم را مشکن در پامینداز
 که دارد در سر زلف تو مسکن

چو دل در زلف تو بست حافظ

بدین سان کار داد پای مسکن

شرح غزل :

۱- چون گل هر لحظه در آرزوی دیدار تو، جامه را بر تن از گریبان تا دامن، برمی‌درم و پاره می‌کنم.

۲- گویی که گل پیکر تو را در باغ دید که همچون مستان، جامه بر تن درید.

۳- اگر چه تو به راحتی دل از من ربودی اما من به سختی از دست غم عشق تو، جان سالم بدر می‌برم.

۴- به گفته دشمنان، از دوست حقیقی خود روی برگرداندی، اما بدان که هیچ کس با دوست خود، دشمن نمی‌گردد.

۵- تن تو در جامه چون شراب در جام است و دلت در سینه چون آهنی میان نقره است.

۶- ای شمع، از دیدگان خود، اشک خونین بیفشان زیرا که سوز اندرون تو بر خلق آشکار شد.

۷- چنین رفتار مکن و گرنه چنان آه جگر سوزی از سینه‌ام بیرون می‌آید که گویی دود است که از راه روزن بیرون می‌آید.

۸- دلم را مشکن و آن را زیر پایت مینداز زیرا که در سر گیسوان تو، منزل و مأوا گرفته است.

۹- حال که حافظ دل خود را به گیسوان تو بسته، به این صورت، کار او را خوار و بی‌ارزش مبین.

افسر سلطان گل پید از طرف من
 مقدس یارب مبارک باد بر سر و من
 خوش بجای خوشین بود این نشست خرد
 تا نیند هر کسی آسون بجای خوشین
 خاتم حجم را بشارت دو به جن نجات
 کاسم اعظم کرد از او کو ماه دست ابرن
 تا ابد مسو باد این خانه که خاک درش
 هر نفس با بومی رحمن میوزد با دین
 شوکت پور شک و تیغ عالمگیراد
 خنک چو کانی چرخ ام شد زیرین
 در همه شمامه ما شد داستان سخن
 جو یار ملک آب و ان شمیرتست
 تو درخت عدل بشان رخ بخوان کن
 بعد ازین شگفت اگر با نخت خلق چیست
 خیر و از صحرای اینج ناؤ مشک خشن
 گوشه کیران انتظار جلوه خوش میکنند
 بر سگن طرف کلاه و برقع از رخ بر فلن
 مسورت با عقل کردم گفت حاظ می نوش
 ساقی می ده به قول مستار مومین

ای صبا بر ساقی بزم تا بک عمر خدای

ما از آن جام زرفشان جوی بندین

شرح غزل :

- ۱- تاج پادشاهی گل از گوشه چمن پدیدار شد، خدایا مقدمش مبارک و گرمی باد بر درخت سرو و گل یاسمن.
- ۲- این جلوس شاهانه بسیار بجا و شایسته بود تا هر کسی در جایگاه و مقام خویش بنشینند.
- ۳- این مژده را به نگین سلیمان بده که نیک فرجام شدی زیرا که اسم اعظم خداوندی، دست اهریمن را از تو دور ساخت.
- ۴- این خانه تا ابد، آباد و برقرار باد زیرا که از خاک درگاه او، هر لحظه، باد یمن، بوی لطف رحمن را می آورد.
- ۵- شکوه و جلال پسر پشنگ - افراسیاب - و شمشیر جهانگیر او، نقل و داستان هر محفلی شده که همه شاهنامه ها می خوانند.
- ۶- ای شهسوار، تو سن تندپوی فلک در زیر زین اسب تو رام شد، تو چه خوش به میدان پا نهادی، پس اینک گوی مراد بزن.
- ۷- شمشیر تو، آب روان جویبار مملکت تو است، تو درخت عدل را در کنار این رود، بکار و ریشه بدخواهان خود را بر مکن.
- ۸- پس ازین جای شگفتی نیست اگر با وجود بوی خوش خوی تو، از صحرای ایزج (ایذه) بوی نافه مشک ختن به مشام رسد.
- ۹- گوشه نشینان، در انتظار جلوه ای زیبا از تو هستند، پس گوشه کلاه را بشکن و نقاب از چهره بینداز.
- ۱۰- با خرد خود مشورت کردم و او گفت حافظ شراب بنوش، پس ای ساقی، شرابی به دستور این مشاور امین و مورد اعتماد به من بده.
- ۱۱- ای باد صبا به ساقی مجلس اتابک این پیام را عرضه کن و برسان تا از آن جام زرافشان و زرین خود، جرعه ای شراب به من دهد.

خوشتر از فکرمی و جام چه آید بودن
تا بسیم که سر انجام چه خواهد بودن

غم دل چند توان خورد که ایام نماند
کونه دل باشی نه ایام چه آید بودن

مرغ کم حوصله را گویم خود خور که بزد
رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بودن

باده خور عشم مخور و بند مقلد نبوش
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

دست نیخ تو همان به که شود صرف کمال
دانی آنکه که بنا کام چه آید بودن

پیر میخانه همی خواند معشائی دوش
از خط جام که نرسد جام چه آید بودن

بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و عرل

تا حسد امی من بد نام چه خواهد بودن

شرح غزل :

- ۱- از فکر به شراب و جام چه چیزی خوشتر است، باید ببینیم که عاقبت کار چه خواهد بود؟
- ۲- تا کی می توان اندوه دل خورد زیرا که دیگر عمری نمانده، بگذار که نه دلی باشد نه روزگاری، چه باکی است؟
- ۳- به مرغ کم حوصله بگو که در فکر خود باشد و گرنه کسی که برای گرفتن او دام می نهد، چه رحمی می تواند به او بکند؟
- ۴- باده بنوش و غصه مخور و به نصیحت تقلید کننده ای که خود رأی مستقلی ندارد گوش مده، سخن عوام، چندان اعتبار و ارزشی ندارد.
- ۵- آنچه از مزد و دسترنج داری بهتر است که صرف آرزو و مرادت شود، زیرا که می دانی در پایان ناکامی و بی بهرگی تا چه حد خواهد بود.
- ۶- دیشب، پیر میخانه، سخنی پوشیده را از خط جام بیان می کرد و می گفت که پایان کار آدمی چه چیزی خواهد بود.
- ۷- دل حافظ را از جاده تقوی، بادف و چنگ، خارج کردم تا ببینم که کیفر من گناهکار و رسوا چه خواهد بود؟

دانی که حسیت دولت دیدار یار دید
 در کومی او که انی بر خسروی کزیدن
 از جان طمع بریدن آسان بودین
 از دوستان جانی مشکل توان بریدن
 خواهیم شدن بهستان چون غمچه با گل تنگ
 و آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن
 که چون نسیم با گل از زلفت کفشتن
 که تر عجب بازی از لب بلان شنیدن
 بویدن لب یار اول دست کدنا
 کاخر ملول کردی از دست دل کزیدن
 فرصت شمار صحبت کز این دور از منزل
 چون بگذریم دیگر شون بجهم رسیدن

گوئی برفت حافظ از یادش ایچی

یار بیاوش آور درویش پروریدن

شرح غزل :

- ۱- می دانی که بخت و اقبال نیک چیست؟ دیدن معشوق و گدایی در کوی او را بر سلطنت و پادشاهی ترجیح دادن.
- ۲- از جان، رشته امید گسستن آسان است اما از یاران عزیزتر از جان، بریدن بسیار مشکل است.
- ۳- می خواهم چون غنچه، با دلتنگی به باغ بروم و در آنجا جامه خود را با سرافرازی بر تن پاره کنم بشکفم.
- ۴- گاه چون نسیم، با گل سرخ سخن پوشیده بگویم و گاه از بلبلان عاشق، اسرار عشقبازی را بشنوم.
- ۵- در آغاز، بوسیدن لب یار را فراموش مکن زیرا که در پایان به ستوه می آیی از بس که نادم و پشیمانی.
- ۶- همصحبتی با یاران را غنیمت بدان زیرا که از دوراهی مرگ و زندگی دنیا که بگذریم، دیگر نمی توانیم به هم رسیده و همدیگر را ببینیم.
- ۷- گویی از خاطر شاه یحیی، حافظ فراموش شده است، یارب، التفتات به درویشان را به یادش آور.

منم که شهره شرم به عشق درزید
 منم که دیده نیا لوده ام به بدوید
 وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
 که در طریقت ما کافر نیست رنجید
 به سیر میکه که فتم که حیت راه نجات
 بخواست جام می و گفت عیب پوید
 مراد دل ز ما شامی باغ عالم پیست
 بدست مردم حتم از رخ تو گل چین
 بی پرستی از آن نقش خود زوم برآست
 که تا خراب کنم نقش خود پرستید
 به رحمت سر زلف تو و افتم در نه
 ککش چون بود از آن سو چه سود کوشید
 عنان میبکده خواهیم یافت زین مجلس
 که و عطف بی علان و اجبت نشین
 ز خطایار بسیار موز مهربان خوب
 که کرد عارض خویبان خوشت کردید

موس جزلب ساقی و جام می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست پوید

شرح غزل :

۱- این من هستم که به عشق ورزیدن در شهر، مشهور شدم، این من هستم که چشمم را به ناپاکی آلوده نکرده‌ام.

۲- وفادار به پیمان باشیم و سرزنشها بشنویم و در عین حال خوش باشیم زیرا که در طریقت ما، رنجیدن از یار، کفر محسوب می‌شود.

۳- از پیر میخانه پرسیدم که راه رستگاری چیست؟ پیاله‌ای شراب خواست و گفت راز پوشاندن و چشم از عیب دیدن، بریستن.

۴- مقصود دل از تماشا و نگریستن به باغ جهان چیست؟ با دست مردمک چشم، از چهره خوب تو گل وفا چیدن است.

۵- نقش هستی خود را بدان جهت با باده نوشی بر آب زدم تا نقش خودپرستی را محو نابود سازم.

۶- به عنایت گیسوان تو مطمئن هستم و گرنه اگر از آن سو، کششی نباشد، کوشش من چه سود و فایده‌ای دارد؟

۷- از مجلس و عطر روی برگردانده و به میخانه می‌رویم زیرا واجب است که اندرز این واعظان را که به گفته خود عمل نمی‌کنند نشنویم.

۸- عشق به چهره زیبا را از موی صورت یار بیاموز زیرا که دور چهره زیبارویان، گردیدن خوش و نیکو است.

۹- حافظ، جز لب معشوق و لب جام چیز دیگری را مبوس زیرا که بوسیدن دست زاهدنمایان ریاکار، اشتباه است.

ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن
 حال دخط تو مرکز حسن و مدار حسن
 در چشم پر حصار تو پنهان فنون سخن
 در زلف بهر آرزوی تو پیدا است در حسن
 ماهی ساقبت همچو تراز برج نیکوئی
 سر روی سخاست چون قند از جویبار حسن
 حرم شد از ملاحظت تو عهد و لبر می
 فتح شد از لطافت تو روزگار حسن
 از دام زلف و آینه حال تو در جهان
 یکسرخ دل نماز کند شسته شکار حسن
 وایم به لطف و ایطیع از میان جان
 می پرورد بساز ترا در کنار حسن
 کرد لبست بنفشه از آن ماز و دست
 کباب حیات میخورد از جویبار حسن

حافظ طمع برید که بسیند نظیر تو

و یار نیست جز زخمت اندر و یار حسن

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که چهره‌ات منظره زیبایی ماه را دارد و نوبهار زیبایی است،
خال سیاه تو و سبزه عذار تو مرکز زیبایی و مدار و جاهت است.
- ۲- معجزه جادوگری در چشمان مست تو پنهان شده و آرامش و قرار
زیبایی در گیسوان پرتاب تو پیدا شده است.
- ۳- از برج آسمان جمال، چون تو، ماهی نتابید و از کنار جویبار زیبایی،
هیچ سروی به بالای قامت تو نروئید.
- ۴- از ملاحظت و خوبرویی تو، دوران عشق و دلبری، خرم شد و از لطافت
تو، ایام زیبایی، فرخ و مبارک.
- ۵- از دام گیسوان و دانه خال سیاهت در جهان حتی یک مرغ دل هم نیست
که شکار زیبایی تو نشده باشد.
- ۶- دایه طبیعت، همیشه از سر لطف و مهربانی و از صمیم جان، تو را در
آغوش زیبایی با ناز و نوازش می‌پرورد.
- ۷- بر اطراف لب تو، از آن جهت بنفشه (خط عذار) تر و تازه است که از
سرچشمه زیبایی تو آب زندگانی می‌نوشد.
- ۸- حافظ از اینکه همچون تویی را ببیند قطع امید کرد زیرا در سرزمین
زیبایی، هیچ کس دارای چهره‌ای چون تو نیست.

گلبرگ را ز سنبل مسکین نقاب کن
 یعنی که رخ پوش و جهانی خراب کن
 بفسان عرق ز چهره و طرف باغ را
 چون شیشه های دیده با پر گلاب کن
 ایام گل چو عسبر رفتن شتاب کرد
 ساقی بد در باد و گلگون شتاب کن
 بکشا به شیوه ز کس پر خواب مست را
 وز رشک حشم ز کس رعنا خواب کن
 بومی بقیه بشود و زلف نثار گیر
 بنگر به رنگ لاله و غم شراب کن
 ز آنجا که رسم و عادت عاشق گیتیست
 با دشمنان قدح کشد با ماعتاب کن
 همچون جبابیده به روی قدح کسای
 دین خانه را قیاس اساس از جباب کن

حافظ وصال می طلبد از ره دعا

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

شرح غزل :

- ۱- چهره را با گیسوان خوشبوی خود در نقاب پنهان ساز، یعنی که چهره‌ات را بپوشان و جهانی را از اشتیاق ویران ساز.
- ۲- از گل چهره‌ات، عرق بریز و پیرامون باغ را، چون شیشه‌های چشم ما، پر از گلاب کن.
- ۳- حال که فصل بهار، چون عمر ما برای رفتن عجله می‌کند، ساقی برای به گردش درآوردن شراب گلگون شتاب کن.
- ۴- چشمان مخمور و مست خود را با ناز باز کن و چشم نرگس خودنما را از حسادت فرو بند.
- ۵- بنفشه را بو کن و زلف معشوق را بگیر، به رنگ خونین و سرخ لاله نگاه کن و قصد شراب نوشی کن.
- ۶- از آنجا که شیوه و خلق و خوی تو عاشق‌کُشی است، با دشمنان ما شراب بنوش و با ما درشتی و کج خلقی کن.
- ۷- چون حبابی، چشم بر قدح باده باز کن و اساس خانه دنیا را با حباب مقایسه کن.
- ۸- حافظ از طریق دعا و نیاز، طالب وصال است، یارب، دعای عاشقان خسته دل را بپذیر و اجابت کن.

صبح است ساقی قدمی پر شراب کن
 دور فلک دُنگ نهار، شتاب کن
 زان پیشتر که عالم فانی شود خراب
 ما را ز جام باده گلگون خراب کن
 خورشیدی ز مشرق ماعنه طلوع کرد
 گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن
 روزی که پسرخ از گل ماکوزه کند
 ز نهار کانه سر ما پر شراب کن
 ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
 با ما بجام باده صافی خطاب کن

کار صواب باده پرستی است حفا
 بر خیزد غم بزم بکار صواب کن

شرح غزل :

۱- ای ساقی، صبح شده است پس قدحی پر از شراب کن و از آنجا که گردش روزگار متوقف نمی شود تو نیز عجله کن.

۲- قبل از آنکه این عالم فانی، نابود شود مرا از جام شراب گلرنگ، مست و خراب کن.

۳- شراب چون خورشیدی از مشرق ساغر طلوع کرد اگر ساز و سامان خوشی می جویی، خواب را رها کرده و برخیز.

۴- آن روز که فلک از خاک پیکر ما، کوزه های بسیار سازد، مراقب باش که کاسه سر ما را پر از شراب کنی.

۵- ما اهل زهد و توبه و ادعای کرامت نیستیم، با ما با جام باده روشن، معامله کن.

۶- حافظ، کار درست، باده نوشی است پس برخیز و قصد انجام کار صواب کن.

ز در آو بستان مامنور کن
 بهوای مجلس روحانیان مظهر کن
 اگر قیقه نصیحت کند که عشق مبسأ
 پیاله ای بدبش گو دماغ زائر کن
 بچشم و ابروی جانان سپرده ام جان
 یایا و تماشای طاق و منظر کن
 ساره شب بجران نمی فشانو
 به بام قهر بر آو چسراغ مبر کن
 بگو بخازن جنت که خاک این مجلس
 به تخته بر سومی فرودس و عود مبر کن
 ازین مرز و محرق نیک در تکلم
 بیک کرشمه صوفی و ششم قلندر کن
 چو شادان چمن زیر دست حسن تو بند
 کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن
 فضول نفس حکایت بسی کند ساقی
 تو کار خود ده از دست و می ساغر کن
 حجاب دیده ادراک شد شعاع جلال
 میا و خر که خورشید را منور کن
 طمع به قند وصال تو حد ما نبود
 حوالتم به لب لعل بچو شکر کن
 لب پیاله بوس انگهی بستانه
 بدین دقیقه دماغ معاشران تن کن
 پس از ملازمت عیش و عشق مهر ما
 ز کار ما که کنی شمس حافظ از بر کن

شرح غزل :

- ۱- از در به درون بیا و اقامتگاه شبانه ما را روشن ساز و هوای مجلس اهل معنی را از وجود خود، معطر ساز.
- ۲- اگر فقیه تو را اندرز دهد که عشقبازی را فراموش کن، پیاله‌ای شراب به او بده و بگو دماغ خود را تر کن - تا از خشکی رهایی یابی.
- ۳- دل و جان خود را به چشم و ابروی معشوق سپرده‌ام، بشتاب و بیا تا طاق ابرو و منظر چشمان او را ببینی.
- ۴- ستاره شب فراق، روشنی نمی‌بخشد، به بام قصر بیا و چراغ رخسار چون ماه خود را برافروز.
- ۵- به فرشته نگاهبان بهشت بگو که خاک این محفل را به ارمغان با خود به فردوس ببر و در آنجا چون عود در مجمر بسوزان.
- ۶- از این کلاه و خرقة صوفیانه سخت به تنگ آمده‌ام، با یک کرشمه و ناز صوفیانه، مرا وارسته‌ای پاکباز کن.
- ۷- آنگاه که زیبارویان چمن، فرودستان و زبردستان زیبایی تو هستند، بر سمن ناز کن و به صنوبر جلوه بفروش و تفاخر کن.
- ۸- ای ساقی، هرزه درایی نفس، درستان زیادی می‌سراید، تو کار خود را رها مکن و شراب به ساغر بریز.
- ۹- شعاع و پرتو زیبایی تو، پرده دیده خرد و فهم شد، برخیز و سراپرده خورشید را با فروغ خود، روشن کن.
- ۱۰- امید بستن به شهد وصال تو، در حد و شأن من نیست، کار ما را به لب لعل همچون شکر خود واگذار کن.
- ۱۱- لب پیاله شراب را ببوس و آنگاه آن را به مستان بده و با این لطیفه و شیرینکاری خود، مصاحبان خود را سرخوش ساز.
- ۱۲- پس از همراهی با خوشی و عشق زیبارویان، یکی هم این است که شعر حافظ را حفظ کنی.

ای نور چشم من سخی هست کوش کن
 در راه عشق دوسره اهر من بسی است
 تا ساعت پر است بوشان نوش کن
 پیش آیی کوشش دل به پیام سروش کن
 برگ نوازه شد و ساز طرب نماند
 بیخ و خرقه لذت مستی بتجدت
 ای چنگ ناله برکش ای فخر و شکر کن
 همت درین عمل طلب از میفروش کن
 پیران سخن رنج بر به گویند گفت
 مان ای پسر که پری شوی بند کوش کن
 بر بوشمند سلسله نهنفاد دست عشق
 خواهی که زلف یار کشی ترک بوش کن
 باد وستان مضایقه در عمر و مال نیست
 صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن
 چشم عنایتی من در و نوش کن
 ساتی که جامت از می صافی تهی مباد

سر مست در قبای زرافشان چو بگذری

یک بوسه نذر حافظ بپوشیند پوش کن

شرح غزل :

- ۱- ای فروغ دیده من، سخنی دارم پس آن را بشنو: آنگاه که ساغر ت پر از باده است، آن را بنوشان و خود نیز بنوش.
- ۲- در طریق عشق الهی، وسوسه دیو نفس بسیار است، پس هوشیار باش و با گوش دل و جان خود، به پیام هاتف غیبی گوش کن.
- ۳- ساز و برگ عیش و زندگی نابود شد و ساز و برگ شادی نماند، ای چنگ ناله بلند کن و ای دف فریاد برآور.
- ۴- تسبیح و خرقة زهد، به تولدت مستی جام معرفت را نمی بخشد، پس در این کار، نیروی همت و اراده را از می فروش بطلب.
- ۵- پیروان، بر اساس تجربه سخن می گویند، ای پسر جوانی که روزی پیر شوی، این سخن را به تو گفتم پس به پندم گوش بده.
- ۶- دست عشق نمی تواند بر آدم عاقل و هوشمند، زنجیر بزند، اگر می خواهی که به گیسوی یار دست بزنی، باید عقل و خرد را فراموش کنی.
- ۷- با دوستان یکرنگ، مضایقه در بخشیدن عمر و مال چندان روا نیست، اگر صد جان داری آنها را فدای یار اندرز پذیر خود کن.
- ۸- ای ساقی - که امیدوارم جامت هرگز از شراب روشن و پالوده خالی نباشد - نظر عنایتی نیز به من دُرد نوش بینداز.
- ۹- وقتی که در میان قبای زرافشان خود، سرمست و خوشی و از کنار ما می گذری، به شکرانه، یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن.

کرشمه ای کن بازار سامری بسکن
 به غمزه رونق و ناموس سامری بسکن
 یاده سرد و ستار عالمی یعنی
 کلاه گوشه به آئین سردی بسکن
 به زلف کوی که آئین دلبری بکذا
 به غمزه کوی که قلب سگری بسکن
 بدون خرام و بسره کوی خوبی از همه
 سرای حور بده رونق پری بسکن
 به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر
 به ابروان و ماتوس متری بسکن
 چو عطر سالی شود زلف سنبل از دم ما
 تو قیتمش به سر زلف غمبری بسکن

چو عنده لب فصاحت و شدی حافظ

تو قدر او سخن گفتن درمی بسکن

شرح غزل :

- ۱- ناز و کرشمه‌ای کن و بازار سحر و جادو را کساد کن. با غمزه و افسون نگاه خود، رونق کار و شهرت و آوازه سامری را از میان ببر.
- ۲- سر و دستار عالمیان را به باد بده یعنی اینکه طبق آئین دلبری و طنازی، گوشه کلاه خود را بشکن و خم کن.
- ۳- به گیسوانت بگو که روش سرکشی را ترک کند و به ناز و کرشمه بگو که قلب سپاه ستمگری را بشکند.
- ۴- با ناز بیرون بیا و گوی زیبایی را از همه بڑبا، و به این ترتیب حور بهشتی را به سزای خود برسان و بازار پری را بی رونق و کساد کن.
- ۵- با آهوان چشم خود، شیر خورشید را شکار کن و با ابروان خمیده خود، کمان مشتری را بشکن و خرد کن.
- ۶- آنگاه که گیسوان سنبل از نفس باد، عطرافشان می شود، قدر و قیمت او را با سر زلف معطر خود، بشکن.
- ۷- ای حافظ، آنگاه که هزارستان به فصیح سخن گفتن خود فخر می کند تو ارزش و اعتبار او را با سخن به زبان دری گفتن، بکاه.

بالا بلند عثوه گرفتش باز من
 کوتاه کرد قصه زبده دار من
 دیدی دلاکه آخر پیری وز حد علم
 با من چه کرد و دیده معوقه باز من
 می ترسم از حسه ابی ایمان که میرد
 محراب ابروی تو حضور نماز من
 کفتم بدلق زرق پوشم نشان عشق
 غماز بود اسک و عیان کردار من
 مست است یار و یار و یار و یار
 نوکش بحسیر ساقی مسکین تو از من
 یارب کی آن صبا بوزد که نسیم
 کرده شما زده که مش کار ساز من
 نقشی بر آب میرنم از گریه حالیا
 تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
 بر خود چو شمع خسته زمان که می کشم
 تا با تو نسکدل چه کند نوز و ساز من
 زاهد چو زلف از تو کاری نمیرد
 بهم مستی شبانه زار و زاریا من

حافظ ز گریه سوخت بگو حالش ای صبا

باشاه دوست پروردشمن که از من

شرح غزل :

- ۱- معشوق بلندقامت و عشوه‌گر و فریبکار من، داستان پارسایی دیرینه و طولانی مرا، کوتاه کرد.
- ۲- ای دل دیدی که در آخرین مراحل پیری و تقوی و دانش من، دیده‌ زیباپرست من با من چه کرد؟
- ۳- از ویرانی بنای ایمان خود می‌هراسم زیرا که محراب ابروی تو، حضور قلب مرا در نماز، از من سلب می‌کند.
- ۴- گفتم که با خرقة ریاکاری، نشان و علامت عشق را بپوشانم، اشکم خیرچین بود و راز مرا آشکار کرد.
- ۵- یار من مست است و از هم‌پیاالگان خود یادی نمی‌کند، یادش به خیر ساقی مهربانی که به عاشقان مسکین لطف می‌کرد.
- ۶- یارب، آن باد بهاری کی خواهد وزید که وزش ملایم آن باعث می‌شود که بوی خوش کرم و بخشش او، چاره ساز من شود.
- ۷- اکنون، از گریه ریاکارانه‌ام، خیالات بیهوده دارم و نمی‌دانم چه زمانی این گریه مجازی من، حقیقی و از سوز دل خواهد بود.
- ۸- چون شمع، در حالی که خنده می‌کنم، اشک می‌ریزم تا بینم که سوز و ساز من با دل سنگ تو چه خواهد کرد و چه تأثیری بر آن خواهد گذاشت.
- ۹- زاهد آنگاه که از نماز تو کاری ساخته نیست، مستی شبانه و راز و نیاز عاشقانه من، برتر از نماز تو است.
- ۱۰- ای باد صبا، حافظ از غصه نابود شد، پس احوالش را با آن شاه دوست پرور و دشمن سوز بیان کن.

چون شوم خاک رهش در من سفیدان
 در بگویم دل بگردان و بگرداندن
 روی رنگین باهر کس می نماید چو گل
 در بگویم باز پوشان باز پوشاندن
 چشم خود را کفتم آفریک نظرش بین
 گفت میخوابی مگر تا جوی سخن اندر من
 او بختم تشنه من بر لبش تا چون شود
 کام بستم از و یاد او بستاندن
 گرچه فرهادم تلخی جان بر آید باک نیست
 بس حکایت‌های شیرین بازمی‌اندن
 گرچه شمعش پیش می‌رم بر غم خندان شود
 در بر بزم خاطر نازک بر بنامد من
 دوستان جان داده ام بهر مانس نکند
 کو بجز می مختصر چون بازمی‌اندن

صبر کن حافظ که گرزین دست باشد در غم

عشق در هر گوشه‌ای افسار می‌خاندن

شرح غزل :

- ۱- چون غبار راهش شوم، دامن از من می‌فشاند و دور می‌شود، اگر هم بگویم دل از جفا بگردان روی از من می‌تابد.
- ۲- چهره نگارین خود را چون گل به همه کس نشان می‌دهد و اگر بگویم چهره‌ات را پنهان ساز، از من می‌پوشاند.
- ۳- به چشم خود گفتم آخر یک نظر، سیر او را ببین، گفت با این کار مگر می‌خواهی که از من، جوی خون روانه سازد؟
- ۴- او به خون من تشنه است و من به لب او، تا ببینم که چه می‌شود آیا من، کام از او خواهم گرفت یا او داد خود را از من می‌ستاند - و مرا می‌کشد؟
- ۵- اگر همچون فرهاد، با رنج و تلخی، جان بدهم، پروایی نیست زیرا که حکایت‌های شیرینی از من برجای خواهد ماند.
- ۶- اگر چون شمعی در برابرش بمیرم، باز بر اندوه من می‌خندد و اگر آزرده خاطر شوم هم او با آن خاطر نازک و لطیفش، از من خواهد رنجید.
- ۷- دوستان، من برای دهان او جان داده‌ام اما ببینید که او به خاطر چیزی اندک - دهان - مرا در دریغ و مضایقه می‌گذارد.
- ۸- حافظ، صبور باش زیرا اگر درس اندوه به این صورت باشد، عشق در هر گوشه‌ای، از ناکامی من داستانها خواهد گفت.

کلمه ای دلکش بگویم حال آن میرد
 عقل و جان بسته ز خیر آن کیسین
 عیب دل کردم که وحشی وضع و هرنی بناش
 گفت چم شیر کیر و غنچ آن آهوسین
 حلقه ز نفس تماشا خانه باد صباست
 جان صد صاحب دل نجاست تک یوسین
 عابدان آفتاب از ولبر ما خاقلند
 ای ملامت کو خدار او سین آن رویه
 زلف دل دروش صبار بند بر کون نهاد
 با هو او اران رهسره حیلله هندوسین
 این که من در جستجوی او ز خو فایغ شد
 کس ندیدست و نیند مثلش از هر یوسین
 حافظ اردو گوشه محراب می نالدرود
 ای نصیحت کو خدار آن خم ابروسین

از مراد شاه منصور ای فلک سر بر متاب

تیری شمیر سبک قوت بازوسین

شرح غزل :

۱- نکته ای دلپذیر می گویم، خال آن ماهرو را نگاه کن و عقل و جان مرادر زنجیر گیسوان یار، اسیر ببین.

۲- بر دل خود ایراد گرفتم که اینقدر مردم گریز و سرگشته مباش، گفت به چشمان شیر شکار و کرشمه آن یار آهو رفتار بنگر.

۳- حلقه گیسوی او، محل گردش باد بهاری است، ببین که جان صد صاحبدل در آنجا، بسته و اسیر یک تار موی اوست.

۴- آفتاب پرستان از معشوق ما - که هزار مرتبه از آفتاب بهتر است - بی خبر هستند، ای سرزنشگر، بخاطر خدا از آنان جانبداری مکن و روی معشوق مرا ببین.

۵- زلف راهزن دل او، برگردن صبا بند بست او را اسیر خودش کرد، حيله و فریب هندوی زلف یار را با عاشقان سالک خود ببین.

۶- این که من در جستجوی او، از خود رها شدم را هیچکس ندیده و نخواهد دید، اگر می خواهی همه جا را بنگر.

۷- اگر حافظ در گوشه محراب می نالد، سزاوار است، ای اندرزگو، بخاطر خدا، آن خم ابروی یار را ببین.

۸- ای چرخ فلک، از آرزو برآوردن شاه منصور سربچی مکن، به تیزی شمشیرش بنگر و نیروی بازویش را ببین.

شراب لعل کس دروی مسیحیان من
 خلاف مذہب آمان جلال ایان من
 بزیر دلق طمع کسند ما دارند
 دراروستی این کویہ آستیان من
 بہ خرمن دوجہان سرفسرد نمی آرنند
 دماغ و کبر کد ایان د خوشہ صیان من
 بہای نیم کرشمہ ہزار جان طلبند
 نیاز اہل دل ناز نازنیشان من
 حقوق صحبت ما را آباد و ادو بہریت
 وفای صحبت یاران د ہمیشان من
 اسیر عشق شدن چارہ خلاص من است
 ضمیر حاجت اندیش پیش میان من

کدورت از دل حافظ بر صحبت دوست

صغای ہمت پاکان پاک دینان من

شرح غزل :

۱- شراب لعل فام بنوش و رخسار ماهرویان را ببین و برخلاف مذهب صوفیان ریاکار، به چهر زیبارویان بنگر.

۲- در زیر خرقه وصله وصله خود، بندهای نیرنگ پنهان کرده‌اند، این بظاهر دست از دنیا شستگانی که قصد تجاوز و درازدستی به حقوق مردم را دارند.

۳- سرکشی فقیران کوی عشق و خوشه‌چینان خرمن معرفت را بنگر که به تمام محصول دنیا و آخرت، توجه و التفاتی ندارند.

۴- این دلبران، به بهای نیم کرشمه، خواهان هزاران جان هستند که تسلیم آنان شود، نیاز صاحب‌دلان و ناز و کرشمه دلبران نازپرورده را بنگر.

۵- حق معاشرت با ما را فراموش کرد و از نزد ما رفت، بنگر که وفای هم‌صحبتی یاران و همدمان تا چه حد است.

۶- تنها راه خلاصی و نجات من، اسیر عشق شدن است، ببین که ضمیر و درون عاقبت اندیشان و پایان بینان چگونه است.

۷- مصاحبت با دوست، غبار کدورت و تیرگی را از دل حافظ پاک کرد، ببین که صفای نیت پاکان و صادقان در دین تا چه اندازه است.

میسکن برصف زندان نظری بهتر ازین
 بر دمیگده میسکن گذری بهتر ازین
 در حق من لبست این لطف که می فریاد
 سخت خوبست ولیکن قدری بهتر ازین
 آنگه فلرش کرد از کار جهان بجا
 کوه دین کار بنهر ما نظری بهتر ازین
 ناصح گفت که جز غم چه بهر دارو عشق
 بروای خواجده عاقل بنسری بهتر ازین
 دل بدان بود که گرامی چکنم که ندیم
 مادر دهره ندارد پسری بهتر ازین
 من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس
 بسواز من که گنوید و گری بهتر ازین
 کلمات حافظ سکرین میوه نباتت بحین
 که در این باغ نسینی مثری بهتر ازین

شرح غزل :

۱- بر جماعت و ارستگان، نگاهی بهتر از این بینداز و از در میخانه با توجهی بیشتر گذر کن.

۲- آنچه که لب تو در حق من لطف و مهربانی می کند بسیار نیکو است اما قدری بهتر از این انتظار دارم.

۳- به آنکسی که اندیشه اش، مشکلات کار جهان را حل می کند بگو که در این کار ما، عنایتی بهتر از این داشته باشد.

۴- نصیحتگوی من گفت که عشق، جز غم، چه لطفی دارد؟ ای سرور عاقل، دور شو، چه هنر و لطفی بهتر از این می یابی؟

۵- اگر به آن فرزندگرمی دل نبندم چه کنم؟ زیرا که مادر روزگار، پسری بهتر از این نزاده است.

۶- آنگاه که من می گویم شراب بنوش و لب ساقی بیوس، از من سخن بپذیر زیرا که کسی بهتر از این سخنی نخواهد گفت.

۷- قلم حافظ، گیاهی با میوه شیرین است و تو در باغ جان، میوه و ثمری بهتر از این هرگز نخواهی دید.

بجان پیر خرابات و حق صحبت او
 که نیست در سر من جز بخواهی خدمت او
 بهشت اگر چه نه جای گناهکارانست
 بیار بادیه که مستطهرم به بهشت او
 چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد
 که زد بخس من ما آتش محبت او
 بر آسمان میخانه که سری بسینی
 مزین پای که معلوم نیست فیت او
 بیا که دوش بستی سروش عالم به
 نوید داد که عاصت فیض رحمت او
 مکن سحیم حقارت نگاه در منست
 که نیست معصیت ز رید بی مینت او
 نیکند دل من میل زهد و توبه ولی
 بنام خواجه بکشیم و فرد دولت او

مدام حسرت و حافظ به بادیه در کرد است

مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

شرح غزل :

۱- سوگند به جان پیر میخانه معرفت و حق مصاحبت او، که در سر من جز آرزوی چاکری او، آرزوی دیگری نیست.

۲- اگر چه بهشت جای گناهکاران نیست، اما باده بیاور زیرا که من در عین گناهکاری، به دعا و همت او، پشتگرم هستم.

۳- چراغ صاعقه آن ابر همیشه روشن باشد که به خرمن هستی من، آتش عشق او را زد.

۴- اگر در آستانه میخانه، سری افتاده بینی، آن را با پا به گوشه‌ای مینداز و پایمال مکن زیرا که نیت و قصد او بر تو معلوم نیست.

۵- بیا که دیشب در حال مستی من، جبرائیل این مژده را آورد که بخشش و رحمت حق، برای همگان است.^(۱)

۶- اگر چه دل ما به پارسایی و توبه تمایلی ندارد اما به خاطر نام خواجه و شکوه دولت او، تلاش خود را خواهیم کرد.

۷- به دیده تحقیر به من مست نگاه مکن زیرا که گناه و تقوی و پرهیزکاری بی‌خواست و اراده پروردگار انجام نمی‌شود.

۸- خرقة پشمینه حافظ همیشه در گرو وجه شراب است، مگر وی را از خاک میکده آفریده‌اند که چنین سرشتی دارد؟

۱- سوره زمر، آیه ۵۳

کفتابرون شدی بتاشمی ماه نو
 از ماه ابروان منت شرم بادو
 عمریت تا ولت ایران زلف است
 خاقل ز حفظ جانب یاران خود شو
 مفروش عطر عقل به بندوی زلف ما
 کاشجا هنر از ناله مسکین به نیم جو
 تخم و فاد مهر دین کهنه کشته زار
 آنکه عیان شود که بود موسم درد
 ساقی بسیار باوه که رفی بکویت
 از سیر اختران کهن سیر و ماه نو
 شکل بلال هر سر ز میس بد نشان
 از افسر یاک و ترک کلاه زد

حافظ جناب پرمغان مامن و فاست

درس حدیث عشق بر دو جوان و زود شو

شرح غزل :

۱- (معشوق با اعتراض گفت): برای تماشای هلال ماه بیرون آمدی، از هلال ابروان من شرم کن و از من دور شو.

۲- عمری است که دل تو از اسیران گیسوان ماست پس از نگهداری جانب یاران خود، غافل مشو.

۳- به گیسوان سیاه یار، به سبب بوی خوش خرد خود فخر مفروش زیرا که آنجا هزار نافه مشکین به نیم جو نمی ارزد.

۴- آنگاه در این کشتزار دیرپای دنیا، بذر مهر و وفا آشکار می شود که فصل درو و رحلت فرارسد.

۵- ساقی شراب بیاور تاراز از اسرار ستارگان دیرینه سیر و هلال ماه نو را با تو در میان گذارم.

۶- سر هر ماه، شکل هلال نشانی از تاج سیامک و ترک کلاه زوطهماسب است.

۷- حافظ، آستانه پیر میخانه معرفت، مکان امنی برای وفا و محبت است، پس درس داستان عشق را برای او بخوان و سخن او را بشنو.

مریع بنر فلک دیدم و داس منو
 یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
 کفتم ای بخت بختیدی و خورشید مید
 گفت با این همه از سابقه نو مید شو
 کردوی پاک و مجروح میجا به فلک
 از چراغ تو بخورشید رسد صد پر تو
 نگیه بر اختر شب درو مکن کاین عیار
 تاج کا دوس بسره دو مکر کجسر و
 گوشوار زر و لعل ارچه کران دار و گوش
 دور خوبی گذرانت نصیحت بشو
 چشم بد دور ز حال تو که در عسر صحن
 بی دقتی راند که بر وازمه و خورشید کرد
 آسمان کو مفروش این عطمت کا در عشق
 خرمن مه بجوی خوشه پر دین بدو جو

آتش ز بدور یا خرمن دین خواهد بوخت

حافظ این حرفه پشمینه میدارو بدو

شرح غزل :

۱- کشتزار سبز آسمان را دیدم و داس هلال ماه نو، از کاشته خودم و رسیدن فصل درو یادم آمد.

۲- گفتم ای بخت من، خوابیدی و خورشید برآمد، گفت با همه این احوال، از لطف پیشین خداوند غافل مشو.

۳- اگر همچون عیسی، پاکدل و جدا از تعلقات دنیوی به آسمان روی، از فروغ تو به خورشید، صدها پرتو خواهد رسید.

۴- بر اختر اقبال خویش اعتماد مکن زیرا او شبانگاه راهزنی می کند و این دزد چابکدست، تاج کاووس و کمر بند شاهی کیخسرو را دزدیده است.

۵- اگر چه گوشواره طلا و لعل، گوش را سنگین می کند اما بدان که دوران خوبی و خوشی می گذرد، پس نصیحت مرا بشنو.

۶- چشم ناپاک حسود از تو دور باد زیرا که در عرصه شطرنج زیبایی، پیاده ای جلو آورد که از ماه و خورشید، پیشی گرفت.

۷- به آسمان بگو که این همه بزرگی نفروشد زیرا که از دیدگاه عشق، خرمن ماه به یک جو می ارزد و خوشه پروین تنها به دو جو.

۸- آتش زهد و ریاکاری، خرمن دین را نابود خواهد کرد، پس ای حافظ، این خرقة پشمینه زهد ریایی خود را بینداز و برو.

ای آفتاب آینه دار جمال تو مسک سیاه مجمره کردن خال تو
 صحن سمرای دیده بشستم ولی چو کاین گوشه نیست درخور خیل خيال تو
 در اوج ناز و نعمتی امی پادشاه حسن یارب مباد تا به قیامت زوال تو
 مطبوع تر نقش تو صورت بنت باز طرا نویس ابروی مشکین شبال تو
 در چین زلفش امی دل مسکین چو کاشنقه گفت باد صبا شرح حال تو
 بر خاست بوی گل ز در آستی درای امی نوبهار مارخ فرخنده فال تو
 تا آسمان حلقه بگوشان ما شود کوه عشوای ز ابروی بسچون بال تو
 تایش سجت باز و مهنیت کنان کوه مردهای ز متمد عمیدصال تو
 این نقطه سیاه که آمد مدار تو عکسی است در حدیقه پیش ز حال تو
 در پیش شاه عرض که امین جانم شرح نیاز مندی خود یا ملال تو

حافظ دین کند سر سرکشان بسی است

سودای کج مپسند که نباشد مجال تو

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که خورشید، آینه‌دار جمال تو است و مشک سیاه، مجمره می‌گرداند تا چشم بد از خال تو دور باشد.
- ۲- فضای خانه چشم خود را با اشک شستم اما چه سود زیرا که این گوشه، لایق سپاه خیال و تصور تو نیست.
- ۳- پروردگارا ای پادشاه زیبایی، در اوج ناز و نعمتی، مباد که تا روز قیامت، زوال این آفتاب را ببینم.
- ۴- خوشتر از نقش تو، چهره‌ای و نقشی نیافرید، آنکسی که خط ابروی سیاه تو را رسم کرد.
- ۵- ای دل بیچاره‌ام، در چین و شکن گیسوان یار چه حالی داری، زیرا که باد صبا، شرح حال تو را بسیار پریشان توصیف کرد.
- ۶- ای کسی که چهره فرخنده و خوش یمن تو چون نوبهار ماست، بوی گل بهاری برخاست پس از در آشتی و صلح وارد شو.
- ۷- برای آنکه آسمان از نوکران حلقه به گوش و مطیع ما شود، عشوه و نازی از ابروی نازک چون هلال تو کجاست؟
- ۸- برای آنکه تهنیت گویان به نزد بخت خود بروم، مژده و نوید از رسیدن عیدل وصال تو کجاست؟
- ۹- نقطه سیاه چشمان تو - مردمک چشم - که مرکز گردش نور است، گویی پرتوی در باغ بینایی از انعکاس خال تو است.
- ۱۰- در پیش شاه از کدامین ستمی که به من رفته، شکایت کنم: شرح نیازمندی خود را بگویم یا ملال خاطر تو را؟
- ۱۱- ای حافظ، در کمند عشق، سرگردنکشان بسیاری اسیر است پس خیال نادرست مکن زیرا که اینجا، جولانگاه تو نیست.

ای خونهای نازنین خاک راه تو
 خورشید سیه پرور طرف کلاه تو
 ز کس که شمشیر می برد از حد برون خرام
 ای من فدای شیوه چشم سیه تو
 خونم بخور که هیچ ملک با جان جمال
 از دل نیاید شس که نویسد گناه تو
 آرام و خواب خلق جهان را بسبب توئی
 زان شد کنار دیده دل تکیه گاه تو
 با هر ستاره ای سر و کارت بر شام
 از حسرت فروغ رخ بچو ماه تو
 یاران بخشین همه از هم جدا شدند
 ما نیم و آستانه دولت پناه تو

حافظ طبع مبرز رعایت که حاجت

آتش زند بخر من عشم دو آه تو

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که خونبهای نافه چین برابر با خاک راه تو است و خورشید، در سایه گوشه کلاه تو و تاج تو پرورده شده است.
- ۲- ای آنکه جانم فدای روش چشم سیاه تو باد، نرگس تفاخر را از حد برده است، پس بیرون خرام.
- ۳- خونم را بریز زیرا که هیچ فرشته، با این زیبایی که تو داری، راضی نمی شود که گناهی بر تو بنویسد.
- ۴- سبب آرامش و خواب خلق عالم تو هستی به همین سبب گوشه دیده و کنج دل من مسند و تکیه گاه تو است.
- ۵- هر شب از حسرت دوری از فروغ چهره همچون ماه تو، با هر ستاره ای در آسمان به گفتگو می پردازم و سر و کار دارم.
- ۶- دوستان همدم، همگی از هم جدا شدند و اینک ما ملازم آستانه سعادت و اقبال تو هستیم.
- ۷- حافظ از عنایت و توجه الهی ناامید مشو زیرا که عاقبت دود آه آتشین تو به خرمن غم آتش زده و آن را نابود خواهد کرد.

ای قبا می پادشاهی است بیالای تو
 زینت تاج و کین از کوه و لای تو
 آفتاب فتح راهم در طلوعی میدید
 از کلاه خسروی ز خبار مدیهای تو
 جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا
 سایه اندازد بهای چستر کردون سالی تو
 از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلافا
 نکتة ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو
 آب حیوانش ز مقدار بلاغت می جکد
 طوطی خوش لجه یعنی کلک شکر خای تو
 کرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است
 روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو
 آنچه اسکندر طلب کرد و ندانش روزگار
 جرعه ای بود ز لال جام جان فرمای تو
 عرض حاجت در حرم حضرت محتاج نیست
 راز کس مخفی نماید با سر و غرای تو

خسرو اسپهبد سر حافظ جوانی میکند

بر امید عفو جان بخش که فرمای تو

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که قبای پادشاهی بر قامت تو برآزنده و گوهر والای تو زینت بخش تاج و انگشتری سلطنت است.
- ۲- کلاه پادشاهی چهره ماهروی تو، هر لحظه، به آفتاب پیروزی، طلوعی تازه می‌بخشد.
- ۳- هر کجا چتر همایون تو که به فلک از فخر سر می‌ساید، سایه گسترد، جلوه‌گاه مرغ بخت خواهد شد.
- ۴- از رسوم دین و فلسفه، با وجود اختلافهای بسیار، هیچ نکته‌ای از دل دانای تو، فراموش نشد.
- ۵- از متقار سخندانی طوطی خوش لهجه یعنی قلم شکرافشان تو، آب زندگانی می‌چکد.
- ۶- اگر چه خورشید آسمان، چشم و چراغ جهان است اما خاک پای تو است که به چشمان او فروغ و روشنایی می‌بخشد.
- ۷- آنچه که اسکندر در جستجوی آن بود و زمانه به او نداد، جرعه‌ای از شراب صاف و زلال ساغر جان بخش تو بود.
- ۸- نیاز به بیان حاجت در حضور تو نیست زیرا با وجود پرتو رأی روشن تو، راز هیچ کس پنهان نمی‌ماند.
- ۹- ای پادشاه، حافظ در هنگام پیری، رفتار جوانان را می‌کند به امید عفو جانبخش و محو کننده گناه تو.

تآب بفضه مید بد طره سآسآی تو
 پرده عشقه مید رود خنده دگشآی تو
 ای گل خوش نسیم من بیل خویش را
 که سر صدق میکند شب ب شب دعی تو
 من که طول کشتی از نفس و شکران
 قال و معال عالی می کشم از برای تو
 دولت عشق بین که چون از سر قدر و افتخار
 کوشه تاج سلطنت می شکند که ای تو
 خرد زهد و جام می که چه نه در خورد
 این همه نفس میزیم از جهت رضای تو
 شور و شرب عشق تو آن نغمه رود رسد
 کاین سر پر هوس شود خاک در سرای تو
 سآه نشین چشم من تکیه که خیال است
 جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

خوش چینی است عارضت خاصه که در بهارن

حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سزای تو

شرح غزل :

- ۱- گیسوی مشک بوی تو، بنفشه را در خشم می اندازد و خنده شادی بخش تو، غنچه را شرمنده می کند.
- ۲- ای گل خوشبوی من، مرا که بلبل خوشخوان تو هستم در آتش جفا مسوزان زیرا که از سر راستی و صداقت، تمام شب را به دعاگویی تو مشغول است.
- ۳- من که از نازکدلی از نفس فرشتگان هم آزرده می شدم اینک بخاطر تو قیل و قال و خرده گیری جهانی را تحمل می کنم.
- ۴- شکوه و عظمت عشق را ببین که چگونه علیرغم فقر خود، با فخر، گوشه تاج سلطنت را می شکند و لبه کلاه سلطانی را خم می کند.
- ۵- اگر چه خرجه زهد و جام شراب، در حد و اندازه هم نیستند اما من برای رضایت تو به هر دو متوسل می شوم.
- ۶- آن لحظه ای شور و حال شراب عشق تو از سرم بیرون می رود که این سر پرهوس ما، خاک در سرای تو شده باشد.
- ۷- گوشه والای چشم من، تکیه گاه خیال و تصور تو است و اینک مکانی برای دعا شده است، ای سرور من جای تو هرگز از وجودت خالی مباد.
- ۸- چهره تو چمن زیبایی است بخصوص که در بهار زیبایی، حافظ خوش کلام، بلبل نغمه خوان تو شده است.

مرا حشمت سخن افسان دست آن کجانب ارد
 جهان بس قصه خواهد دید آزان چشم آزان ارد
 علام حشمت آن ترکم که در خواب خوش مستی
 نگارین گلشنش رویت و مشکین سایبان ارد
 بدالی سدتم زین عنسم که با طغرای ابرویش
 که باشد مرکه نبساید رطاق آسمان ارد
 رقیبان غافل و مارا آزان چشم و چین مردم
 هزاران کوزه میغاست و حاجب میان ارد
 روان گوشه کیران ایستیس طره کلزار است
 که بر طرف سمن زارش همی کرده و چمان ارد
 و که حور و پری را کس نکوید با چنین حسنی
 که این این چنین حشمت و آرا آنچنان ارد
 تو کافر دل نمی بندی نقاب زلف و میسرسم
 که محرابم بگروه اند حشمت آن دستان ارد

اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هواوری

به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کجانب ارد

شرح غزل :

- ۱- من از دست معشوق کمان ابروی خود، چشمی خونریز دارم، جهان فتنه‌ها و عذابهای بسیاری از آن چشم و ابرو خواهد دید.
- ۲- من بنده چشم آن زیبارو هستم که در خواب شیرین مستی، چهره‌اش چون باغی رنگین است و ابروانش چون سایبانی سیاه.
- ۳- تنم از این غصه چون هلال، لاغر و باریک شد که با وجود خط ابروی او، ماه چطور جرأت کرده است که از طاق آسمان، ابرو نشان دهد؟
- ۴- نگاهبانان بی‌خبرند و از آن چشم و پیشانی هر لحظه هزاران پیام به ما می‌رسد و ابرو در این میانه پرده‌دار است.
- ۵- پیشانی او برای جان گوشه‌گیران خلوت‌نشین، گلزاری نیکوست که بر کنار سمن‌زار او ابرو همچنان با ناز در حرکت است.
- ۶- با وجود چنین زیبایی، دیگر کسی نمی‌گوید که حور دارای چشمانی این چنین سیاه است یا پری دارای ابروانی آنچنانی است.
- ۷- تو بیرحم با روی پوش‌گیسو، چهره‌ات را پنهان نمی‌کنی و می‌ترسم که خم آن ابروی دلربای تو، محراب و قبله مرا تغییر دهد.
- ۸- اگر چه حافظ، مرغی دانا بود اما چشمان آن کمان ابرو، با تیر غمزه به هواخواهی، وی را شکار کرد.

خط‌دار یار که بگرفت ماه از دو
 خوش حلقه‌ایست لیک بد ز راه از دو
 ابروی دوست کوشه‌ی مهربان دوست
 آنجا بال‌چهره و حاجت بخواه از دو
 امی جبره نوش مجلس جم‌سینه‌ی پاک
 کایمه‌یست جام جهان‌مین که آه از دو
 کردار اصل صومعه‌ام کرد می‌پرست
 این دو دین که نامه‌ی من شد سیاه از دو
 سلطان غم‌هر آن‌چسپه تواند بگو بکن
 من برده‌ام بیاده‌ی فرشان پناه از دو
 ساقی چراغ می‌به ره آفتاب دار
 گو برنده‌ی روز مشعل، صبحگاه از دو
 آبی به روزنامه‌ی اعمال بافان
 باشد توان ستر و حرف‌گناه از دو
 حافظ که ساز مطرب عشاق ساز کرد
 خالی مباد عسر صد این برنگاه از دو

آیا درین خیال که دارد که ای شهر

روزی بود که یاد کند پادشاه از دو

شرح غزل :

- ۱- سبزه رخسار یار که ماه بر اثر آن، تیره گون شد، حلقه زیبایی است اما راهی برای خارج شدن از آن وجود ندارد.
- ۲- ابروی دوست، گوشه محراب رسیدن به اقبال و دولت است پس روی در خاک آنجا بمال و از او نیازت را بخواه.
- ۳- ای جرعه معرفت نوش در محفل سلیمان، سینهات را از هوس پاک کن زیرا که ضمیر مرشد چون جام جهان بین، آینه ای بسیار شگفت انگیز است.
- ۴- رفتار اهل صومعه مرا، شراب نوش کرد این دود سیاه درون تاریک آنها را ببین که نامه اعمال من بواسطه آن، سیاه شد.
- ۵- به سلطان غم بگو هر چه در حق ما می خواهی انجام دهی، بکن زیرا که من به باده فروشان از ستم او پناه برده ام.
- ۶- ساقی، چراغ شراب را در راه خورشید بگذار و بگو مشعل صبح را از آن روشن سازد.
- ۷- بر نامه اعمال روزانه ما آبی بیفشان تا شاید بتوان نقش و حروف گناه را از آن پاک کرد.
- ۸- حافظ که ساز رامشگری عاشقان را کوک کرد، هرگز عرصه این بزمگاه از وجود او خالی نباشد.
- ۹- آیا روزی می رسد که پادشاه از گدای شهر - که در خیال خود، آرزوهای زیادی دارد - یادی کند؟

گلبن عیش میدد ساقی گلقدار کو
 باد بهار می وزد با دوه خوشگوار کو
 هر گل نوز گلرخن یا دهبی کند ولی
 کوشن سخن شنو کجا دیده اعتبار کو
 مجلس بزم عیش را عالیه مرادیت
 امی دم صبح خوش نفس نا در زلف یار کو
 سخن فردوسی کلمه نیت تحمل ای صبا
 دست ز دم سخن دل بهر حسد انکار کو
 شمع سحر کمی اگر لاف ز عارض تو زد
 خصم ز زبان دواز شد حسرت آبدار کو
 گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو
 مردم ازین بوسه ملی قدرت و نصیارت کو

حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت است
 از عشم و درکار و دون طبع سخن گزار کو

شرح غزل :

- ۱- درخت گل خوشدلی می‌روید، ساقی گلچهره کجاست؟ باد بهاری می‌وزد، شراب خوش طعم کجاست؟
- ۲- هر گل تازه‌ای شکفته‌ای، گلرخی را به یاد می‌آورد و زنده می‌کند، گویی که سخن بشنود و چشمی که عبرت بگیرد کجاست؟
- ۳- در مجلس بزم شادمانی، بوی خوش مراد و آرزو به مشام نمی‌رسد، ای نفس خوش‌دم نافه زلف یار کجاست؟
- ۴- ای باد صبا، نمی‌توانم فخر فروشی به سبب زیبایی گل را تحمل کنم، دستم به خون دلم آغشته شد، بخاطر خدا بگو که معشوقم کجاست؟
- ۵- اگر خورشید تابان ادعا کند که نشان از چهره تو دارد، مدعی زبان دراز و گستاخی است شمشیر آبدار کجاست؟
- ۶- گفت مگر آرزویت، بوسیدن لب لعل من نیست، گفتم در این هوس و آرزو مردم اما توانایی و قدرت اختیارم کجاست؟
- ۷- اگر چه حافظ، در سخنوری، گنجور گنج دانش و معرفت است اما از اندوه زمانه فرومایه، ذوق سخن گفتن کجاست؟

ای یک اسان حسیار ما کجو
 احوال گل به بلبل دستان سبر کجو
 ما محرمان خلوت انیم غم مخور
 با ما آشناسخن آشنای کجو
 بر هم چو میزد آن سر زلفین مشکبأ
 با ما سر چه داشت ز بهر خد کجو
 هر کس که گفت خاک دوست تو تاست
 گو این سخن معاینه در چشم ما کجو
 آنکس که منع ماز حرا بات میکند
 گو در حضور پیرین این ماحب کجو
 که دیکرت بر آن در دولت کد بو
 بعد از ادا می خدمت و عرض دعا کجو
 هر چند ما بدیم تو ما را بدان کسبه
 شاهانه ماحب ای گناه که اب کجو
 بر این خستیر نامه آن محترم سجان
 با این که ادحاکایت آن پادشاه کجو
 جانها ز دام زلف چو بر خاک می نشاند
 بر آن عزیز ما چه گذشت ای صبا کجو
 جان پور است قصه آرباب معرفت
 رمز می بود پیرس حدیثی سبای کجو
 حافظ کت به مجلس اودا هوسد
 می نوش در ترک نرق ز بهر خدا کجو

شرح غزل :

- ۱- ای قاصد عاشقان راستین، از یار به ما خبری بگو و از حال و احوال گل به ما ببلان هزارستان نغمه ساز، سخنی بگو.
- ۲- ما محرمان خلوت انس و آشنایی هستیم پس غصه مخور و با ما که محرم سخن و آشنا هستیم سخن آشنای عشق بگو.
- ۳- آنگاه که سر گیسوان خوشبوی خود را آشفته می ساخت، بخاطر خدا بگو که درباره ما چه فکری می کرد؟
- ۴- به آنکسی که گفت خاک راه دوست، توییای چشم است بگو که بیاید و آشکارا در برابر دیده ما، این سخن را بازگوید.
- ۵- به آن کسی که ما را از رفتن به میخانه بازمی دارد بگو که اگر می تواند این قصه و ماجرا را در حضور پیر و مراد من بگوید.
- ۶- اگر بار دیگر از آستان آن دولت گذر کردی بعد از ادای خدمت و احترام و عرض دعا بگو:
- ۷- هر چند که ما گناهکار و بدیم تو ما را به واسطه گناهمان مؤاخذه مکن، ای قاصد، ماجرای گناه گدا را آنگونه که به شاهان می گویند به یار بگو.
- ۸- بر من فقیر و بی نوا، نامه آن بزرگوار را بخوان و با این گدا، از آن پادشاه سخن بگو.
- ۹- ای باد صبا، هنگامی که جانهای بسیاری را از دام گیسوی خود بر خاک می فشاند، بگو که به دل غریب ما چه گذشت؟
- ۱۰- داستان صاحبان معرفت و عارفان، جان پرور است، برو و نکته ای مپرس و بازگرد و سخنی بگو.
- ۱۱- حافظ اگر تو را به محفل او راه می دهند به خاطر خدا باده بنوش و ریا و دورویی را فراموش کن.

خنک نیم معسبر شامه و خواه که در هوای تو بر خاست با بد و چاه
 دلیل راه شوای طایر خسته لقا که دیده آتش از شوق خاک آن دهگاه
 بیا دشمن نزارم که عشق خون دوست هلال راز کنار افق کسید نگاه
 منم که بی تو نفس مکشیم ز بی مخلصیت مگر تو عفو کنی و ز رحمت عذر نگاه
 ز دوستان تو آموخت در طریقت مهر پییده دم که صبا چاک زد شاعر یار
 به عشق روی تو روزی که از جهان بروم ز بر تنم بدد سنج گل بجای گیاه

مده بخاطر نارک ملامت از من زدود

که حافظ تو خود این سخط گفت بسم الله

شرح غزل :

- ۱- چه خوش است نسیم عنبرین بوی دلپذیری که هنگام صبح به دوستداری تو وزیدن گرفت.
- ۲- ای پرندۀ فرخنده دیدار، راهنمای من شو زیرا که چشمانم از اشتیاق رسیدن به خاک آن آستان، سراسر آب شد.
- ۳- به یاد پیکر لاغرم که در خون دل غرق شده است، در کرانهٔ آسمان به هلال ماه بنگرید.
- ۴- مایه شرمساری بسیار است که من بدون تو هنوز نفس می‌کشم و زنده‌ام، مگر اینکه تو مرا ببخشی وگرنه عذر این گناه من چیست؟
- ۵- سپیده‌دم آنگاه که صبا پردهٔ تاریک شب را پاره کرد از دوستان تو، طریقت عشق را آموخت.
- ۶- روزی که از جهان بروم به عشق روی تو، از خاک تربتم بجای گیاه، گل سرخ خواهد روئید.
- ۷- زود از من به خاطر لطیف و نازک خود، افسردگی و ملال راه مده زیرا که حافظ تازه «بسم‌الله» گفته و دیدارت را آغاز کرده است.

عیثم ندام است از لعل و نخواست
 کارم به کام است الحمد لله
 ای بخت سرکش تنگش سرکش
 که جام زرکش که لعل و نخواست
 مادر به زندی افسانه کردند
 پیران جاہل شیخان گمراه
 از دست زاهد کردیم توبه
 و ز فضل عابد استغفر الله
 جانانچه گویم شرح فراق
 چشمی و صد نم جانی و صد آه
 کافر بسیاد این غم که دید
 از قافلت سرور از عارضت ما

شوق لبست بردار یا حافظ

درس شبانه در دوحه گاه

شرح غزل :

- ۱- از لعل دلپذیر یار، خوشدلی من همیشگی است و خدا را شکر کارم موافق آرزوست.
- ۲- ای بخت سرفراز من، او را تنگ در آغوش گیر و گاه از جام زرین بنوش و گاه کام دل بگیر.
- ۳- پیران نادان و شیخان راه گم کرده، ما را به رندی و بی پروایی مشهور کردند.
- ۴- از درازدستی زاهدان توبه کرده و از کردار عابدنمایان از خدا طلب آمرزش کردیم.
- ۵- محبوب من، از اندوه فراق تو چه بگویم. دیده من با صد اشک و جانم با صد آه قرین است.
- ۶- این اندوهی که از قامت تو سرو از چهره تابانت ماه دیده است، نصیب کافر هم نشود.
- ۷- شوق و اشتیاق لب تو، درس شب و دعای سحرگهان را از خاطر حافظ برد.

کیتخ بارو در کوی آناه
 آئین تقوی مانینه دایم
 مایشخ و داعظ کتر شمایم
 من نذو عاشق در موسم گل
 مروتو عکسی بر مانیکنند
 کردن ننهادیم حکم نه
 لیکن چه چاره با بخت گمراه
 یا جام با ده یا قصه کوتاه
 آنگاه توبه استغفر الله
 آینه و یا آه از دولت آه

حافظچه نالی کرد وصل خوبی

خون بایدت خورد در گاه و نگاه

شرح غزل :

- ۱- اگر در محله آن یار ماهروی من شمشیر هم بیارد، تسلیم هستیم و فرمان از آن خداست.
- ۲- راه و رسم پرهیزکاری را ما نیز می‌دانیم اما با بخت گمراه خود چه چاره سازیم.
- ۳- ما شیخ ریایی و واعظ مردم فریب را کمتر می‌شناسیم، یا جام شراب به ما بده و یا سخن از آنها مگو و قصه را کوتاه کن.
- ۴- من در فصل بهار، رند و عاشق باشم و آنگاه توبه کنم، هرگز، هیچ وقت.
- ۵- محبت تو بر ما پرتوی نیفکند، ای زیبای آئینه‌رو، آه و افسوس از دل سنگ تو.
- ۶- صبر، تلخ است و عمر زودگذر و فانی، کاش می‌دانستم تا کی او را ملاقات نمی‌کنم.
- ۷- حافظ اگر طالب وصلی، برای چه ناله سر می‌دهی؟ گاه و بیگاه باید خون دل بخوری.

وصال اور عسر جاودان بہ
خداوند امر آن وہ کہ آن بہ

بہ شمشیرم زرد با کس تلفتم
کہ راز دوست از دشمن نہان بہ

بہ داغ بندگی مردن بین
بجان او کہ از ملک جهان بہ

خدا را از طیب من بر سپید
کہ آخند کی شود این ناتوان بہ

گلی کان پامیال سرو ما گشت
بود خاکش ز خون ارغوان بہ

بہ خلد م دعوت ای زاید مفرما
کہ این سبب ز نتخ ران بوستان بہ

ولاد ایم کہ امی کوی او باش
بحکم آئند دولت جادوان بہ

جو انما سر متاب از بند پیران
کہ رای پیر از بخت جوان بہ

بسی میگفت چشم کس ندیده است
ز مردوارید گوشم و جهان بہ

اگر چه زنده رود آب حیات
ولی شیر از ما ز اصفهان بہ

سخن اندر دمان دوست سحر

ولیکن گفتہ حافظ از آن بہ

شرح غزل :

۱- رسیدن به وصال او بهتر از عمر جاودانی است، خدایا به من آن چیزی را بده که بهتر است (وصال را).

۲- مرا با شمشیر جفای خود مجروح کرد و با کسی نگفتم، زیرا که راز دوست بهتر است از دشمن پنهان بماند.

۳- به جان او قسم که با داغ بندگی بر این آستان مردن، از پادشاهی جهان نیز برایم بهتر است.

۴- بخاطر خدا از طیب عشق من بپرسید که آخر این ناتوان و بیمار، کی بهتر خواهد شد؟

۵- آن گلی که محبوب سرو قامت ما آن را زیر پا نهاد، خاکش بر خون ارغوان نیز برتری دارد.

۶- ای زاهد ریایی مرا به بهشت دعوت مکن زیرا که این سیب زنج یار، از بوستان بهشت بهتر است.

۷- ای دل، همیشه در کوی او به گدایی مشغول باش چه، سعادت جاودانی بهتر است.

۸- ای جوان، از شنیدن پند پیران سر میبچ زیرا اندیشه پیران از اقبال نارس و تازه نیز بهتر است.

۹- یار شبی می گفت که از مروارید گوش من، بهتر، چشم کسی در جهان ندیده است.

۱۰- اگر چه زاینده رود در حکم آب زندگانی است اما با این همه شیراز ما از اصفهان بهتر است.

۱۱- اگر چه سخن که از لب دوست شنیده شود، شیرین است، اما سخن حافظ از آن بهتر و شیرین تر است.

ناکمان پرده براندخته یعنی چه
 مست از خانه برون تاخته یعنی چه
 زلف دست صبا کوش نفرمان بر
 اینچنین با همه در ساخته یعنی چه
 شاه خوبانی و منظور کدایان شاهی
 قدر این مرتبه نشناخته یعنی چه
 نه سر زلف خود اول تو بدستم دادی
 بازم از پامی در انداخته یعنی چه
 سخت فرودمان گفت و کمر میمان
 در میان تیغ بماندخته یعنی چه
 بر کس از مهره محسه تو به نفس مشغول
 عاقبت با همه کج باخته یعنی چه

حافظا در دل سنگت چو فرود آید آیا

خانه از عنبر نبرد آخته ای یعنی چه

شرح غزل :

- ۱- ناگهان حجاب از صورت انداخته‌ای و مست از خانه بیرون شتافته‌ای، اینها چه معنی دارد؟
- ۲- زلف بازیچه دست صبا و گوشت به فرمان رقیب است، مقصود تو چیست که با همه سازش کرده‌ای؟
- ۳- تو سلطان زیبارویان و محبوب گدایان کوی عشقی، اما ارزش چنین مقامی را نشناختی، مقصود چه بود؟
- ۴- مگر چنین نیست که ابتدا، خودت، سر گیسوانت را به دستم دادی، مقصود تو چیست که باز مرا زبون و خوار کردی؟
- ۵- سخن گفتن تو، رمز داشتن دهان را آشکار کرد و کمر بندت نیز رمز وجود کمرت را، و از میان همه، بر ما شمشیر کشیده‌ای، این چه معنی دارد؟
- ۶- هر کس از مُهره محبت تو به نقشی مشغول است، اما تو سرانجام با همه بازی غلط کرده‌ای، منظورت چیست؟
- ۷- ای حافظ، اکنون که یار در خانه دل‌تنگ تو فرود آمده، چه معنی دارد که آن را از اندیشه بیگانه، تهی نکرده‌ای؟

در ساری معان زفته بود آب زده
 نشسته پیر و صلائی بی شیخ و شاب زده
 بوکشان همه در بندگیش بسته کمر
 ولی ز ترک کلاه چستر بر حجاب زده
 شعاع جام و فتح نور ماه پوشیده
 عذار مغیجگان راه آفتاب زده
 عروس بخت در آن جمله با هزاران نا
 سگته کسمه در برگ گل کلاب زده
 گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت
 ز شور و عسب بدو شادان شیرین کا
 زجره بر رخ خور و پیری کلاب زده
 سلام کردم و با من بوی خندان گفت
 شکر شکسته سخن ریخته تر باب زده
 که این کند که تو کردی بضعف بمت و بی
 که امی خارکش مخلص شراب زده
 که حقّه تو در آغوش بخت خواب زده
 که این کند که تو کردی بضعف بمت و بی
 هزار صف زده عا نامی مستجاب زده
 بیاب میگده حافظ که بر تو عسب فرده کنم
 که حقّه تو در آغوش بخت خواب زده
 بیابین ملکش دست در رکاب زده
 بیاب میگده حافظ که بر تو عسب فرده کنم
 ز بام عرش صدش بوی حجاب زده
 خرد که ملهم غیب است بهر کعب شرف

شرح غزل :

۱- در خانه پیر می فروش جارو و آب پاشی شده بود، مرشدی در کنار آن نشسته و پیر و جوان را دعوت می کرد.

۲- همه باده نوشان به چاکری او، آماده شدند گرچه از ترک کلاهشان بر ابر چتر زده بودند.

۳- در این بزم، فروغ جام و قدح، نور ماه را می پوشاند و چهره پرفروغ شاهدان زیبا، راهزن آفتاب بود.

۴- عروس بخت نیک در آن سرای آراسته، با هزاران ناز و عشوه در حالی که گیسوان خود را پیچ داده و بر چهره چون برگ گلش، گلاب نشسته بود، قرار داشت.

۵- فرشته رحمت، جامی از شراب شادی بخش در دست گرفته و از جرعه ای شراب بر چهره حور و پری، گلاب پاشیده است.

۶- از غوغا و جنجال زیبارویان شیرین رفتار، شاخ نباتها خرد شده، گل های یاسمن ریخته و رباب به گوشه ای افتاده است.

۷- به او (پیر) سلام کردم و او با چهره ای خندان به من گفت: ای خمارآلوده تهی دست و می زده،

۸- چه کسی این کار را که تو بر اثر ضعف همت و اندیشه کرده ای انجام می دهد و از گنج دنیا گذشته بر ویرانه خرابات و خانه خراب عشق روی می آورد؟

۹- می ترسم که بخت و اقبال دولت بیدار نصیبت نشود زیرا که تو در آغوش بخت و خواب آلوده ات، خفته ای.

۱۰- حافظ به میخانه معرفت بیا تا هزاران صف آراسته از دعاها ای اجابت شده را به تو نشان دهم.

۱۱- آسمان با آن همه عظمت خود میرآخور شاه نصرت الدین است، بیا و ببین که فرشته به التماس، حاجت می خواهد.

۱۲- خرد و عقل که از عالم غیب، به او الهام می شود، برای یافتن شرف و بزرگی، از فراز آسمان، بر درگاه او بوسه می زند.

ای که با سلسله زلف دراز آمد
فرصت باد که دیوانه نواز آمد
ساعتی ناز محض ما و بگردان عادت
چون برسدن از باب نواز آمد
پیش بالایی تو میرم چه بصلح و چه
چون بجزر حال بازنده نواز آمد
آب آتش بهم آمیخته از لب لعل
چشم بد دور که بس شعله باز آمد
آسیرین بردنم تو که از بهر لوبا
گشته عنسره خود را به نواز آمد
ز بدن با تو چه سنجید که به بیغای لم
ست و آشفته سخن گو که راز آمد

گفت حافظ در کت خرد و مهربان بود

مگر از نوب این طایفه باز آمد

شرح غزل :

۱- ای کسی که با گیسوان بلند خود آمده‌ای، مجال و فرصت تو همیشگی باد که برای نوازش سرگشته‌ای آمده‌ای.

۲- حال که به پرسیدن احوال و دلجویی نیازمندان آمده‌ای، ساعتی ناز مکن و عادت معمول خود را تغییر بده.

۳- چه هنگام صلح و آشتی و چه هنگام جنگ و ستیز، در برابر قامت تو می‌میرم زیرا که در هر حال قامتت برازنده جامه ناز است.

۴- آب طراوت لبانت را با آتش سرخی آن با هم گرد آورده‌ای، چشم ناپاک از تو دور باد که در شعبده‌بازی، مهارت داری.

۵- بر دل مهربان تو آفرین باد که برای پاداش، بر سر کشته شمشیر ناز و غمزه خود، به نماز خواندن آمده‌ای.

۶- زهد من با وجود عشق تو چگونه برابری تواند کرد، چرا که تو مست و شوریده به خلوتسرای راز و نیاز من آمده‌ای.

۷- گفت که ای حافظ، اکنون دیگر خرقه تو، به شراب آغشته شده است، گویی از مذهب صوفیان، برگشته‌ای.

دوش رفتهم بدر می‌کده خواب آلوده
 خرقه‌تروا من و سجاده شراب آلوده
 آمد افسوس کنان معنی‌باده فردش
 گفت بیدار شو ای رهبر خواب آلوده
 شست دوشی کن آنکه به ضربات غرام
 تا مگر دوز تو این دیر خراب آلوده
 بهوامی لب شیرین پسران چند کنی
 جوهر روح به یا قوت مذاب آلوده
 بطهارت گذران منزل پیری و کن
 خلعت سبیح تشریف شایب آلوده
 پاک و صافی شود از چاه طبیعت بدی
 که صفائی نهد آب تراب آلوده
 کفتم ای جان جهان دستر گل نیستی
 که شود فضل بهار از می ناب آلوده
 آشنایان به عشق درین بحر عمیق
 غرق گشتند و گشتند آب آلوده

گفت حافظ لغز و نکته به یاران مغرورش

آه ازین لطف با انواع عتاب آلوده

شرح غزل :

- ۱- دیشب به در میخانه، خواب آلوده رفتم در حالی که خرقه‌ام ناپاک بود و سجاده‌ام آغشته به شراب.
- ۲- خادم می فروش، سرزنش‌کنان آمد و گفت: ای سالک غافل، بیدار و آگاه شو.
- ۳- نخست خود را تطهیر کن و آنگاه آرام به میخانه عشق بیا تا به واسطه حضور تو، این صرمه فنا شده، آلوده نگرده.
- ۴- در آرزوی وصال شیرین دهنان تا کی می‌خواهی گوهر روان خود را با شراب سرخفام آلوده سازی؟
- ۵- مرحله پیری را با پاکی و طهارت طی کن و کسوت پیری خود را چون خلعت جوانی، آلوده هوسها مکن.
- ۶- طاهر و روشن ضمیر شو و از چاه ظلمانی طبیعت مادی بیرون بیا زیرا که آب گل آلوده، صفا و روشنی ندارد.
- ۷- گفتم ای جان اهل جهان، اگر دفتر گل در فصل بهار به شراب پالوده و صاف، آغشته شود، ایرادی ندارد.
- ۸- آنان که به راه عشق آگاهند در دریای ژرف غرقه شدند ولی به آب آلوده نشدند.
- ۹- گفت ای حافظ نزد یاران خود، به جلوه‌گری در باب سخن‌دانی و معادانی فخر مفروش، آه از این لطف و محبت که آمیخته با خشم و ملامت است.

از من جدا شو که تو اتم نوردیده
 آرام جان و مونس قلب رسیده
 از دامن تو دوست نازد حاشین
 پیراهن صبوری ایسان دریده
 از چشم بخت خوش سادت گزند از آنک
 در دلبری به غایت خوبی رسیده
 منعم مکن عشق وی ای منفی زمان
 معذور وارست که تو او درانیده

آن سمرزش که کرد ترا دوست حافظا

میش از کلیم خوش مگر پاکشیده

شرح غزل :

- ۱- از کنار من مرو زیرا که فروغ چشمانم هستی و آرامبخش جان و همدم
قلب سرگشته منی.
- ۲- عاشقان دست از دامان تو نخواهند کشید زیرا که تو جامه شکیب آنها
را پاره کرده‌ای.
- ۳- مراقب باش که از چشم حسود بخت خود، آسیبی نبینی زیرا که تو در
دلبری و زیبایی، به نهایت کمال رسیده‌ای.
- ۴- ای قاضی شرع، مرا از عشق ورزی به یار منع مکن هر چند من عذر تو
را می‌پذیرم، چون تو هرگز او را ندیده‌ای.
- ۵- حافظ مگر تو از حد خود تجاوز کرده‌ای که دوست تو را ملامت و
سرزنش می‌کند؟

دامن کمان همی شد در شرب ز کشیده
 صد ما هر روز ز رنگش حبیب قصب دیده
 از تاب آتش می بر کرد عارض خوبی
 چون قطره های شبنم بر برگ گل حکمیده
 لطفی صبح شیرین قدمی بلند چابک
 روئی لطیف ز با چشمی خوش کشیده
 یا قوت جان فرایش آب لطف زاده
 شمشاد خوش خراسن در ناز پروریده
 آن گل و گلش مین آن خنده دل آسوده
 آن آهوی ریه چشم از دام ما بردن شد
 یاران چه چاره سازیم این دل آسوده
 ز نهار تا توانی اهل نظر می آزار
 دنیا و فایدا را دای نور هست و دیده
 تا کی کشم عتیت از چشم و نظیت
 روزی که شمشامی کن ای بار بر کزیده
 که خاطر شریفست رنجیده شد ز حافظ
 باز آگه توبه کردیم از گفت و شنیده

بس سگر باز گویم در بندگی خویش

که او قد بدستم آن میوه رسیده

شرح غزل :

۱- یار در حالی که کتان نازک زربفت پوشیده بود، با ناز از کنارم گذشت و گویی صد ماه از رشک زیبایی او گریبان جامه ابریشمین خود را چاک زده بودند.

۲- از حرارت و گرمی آتش شراب، پیرامون چهره‌اش، قطرات عرق چون شبنم که بر برگ گل چکیده باشد، آشکار بود.

۳- کلامش فصیح و شیرین، قامتش بلند و رعنا، رخسارش لطیف و زیبا، چشمش زیبا و گشاده،

۴- لبان یاقوت رنگش روح‌پرور است و زاده چشمه لطافت، قامت چون شمشاد و خرامان او، در ناز پرورده شده است.

۵- لبان لعل‌فام و دلپذیر او را ببین و خنده شورانگیزش را، آن راه رفتن پسندیده‌اش را ببین و آن گام نهادن آرام و آهسته‌اش را.

۶- آن محبوب زیبای سیاه‌چشم از دام عشق ما، خود را رها کرد، یاران بگوئید برای این دل سرکش خود چه تدبیری بیندیشم؟

۷- بهوش باش و تا می‌توانی صاحب‌نظران را آزرده‌خاطر مساز و میازار، زیرا که دنیا، وفا ندارد، ای فروغ دیدگانم.

۸- ای یار یگانه و گزیده من، تا کی خشم و عتاب را از چشمان فریبای تو تحمل کنم؟ روزی هم با ناز، با ما رفتار کن.

۹- اگر خاطر بزرگوار تو از حافظ رنجیده شد، بازگرد زیرا که از آنچه گفته‌ایم و شنیده‌ایم، توبه کرده‌ایم.

۱۰- اگر آن میوه به کمال رسیده محبت روزی به دستم افتد، در حق خدمت خواهه، شکر بسیار می‌کنم.

از خون دل نوشتم نزدیک دست نامه
 انی رأیت و هرا من بحرک العیامه
 وارم من از فراتش دید صد علامت
 لیست و مع عیسی هذا لنا العلامه
 هر چند کار مودم از وی نبود سودم
 من حرب الحرب حلت به الذامه
 پریدم از بیسی احوال دست کفتم
 فی بعد ما عذاب فی فرجها السلامه
 کفتم ملامت آید که کرد دست کردم
 والله ما رأینا حبا بلا علامه

حافظ چو طالب آمد جامی بجانین

حتی یدوق منه کاسا من اکرامه

شرح غزل :

- ۱- از خون دل برای دوست، نامه‌ای نوشتم که سختی روزگار را در هجران تو همانا چون روز قیامت دیدم.
- ۲- من از جدایی او، صد نشان در چشم دارم، آیا این اشکهای چشمان من، علامت این هجران نیست؟
- ۳- هر چقدر که آزمایش کردم نفعی به من نرسید، هر آنکسی که آزموده‌ها را بیازماید، پشیمانی به او خواهد رسید.
- ۴- از طبیبی، جوئیای حال دوست شدم گفت: در دوری او رنج و عذاب است و در نزدیکی او، سلامت و ایمنی.
- ۵- با خود گفتم اگر در اطراف دوست باشم و بگردم سرزنش خواهم شد، بخدا سوگند که ما عشقی بدون سرزنش ندیدیم.
- ۶- آنگاه که حافظ به بهای جان شیرین خود، خواهان جامی شراب شد منظورش این بود که ساغری از کرامت عشق را بچشد.

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه
مزار حال تو با حال خویش پروانه

خرد که قید جانین عشق می فرمود
بیوی زلف تو که جان بیاورفت چه شد

من رسیده ز غیرت پا قادم و دوش
نگار خویش خود دیدم بدست بیگانه

چو نقش ما که بر آن خیمتیم و سودناشت
فنون ما بر او گشته است افسانه

بر آتش رخ زیبای او بجای سینه
بغیر حال سیاهش که دید به دانه

به مرده جان به صبا داد شمع در نفسی
ز شمع روی تو آتش چون رسید پروانه

مراد در لب دست هست پیمانی
که بر زبان نسبم جز حدیث پیمانه

حدیث در رتبه خافت گوی که با

فاد در سر حافظ هوای میخانه

شرح غزل :

۱- شمع بر گرد چراغ روشن چهره تو چون پروانه‌ای می‌گشت، من چنان به تو پرداخته‌ام که به حال خودم توجه و التفاتی ندارم.

۲- عقل که دستور می‌داد دیوانگان عشق را به زنجیر کشند، از بوی سنبلیله گیسوان تو، خود دیوانه شد.

۳- اگر در آرزوی گیسوان تو، جان او به باد رفت اهمیتی ندارد، هزاران جان عزیز فدای معشوق باد.

۴- دیشب من گریزان از مردم، وقتی محبوب خویش را در کنار بیگانه‌ای دیدم، از حسادت، از پا افتادم.

۵- چه تدبیرها و نیرنگهایی که بکار بردیم و فایده نداشت، افسون و حيله ما در نزد او، افسانه و بی‌اثر شد.

۶- بر چهره سرخ چون آتش او، بجای سپند، چه کسی دانه‌ای بهتر و زیباتر از خال سیاهش دید؟

۷- وقتی که از شمع روی تو، اجازه صادر شد، به مؤذنه این خبر، شمع در یک نفس، جان خود را به صبا تسلیم کرد.

۸- من در ایام دولت لب دوست، شرط کرده‌ام که جز سخن از پیمانته شراب، سخن دیگری بر زبان نیاورم.

۹- از خانقاه و مدرسه سخن مگوی زیرا که بار دیگر در سر حافظ، آرزو و هوای میخانه افتاده است.

سحرکامان که محسور شبانه
 که قلم بادیه با چنگ و چغانه
 نهادم عقل را ره تو شسته از می
 ز شهر بستیش کردم روانه
 نگار می فروشم عشوه ای داد
 که ایمن گشتم از مکر زمانه
 ز ساقی کمان ابرو شنیدم
 که امی تیر سلامت را نشاند
 بندی زان میان طرفی نکردم
 اگر خود را بسینی در میانه
 برد این دام بر مرغی و گرنه
 که عفتار بلند است آشیانه
 که بند و طرف وصل از حسن شاهی
 که با خود عشق باز و جاودانه
 ندیم و مطرب ساقی همه است
 خیال آب و گل در ره بهانه
 بده گشتی می تا خوش بر اینم
 ازین دریای ناپسید اگرانه

وجود ما معانیست حافظ

که تحقیقش فنونست و فغانه

شرح غزل :

۱- سحرگهان در حالی که از شراب شب گذشته، نیم مست بودم، جام شراب را با آواز چنگ چغانه گرفتم.

۲- به عقل راه توشه شراب دادم او را از کشور وجود خویش بیرون راندم.

۳- معشوق می فروش من، کرشمه‌ای کرد که به سبب آن از نیرنگ روزگار در امان ماندم.

۴- از ساقی کمان ابرو شنیدم که می‌گفت: ای نشانه تیر سرزنش و ملامت،

۵- اگر وجود خود را مانع و حایل بینی، از آن کمر یار، چون کمربندی بر میان معشوق، بهره‌ای نخواهی برد.

۶- برو و این دام را برای پرنده‌ای دیگر قرار بده زیرا که آشیانه سیمرخ بسیار بلند است.

۷- چه کسی از وصال جمال پادشاهی - خدا - نصیب می‌برد که همواره، بر خود عشق می‌ورزد؟

۸- همنشین و رامشگر و ساقی، همه اوست و تصور آب و گل آدمی در این مسیر، تنها دستاویز است.

۹- کشتی شراب را به ما بسپار تا در دریای بیکران غم به خوشی و سلامت رها شده و بیرون آئیم.

۱۰- حافظ، هستی ما چون معمایی است که تحقیق در مورد آن حاصلی جز فریب و قصه پردازی ندارد.

ساقی بیا که شد فتح لاله پرزمی
 طامات تا به چند عرفات تاکی
 بگذر ز کسب نماز که دید هست وز کا
 چمن قبای قصر و طرف کلاه کی
 بسیار شو که مرغ چمن مست گشت ثان
 بیدار شو که خواب عدم در پی است ای
 خوش ناز که می چمی ای شاخ زوبنا
 کا شغلی مبادت از آسوب بادی
 بر مهر چرخ و شیوه ادا اعتماد نیست
 امی دای بر کسی که شد این ز کرمی
 فردا شراب که شود حور از برای ما
 دامد در نیر ساقی محسوس می جام می
 باد صبا ز عهد صبی یاد مید به
 جان اروئی که غم ببرد در دای صبی
 حشمت بین و سلطنت گل که سپرد
 فرآش باد همس در قش برابر پی
 در ده سیاه حاتم ملی جام یک منی
 تانانه سیاه بخیلان کنسیم طی
 زان می که داد حسن و لطافت بارغوان
 بیرون فکند لطف مزاج از خوش نجوی
 مسد باغ بر که بخدمت چنبدگان
 اساده است سر و کمر بسته است نی
 حافظ حدیث سحر فزیب خوشترید
 تا حد مصر و چین با طراف و م در می

شرح غزل :

- ۱- ساقی بیا زیرا که قدح لاله پر از شراب شد و فصل بهار آمد، لاف و گزاف صوفیانه و خرافه و سخن دروغ شنیدن تا کی؟
- ۲- از غرور و ناز بهره‌یز زیرا که زمانه چین قبای قیصر و گوشه کلاه کیقباد را دیده است.
- ۳- هان، هوشیار شو زیرا که بلبل باغ، سرمست شده است تو نیز بیدار شو زیرا که خواب مرگ و نیستی در پی زندگی ماست.
- ۴- با ناز و خوشی و آرام حرکت می‌کنی ای شاخه نارس بهاری، امید که از آشوب باد زمستانی، دچار پریشانی و آشفتگی نشوی.
- ۵- بر مهر و محبت روزگار و شیوه دلبری او اعتمادی نیست و وای بر کسی که خود را از حيله او، در امان دید.
- ۶- فردای قیامت، شراب حوض کوثر و حوری سیاه‌چشم به ما تعلق خواهد داشت، امروز نیز ساقی ماهرو و جام شراب از آن ماست.
- ۷- باد صبا، ایام کودکی را به یاد می‌آورد، ای کودک خردسال، داروی جانبخشی بده تا اندوه را از دل بزدايد.
- ۸- شکوه و جلال و سلطنت گل را نگاه مکن زیرا که فراش باد، هر گلبرگ آن را زیر پاله خواهد کرد.
- ۹- به یاد حاتم طی، جامی به من بده که یک من شراب داشته باشد تا نامه سیاه خسیسان را درهم بپیچم.
- ۱۰- از آن شرابی که زیبایی و لطافت به گل ارغوان بخشید و به سبب لطافت طبعش، بر چهره اش عرق را آشکار کرد.
- ۱۱- تکیه گاه و بساط را به باغ ببر زیرا که برای خدمت کردن همچون غلامان، سرو ایستاده و نی آماده خدمت است.
- ۱۲- حافظ، سخن چون جادویت که آدمی را محسور می‌کند تا به مرز مصر و چین و اطراف روم و ری رسید.

بصوت بلبل دستری اگر نوشی می
 علاج کنی گنمت احسن الله وادار کنی
 ذخیره ای به از رنگ و بوی فضل بابا
 که میرسنذر پی رهبران بهمن دوی
 چو گل نقاب بر افکند مرغ زده بود
 منزه دست پیا له چسب کنی ہی ہی
 سگوه سلطنت و حسن کی شاتی داد
 ز تخت جم سخی ماند دست و افسر کی
 خزینه داری میراث خوارکان کفر
 بقول مطرب ساقی بفتوی و فنی
 زمانه یسح بنجد که باز نماند
 مجوز غله مردت که شیه لاشی
 نوشته اند برایوان جنه الماوی
 که هر که عشوه و نیا حسد یدای بوی
 سخا نامد سخن طلی گنم شراب کجاست
 بد به شادی روح و روان جاترم طی

بخیل بوی خدا نشود بیا حافظ

پیا له کسیر و کرم و زرد انصان علی

شرح غزل :

۱- اگر با نغمه بلبل و قمری، شراب ننوشی، دیگر چه هنگام می توانم تو را درمان کنم که گفته اند آخرین دارو، داغ کردن است.

۲- از رنگ و بوی فصل بهار برای خود اندوخته ای جمع کن زیرا که راهزنان زمستانی از این پس فرا می رسند.

۳- آنگاه که گل، نقاب از چهره برافکنند و پرنده نغمه خوانی آغاز کرد، پیاله شراب را چرا پایین می گذاری؟ آگاه شو.

۴- شکوه و جلال سلطنت و زیبایی کی پایدار مانده است؟ ببین که از تخت سلیمان تنها یادی مانده و تاج کیقباد تنها نامی.

۵- به گفته مطرب و ساقی و فتوای دف و نی، نگاهداری اندوخته برای میراث خواران، عین کافری است.

۶- زمانه به تو چیزی نمی بخشد که آن را از تو بازپس نگیری، از فرومایه و سفله، جوانمردی که او هم چیزی نیست و ارزشی ندارد.

۷- بر ایوان بهشت که مسکن پرهیزکاران است نوشته اند که هر کس فریب دنیا را به جان خرید، وای بر عاقبت وی.

۸- کرم و بخششی نمانده، سخن را به پایان ببرم، شراب کجاست؟ آن را برای شادی روح و روان حاتم طی، به من بده تا بنوشم.

۹- بویی از معرفت الهی را نخواهد شنید پس ای حافظ بیا و پیاله شراب بگیر و بخشش کن، ضمانت آن بر عهده من.

لبس می بوسم و درمی کشم می به آب زندگانی برده ام پی
نه رازش می توانم گفت باکس نه کس را می ستوانم دید باومی
لبس می بوسد و خون می خورده جام رخس می مید و گل میکند خوبی
بده جام می و از جسم مکن یاد که میداند که جسم کی بود کئی کی
برن در پرده چنگ اسی ماه مطرا رگش سحر اش تا سحر و شمع ازومی
گل از خلوت بی باغ آورد مسند بساط ز بد همچون عنقه کن طی
چو چشم مست احمسور کذا بیا و علس اسی ساتی بده می
بخوید جان از آن قالب جدانی که باشد خون جاش در ک پی

زبانست در کس اسی حافظ زمانی

حدیث بی زبانان بشنوازی

شرح غزل :

۱- لب یار را می بوسم و شراب می نوشم، به آب زندگانی گویی دست یافته‌ام.

۲- نه می توانم راز عشق او را با کسی در میان بگذارم و نه می توانم کسی را در کنار او ببینم.

۳- جام، لبش را می بوسد و خون دل می خورد و گل سرخ، رویش را می بیند و از شرم عرق می کند.

۴- جام شراب را به من بده و از جمشید یاد مکن، چه کسی می داند که جمشید چه کسی بود و یا کیکاوس چه زمانی می زیست.

۵- ای مطرب ماهرو، چنگ را با آهنگ بنواز و تارهایش را بخراش تا از ناله اش، به خروش درآیم.

۶- گل از نهانگاه عدم، مسند و تکیه گاه خود را به باغ آورد، پس تو هم فرش و بساط زهد و پارسایی را در هم بیچ.

۷- ای ساقی، خمارآلوده را چون چشمان مست یار، تنها مگذار و به یاد لب لعل او، شراب بده.

۸- جان از آن پیکری که خون شراب در رگ و پی آن است، هرگز جدا نخواهد شد.

۹- حافظ، لحظه ای خاموش باش و سخن خاموشان و محرومان را از زبان نی بشنو.

مخمور جام عشق ساقی بده شرابی پرکن قدح که بی می مجلس ندارد آبی
 و صفح چو ما بش در پرده است ناید مطرب بزن نوانی ساقی بده شرابی
 شد حلقه قامت من تا بعد ازین یارب زین درد گر نراند ما را بیه سحر بابی
 در انتظار ویت ما و امیدوار کی در عشو و وصال تا و خیال خوابی
 مخمور آن دو چشم آیا کجاست جامی بیمار آن دو علم آهسته کم از جوابی

حافظ چه می نویسد تو در خیال خیابان

کی تشنه سیر کرد و از لعل سربابی

شرح غزل :

۱- من خمار باده عشقم، ساقی شراب بده و جام را پر کن زیرا که بی باده،
مجلس صفا و روشنایی ندارد.

۲- توصیف چهره چون ماه او، در پنهانی میسر نیست، مطرب، آهنگی
بنواز و ساقی، شرابی بده.

۳- قامت من چون حلقه خمیده‌ای شد تا پس از این نگاهبان تو، ما را از
این در، به دری دیگر روانه نسازد.

۴- ما ملازم امیدواری و در انتظار دیدن رویت هستیم، در عشوه و فریبی
که وصالت به ما می‌دهد ما با رؤیا و خواب همراهیم.

۵- من از آن دو چشم مست تو خمارم، جام شراب نگاهت کجاست؟ من
دور از لبان لعل تو، بیمارم آخر حداقل جوابی بده.

۶- حافظ برای چه تو به خیال دیدار زیبارویان دل خوش کرده‌ای، آخر
کدام تشنه از پرتو شراب سیراب می‌شود؟

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب خنجر
 لطف کردی سایه بر آفتاب انداختی
 تا چه خواهد کرد با ما آب در کف عارضت
 حالیا نیرنگ نقشی خوش آب انداختی
 کوی خوبی بروی از خوبان خلد شاد باش
 جام کخمیر و طلب کا فریاب انداختی
 بر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق باشت
 زان میان پوزانه از اضطراب انداختی
 کج عشق خود هفتاد می دل بران ما
 زینهار از آب آن عارض که شیرین از آن
 ساید دولت برین کج حراب انداختی
 خواب بیدارن میستی و آنکه از نفس خالی
 تشنه لب کردی گردن او در آب انداختی
 پرده ز رخ بر فلک می یک نظر در جلوه گاه
 تسمتی بر شبران خیل خواب انداختی
 باوه نوش از جام عالمین که برادر گفتم
 در حیا حور و پری را در حجاب انداختی
 از فریب ترکس محمود و لعل می پرست
 شاد به مقصود را از رخ نقاب انداختی
 در برای صید دل در کردیم و نم در بحیرت
 حافظ خلوت نشین او در شراب انداختی
 و اور در اسکوه ای آنکه تاج آفتاب
 چون کند خمر و مالک نقاب انداختی
 از سر تقسیم بر خاک جناب انداختی
 از دم شمیر چون آتش در آب انداختی
 نصرة الدین شادویی آنکه ختم ملک را

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که بر ماه رخسارت، از سبزه عذارت، نقاب انداختی، لطف کردی و بر آفتاب چهره خود، سایبانی انداختی.
- ۲- نمی دانم که آب و رنگ چهره تو با ما چه خواهد کرد، اکنون که به قصد فریب من، نقشی دلپذیر بر چهره چون آب روشن خود انداختی.
- ۳- شادباش زیرا که گوی زیبای را از زیبارویان شهر خلع ریودی، پس جام کیخسروانه بنوش زیرا که شاه ترکان - افراسیاب - را مغلوب کردی.
- ۴- هرکس به گونه ای با شمع رخسار تو عشقبازی کرد، و در این میان تنها پروانه دل سوخته من است که در تشویش انداخته ای.
- ۵- دل ویرانه ما را گنجینه عشق خود ساختی و به این کار، سایه بخت و اقبال را بر گوشه خرابه دلم انداختی.
- ۶- باید از لطافت چهره تو پرهیز کرد زیرا شیردلان را از آن تشنه لب ساخته ای و پردلان و شجاعان را غرقه دریای عشق کردی.
- ۷- راه خواب را بر شب زنده داران بستی و آنگاه از تصور خیال خود، بر شبگردان، سپاه خواب را نمایان ساختی و به آنان تهمت زدی که بر لشکر خواب حمله کرده اند.
- ۸- در جلوه گاه حسن، تنها یک لحظه، نقاب از چهره افکندی و حور و پری را از شرم جمال خود، در حجاب پنهان ساختی.
- ۹- از جام جهان بین شراب بنوش و ببین که بر تخت سلطنت جمشید نشسته و چهره معشوق را بدون نقاب و پرده ای خواهی دید.
- ۱۰- حافظ گوشه نشین را از افسون چشمان مست و لب لعل می نوش خود به شرابخواری انداختی.
- ۱۱- همچون پادشاه و صاحب ده، برای صید دل من، کمندی از زنجیر گیسوانت در گردنم انداختی.
- ۱۲- ای پادشاهی که شکوه داریوش را داری و تاج خورشید را از بزرگی خود بر خاک درگاہت انداختی،
- ۱۳- نصرت الدین شاه یحیی، آن کسی است که دشمن سرزمین خود را با لبه شمشیر آتشین اش در آب فنا، می اندازد.

ایدل مباشس بکدم خالی ز عشق دوستی داکله بر دکه رستی از نیستی دوستی
 که جان به تن بسینی مشغول کار او هر بقله ای که میبستر خود پرستی
 با صفت و ناتوانی همچون نسیم خوش باش بیساری اندرین ره به سزای دوستی
 در مذہب طریقت خامی نشان کفراست آرمی طریق دولت چالاکی است و جستی
 تا فضل و عقل مینی بی معرفت نشینی یک کلمه ات بلویم خود را بسین که رستی
 در آستان جانان از آسمان میندیش که اوج سربلندی اقی بنجاک دوستی
 خارا چه جان بجا حد گل خندان سهل است تمنی می در جنب ذوق دوستی

صوفی پیاله پیمای حافظ سبزه پر بهر

ای کوته آستینان تا کی دراز دوستی

شرح غزل :

- ۱- ای دل لحظه‌ای از عشق و مستی خالی و فارغ مشو و آنگاه به راه معرفت حق برو که از هستی و نیستی خود رهایی یافته‌ای.
- ۲- تا جان در تن می‌بینی به کار عشق او پرداز، زیرا هر قبله‌ای که بینی و بپرستی از خود پرستی بهتر است.
- ۳- با وجود سستی و ناتوانی، چون نسیم آرام و خوش باش زیرا بیماری در راه عشق، بهتر از تندرستی است.
- ۴- در آیین طریقت، ناپختگی نشانه کافری است، آری، راه رسیدن به این دولت، چالاکی و جلد بودن است.
- ۵- تا زمانی که به دانش و خرد خود توجه داری، از معرفت دور هستی، تنها یک نکته به تو می‌گویم: خود را فراموش کن تا رهایی یابی.
- ۶- در آستانه و درگاه معشوق به آسمان خرد و فضل خود فکر مکن و گر نه از اوج سرافرازی به خاک خواری خواهی افتاد.
- ۷- اگر چه خار، آزار دهند؛ جان است اما گل، عذر خار را خواهد خواست، بله در قیاس با خوشی مسنی، تلخی شراب را پذیرفتن، دشوار نیست.
- ۸- صوفی باده می‌نوشد و حافظ از شیشه شراب پرهیز می‌کند، ای کوتاه آستینان پشمینه‌پوش، تا کی درازدستی کرده و از حد خود تجاوز می‌کنید؟

بادِ عی ملکُوبِ اسرارِ عشقِ دوستی تابی خبرِ بسیرِ دورِ و دورِ خودِ پرستی
 عاشقِ شواره زوری کارِ جهانِ سزاید ما خواهد نقشِ مقصودِ کارِ کارگاهِ هستی
 دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلسِ غنم با کارِ آن چه کارت گرفت نیرستی
 سلطانِ من خدایِ ازلفتِ شکستِ مارا تا کی کند سیاهیِ چدینِ درازدستی
 در گوشه سلامتِ مسور چون توان بود تا ز گس تو گوید با ما رِ موزستی
 آن ز روید بودم این فتنه ما که بر رخا کز سرکشیِ زمانی با ما نمی نشستی

عشقت بدست طوفان خواهد سپرد حافظ
 چون بن این کناشس بنداشی کزستی

شرح غزل :

۱- با آن کسی که ادعای معرفت دارد از رموز عشق و مستی چیزی نگویید تا در درد خودپرستی خود، بی آنکه خبری از این رموز داشته باشد، بمیرد.

۲- عاشق مشو وگرنه روزی کار و فرصت در دنیا پایان می پذیرد و تو هنوز در کارخانه آفرینش، نقشی که منظور آفرینش تو بوده را نخوانده‌ای.

۳- دیشب، آن بت زیبای من چه کلام دلپذیری در بزم مغان به من گفت: تو با کافران چه می کنی اگر که بت پرست نیستی؟

۴- ای پادشاه کشور دل من، بخاطر خدا ببین که گیسوانت، ارج ما را پایمال کرد، تا کی چنین گیسوان سیاهی قصد ستم و جور دارد؟

۵- تا زمانی که نرگس مست تو، اسرار مستی را برایمان بازگو می کند چگونه می توانیم در گوشه سرای امنی، پنهان بمانیم.

۶- من همان روز که تو از تکبر و ناز در کنار ما نمی نشستی، این فتنه هایی که حالا برخاسته را پیش بینی کرده بودم.

۷- حافظ، عشق تو را به دست طوفان خواهد سپرد، تو پنداشتی که در این کشاکش، چون برق، رهایی یافتی.

آن خالیه خط کرسوی مانامه پوشتی کردون ورق هستی مادنوشتی
 هر چند که جسم آن مژ وصل بر آرد دبعان جهان کاشس که این تخم بختی
 آمرزش نقدست کسی که در ایخبا یاریست چو حوری و سمرانی چوشتی
 در منطبقه عشق تغسم نتوان کرد چون باش زرنیت بسازیم بختی
 مفروشس باغ ارم و نخوت سنده یک شیشه می نوش لبی و لب کشتی
 تا کی غم و نیاسی و فی ای دل دانا حیف است ز خوبی که شود عاشق بختی
 آلودگی خرقه خرابی جهمان است کورا بر روی ابل دی پاک سرشتی

از دست چرا بشت سر زلف تو حافظ

تقدیر حسین بود چه کردی که نشستی

شرح غزل :

- ۱- اگر آن یاری که خط عذار چهره‌اش مشکین است برای ما نامه‌ای می‌نوشت، روزگار، طومار هستی ما را درهم نمی‌بیچید.
- ۲- هر چند که نهال فراق، میوه وصال خواهد داد اما ای کاش دهقان جهان، چنین بذری نمی‌کاشت.
- ۳- کسی که در این دنیا یاری چون حور و سرایی چون بهشت دارد، در حقیقت به آموزش نقد دست یافته است.
- ۴- بر سکوی میخانه محبت نمی‌توان با نعمت و ناز تکیه زد، اگر اینجا بالش زربفت نیست ما به خشت پاره‌ای می‌سازیم.
- ۵- یک شیشه شراب و یار شیرین لب و کنار کشتزار خودت را با باغ ارم و تکبر و نخوت شداد عوض نکن.
- ۶- ای دل آگاه من تاکی می‌خواهی در غم دنیایی پست باشی؟ حیف است که زیبارویی عاشق زشت چهره‌ای شود.
- ۷- به ریا و تزویر آلوده بودن خرقة، موجب خرابی جهان می‌شود، سالک راه حق و اهل دل و پاک طینتی کجاست؟
- ۸- چرا حافظ سرگیسوان تو را از دست رها کرد؟ سرنوشت چنین بود، اگر رها نمی‌کرد چه می‌توانست بکند.

ای قصه بهشت زکویت حکایتی شرح جمال حور زویست روایتی
 انفاس عسی از لب لعلت لطفه ای آب خضر ز نوش لبانت کنایتی
 هر پاره از دل من در غصه قصه ای هر طری از خصال تو در جنت آیتی
 کئی عطسه سالی مجلس روحانیان دی گل را اگر نه بوی تو کردی رحایتی
 در آرزوی خاک دریا رسوختم یاد آور ای صبا که مگر دوی جایستی
 ایدل بهره دانش و عمرت بیاد صد مایه داشتی و مگر دوی کنایستی
 بومی دل کباب من آفاق گرفت این آتش درون بکند هم سرتی
 در آتش از خیال رخسار دست مید ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی

دانی مراد حافظ ازین در دو غصه پیوست

از تو که شمس ای و ز خمر و عنایتی

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که سخن از بهشت، تنها حکایتی از کوی تو است و شرح زیبایی حور، تنها روایتی از زیبایی روی تو است،
- ۲- نفس روحبخش عیسی، تنها نکته‌ای ظریف از لب لعل تو است و آب حیات خضر، تنها کنایه‌ای از لبان شیرین تو است.
- ۳- هر پاره‌ای از دل من همراه داستانی از اندوه است و هر سطری از دفتر خصلتهای نیک تو، همراه نشانه‌ای از بخشایش حق است.
- ۴- اگر بوی خوش تو، رعایت احترام گل را نمی‌کرد کی می‌توانست در محفل اهل دل، عطرافشانی کند.
- ۵- ای باد صبا به خاطر بسیار که ما را حمایتی نکردی و ما در آرزوی خاک در یار، سوختیم.
- ۶- ای دل، دانش و عمر خود را به بیهوده، هدر دادی، سرمایه فراوان داشتی اما کفایت و کاردانی نشان ندادی.
- ۷- بوی دل سوخته من تمام دنیا را فراگرفت، آتش اندوه درونم نیز به همه جا سرایت خواهد کرد و همه را خواهد سوزاند.
- ۸- ساقیا بیا و شراب بیاور زیرا اگر خیال روی او در آتش میسر می‌شود، از آتش دوزخ، شکوه نخواهم کرد.
- ۹- می‌دانی مقصود حافظ از بیان این درد و اندوه چیست؟ این است که تو ناز و کرشمه‌ای کنی و شاه، توجه و عنایتی نشان دهد.

سبت سلی بصد غمخیا خواوی
 دروجی کل یوم لی یسادی
 نگار بر من بیدل نیخامی
 دو اصلنی علی رعشم الاهادی
 حبیباً در غم سودامی عشقت
 تو کلف علی رب العباد
 امن اکرتنی عن عشق سله
 تراؤل آن روی نکو بودی
 عزیز عشق فی بحه الوداد
 که بچون منت یوتن دل دایره
 غریب عشق فی بحه الوداد
 پی ما جان غرامت بسیرین
 عزت یک وی روشی از اما دی
 غم این دل بو انت خور و ناچا
 و غمزه او بی آسخت نشادی

دل حافظ شد اندر چین رفت

ملیل مظلم د الله مادے

مترج غزل :

۱- سلمی با گیسوان آویخته در دو سوی صورتش، قلبم را اسیر کرد و روح من هر روز به من این ندا را می دهد که:

۲- معشوق من به من عاشق رحم کن و علیرغم دشمنان، مرا به وصال خود برسان.

۳- محبوب من، در غم عشق و آرزوی تو، به پروردگار بندگان توکل کردیم.

۴- ای کسی که عشق سلمی را منکر می شوی تو از اول باید آن روی زیبا را دیده باشی ...

۵- تا همچون من، دل تو یکباره در دریای دوستی، غرق عشق شود.

۶- ما با پایبوسی، غرامت خواهیم سپرد اگر تو گناه و تقصیری از ما دیدی.

۷- غم این دل تو را به ناچار باید بخوری وگرنه آنچه تو را شایسته نباشد، خواهی دید.

۸- دل حافظ بر چین زلف تو رفت در شب تاریکی که فقط خداوند راهنماست.

دیدم بجز آب و دوش که مابی برآیدی
 که عکس روی او شب بجران سرآیدی
 تعبیر رفت یار سفر کرده میسه
 ای کلج حبه چو زود تر از درآیدی
 ذکرش بحسیر ساقی فرخنده فال من
 که در ندام با قبح و ساعنه آیدی
 خوش بودی از بجز آب بیدمی یار خویش
 تا یاد صحتش سوی مار حبه برآیدی
 فیض ازل بزور زار آیدی بدست
 آب خضر نصیبه اسکندر آیدی
 آن عهد یاد باد که از بام و در را
 بروم پیام یار و خط و لبه آیدی
 کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم
 مظلومی از شبی به فردا در آیدی
 خامان ره زرقه چه اندون عشق
 در یادلی بجوی دلبری سر آیدی
 آنکو ترا به سنگدلی کرده سمنون
 ای کاشکی که پاشش به سنگی برآیدی

گر ویکبری بشیوه حافظ زوی رقم

مقبول طمع شاه همنس پرور آیدی

شرح غزل :

- ۱- دیشب در خواب دیدم که ماهی طلوع کرد که از پرتو او، شب هجران من به پایان رسید.
- ۲- خوابم چنین تعبیر شد که یار سفر کرده، باز می‌گردد، ای کاش که هر چه زودتر از در، وارد شود.
- ۳- یاد آن ساقی خوشبخت من به خیر باشد که همیشه با پیمانۀ و ساغر شراب از در، به درون می‌آمد.
- ۴- چه خوب بود که او سرزمین خویش را در خواب می‌دید تا یاد همصحبتی با ما، به سوی ما راهنمایی‌اش می‌کرد.
- ۵- اگر بخشش ازلی با زر و زور بدست می‌آمد که آب زندگانی خضر، نصیب اسکندر می‌شد.
- ۶- آن روزگاران یاد باد که هر لحظه‌ای از بام و در، پیام یا نوشته‌ای از یار و دلدارم می‌رسید.
- ۷- اگر ستم‌دیده‌ای، شبی به دادخواهی به نزد قاضی جهان - خدا - می‌رفت، بدخواه تو کی فرصت ستم کردن بدست می‌آورد؟
- ۸- ناپختگان راه عشق نرفته ذوق و لذت محبت را از کجا بدانند، پس دریادلی یا آدم شجاع و یا برگزیده‌ای پیدا کن.
- ۹- آن کسی که به تو شیوه ستمگری را آموخت و راهنمایی کرد، ای کاش پای خودش به سنگ می‌خورد (به عشق دچار می‌شد).
- ۱۰- اگر کس دیگری می‌توانست به شیوه حافظ، سخن بسراید، گفتار مورد قبول طبع شاه هنرپرور قرار می‌گرفت.

سحر با بامی کفتم حدیث آرزومندی
 خطاب آمد که دانتی شو با لطافت خدای
 دعای صبح و آه شب کلید کنج مقصود است
 بدین راه و روش میرود که با ولد از پیوند
 قلم را آن بان نبود که سه عشق گوید با
 درامی حد تقریر است شرح آرزومندی
 الا ای بیف مصری که درت سلطنت میغزور
 پدر بازار پرس آهسته کجا شد مهر خرد
 جهان پیر عمار اترحم در جلت نیست
 ز مهر او چه سپرسی در و همت چه می بندی
 بهمانی چون تو عالی قدر حرص استخوان نما
 دروغ آن سایه همت که بر نابل اهدای
 درین بازار اگر سویت با درویش خردست
 خدایا مغسمم کردان بدرویشی فخرند

بشعر حافظ شیرازی رقصند و می نازند

یه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

شرح غزل :

- ۱- سحرگاهان با باد صبا، از اشتیاق و عشق خود حکایت می‌کردم، در جواب این ندا آمد که به لطف خداوند اعتماد کن.
- ۲- دعای صبحگاهی و راز و نیاز شبانه کلید گنجینه مراد و مقصود است، پس بر این شیوه، مداومت کن تا به وصال معشوق برسی.
- ۳- قلم آن قدرت بیان را ندارد که راز عشق را بازگوید، شرح اشتیاق از حد اثبات فراتر است.
- ۴- هان ای یوسف فرمانروای مصر که سلطنت تو را مغرور کرد، حال پدر را بپرس، آخر مهر و محبت فرزندی کجا رفت؟
- ۵- دنیای کهنسال فریبا هیچ رحمی در سرشت خود ندارد، از عشق به او چه می‌طلبی و برای چه همت خود را مصروف آن می‌کنی؟
- ۶- حیف است که همای عالیقدری چون تو، این قدر حرص استخوان داشته باشد، افسوس از آن سایه همت که بر ناکسان و ناهلان انداختی.
- ۷- اگر بازار دنیا، سود و نفعی داشته باشد برای درویش قانع و شادمان است، خدایا مرا به صفت درویشی و خرسندی، توانگر و بی‌نیاز کن.
- ۸- سیاه چشمان کشمیری و زیبارویان سمرقندی با غزل حافظ شیرازی می‌رقصند و با ناز، فخر می‌فروشند.

چه بودی اردلان ماه مهتابان بودی
 که حال مایه چسبن بودی ارچنان بودی
 بگفتی که چه ارز نسیم طره دوست
 گرم بهر سر موی هنه ار جان بودی
 برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب
 گرش نشان امان از بد زمان بودی
 گرم زمانه سراسر از دشتی و عزیز
 سر بر غم آن خاک آستان بودی
 ز پرده کاشش بر بن آمدی چو قطره
 که بر دو دیده ما حکم آوردان بودی

اگر به دایره عشق راه برستی

چون نقطه حافظ سرگشته در میان بودی

شرح غزل :

۱- چه می شد اگر آن یار ماهرو با ما مهربان بود که اگر او چنین بود، حال ما اینگونه نبود.

۲- اگر در هر سر مویم، هزار جان وجود داشت آنگاه می گفتم که نسیمی از گیسوی یار چه ارزشی دارد.

۳- پروردگارا اگر برات شادمانی ما، نشان ایمنی از آسیب روزگار را داشت، چه چیزی از دستگاه آفرینش کم می شد؟

۴- اگر روزگار مرا محترم و عزیز می داشت، تختگاه ارجمندی و عزت من، خاک آستانه یار بود.

۵- ای کاش همچون قطره اشک، از پرده بیرون می آمد تا فرمانش را بر دو چشم خود می نهادم و حکمش را جاری می کردم.

۶- اگر عشق همچون دایره ای، از هر سو راهمان را نمی بست، حافظ سرگشته مانند نقطه ای در حلقه محبت قرار نمی گرفت.

بجان و که گرم دسترس بجان بودی
 کینه پیش بندگانش آن بودی
 بگفتی که بها چیست خاک پایش را
 اگر حیات کرانسیه جادوان بودی
 به بندگی قدس سر و معترف گشتی
 گرش چو سوسن آزاده دانه بان بودی
 بخواب تیرنی نمیش چو جامی مصال
 چو این نبود ندیدیم باری آن بودی
 اگر دلم نشدی پای بندت نه او
 کیش و تیر در این تیره خاکدان بودی
 به رخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است
 بدل دروغ که یک ذره مهربان بودی
 در آمدی درم کاسکی چو لمعه نور
 که برود دیده محکم اوروان بودی

ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی

اگر نه بدمد مرغان صبح خوان بودی

شرح غزل :

- ۱- سوگند به جان یار اگر به جان خویش دسترسی داشتم، آن را کمترین هدیه‌ای می‌دانستم که نثار چاکران او می‌کردم.
- ۲- اگر زندگانی گرانقیمت ابدی بود، می‌گفتم که غبار پای او، چه ارزشی دارد.
- ۳- اگر سرو، چون گل و سوسن ده زیان داشت، به چاکری و غلامی قامت یار، اعتراف می‌کرد.
- ۴- حتی او را در خواب هم نمی‌بینم چه رسد به وصال او، حال که وصال دست نمی‌دهد و آن را نخواهیم دید، باری کاش هم در خواب بینمش.
- ۵- اگر دلم اسیر و پایبند گیسوی او نمی‌شد کی می‌خواست در این خاکدان تیره دنیا، آرام و قرار یابد؟
- ۶- از نظر زیبایی چهره چون خورشید آسمان در همه گیتی، بسی نظیر و بی‌همتاست افسوس که ذره‌ای مهربانی در دلش نیست.
- ۷- کاش چون پرتو نوری از در وارد می‌شد که آنگاه حکم و فرمان وی بر چشمان ما جاری و نافذ بود.
- ۸- اگر حافظ همدم و همنوای مرغان سحرخوان نبود، چه زمانی ناله‌اش آشکار می‌شد و رازش فاش می‌گشت؟

چو سرواگر بنه امی دمی بگزاردی
 خور و ز غیرت روی تو بهر گلی خاری
 ز کفر زلف تو بهر حسله ای آسوبی
 ز سحر چشم تو هر گوشه ای و بیماری
 مرد و چو بخت من ای چشم مست یار بجا
 که در پی است زهر سوت آه بیداری
 نثار خاک ربهت نقد جان من بر چند
 که نیست نقد روان را بر تو مقداری
 و لایمیشه مزن لاف زلف و لبند
 چو تیره رای شوی کی گشایدت کار
 سرم برفت ز زمانی بسر زفت این کار
 و لم گرفت و نبودت غم گرفتاری

چونقطه گفتش اندر میان دیره سی

سخن ده گفت که ای حافظ این چو پرکاری

شرح غزل :

۱- اگر لحظه‌ای چون سرو، به گلزار بخرامی و بیایی، از رشک و حسد روی زیبای تو، به هر گلی، نیش خاری خواهد خورد.

۲- هر حلقه از گیسوی کافر کیش و عاشق‌کش تو، فتنه و آشوبی با خود دارد و از افسون چشمان تو، در هر گوشه‌ای، رنجوری افتاده است.

۳- ای چشم مست و خمار یار من، چون بخت من به خواب مرو زیرا از هر سو، آه سوزناک عاشق بیداری، در جستجوییت است.

۴- نقد جان من نثار خاک راه تو باد گرچه گوهر پاک جان من نزد تو ارزشی ندارد.

۵- ای دل، همواره از گیسوی محبوبان لاف نزن زیرا اگر اندیشه‌ات تیره و تار شود، کی این گیسوان، گره کارت را می‌گشایند؟

۶- سرم رفت و کار عشق لحظه‌ای به سامان نرسید، دلم ملول و آزرده شد ولی تو پروایی از اندوه این گرفتار نداشتی.

۷- به یار گفتم که چون نقطه‌ای به مرکز دایره عشق بیا، با خنده گفت: ای حافظ، این دیگر چه فریب و نیرنگی است؟

شریست پرفریغان ز بر طرف نگاری
 یاران صلاهی عشقت کر میکنید کاری
 چشم فلک بنمید زین طسره توجونی
 در دست کس نفیت دزین جو بر نگاری
 بر کر که دیده باشد جسمی جان مرکب
 بردنش مباد ازین خاکیان غباری
 چون من شسته را از پیش خود چه رانی
 کم غایت توقع بوسی است یا کناری
 می نیست است یاب وقتی خوشت بشناس
 سال و کر که وارد هست نو بهاری
 در بوستان حسینان مانند لاله گل
 هر یک که گفته جامی بر یاد روی یاری
 چون این که کشایم وین از چون نیام
 در دمی سخت روی کاری و صعب کاری

هر تار موی حافظ و دست زلف شوخی

مسکلت توان نشستن در این چنین دیاری

شرح غزل :

- ۱- شهری پر از لطیف طبعان است و از هر سو زیبایی می آید، یاران، اینک که دعوت عشق شنیده می شود، اگر می خواهید، کاری کنید.
- ۲- چشم فلک، شادابتر از این جوانی نخواهد دید و زیبارویی بهتر از این به دست کسی نخواهد افتاد.
- ۳- هرگز هیچکس جسمی ندیده که تنها از روح و جان ترکیب یافته باشد، امید که از این ساکنان خاک غباری به دامن او ننشیند.
- ۴- عاشقی همچون من دلشکسته را چرا از خود دور می سازی زیرا که نهایت توقع من یک بوسه است یا یکبار در آغوش گرفتنت.
- ۵- شراب پاک و خالص است آن را بگیر، حال و هوایی خوش است، شتاب کن زیرا که چه کسی امید دارد که سال دیگر به نوبهاری برسد؟
- ۶- هم پیالگان در باغ، چون گل سرخ و لاله، هر کدام جامی به یاد روی یاری در دست گرفته اند.
- ۷- چگونه این مشکل را حل کنم و این راز عشق را فاش سازم؟ درد عشق اما دردی جانکاه است و کاری بسیار سخت و دشوار.
- ۸- هر تار موی حافظ در دست گیسوان یاری بی باک است، در چنین دیاری، به سختی می توان نشست و آرام و قرار داشت.

ترا که هر چه مرادست جهان داری
 چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری
 بخواجه جان دل از بنده دروان بستان
 که حکم برسد آرزو گان و ان داری
 میان نداری دارم عجب که هر است
 میان مجمع خوابان کنی میان داری
 بیاض رویی نیست نقش در خورشک
 سودمی از خط مشکین بر اغوان داری
 بنوش می که سبک روحی و لطیف مدام
 علی انخصوص در آن دم که سر کران داری
 مکن عتاب ازین بیش جور بردن ما
 مکن حسه آنچه توانی که جای آن داری
 به اختیارات اگر صد هزار تیر جفاست
 بقصد جان من حسنه در گمان داری
 بکش جفای رقیبان مدام جور خود
 که سهل باشد اگر یار مهربان داری
 بوصل دست کرت دست مید بد مید
 برو که هر چه مرادست جهان داری
 چو گل بدامن ازین باغ نمیسری حافظ
 چه غم ز مال و نسو یاد باغبان داری

شرح غزل :

- ۱- تو که هر چه آرزو کرده‌ای، در دنیا به آن رسیده‌ای، چه غمی از حال ضعیفان ناتوان داری؟
- ۲- جان دلم را از من بخواه و فوراً آن را بگیر زیرا فرمان و حکم تو بر کشتن بیدلان آزاده، نافذ و جاری است.
- ۳- (از شدت ظرافت) گویی که کمر نداری و من در تعجبم که چگونه هر ساعت، در میان مجمع زیبارویان، میاندار و سرور هستی.
- ۴- هیچ نقش و نگاری شایسته سفیدی چهره تو نیست زیرا تو از سبزه عذار خود بر برگ ارغوانی چهره‌ات، خط سیاهی داری.
- ۵- شراب بنوش که همواره بی تکلف و شاد و لطیف اندام هستی بخصوص در آن لحظه‌ای که سرت از نوشیدن شراب سنگین شده است.
- ۶- بیش از این با دل ما با خشم و ستم رفتار مکن، آنچه می‌توانی در حق ما بکن زیرا که شایستگی آن را داری.
- ۷- اگر صدهزار تیر ستم و جفا در اختیار داری همه را به قصد ریختن خون من، در کمان می‌گذاری.
- ۸- جفای مدعیان و ستم حسودان را همواره تحمل کن زیرا اگر یاری مهربان داری، همه اینها سهل و ساده است.
- ۹- اگر وصال دوست حتی برای لحظه‌ای میسر می‌شود برو که با وصالش، گویی هر چه در دنیا آرزو کرده‌ای بدست آورده‌ای.
- ۱۰- حافظ حال که دامن دامن از این باغ، گل می‌بری، چه غصه‌ای از ناله و فریاد باغبان داری؟

صبا تو کلمت آن زلف مشکبوی
 بیا و کار بسانی که بوی ادواری
 دلم که کوه اسرار حق عشق در دست
 توان بدست تو دادن گرش کندواری
 دآن شمایل مطبوع بیسح تو گفت
 جز این قدر که رقیبان تند خوداری
 نوای طیبت ای گل کجا پسند افتد
 که گوش دهبوس بهرغان همه زبده کواری
 بجزعه تو سرم مست کشت نوشت باد
 خود از که ام حمت ایکنه در سواری
 بسرکشی خود ای سر و جویمار ساز
 که کردوری از شرم سر فرسوداری
 دم ار مالک خوبی چو آفتاب زون
 تر از سد که غلامان ما هر دواری
 قبا می حسن سر دوشی ترا بر از دوس
 که همچو گل بجه آیین مکتب بوداری

زنج صومعه حافظ مجوی کوه عشق

قدم برون نه اگر میل هست بوداری

شرح غزل :

۱- ای باد صبا تو بوی خوش آن گیسوی مشکبوی یار را داری، به یادگار در نزد ما بمان زیرا که بوی او را داری.

۲- دلم را که جواهر اسرار زیبایی و عشق یار در اوست، اگر بتوانی خوب از آن محافظت کنی، می توانم به دست تو بدهم.

۳- بر آن چهره دلپذیر تو هیچ ایرادی نمی توان گرفت جز این که نگهبانان بد اخلاق و تندخو داری.

۴- ای گل، آهنگ و نغمه بلبل کی مورد پسند تو واقع می شود در حالی که گوش جان را به مرغان هرزه خوان سپرده ای؟

۵- با جرعه ای از شراب عشق تو مست سدم، این شراب بر تو گوارا باد، بگو که این باده که در سبوی تو است از کدام خم است؟

۶- ای سرو روئیده به کنار جویبار، به سربلندی خود افتخار مکن زیرا اگر به یار بلندبالای ما بررسی از خجالت، سرت را پایین خواهی انداخت.

۷- ادعای سلطانی بر عالم حُسن همچون خورشید، تنها سزاوار تو است زیرا چاکران ماهروی بسیار داری.

۸- جامه عرضه زیبایی تنها برازنده قامت تو است و بس زیرا که مانند گل، سراپا به رنگ و بو آراسته شده ای.

۹- حافظ، از گوشه خلوت صومعه، گوهر عشق را جستجو مکن، از آن بیرون بیا اگر می خواهی و تمایل به یافتن گوهر داری.

بیا با ما مورز این کینه داری که حق صحبت دیرینه داری
 نصیحت کوش کن کاین دُبی: از آن کو هر که در گنجینه داری
 ولیکن کی منائی رخ به زندان تو که خورشید و مه آینه داری
 بذرندان مگو ای شیخ و پیشوا که با حکم خدائی کینه داری
 نمی ترس ز آه آتشیم تو دانی حسرت و پشیمه داری
 بفریاد حصار مغلان رس خدا را گرمی و دوشینه داری

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری

شرح غزل :

۱- بازگرد و با ما چنین کینه و دشمنی مورز زیرا که تو بر من حق دوستی و مصاحبت قدیمی داری.

۲- نصیحت گوش کن زیرا این مرواریدی است که بهتر از آن گوهری است که در گنجینه خود داری.

۳- اما تو که از خورشید و ماه، در برابر خود آئینه داری، به وارستگان، چهره خود را نشان نمی دهی.

۴- ای شیخ، از رندان بد مگو و هوشیار باش که اگر چنین کنی با حکم پروردگار، سر کینه و عناد داری.

۵- تو که می دانی خرقه پشمینه داری چرا از آه آتشین من نمی ترسی، مبادا که در تو درگیرد؟

۶- بخاطر خدا اگر از شراب شب گذشته، چیزی باقی مانده به یاری خمارآلودگان بی چیز برس.

۷- حافظ، قسم به قرآنی که در سینه دلت حفظ کرده ای، از شعر و غزل تو، خوشتر و دلپذیرتر چیزی ندیده ام.

ای که در کوی خرابات معامی داری / جم وقت خودی اردست بیامی داری
 ای که بازلف درخ یار کرداری شب و روز / فرصت باد که خوش صبحی دشامی داری
 ای صبا سوختگان بر سر ره مظرند / که از آن یار عنبر کرده پیامی داری
 خال سر سبز تو خوش از عیسی است ولی / بر کنار چمنش دو که چه دامی داری
 بوی جان از لب خندان قدح شوم / بشوای خواجه اگر زانکه شامی داری
 چون بسکام و فایح شبایت نبود / می کنم شکر که بر جود و امی داری
 نام نیک ارطلب از تو عنبر بی چه شود / توئی امروز درین شهر که نامی داری

بس دای سحرست مونس جان خواهد بود

تو که چون حافظ بشیر علامی داری

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که دارای مقام و جایگاهی در کوی میخانه هستی، اگر در دست خود، جامی شراب داری، بدان که جمشید زمان خود هستی.
- ۲- وقت تو خوش باد ای کسی که با گیسوان یار و چهره او، شب و روز، صبحی دلپذیر و شبی خوش داری.
- ۳- ای باد صبا اگر از آن یار سفر کرده، پیامی داری، به سوخته دلانی که در مسیر تو منتظر هستند برسان.
- ۴- خال باطراوت و دلپذیر تو، دانه عیش است اما در اطراف چمن چهرهات، چه دامی گسترده‌ای.
- ۵- از لب خندان جام، بوی زندگی می‌شنوم، ای خواجه اگر تو نیروی بویایی داری، این بو را حس کن.
- ۶- از آنجا که هنگام وفاداری، هیچ ثباتی نداشتی، خدا را شکر می‌گویم که در جور و ستم پایدار هستی.
- ۷- اگر غریبی بخواهد به واسطه تو به نیکنمایی برسد مگر چه می‌شود زیرا که امروز تو تنها کسی هستی که شهرت و آوازه داری.
- ۸- تو که بنده شب زنده داری چون حافظ داری، دعاهای سحری، مونس و همدم جان تو خواهد بود.

ای که مجوری عاشق بودمیداری
 حاشان از بر خویش جدا میداری
 تشنه بودم به راهم به زلالی دریا
 به امید می که درین به سجده میداری
 دل بیرومی و بکل کردمت ای جانکن
 به ازین در نگاهش که مرا میداری
 ساغر ما که حسریغان دگر می نوشند
 ما تحمل نکنسیم از تو دور امیداری
 ای کس عرصه بسیرغ نه جوانکست
 عرض خود میسبری ز رحمت نامیداری
 تو بتقصیر خود افتادی ازین در محروم
 از که می نمایی و نه یاد چه امیداری

حافظ از پادشهان پایه سجدت طلبند

سعی نابرده چه ائمه عطا میداری

شرح غزل :

۱- ای کسی که بر عاشقان خود، هجران و دوری را جایز می‌دانی و آنان را از کنار خویش دور می‌سازی،

۲- تشنه کام صحرای عشق را به جرعه زلالی از مهر و محبت دریاب چرا که تو خود نیز در این راه به خدا، امیدوار هستی.

۳- ای جان من دل از من بردی و من حلاقت کردم اما با دلم بهتر از آنچه خودم را نگاه می‌داری، رفتار کن.

۴- اگر چه تو خود روا می‌داری اما ما هرگز تحمل نمی‌کنیم که از ساغر باده ما، سایر همپایگان بنوشند.

۵- ای مگس، آستانه والای سیمرخ، محل نمایش پرواز تو نیست، بیهوده آبروی خودت را می‌بری و باعث زحمت ما می‌شوی.

۶- تو بر اثر گناه و تقصیر خودت از این درگاه محروم ماندی پس از دست چه کسی می‌تالی و برای چه فریاد می‌کنی؟

۷- حافظ، همه به سبب خدمت خود، در نزد پادشاهان مقام و مرتبه می‌جویند، تو که هیچ خدمتی نکرده‌ای، چرا امید عطا و بخشش داری؟

روزگار است که مارا مکران میداری
 مخلصان از به بوضع و گران میداری
 گوشه چشم رضایی به منت بازند
 ایخمن عزت صاحب نظران میداری
 مساعد آن به که پوشی تو چو از بجه نگاه
 دست در خون دل پرستان میداری
 نه گل از دست غمت رست و نه بل در باغ
 همه افسه نه مان جامه دران میداری
 ای که در دل طمع طلبی نفت حضور
 چشم ستری عجب از بی خبران میداری
 چون تویی نرگس باغ نظای چشم چراغ
 سر چرا بر من دست نه گران میداری
 که بر جام جسم از کان جهانی و گران است
 تو منت از گل کوزه گران میداری
 پدیدت براه ایدل تویی آینه چه روی
 طمع مهر و دفا زین پستان میداری
 کیسه بسیم زرت پاک بیاید پرده خست
 این طمعها که تو از سیمبران میداری
 که چه زندی و عزابی کنه ماست ولی
 عاشقی گفت که تو بنده بران میداری

مگذران روز سلامت بلا امت حافظ

چه توقع از جبهان گذران میداری

شرح عمل

- ۱- مدتی است که ما را پریشان نگاه می‌داری و با ارادتمندان خود مثل دیگران رفتار نمی‌کنی.
- ۲- مختصر نگاهی حاکی از خشودی به من نینداختی، این گونه تو صاحب‌منظران را گرامی می‌داری؟
- ۳- اگر تو برای رنگین کردن و خضاب در خون دل صاحب هنر عاشق دست می‌بری بهتر است که ساعد خود را بپوشانی.
- ۴- نه گل توانست از دست غم عشقت رهایی یابد نه بلبل در باغ، تو همه را به فریاد کنی و جامه بر تن خویش دراندن وامی‌داری.
- ۵- ای کسی که در زیر خرقة وصله وصله خود، لذت حضور قلب می‌طلبی، شگفتا که انتظار داری از این بی‌خبران، رازی بر تو فاش شود.
- ۶- ای چشم و جراح من، آنگاه که نرگس باغ تماشا تو هستی، چرا با من دلخسته، سرگرانی می‌کنی؟
- ۷- گوهر جام به دنیایی دیگر نعلق دارد و تو آن را از گل بی‌ارزش کوزه گران می‌طلبی.
- ۸- ای دل تو خود صاحب نجر به هستی، آخر به چه سبب، به مهر و وفای این پسران امید داری؟
- ۹- تو باید کیسه سیم و زر خود را کاملاً خالی کنی اگر که به دلیران سیم نس طمع کرده‌ای.
- ۱۰- اگر چه رندی و مستی تماماً گناه ماست اما عاسفی می‌گفت که بو، بنده را بر این کارها و ادار می‌کنی
- ۱۱- حافظ رور عاقبت و حوشی را با سرزنش و گله به پایان مرسان بو چه توقع و انتظاری از این دنیا فانی و گذرا داری؟

خوش کرد یادری فلک تو دزد ادوی
تا سگر چون کنی تو چه شکر از ادوی

آنکس که او فاد خدایش گرفت دست
کو بر تو باد تا عسم افتادگان خوری

در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرد
اقرار بندی کن و اطهار چاکری

ساقی به مردگانی عیش از دم در آ
تا یکدم از دم عسم دنیا بدری

در شاهراه جاه و بزرگی خطه بیست
آن به کزین گریه سبک بار بگذری

سلطان و سکر سگر و سواد ای تاج و گنج
دویش و امن خاطر و گنج قلذری

یک حرف صوفیانه بگویم اجارست
ای نور دیده صلح با زحمت و ادوری

نیل مراد بر حسب فکر و همت است
از شاه نذر خسیر و ز توفیق یادری

حافظ عبا رهنورد قناعت ز رخ شوی

کاین خاک بهتر از عمل کیمیا گری

شرح غزل :

- ۱- آسمان در هنگام جنگ و پیکار، خوب تو را یاری کرد تا ببینیم که چگونه سپاسگزاری می‌کنی و برای شکرانه، چه با خود می‌آوری.
- ۲- خداوند دست آنکسی را که افتاده است می‌گیرد، پس بر تو است تا افتادگان و ضعیفان را غمخوار باشی.
- ۳- شکوه و جلال سلطنت را در کوی عشق به چیزی نمی‌خرند باید در آنجا به بندگی خود اعتراف کرده و چاکری خود را نشان دهی.
- ۴- ساقی برای گرفتن مزدگانی نویدعیش و خوشی از در خانه‌ام به درون بیا تا لحظه‌ای دل مرا از غم دنیا، رها سازی.
- ۵- در شاهراه به شوکت و مقام رسیدن، خطرات بسیار وجود دارد، پس بهتر است که از این راه دشوار، سبکبار و بی‌تعلق بگذری.
- ۶- سلطان در اندیشه سپاه و آرزوی ثروت و تاج سلطنت است و درویش به خاطر آسوده و کنج درویشی خود می‌اندیشد.
- ۷- ای فروغ دیده‌ام، اگر اجازه بدهی یک سخن درویشانه به تو می‌گویم و آن اینکه: صلح و آشتی بهتر از جنگ و خصومت است.
- ۸- نائل شدن به مراد و آرزو، برحسب همت و اندیشه هر کسی است، بر شاه، نذر خیری واجب است و بر خداست فراهم آوردن اسباب یآوری.
- ۹- حافظ، گرد و غبار بی‌نیازی و قناعت را از چهره پاک مکن، زیرا این خاک بهتر از صفت کیمیاگری است.

طویل منی عشقند آدمی پری
 اردنی بسا آسعادتی پری
 بلبوش خود و آغش بی نصیب باش
 که بنده را بخرد کس بی بی پری
 می صبح و شکر خواب صبحدم چند
 به غدر نیم ششی گوش و گردیه سوزی
 تو خود چه بستی ای ششوار شیرین کار
 که در برابر چشمی غایب از نظری
 بزار جان مقدس بوخت این غیرت
 که بر صبحاح و سماع مجلس دکری
 ز من بحضرت آصف که میر و پیام
 که یاد گیر و مصرع زمین بگنم دری
 بیا که وضع جبهان اچانکه من دیدم
 که امتحان کبھی می خوبی و غم نخوژی
 کلاه سروریت کج مباد بر حسن
 که ریب سخت در سر و از ملک و تاج سزای
 بیوی لاف زخت میرود و می پند
 صبا به فالیه سالی تو گل جیلوه کری
 چو مستعد نظر منی و حال جموی
 که جام جم کند سو وقت بی پری
 و حامی گوشه نشینان بلاگردند
 چرا به گوشه حبشی به مانی گزری
 بیا و سلطنت از ما بنم بسایه سخن
 دوزین معاطه غافل مشو که حیف خوژی
 طریق عشق طریق محبت خطرناک است
 نود و نمانده اگر به مقصدی پری

به بین بخت حافظ امید بخت که با

آری اسامی سیلابی لیلۃ القدر

شرح غزل :

- ۱- آدمی و پری تابع هستی و وجود عشق هستند پس تو هم ارادتی ،
اخلاصی نشان بده تا سعادت مند شوی.
- ۲- خواجه تلاش کن تا از عشق بی بهره نباشی زیرا که کسی بنده بی هنر را
به سبب این عیب، نمی خرد.
- ۳- شراب صبحگاهی و خواب شیرین سحرگهان تا کی؟ برخیز به
عذرخواهی شبانه و گریه سحری بکوش.
- ۴- ای شهبسوار شیرین حرکات تو خود چه افسونگری هستی که در برابر
چشم سر پنهانی و در نظر دل، پیدا.
- ۵- جانهای پاک بسیاری از این حسرت سوخت که تو هر صبح و شام، شمع
محفل دیگران هستی.
- ۶- چه کسی به آستانه صف زمانه از من پیغام می برد که دو مصراع از
سخن مرا با شعر پارسی بیاموزد:
- ۷- بیا و حال و روز دنیا را آنچنان که من دیدم امتحان کن، سپس می بینی
که باده می نوشی و دیگر غم نمی خوری.
- ۸- تاج بزرگی تو بر فرق جمالت هرگز کج نشود زیرا که تو زینت بخش
اقبال و شایسته سلطنت و تاج سر مایی.
- ۹- به آرزوی گیسو و چهره زیبای تو باد صبا به مشک افشانی و گل به
جلوه گری می آیند و می روند.
- ۱۰- آنگاه که آمادگی دیدار یار را نداری، در پی وصال مباش زیرا که
منگام نایبایی، جام جم هم فایده ای ندارد.
- ۱۱- دعای خلوت نشینان، بلا را دور می کند پس چرا تو گوشه چشم
عنایتی به ما نمی کنی؟
- ۱۲- بیا تو با سرمایه زیبایی ات، سلطنت بر دلها را از ما بخر و ار این داد و
ستد غافل مشو که افسوس خواهی خورد.
- ۱۳- راه عشق، راهی بسیار خطرناک است، پناه بر خدا اگر به سر منزا
مقصود نرسی.
- ۱۴- امید دارم که به برکت همت حافظ بار دیگر بینم که با لیلای محبوب
خود در شب مهتاب، شب نشینی و مصاحبت می کنم.

ای که دایم خویش مغزوری
 که ترا عشق نیست مغزوری
 کرد دیوانگان عشق نکرد
 که به عقل عقیده مشهوری
 مستی عشق نیست در سرتو
 رو که تو مست آب اکثوری
 روی زردست آه درد آلود
 عاشقان ادوای بخوری

بگذر از نام ننگ خود حافظ
 ساغری طلب که محمودی

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که همیشه به خود مغروری، اگر عشق در وجودت نیست،
عذرت خواسته است.
- ۲- در پیرامون مجنون شدگان از عشق مگرد زیرا که تو به داشتن عقل
نجیب و گرامی، شهره شده‌ای.
- ۳- شور عشق در سر نداری، پس برو زیرا که اگر مستی از شراب انگور،
مستی نه از عشق.
- ۴- داروی بیماری عاشقان، چهرهٔ زرد و آه دردناک است.
- ۵- حافظ، از شهرت و نامجویی خود بگذر، ساغر بادهٔ معرفت بخواه زیرا
که خماری.

ز کوی یار میآید نسیم باد نوردی
 ازین باوارد و خوابی پرخ دل بفرودی
 چو گل کز فرود داری خدارا صرف کن
 که قارون اغلطا و اوسوه می زندودی
 ز جام گل کز بلبل جان مست لعلت
 که ز در جسیخ فرزده صغیر بخت فرودی
 بصور او که از او من غبار غم بینانی
 بگلزار آبی کز بلبل غزل گفتن میاموزی
 چو اسکان خلوه ایدل این فرود ایوان
 مجال صدف مست ان نفی زنی بهرودی
 طریق کام شخصی صیبت که کاغذ کرون
 کلاه سرد روی آنست که این ترک برودنی
 سخن پرده میگوید چو گل از غمخیزدنی
 که بیش از پنج روزی نیست حکم میفرودی
 ندانم نوحه قمری بطرف جویباران
 مگر او نیز همچون من غمی دارد بارودی
 منی ارم چو جان صافی و صوفی میکندیش
 خدا یاج عاقل امبا و بخت برودی
 جدا شد یار شیرین کن تنانیش ای شمع
 که حکم آسمان اینست اگر سازی کزودی
 بنجب علم تو آن شد اسباب مجرم
 بیاسانی که جاہل ایمنی بر سر سردودی
 می اندر مجلس آصف نورد و جلالی نوش
 که بنجد جرد جامت جهان سازودی
 نه حافظ میکند تحفا و عامی از جودتاش
 ز مدح آصفی خواهد جان عیدی نوردنی

جنابش با برسان است مهربان دید

جیش صبح خیزان است از غم و فرودی

شرح غزل :

- ۱- بوی خوش باد نوروزی از کوی معشوق می آید، اگر از این باد یاری بخواهی، چراغ دل خود را روشن خواهی کرد.
- ۲- اگر چون گل اندکی زر و سیم داری، بخاطر خدا صرف عیش و عشرت کن زیرا که اندیشه باطل زراندوزی، قارون را دچار خطا و اشتباه کرد.
- ۳- بلبل از جام گل، چنان مست شراب ارغوانی شده که بر آسمان نیلگون، نوای تخت فیروزی را سرداد.
- ۴- برای گردش به صحرا برو و از دامان خاطر خود، گرد غم را پاک کن، به باغ بیا تا از بلبل، غزلسرایی را بیاموزی.
- ۵- ای دل وقتی امکان جاودانه ماندن در زیر این سقف نیلگون وجود ندارد فرصت خوشدلی را با پیروزی و خوشبختی غنیمت بدان.
- ۶- راه کامبخشی چیست؟ آرزو و مراد خود را فراموش کردن؛ کلاه بزرگی، کلاهی است که از این ترکها دوخته شود.
- ۷- پنهانی این سخن را به تو می گویم که چون گل از غنچه و پرده خود بیرون بیایی زیرا فرمان امیر نوروزی، بیش از پنج شش روز اعتبار ندارد.
- ۸- مرثیه خوانی قمری در کنار جویباران نمی دانم به چه علت است مگر او هم چون من اندوهی همیشگی دارد؟
- ۹- شرابی چون جان، صاف و روشن دارم، اما صوفی بر آن خرده می گیرد، خدایا نصیب هیچ کس بخت بد نشود.
- ۱۰- ای شمع، اینک تنها بنشین زیرا یار شیرین تو از کنارت رفته است، زیرا که این فرمان سرنوشت است، چه بسوزی چه بسازی.
- ۱۱- با وجود غرور دانش نباید خود را از موجبات عیش و شادمانی محروم کنی، ساقی بیا و بدان که رزق و روزی جاهل، آسانتر به دست می رسد.
- ۱۲- در ایام نوروز جلالی، در مجلس آصف، باده بنوش زیرا که یک جرعه شراب از جام تو به جهان، ساز و برگ نوروزی می بخشد.
- ۱۳- تنها حافظ نیست که خواجه تورانشاه را دعا می کند بلکه دنیا نیز از مدح آصف زمانه، عیدی و هدیه نوروزی می خواهد.
- ۱۴- آستان او، محراب دل و دیده پارسایان است و پیشانی روشن و مبارکش برای سحرخیزان نشانه روز پیروزی و ظفر است.

عمر بگذشت به بی حاصلی بو الهوسی
 ای سپهر جام میم ده که به سپهری برسی
 چه سکر هاست درین شهر که قانع شده
 شاه سبازان طریقت بمقام کسی
 دوش در خیل غلامان در شش میزخم
 گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی
 بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود
 هر که مشهور جهان گشت به میسکین نفسی
 لعن السرق من الطور آونت به
 فلعنی لک آت بشاب قس
 کاروان رفت و تو در خواب میان دریش
 ده که بس بی خزار غفلت چندین عربی
 بال بکشا و صفسیر از شجر طوبی زن
 حیف باشد چه تو مرغی که اسپر نفسی
 تا چه مجر نفسی و امن جانان کسیرم
 جان بنحسایم بر آتش ز پی خوش نفسی

چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ

سیر اندر یقاباک یا طمسی

شرح غزل :

- ۱- عمر من به بیهودگی و هوسبازی گذشت، ای پسر امید که پیر شوی، جام شرابی به من بده.
- ۲- نمی دانم در این شهر چه لشکریایی وجود دارد که شاهبازان طریق معرفت، به مقام مگس بودن قانع شده اند.
- ۳- دیشب همراه سپاه غلامان درگاه او می رفتم که به من گفت: ای عاشق بیچاره، تو دیگر چه کسی هستی؟
- ۴- هر کس به ملازمت با یار خوش نفسی در جهان شهره شد باید علیرغم دل پر خون خود، چون نافه خوش بو، شاد باشد.
- ۵- برقی از کوه طور درخشید و من آن را دیدم، پس شاید که برای تو از آن، پاره ای آتش سرخ بیاورم.^(۱)
- ۶- کاروان رفت و تو در خوابی و بیابان در برابرت است افسوس که از صدای غلغل این همه جرس، چنین در خواب و بی خبری هستی.
- ۷- پرواز کن و از درخت بهشتی طوبی آواز بخوان، حیف است که پرنده ای چون تو، اسیر قفس باشد.
- ۸- تا مانند مجمر، لحظه ای دامن معشوق را بگیریم، جان خود را برای خوشبو ساختن، بر آتش قرار دادیم.
- ۹- حافظ تا کی در آرزوی تو به هر سو بدود ای مطلوب من، خدا راه رسیدن به تو را برایم آسان سازد.

۱- سوره نمل آیه ۷

نو بهارست آن گوش که خوشدل باشی که بسی گل بدسباز و تو در گل باشی
 من گلویم که کنون با که نشین و چه نباش که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
 چاک پرده همین میدهدت پندلی و عقلت آنگاه کند سود که قابل باشی
 در چمن هر رقی دسترحالی و گراست حیف باشد که ز کار بسده غافل باشی
 نقد عمرت بر وعصه دنیا به کزاف که شب و روز درین قصه مشکل باشی
 که چه راهیت پر از بیم ز ما تا بردوست رفتن آسان بود در واقف منزل باشی

حافظا کرد در بخت بلذت باشد

صدان شاه مطبوع شمایل باشی

شرح غزل :

- ۱- نوبهار است پس در این جهت تلاش کن تا خوشدل باشی، زیرا گلهای بسیاری دوباره خواهد روئید و تو در زیر خاک خواهی بود.
- ۲- من به تو نمی‌گویم که با چه کسی بنشین و چه چیز بنوش، تو اگر خود عاقل و زیرک باشی، می‌دانی که چکار کنی.
- ۳- چنگ در نوای خود نیز همین پند و اندرز را به تو می‌دهد ولی آنگاه این پند در تو اثر می‌کند که خود تو، قابلیت پذیرش داشته باشی.
- ۴- هر برگی در چمن خود چون دفتری بیانگر حال دیگری است، حیف است که تو از حال همه آثار آفرینش بی‌خبر باشی.
- ۵- اندوه این جهان، سرمایه عمر تو را به بیهوده و یکجا از میان خواهد برد اگر که تو شب و روز گرفتار این قصه و مسأله دشوار باشی.
- ۶- اگر چه از ما تا نزدیکی دوست، راه درازی وجود دارد اما اگر به منزلگاههای میان راه آشنا باشی، رفتن در این مسیر، آسان و سهل است.
- ۷- حافظ اگر بخت و اقبال بلند، تو را یاری دهد، صید آن زیباروی خوش‌اندام خواهی شد.

هزار جهد بگردم که یار من باشی
 مراد بخش دل بسته دار من باشی
 چراغ دیده و شب زنده دار من کردی
 ایس خاطر امیت دار من باشی
 چو خروان ملاحظت به بندگان نازند
 تو در میان خداوند کار من باشی
 از آن عشیق که خونین دلم ز عشوه اُ
 اگر کنم گله ای عنسکار من باشی
 در آن چمن که بان دست عشقان کیند
 کت ز دست برآید بخار من باشی
 شبی بگلبنه احسان عاشقان آئی
 دمی انیس دل سوگوار من باشی
 شود عزاله خورشید صید لاعر من
 که آهوی چو تو یکدم شکار من باشی
 سه بو سه کرد و لبست کرده ای دلفین
 اگر او کنی قرض دار من باشی
 من این اوبسینم بخود که سیم شبی
 بجای اشک و ان در کنار من باشی

من ارچه حافظ شهم جوی نمی ازرم

مگر تو از گرم خویش یار من باشی

شرح غزل :

۱- تلاش بسیار کردم تا یار و یاور من و برآورنده کام دل عاشق و بی آرام من باشی،

۲- برای من شب زنده دار، چراغ چشمانم و همدل امیدوار من باشی.

۳- آنگاه که پادشاهان زیبارو به چاکران خود می نازند، تو در این میان، سرور و بزرگوار من باش.

۴- اگر از آن لب عقیق که از کرشمه اش، دلم پر خون است در نزد تو شکایتی کنم، باید که رازدار من باشی.

۵- همچنانکه زیبارویان در چمن صحبت، دست عاشقان را می گیرند اگر تو نیز می توانی، معشوق من باش.

۶- (باید) شبی به خانه اندوه عاشقان بیایی و لحظه ای همدل مصیبت زده من باشی.

۷- آهوبره خورشید، شکار ناچیزی برای من خواهد بود اگر که غزالی چون تو، یک لحظه، شکار من باشد.

۸- سه بوسه ای که از دو لب ت برای من مقرر کرده ای، اگر نپردازی، همیشه وامدار و مدیون من خواهی بود.

۹- آیا من به این آرزو خواهم رسید که نیمه شبی، بجای اشک روان من، تو در کنارم باشی؟

۱۰- اگر چه من حافظ قرآن در این شهر هستم، اما یک جوهر ارزش ندارم مگر اینکه تو با بزرگواری خود، یار و یاور من باشی.

ایدل آندم که خراب از می گلگون باشی
 بی ز رو کج بصد حشمت قارون باشی
 در معامی که صدرت به فقیران سجد
 چشم دارم که بجا از همه فرون باشی
 در ره منزل یلی که حظ هاست در آن
 شرط اول قدم است که مجنون باشی
 نطقه عشق نمودم تو هسان سون کن
 در نه چون بسگری از دایره برین باشی
 کارون رفت تو در خواب بیابان پیش
 کی روی ه ز که پرسی چکنی چون باشی
 تاج شابی طلبی که هستی نهایی
 در خود از تجمه جمشید فریدون باشی
 ساغری نوش کن و جبره بر افلاک نشان
 چند و چند از غم ایام بگر خون باشی

حافظ از فتنه مکن ناله که کر شعر آیت

بیخ خوشدل پسند که تو محزون باشی

شرح غزل :

- ۱- ای دل آنگاه که از شراب سرخ معرفت، مست و خراب باشی، بدون داشتن زر و گنجی، شکوه و جلال صد قارون را داری.
- ۲- در جایگاهی که به نیازمندان، صدرنشینی مجلس را عطا می کنند، امیدوارم که از نظر جاه و مقام برتر از همه باشی.
- ۳- در طریق رسیدن به منزل معشوق (لیلی) که خطرهای بسیاری وجود دارد، شرط گام نخستین آن است که دیوانه (مجنون) باشی.
- ۴- مرکز دایره عشق را به تو نشان دادم، هوشیار باش و اشتباه مکن و گرنه چون به خود بیایی، می بینی از این دایره، خارج هستی.
- ۵- کاروان رفت و تو در خوابی و بیابان در برابرت، کی می خواهی بروی؟ راه را از چه کسی خواهی پرسید؟ چه کار می کنی؟ چه وضعی خواهی داشت؟
- ۶- اگر تاج سلطنت را می خواهی، جوهر فطری خود را نشان بده اگر چه حتی از نژاد جمشید و فریدون باشی.
- ۷- ساغری شراب بنوش و جرعه ای از آن را برگردون بپاش، تا کی و چقدر می خواهی از اندوه زمانه، جگر پر خون داشته باشی؟
- ۸- حافظ، از تنگدستی ناله و شکایت مکن زیرا اگر شعر تو این است، هیچ نیکدلی نمی پسندد که تو غمگین و افسرده باشی.

زین خوش رستم که بر گل رخساریش
 خط بر صحیفه گل و گلزار میکش
 اسک حرم نشین نهسا سخا را
 زان سوی هفت پرده به بازار میکش
 کابل روی چو باد صبارا به بوی رلف
 هر دم به قید سلسله دکار میکش
 هر دم بیاد آن لب میگون و چشمست
 از خلوت تم به خانه حنا میکش
 کفنی سمر توبسته فراق ما شود
 سهل است اگر تو زحمت این بار میکش
 با چشم ابروی تو چه تدبیر کنم
 ده زین گمان که بر من بسیار میکش
 باز آگه چشم بد زخمت دفع میکند
 ای تازه گل که دامن ازین خار میکش

حافظ و گرجی مطلسی از نعیم و هر

می سحر می دسترود دلداریش

شرح غزل :

- ۱- از این خط زیبایی که بر گلبرگ چهره خود رسم می‌کنی گویی بر دفتر گل و گلزار خط بطلان می‌کشی.
- ۲- اشک مرا که در کنج حرم چشمانم خانه کرده، از آن سوی هفت پرده دیده‌ام بیرون می‌کشی و رسوا می‌کنی.
- ۳- سست پویی چون باد صبا را در آرزوی گیسوی خوشبویت، هر لحظه در قید زنجیر به حرکت وامی‌داری.
- ۴- هر نفس به یاد آن لب سرخ‌رنگ و چشمان مست، مرا از گوشه خلوت خود به سرای می‌فروش می‌کشانی.
- ۵- گفتمی که سر تو باید به فتراک ما بسته شود، اگر تو زحمت این کار را تحمل کنی، برای ما سهل است.
- ۶- با وجود چشم و ابروی تو، برای چاره‌دل خود چه بیندیشم، شگفتا که با این کمان جفا، قصد جان بیمار مرا کرده‌ای.
- ۷- ای گل تازه دمیده بازگرد و از خار خود دور مشو زیرا که همین خار تو را از چشم زخم حسودان محافظت می‌کند و چشم بد را از تو دور می‌سازد.
- ۸- حافظ، دیگر از نعمتهای چه روزگار می‌خواهی؟ تو شراب می‌نوشی و به گیسوی معشوق چنگ می‌زنی.

نغمی سده خلت با عراق اَلاتی من نوا حسا ما اَلاتی
 الای ساروان منزل دوست الی رجا کلمه حال ایشیاتی
 حسه در زنده رو و دانه زوی نوش بلبا گنگ جوان عراقی
 بربع ابرس فی مرعی حسام تا ک الله یا محمد اللّاتی
 یاساتی بدو رطل کرشم تا ک الله من کاسر دقان
 جوانی باز سب آرد به یادم سماع چنگ دست افشان سانی
 می باقی بده تا مست خوشدل بیداران بر فغانم عسرباتی
 درونم خون شد از ناویدن دست الا تعالی یا م ابره ات
 و سومی بعد کم لا تحت و ما کلمه حبیب عینی من سوانی
 دمی بانیکو امان تنق باش ضمیمت وان امور اتفاتی
 بسازی مطرب خوش خان خوش گو به شرفاری صحت عراقی
 عروسی بس خوشی ای و خستر از دلی که کسند او اطلاتی
 میسای محبته و را بر آرد که با خورشید سازم شانی

دصال وستان وزمی نایت

بخوان حافظ عزلهای منراتی

شرح غزل :

- ۱- معشوق من آن‌گاه که به عراق رحل اقامت افکند، می‌کشم از دوری او، آنچه می‌کشم.
- ۲- هان ای ساریان که به منزل دوست می‌روی، به سواران شما، اشتیاق من افزون و طولانی است.
- ۳- با نوا و آواز جوانان عراقی، شراب بنوش و عقل را به زاینده‌رود بینداز.
- ۴- بهار عمر در چراگاه منزل شماست، ای روزگار ملاقات، خداوند خود تو را حمایت کند.
- ۵- ساقی بیا و پیمانه سنگین و بزرگ شراب را به من بده، خداوند تو را از جامی سرشار، سیراب کند.
- ۶- آواز چنگ و رقص ساقی، باز مرا به یاد جوانی‌ام می‌اندازد.
- ۷- باقیمانده شراب را به من بده تا مست و شادمان، عمر بازمانده‌ام را نثار دوستان کنم.
- ۸- درونم از ندیدن دوست، غرق خون شد، ای روزگار فراق، خدا تو را نابود سازد.
- ۹- اشکهایم را که پس از شما می‌ریزد، کوچک و حقیر بدانید، چه بسیار دریای عمیقی که از جویبارها پدید می‌آید.
- ۱۰- لحظه‌ای با هواخواهان نیک‌خواه خود همدل باش، و حوادث اتفاقی را غنیمت بدان.
- ۱۱- ای مطرب خوشخوان و خوشگو، با شعر فارسی آهنگی عراقی بساز و بخوان.
- ۱۲- ای دختر رز (شراب) اگر چه عروس بسیار زیبایی هستی اما گاهی شایسته آنی که از تو جدا شویم.
- ۱۳- حضرت عیسی که از همه تعلقات دنیوی، مجرد است، شایسته است که با خورشید هم‌خانه شود.
- ۱۴- رسیدن به وصال دوستان قسمت و سرنوشت ما نیست پس ای حافظ، غزل‌های هجران و فراق برخوان.

کسبت قصه شوقی ودمعی باکے
 بیا که بی تو بجان آدم ز غمناکی
 بسا که گفت ام از شوق باو دیده خود
 ایما سازل سلمی فاین سلماک
 عجیب واقعه امی و غریب حادثه امی
 انا اصطبرت قتیلا و قاتلی شاکمی
 که ار سد که کند عیب امن پاکت
 که همچو طهره که بر برگ گل چلکد پاکمی
 زحاک پامی تو داو آب و می لاله گل
 چو گلک صغ رقم زو به آبی و خاکمی
 صبا عیسیر فشان کشت سا قیا بر خیر
 و مات شمشه گرم مطیب زاکمی
 وع الکفائل تغم ففتد جرمی مثل
 که ز او را هر دو ان چستی است چاکمی
 ار نماند زمین بی شامیت آرمی
 آرمی تا اثر محیای من می خاک

ز وصف حسن تو حافظ چکونه نطق زند

که همچو صغ خدائی ورامی ادراکی

شرح غزل :

۱- داستان اشتیاق خود را نوشتم و چشم من گریان است، ای یار بازگرد که
جانم از غمناکی به لب رسید.

۲- چه بسیار که از شدت اشتیاق به دو چشم خود گفته‌ام ای منزلگاههای
سلمی (معشوق) پس سلمای شما کجاست؟

۳- پیشامدی شگفت و رویدادی غریب است که من که مقتول عشق
هستم، شکیبایی ورزیدم اما قاتل من شاکی است؟

۴- چه کسی جرأت آن را دارد که بر پاکدامنی‌ات خرده بگیرد زیرا که تو
همچون شب‌نمی که بر برگ گلی بچکد، پاک و مطهری.

۵- هنگامی که قلم آفرینش، موجودات آبی و خاکی را خلق می‌کرد، از
غبار پای تو، به لاله و گل سرخ طراوت و تازگی بخشید.

۶- باد صبا، بوی عبیر می‌پراکند ساقی برخیز و شراب انگوری خوشبو و
پاکیزه به ما بده.

۷- تنبلی و تن‌آسانی را رها کن تا سود ببری زیرا که در مثلی آمده است
که توشه راه پویندگان، چابکی و چالاکی است.

۸- به دور از چهره نیکوی تو، اثری از من نمانده است آری، آثار نمایان
زندگی خود را در پرتو رخسار تو می‌بینم.

۹- حافظ چگونه زیبایی تو را توصیف کند و درباره‌اش سخن بگوید که
مثل صفات خداوندی، برتر از ادراک آدمی هستی.

یارب چه در خور آمد کردش خط بلالی
 یارب چه در خور آمد کردش خط بلالی
 تا خود چه نقش بازو این صوت خیالی
 تا خود چه نقش بازو این صوت خیالی
 نو میدکی توان بود لطف لایزال
 نو میدکی توان بود لطف لایزال
 تا در بدر کردم قلاش دلا ابالی
 تا در بدر کردم قلاش دلا ابالی
 امن و شراب بغش معشوق و جامی خالی
 امن و شراب بغش معشوق و جامی خالی
 حافظ مکن شکایت نامی خوریم خالی
 حافظ مکن شکایت نامی خوریم خالی
 قم فاسقی رحیفا صفی من ازلال
 قم فاسقی رحیفا صفی من ازلال
 یارب که جادوان باو این قدر وین عالی
 یارب که جادوان باو این قدر وین عالی
 المملک قد تاباهی من جده و جدّه
 المملک قد تاباهی من جده و جدّه

مسند فرزند دولت کان سگوه شکوت

برهان ملک دولت بو نصر بو المعالی

شرح غزل :

- ۱- ای دهانی که به صندوقچه مروارید شباهت داری، برگرد تو، خط هلالی سبزه عذار چه خوش و بجا آمده است.
- ۲- اینک خیال وصل تو، مرا فریبی دلپذیر می دهد تا ببینم که این صورت خیالی، چه نقشی بازی می کند.
- ۳- شراب بده زیرا اگر چه گناهکار عالم شده ام اما از لطف سرمدی پروردگار نمی توان ناامید شد.
- ۴- ساقی، جامی شراب بیاور و مرا از خلوت خویش بیرون آور تا مست و بی پروا، به هر سو بروم.
- ۵- اگر خردمند و زیرک هستی هرگز از این چهار چیز مگذر: آسایش، شراب صاف و پالوده، معشوق و جایی خالی از اغیار.
- ۶- از آنجا که نقش روزگار، همیشه در یک حالت ثابت نیست، حافظ اکنون دیگر شکایت مکن تا باده بنوشیم.
- ۷- جام ضمیرم در دوران آصف زمانه، صاف و روشن است، برخیز و شرابی صاف تر از آب زلال به من بنوشان.
- ۸- کشور از بخت و اقبال و تلاش و سعی او، سرفراز شده است، یارب دعا می کنم که این مقام و خصلتهای ممتاز، جاودان بماند.
- ۹- ابونصر ابوالمعالی، فروزنده دستگاه دولت، معدن جلال و شکوه و دلیل هستی سرزمین و ملت است.

سلام اللہ ما کر اللیالی
 علی وادی الاراک و من علیہا
 و جاوبت المانی و المالی
 و دار باللوسے فوق الزمال
 و عا کومی غریبان جھانم
 و او عو بالثواتر و الثواتے
 بہ ہر مندر کہ رو آر و خدارا
 نکہ دارش بہ لطف لایرالی
 مسال ایدل کہ در بخسیر نفس
 ہمہ جمعیت است آشفہ حالی
 زخت صد جمال و کیر خسرو
 کہ عمرت با و صد سال جلالی
 تو میسباید کہ باشی وز یہ سہل است
 زیان مایہ جاہتی و مالے
 بر آن نقاش قدرت آفرین باد
 کہ گر و مہ کشد خط ہلاے
 محبت راحتے فی کل صین
 و ذکر ک مونی فی کل حالی
 سوید ای دل من تا قیامت
 مباد از شوق و سو دمی تو خالی
 کجا یابم وصال چون تو شامے
 من بد نام رند لا ابالے
 خدا داند کہ حافظ را غرض ہے
 و علم اللہ حسبی من سوائے

شرح غزل :

- ۱- تا شبها تکرار می شوند و تارهای دوم و سوم عود با هم هماهنگ هستند.
- ۲- سلام و درود خدا بر دره اراک و ساکنان آن و همچنین خانه‌ای در «لوی» در بالای پشته‌های رمل باد.
- ۳- من برای غریبان جهان دعا می‌کنم و پیوسته و مکرراً این دعا را می‌خوانم:
- ۴- خدایا در هر منزلی که فرود می‌آید، با مهربانی ابدی او را محافظت بفرما.
- ۵- ای دل دیگر ناله مکن زیرا در زنجیر گیسوان یار با تمام آشفته‌حالی‌ات، خاطری جمع داری.
- ۶- با خط سبزه عذارت، گویی زیبایی‌ات صد برابر شده است امید که عمرت نیز به صد سال جلالی برسد.
- ۷- تو باید که وجود داشته باشی وگرنه ضرر سرمایه مقام و منصبی و مالی، ساده و کم ارزش است.
- ۸- بر آن نقاش توانای آفرینش باید آفرین گفت که بر اطراف چهره‌ی چون ماهت، منحنی سبزه عذار تو را رسم کرد.
- ۹- محبت تو هر زمان، مایه‌ی راحتی من است و یاد تو، در هر حال، مونس و همدم من.
- ۱۰- ضمیر دل من تا روز قیامت، هرگز از اشتیاق و آرزوی تو خالی مباد.
- ۱۱- من که رندی بی‌سر و پا هستم چگونه می‌توانم به وصال پادشاهی چون تو برسم؟
- ۱۲- خداوند می‌داند که مقصود حافظ چیست و علم خداوندی، از سؤال مرا بی‌نیاز می‌سازد.

بگفت کار حسنت چون عشق من کجالی
 خوش باش ز آنکه نبود این دو روز اولی
 در موسم می گنجید کاند در تصور عقل
 آید هیچ معنی زین خوبتر مثالی
 شد خط عمر حاصل کرد آنکه با تو ما
 هرگز به عسر و زوی و زوی شود صالحی
 آن دم که با تو باشم یکسان است روی
 و آن دم که بی تو باشم یک خطه هستانی
 چون من خیال دیت جانان خوب نم
 که خواب می نسیند چشم بحر خیالی
 رحم آبرودل من که مهر رویی خوب
 شد شخص نا تو انم بار یک چن ملبلی

حافظ مکن شکایت که وصل دوست خواهی

زین شیر بسیار بجزرت احتمالی

شرح غزل :

۱- زیبایی تو چون عشق من، به حد کمال رسیده است، شادباش زیرا این دو هرگز به زوال و نابودی نخواهند رسید.

۲- در خیال هم نمی‌گنجد که عقل به هیچ وجه بتواند مثالی و تصویری، زیباتر از این تصور کند.

۳- اگر در تمام عمر، تنها یک روز، وصال تو نصیب من شود، لذت زندگی را کسب کرده‌ام.

۴- آن لحظه‌ای که با تو هستم، یک سال فقط یک روز به نظر می‌رسد، اما آن دمی که بی تو باشم، گویی یک لحظه، یک سال بر من می‌گذرد.

۵- ای جانان من، چگونه خیال تو را در خواب بینم زیرا که چشمان من از خواب، جز خیال چیزی نمی‌بیند؟

۶- بر دل بیچاره من رحم کن زیرا از عشق به روی زیبایت، پیکر ناتوان من از لاغری چون هلال ماه شده است.

۷- حافظ، اگر وصال دوست را می‌خواهی، بیش از این باید بر فراق تحمل داشته باشی.

رفتم به باغ صبح می تا چشم کلی
 آمد بگوش ناگه هم آواز میلی
 مسکین چون به عشق کلی شسته
 داند در من فکند زنده یا فضل
 می گشتم اندران چمن و باغ و بسم
 میگردم اندران گل و طبل تا ملی
 گل یا حسن کشته و بلل قرین عشق
 آرزو تقضی نه و این است بدلی
 چون کرد و درم آرا و از غلب
 گشتم چنانکه بیسح مانند تمهلی
 بس گل سگفته می شود این باغ را
 کس بی بلائی خار سجدت از کلی

حافظه دار امید سبج از مد ریح
 دار و حس را عیب ندارد تقضی

شرح غزل :

۱- سحرگاهی به باغ رفتم تا گلی بچینم که ناگهان آواز بلبلی به گوشم رسید.

۲- آن بیچاره نیز همچون من به عشق گلی مبتلا شده بود و از فریاد خود، در باغ، شوری درافکنده بود.

۳- لحظه به لحظه در آن باغ می‌گشتم و در کار عشق گل و بلبل اندیشه می‌کردم.

۴- گل با زیبایی قرین شده و بلبل با عشق دمساز، گل به بلبل لطفی نمی‌کرد و بلبل نیز در عشق خود، تحول و دگرگونی ایجاد نمی‌کرد.

۵- وقتی که آواز حزین بلبل در دلم اثر کرد، چنان بی‌تاب شدم که دیگر صبر و تحملی برایم نماند.

۶- در این باغ، گل‌های بسیار شکفته می‌شود اما هیچ کس بدون آسیب خار، نتوانسته گلی بچیند.

۷- حافظ امید گشایش از چرخش روزگار نداشته باش زیرا هزار عیب دارد اما یک لطف و کرم ندارد.

این خرقه که من دارم در برن شراب اولی
 دین و قربی معنی غرق می ناب اولی
 چون عمرتبه کردم چند آنکه ننگه کردم
 دیکج حسه باقی افتاد و خراب اولی
 چون مصلحت اندیشی درست زدوشی
 بهم سینه پراز آتش بهم دیده آب اولی
 من حالت زاهد را با خلق سخا بهم گفت
 این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
 تابی سر و پا باشد اوضاع فلک زین است
 در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
 از بس چو تو دل داری دل برکنم آری
 چون تاب کشم بار می از زلف نیاب اولی

چون پریشمی حافظ از میکده بیرون آبی

زند می و هوسناکی در عید اب اولی

شرح غزل :

- ۱- این خرقه‌ای که من پوشیده‌ام بهتر است در گرو شراب باشد و این دفتر بدون حقیقت دانش ما، بهتر است با شراب خالص، شسته شود.
- ۲- چون زندگی خود را تباه کردم، هر چند که دقت کردم دیدم که سزاوارتر است که در گوشه میخانه مست و خراب بمانم.
- ۳- حال که آینده‌نگری من از درویشی و فقر دور است، بهتر است سینه‌ام پر آتش و سوز و چشمانم پراشک باشد.
- ۴- من وضع و حال زاهدان ریایی را با مردم نخواهم گفت و اگر هم بگویم بهتر است با نغمه و جنگ و رباب بخوانم.
- ۵- تا زمانی که اوضاع فلک اینگونه بی‌نظم و قاعده است، همان بهتر که در سر آرزوی ساقی و در دست، جام شراب داشته باشم.
- ۶- از محبوبی چون تو، دل برنخواهم کند، آری، اگر قرار است در رنج باشم، همان بهتر که از زلف پرپیچ و تاب تو باشم.
- ۷- حافظ وقتی که پیر شدی، از میخانه بیرون بیا زیرا بی‌قیدی و هوسبازی سزاوار و شایسته دوران جوانی است نه پیری.

زان می عشق کرد پخته شود خامی
 که چه ماه رمضان است یاور جامی
 روز ما رفت که دست من میکنم نگر
 زلف شمشاد قدی ساعد سیم زندی
 روزه هر چند که همان عزیزت ایدل
 صحبتش مؤسبتی ان و شدن انعامی
 مرغ زیرک بدر خاتمه اکنون نپرد
 که نهاده است بر هر مجلس و عطفی دایمی
 گله از اید بد خو کنسم رسم این است
 که چو صبحی بدد در پیش افد شامی
 یار من چون بجنبد با شامی چمن
 برسانش زمین امی یک صبا نیامی
 آن حریفی که شب روز می صاف کشد
 بود آیا که کند یاد زرد آشامی

حافظا که زنده داد دولت آصف عهد

کام و شوار بدست آوری از خود کامی

شرح غزل :

- ۱- از آن شراب عشقی که هر ناپخته‌ای از آن، پخته و آزموده می‌شود جامی بیاور، اگر چه اکنون ماه رمضان است.
- ۲- روزهای زیادی سپری شد اما دست من بیچاره، گیسوی شمشاد قدی و بازوی سیم تنی را نتوانست که بگیرد.
- ۳- ای دل هر چند که ماه روزه، مهمانی گرمی است اما بودن و مصاحبتش را نعمتی بدان و رفتنش را لطف و احسانی.
- ۴- مرغ آگاه‌دل، اینک به در میخانه نخواهد رفت زیرا در هر مجلس اندرزی، دام فریبی گسترده شده است.
- ۵- از پارسای بدخو، شکایتی نمی‌کنم زیرا که رسم زمانه این است که هرگاه صبحی طلوع کند، شبی به دنبال خواهد داشت (آدم خوشخو، آدمی بدخو به دنبال دارد).
- ۶- ای قاصد باد صبا، آنگاه که معشوق من برای تماشا به چمن بخرامد، از من به او پیامی برسان.
- ۷- آن پیاله نوشی که شب و روز شراب صاف می‌نوشد، آیا ممکن است که از دُرد آشامی چون من یاد کند؟
- ۸- حافظ، اگر داد دل تو را آصف زمانه ندهد، به دشواری می‌توانی از یاد خودکامه خود کام دلی بدست آوری.

که بر دهنش نشان زمین کد پایمی که بکوی می فروشان دویزارم می
 شده ام خراب بد نام و بنسوانم که بهمت عزیزان برسم به نیک نامی
 تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن که بضاعتی نداریم و کفنده ایم می
 عجب از وفا می جانان که عنایتی نفرمود نه به ما نه پسیامی نه به خامه سلامی
 اگر این شرب خامت اگر آن حریف پخته به هزار بار بهتر هنر پخته خامی
 زهر هم میکن ای شیخ بهانه نامی تسبیح که چو مرغ زیرک اقد نقد به بیسح می
 سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و مهر که چو بند و کمر اقد به مبارکی غلامی
 بجای برم نکایت بلکه گویم این حکایت که لبست حیات ما بود و نداشتی دوی

بخشای سیر مرگان در بر خون حافظ

که چنان کشته ای اکنف کس انتقامی

شرح غزل :

- ۱- چه کسی این پیام را از من درویش به پادشاهان می‌رساند که در کوی می‌فروشان، دو هزار جمشید را به یک جام شراب نمی‌خرند.
- ۲- اگر چه رسوا و بدنام شده‌ام اما هنوز امیدوارم که به همت عزیزان پروردگار، به خوشنامی برسم.
- ۳- تو که اکسیر فروش و کیمیاگری، به سکه قلب و ناسره ما هم نظر عنایتی بکن زیرا که سرمایه‌ای نداریم و دام طمع گسترده‌ایم.
- ۴- از وفای معشوق جانانه خود در تعجبم که توجه و عنایتی به من نکرد و نه نامه پیامی فرستاد و نه با گردش قلم، سلامی.
- ۵- اگر این شراب، پخته و رسیده نیست و آن پیاله نوش، کار آزموده و مجرب است، باز هم خام و نپخته‌ای هزار بار از هزار پخته و خردمند بهتر است.
- ۶- ای شیخ مرا با دانه‌های تسبیح از راه راست گمراه مکن زیرا که اگر مرغ دل، زیرک و دانا باشد، به هیچ دامی نخواهد افتاد.
- ۷- من اندیشه خدمت به تو دارم پس مرا با لطف بخر و هرگز مفروش زیرا که کمتر غلامی چون من مبارک و فرخنده خواهد بود.
- ۸- شکایت خود را کجا ببرم و با چه کسی این سخن را بگویم که لب‌ت مایه زندگانی ما بود اما دوام و پایداری نداشت.
- ۹- تیر مژگان را رها کن و خون دل حافظ را بریز زیرا هیچ کس از قاتلی چون تو، انتقام نخواهد گرفت.

ات روایح رندا بمی در او غم ای
 فدای خاک در دوست با جهان گرمی
 پیام دوست شنیدن عبادت و سلامت
 من لبس تخ عینی الی سعادت سلامی
 بیاشام غریبان آب دیده من من
 بسان با ده صافی در آب کینه شامی
 ادوات تو عن ذمی الازاک طار حسیبر
 فلا تفسد عن روضها امن جمای
 بسی نماد که روز فراق سر آید
 رأیت من بهضبات بمی قبا بخیام
 خوشاد می که در آئی تو گویم سلامت
 قدمت خیر قدوم زلت حسیبر تمام
 بعدت منک قدصرت انا کمال
 اگر چه روی چو ماه است دیده ام به تباری
 و ان دعوت بخلید و صیرت ناقص عهد
 فما تطیب نفسی و ما استطاب منامی
 امیدست که زودت بخت نیک بینم
 تو شاد گشته بفرماندگی و من بخلا می

چو سلک خوشابست شعر تو حافظ

که گاه لطف بس میرد نظم نغزی

شرح غزل :

۱- بوی خوش عود از منزلگاه معشوق آمد و بر شیفگی من افزود، جان عزیزم فدای خاک درگاه یار باد.

۲- شنیدن پیام دوست مایه سلامت و خوشبختی است، کیست که از من به سعاد (معشوقم) سلام مرا برساند؟

۳- به هنگام شب، به نزد غریبان بیا و اشک دیدگان مرا ببین که چون شراب صافی در شیشه شامی است.

۴- هرگاه که پرندۀ سعادت از «ذی‌الاراک» (محلّی در یمامه) نغمه سر دهد، ناله حزین کبوتر من از این مرغزار، جدا مباد.

۵- زمان زیادی نمانده که روزگار فراق یار به پایان برسد زیرا که من از کوه‌های منزلگاه معشوق، قبه‌های خیمه‌ها را دیدم.

۶- چه دلپذیر است لحظه‌ای که تو از در آبی و من به تو سلام گویم و بگویم که آمدی، بهترین آمدنی و فرود آمدی در بهترین جایگاهی.

۷- از تو دور شدم و چون هلالی گداختم، اگر چه چهره چون ماه تو را به تمامی ندیدم.

۸- اگر مرا به بهشت دعوت کنند با این شرط که پیمان دوستی را بشکنم، جان من بدان راضی نمی‌شود و خواب خوش برایم میسر نخواهد شد.

۹- امیدوارم که به زودی بخت و اقبال تو را فرخنده ببینم که تو به سروری و من به چاکری شاد و خرسندیم.

۱۰- حافظ، شعر خوب تو چون رشته مروارید خوش آب و رنگ است که گاه در شیرینی، از شعر نظامی گنجوی پیشی می‌گیرد.

سینه مالامال در دست ای در یغاب می
 دل رهنمای بجان آمد خدرا بدمی
 چشم آسایش که دارد از سپهر تیز
 سایه جامی بمن ده تا بسیار می
 زیر کی را گفتم این حواله من خداید
 صعب وزی بوجوب کاری پشان عالمی
 سوختم در چاه صبر از بجز آن شمع گل
 شاه ترکان فارغست از حال ما کو ستمی
 در طریق عشق بازی امن آسایش بلا
 ریش باد آن دل که باورد تو خواهد مری
 اهل کام و ناز را در کوی ندی راه نیست
 بر روی باید جبهان نوز می خامی سنجی
 آومی در عالم خاکی منی آید بست
 خیر تا خاطر بدان ترک سمرقندی دم
 عالمی دیگر باید ساخت در نو آدمی
 کز نمیش بوی جوی مولیان آید می

که یه حافظ چه سجد پیش استغای عشق
 کا ندرین دریا نماید جفت دریا شبنمی

شرح غزل :

- ۱- سینه‌ام لبریز درد و غم است و افسوس که مرهمی می‌طلبید، دلم از تنهایی به جان رسید، بخاطر خدا، همدمی می‌خواهد.
- ۲- چه کسی از آسمان تندرو و بی‌پروا، آسایش و امنیت انتظار دارد؟ ای ساقی، جام شرابی به من بده تا از مستی‌اش، لحظه‌ای آرامش یابم.
- ۳- به هوشیاری گفتم: احوال مرا ببین، خندید و گفت: روزگار سختی است، کاری بس شگفت و جهانی بس پریشان است.
- ۴- در چاه شکیبایی برای وصال آن چشم و چراغ زیبارویان سوختم و رنج کشیدم، اما گویا خسرو خوبان از حال ما فارغ و آسوده است، رستم نجات بخشی کجاست؟^(۱)
- ۵- امنیت و آسایش در راه عشقبازی، بلا و آفت است، آن دلی که با وجود بیماری عشق تو، درمانی بخواهد، همیشه مجروح باد.
- ۶- کامجویان و نازکنندگان در کوی و راستگی راه نخواهند یافت، در این راه سالکی هستی سوز باید بود نه بی‌درد کم تجربه‌ای.
- ۷- انسان کامل در این عالم خاکی بدست نمی‌آید، باید جهانی دیگر ساخت و از نو آدمی دیگر.
- ۸- برخیز تا دل به زیباروی سمرقندی بسپاریم زیرا که از نسیم کویش، بوی خوش جوی مولیان می‌آید.
- ۹- در برابر بی‌نیازی عشق، گریه حافظ چه ارزشی دارد، زیرا که در دریای عشق، هفت دریا به مثابه شبنمی است.

۱- داستان بیژن و منیژه و افراسیاب

زو لبرم که رساند نوارش علمی
 کجاست یک صبا که همی کند گرمی
 قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
 چو شنبلی است که بر بجر میکشد رقی
 بیا که حسرت تو من کرده من میکده است
 زمال وقف نبینی بنام من دی
 حدیث چون چه در دوسر و بدید
 پیا که گیر و بیا ساز عسر خوش دی
 طیب او نشین در عشق نشاند
 برودت کن ای ده ل میح دی
 دلم گرفت ز سالوسن و طبل ز گلیم
 به آنگه بر در میخانه بر کشم علمی
 بیا که وقت شاسان و کون بفرود
 یک پیاله می صاف و صحت صنی
 دو اوم عیش و تخم نه شیوه عشق است
 اگر معاشره مانی بنوشش فرغی
 نمیکم کله ای لیک بر رحمت دوست
 بگشته زار جگر تشنگان ندانمی
 چرا یک فی قدش منورند
 که که صد شکر افشانی از فی قلمی

سرای قدر تو ساهادت حافظیت

عزاز و عامی شستی نیاز صبحی

شرح غزل :

- ۱- از معشوقم چه کسی نامه مهرآمیزی به من می‌رساند، پیک صبا کجاست شاید که او لطف و کرمی کند؟
- ۲- سنجیدم و دانستم که چاره‌جویی عقل در راه عشق، چون شب‌نمی است که بر دریا خطی می‌کشد (و زود محو می‌شود).
- ۳- برخیز و بیا زیرا اگر چه خرقه من در میکده‌ها به گروی شراب مانده است اما درهمی از مال وقف به نام من ثبت نشده است.
- ۴- سخن چون و چرای روزگار، موجب دردسر می‌شود پس ای دل، پیاله بگیر و لحظه‌ای از عمر خود را به آرامش زندگی کن.
- ۵- طبیبان راه‌گذر، بیماری عشق را نمی‌شناسند، ای مرده‌دل، برو و طبیب مسیحا دمی پیدا کن.
- ۶- دلم از فریب و چرب‌زبانی و پنهانکاری گرفت، بهتر است که پرچم شراب‌نوشی را بر در میخانه برافرازم.
- ۷- بیا و ببین که قدر وقت‌دانان دو جهان هستی را به یک پیاله شراب و همصحبتی با زیبارویی می‌فروشند.
- ۸- پایداری عیش و نعمت، با شیوه عشق مطابقت ندارد، اگر با ما معاشر و هم‌کلامی، زهر غم را نیز بنوش.
- ۹- نمی‌خواهم شکایتی کنم اما ابر رحمت دوست، قطره آبی به مزرعه جگر سوختگان عشق نداد.
- ۱۰- چرا آنکسی را که از نی قلمش صداها سخن شیرین گفت، به بهای یک قند نمی‌خرند؟
- ۱۱- پادشاه، چیزی لایق تقدیم به تو ندارم مگر دعای شبانه و راز و نیاز صبح‌دمی.

احمد الله على معصده السلطان
 احمد شيخ اديس حسن اليجاني
 خان بن خان و شهنشاه شهنشاه
 آنکه می زید اگر جان جهان خوشی
 دیده دیده باقبال تو ایمان آورد
 مرجای بحین لطف خدا زرنی
 ماه اگر بی تو برآید بدو نمیش برزند
 دولت احمدی و معجزه سجانی
 جلوه بخت تو دل میر و از شاه و کد
 چشم بد دور که بهم جانی و بهم جانی
 برسکن کامل ترکانه که در طالع تست
 بخشش و کوشش خاقانی و چنگز خانی
 گر چه دوریم بیاد تو فتح می گیریم
 بعد منزل نبود در غمسه روحانی
 از گل پاریم غنچه عیشی شگفت
 جدا و جلد بفساد و می ریجانی
 سر عاشق که نه خاک در مصوبی
 کی خلاصش بود از محنت سرگردانی

ای نسیم سحری خاک دیار بیا
 که کند حافظ از دیده دل نورانی

شرح غزل :

- ۱- سپاس می‌گویم خدا برای برای دادگری احمد شیخ اویس حسن ایلخانی،
- ۲- شاه پسرشاه و شاه شاهان از نژاد شاه شاهان، آنکسی که اگر او را جان جهان بخوانی سزاوارش است.
- ۳- چشم تو را ندیده به بخت و اقبال بلندت ایمان آورد آفرین بر تو که مستحق چنین لطفی از جانب خداوندی.
- ۴- اقبال احمدی و معجزه خداوند سبحان، آن ماهی را که بی تو طلوع می‌کند، به دو نیم خواهد کرد (اشاره به شق القمر).^(۱)
- ۵- فروغ و جلوه بخت تو از شاه و گدا دلبری می‌کند، چشم بد از تو دور باد که هم جان پاکی و هم معشوقی عزیز.
- ۶- موی میان سر خود را دو تا کرده و تاب ده زیرا که در اقبال تو، بخشش خاقانی و کوشش و جهانگیری چنگیزخانی وجود دارد.
- ۷- اگر چه ما از تو دور هستیم اما همواره به یادت قدح شراب می‌گیریم و می‌نوشیم زیرا که دوری منزل و مکان، در سفر روحانی جان، وجود ندارد.
- ۸- از گل روئیده در پارس، غنچه خوشدلی برایم نشکفت، آفرین بر دجله بغداد و شراب ریحانی و خوشبوی آن.
- ۹- سر آن عاشقی که خاک در معشوق نباشد، چه زمانی از رنج و سرگردانی، رهایی خواهد یافت؟
- ۱۰- ای نسیم سحری، غبار کوی یار را برایم بیاور تا حافظ از آن، چشمان دل خود را نورانی سازد.

۱- سوره قمر - آیه ۱ و ۲

وقت ایفتم آن آفتد که بتوانی
 حاصل از حیات طی این دست تابی
 کام نمجی کردن عسر و عوض دار
 جمد کن که از دولت و ادبش بتانی
 باغبان چون زینجا بگذرم حرمت باد
 که بجای من سردی غیر دست نشانی
 زاهد پشیمان اذوق باذو خواهد
 عاقلان کن کاری کاورد پشیمانی
 محبت نید اند این فت در که صوفی را
 جنس غافلگی باشد سهو عمل زمانی
 باد عای شجران ای سگد و نان سبز
 در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
 پند عاشقان بشنود و در طرب باز
 کاین همه غمی از روشل عالم فانی
 یوسف عزیزم رفت ای برادران رمی
 که غمش عجب بسیم حال پری کفانی
 پیش زاهد ز زندگی هم مزن که گوشت
 با طبیب نامحرم حال در پنهانی
 میروی و در کمانت خون خلق میریزد
 تیز میروی جانان ترسمت فرومانی
 دل ز ناوک چمت کوشه هشتم لیکن
 ابروی کا نذارت میرو به پشانی
 جمع کن به احسانی حافظ پریشان را
 ای شکیج کیسویت جمع پریشانی
 گرتو فارغی از مای تخار سکنین دل
 حال خود بخوابم گفت پیش آصف ثانی

شرح غزل :

- ۱- تا جایی که می‌دانی قدر و وقت خود را بدان زیرا ای جان عزیز من، این لحظه، حاصل و نتیجه زندگی است پس هوشیار باش.
- ۲- اگر روزگار به تو کام دل می‌بخشد در عوض عمرت را می‌ستاند، پس تلاش کن که از بخت مساعد خود، حق عیش و شادمانی را بازپس گیری.
- ۳- ای باغبان، آنگاه که من از اینجا کوچ کنم، اگر تو بجز قامت دوست من، سروی دیگر را جایم بکاری، بر تو حرام باد.
- ۴- لذت باده، زاهدی که از شراب ننوشیدن پشیمان شده را هلاک خواهد کرد، پس ای عاقل، تو کاری نکن که پشیمانی به بار آورد.
- ۵- محتسب این قدر اطلاع ندارد که صوفی، شراب خانگی دارد که از سرخی چون انار است.
- ۶- ای شیرین دهان، با دعای سحرخیزان خصومت موزز زیرا که نگین پادشاهی سلیمان در پناه اسم اعظم حق است.
- ۷- پند عاشقان را بشنو و از در عیش و خوشگذرانی وارد شو زیرا پرداختن به کارهای این دنیای زودگذر، چندان ارزشی ندارد.
- ۸- ای برادران، رحمی کنید زیرا یوسف گرامیم از نزد رفت و من از غم و اندوه دوری او، حال پیر کنعان را سخت آشفته می‌بینم.
- ۹- در نزد زاهد، از وارسنگی دم مزن زیرا با طیب نامحرم نمی‌توان از درد پنهانی عشق سخن گفت.
- ۱۰- از کنارم می‌گذری و تیر مژگان تو، خون دل خلق را می‌ریزد، اینچنین که تو تند و تیز می‌روی ای عزیز من، می‌ترسم که در راه بازمانی.
- ۱۱- دل را از تیر چشمان تو محفوظ داشتم اما ابروی کماندار تو گستاخی بسیار می‌کند.
- ۱۲- ای کسی که چین و شکن گیسویت، محل گردآمدن پریشانی هاست، حافظ آشفته را با احسان و نیکویی، خاطر جمع کن.
- ۱۳- ای معشوق سنگین دل اگر تو از حال ما فارغی، ما حال و روز خود را به آصف ثانی زمانه خود خواهیم گفت.

بخواه خواه تو ام جانانم میدانم که میدانی
 که بهم نماندیده می بینی و بهم نماندیده می بینی
 ملاست که چه دریا بد میان عاشق و معشوق
 بنیاد چشم نماندیده می بینی
 میفشان زلف و صوفی را با پارسی در قفس آورد
 که از هر رقصه و نفس هزاران بت بیفشان
 کشاد کار شتاقان آن ابروی بلندست
 خدا را یک نفس نشین کرده بکش از پیشانی
 ملک و سجده آدم زمین بوس تو رفت کرد
 که در حسن تو لطفی دید بیش از حد آنانی
 چراغ افروز چشم مانیم زلف جانانست
 مباد این جمع را یارب غم از یاد پریسانی
 درین عیش شگیری که در خواب سحر بگذشت
 مدانی قدر و وقت ایدل مگردستی که درمانی
 ملول از بمرمان بودن طریق کار دانی نیست
 بکش دشواری منزل بیا و عهد آسانی
 بکش دشواری منزل بیا و عهد آسانی

خیال خیز زلف فریبت میدهد حافظ

مگر تا حلقه اقبال نامکن نجیبانی

شرح غزل :

- ۱- ای محبوب من، من دوستدار تو هستم و می‌دانم که این موضوع را می‌دانی زیرا که نادیده‌ها را می‌بینی و نانوشته‌ها را می‌خوانی.
- ۲- سرزنشگر از آنچه میان عاشق و معشوق می‌گذرد بی‌خبر است، چشم نابینا هیچ چیز را نمی‌تواند ببیند بویژه اگر سر پنهانی دل باشد.
- ۳- گیسو را بیفشان و صوفی را به رقص و پایکوبی برانگیز تا که از هر وصله دلکش، هزاران بت خودپرستی را فرو ریزی.
- ۴- گشایش کار آرزومندان به آن ابرو وابسته است، پس بخاطر خدا لحظه‌ای بنشین و گره از پیشانی باز کن و بخند.
- ۵- فرشته در هنگام سجده به آدم، قصدش بوسیدن آستان تو بود زیرا که در زیبایی تو، لطیفه حسنی بالاتر از حد آدمی دید.
- ۶- روشنی بخش چشمان ما، نسیمی از بوی خوش گیسوان معشوق است، خدایا به این جمع (گیسوی یار) از باد پریشانی و تفرقه، اندوه و آسیبی نرسد.
- ۷- افسوس که شادی نیم‌شبی را با خواب در سحرگاه از دست دادیم، ای دل قدر وقت را نمی‌دانی مگر اینکه در مانده شوی.
- ۸- از همسفران، دلتنگ و آزرده‌خاطر بودن، راه معرفت نیست، دشواری منزل را به جان بخر به یاد روزگاری که آسان بر تو گذشت.
- ۹- حافظ، تصویر خیالی حلقه زلف یار تو را فریب می‌دهد، مراقب باش تا حلقه در بخت امر ناممکنی را نکوبی.

گفتند خلائی که توئی یوسف ثانی
 چون نیک بیدم سحقت به از آنی
 شیرین تر آنی به شکر خنده که گویم
 ای خرد و خوبان که تو شیرین زبانی
 تشبیه و هانت توان کرد به عشقه
 هرگز نبود عشقه بدین تنگ دانی
 صد بار بگفتی که دهم زان دهننت کاا
 چون سوسن آزاد و چه جمله زبانی
 کوئی بد هم کاست و جانت با نام
 رسم ندی کامم و جانم بسانی
 چشم تو خدنگ از سر جان گذرد
 بیار که دیدست بدین سخت گمانی

چون اشک میزد ریش از دیده مردهم

آنرا که دمی از لطف خویش برانی

شرح غزل :

- ۱- تمام آفریدگان گفتند که تو در زیبایی، یوسف دومی اما وقتی که خوب به تو نگریم، دانستم که حقیقتاً تو بهتر از آنی که گفته‌اند.
- ۲- با خنده شکرین خود، شیرین تر از آنی هستی که من به تو بگویم ای سرور زیبارویان تو شیرین زمانه خود هستی.
- ۳- نمی‌توان دهان تو را به غنچه تشبیه کرد زیرا هرگز غنچه چنین دهان کوچکی ندارد.
- ۴- صد بار به من گفته‌ای که از بوسه‌ای بر دهانت، کامم را می‌دهی نمی‌دانم چرا چون گل سوسن، همه زبانی و عمل نمی‌کنی.
- ۵- می‌گویی که کامت را می‌دهم اما جانت را می‌ستانم، می‌ترسم کامم را ندهی، جانم را هم بستانی.
- ۶- چشم تو، تیر نگاه را از سپر جان می‌گذرانند، چه کسی چشم مست و بیماری به این نیرومندی دیده است؟
- ۷- آن کسی را که تو از نظر خود برانی و بی‌اعتبارش کنی، از نظر مردم، چون قطره اشکی شود که از دیده بر خاک افتد.

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی
 کدو بکبومی فلان کن آن مان که تو دانی
 تو یک خلوت راز می دید و بر سر راهت
 به مرومی نه بفرمان چنان بران که تو دانی
 بلکه جان عزیزم ز دست رفت خدایا
 ز نعل روح فرایش نخس آن که تو دانی
 من این حرف نوشتم چنانکه غیر نیت
 تو هم ز روی کرامت چنان سخن که تو دانی
 خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه داشت
 اسیر خویش گرفتم کبش چنانکه تو دانی
 امید در کمر ز گشت چگونگی بسندم
 دقیقه است نگار او آن میان که تو دانی

یکیت ترکی و تازی درین معامله حاظ

حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

شرح غزل :

۱- ای نسیم صبح نیکبختی با آن نام و نشانی که خودت می‌شناسی از کوی آنکسی که می‌دانی و در آن زمان که خود از آن مطلعی، گذر کن.

۲- تو قاصد خلوتگاه راز هستی و چشم به راه تو دوخته شده، از روی مردمی و بزرگواری نه به زور و تحکم، آنگونه که خود می‌دانی، به سویش بران.

۳- به او بگو که جان گرامی‌ام از دست رفت، بخاطر خدا از لب لعل جانبخش او آنچه که مصلحت می‌دانی به من ببخش.

۴- ای نسیم، من حروف این کلمات را به گونه‌ای نوشتم که نامحرم از آن آگاهی نیابد، تو هم از روی کرامت و بخشش خود، آنچنان که خود می‌دانی برای او بخوان.

۵- خیال شمشیر تو و حال ما، داستان تشنه و آب است، حال که اسیر عشق خود را در بند کرده‌ای آنچنان که دلخواهت است، او را بکش.

۶- چگونه امید به کمر بند زربفت تو ببندم زیرا که محبوب من، در کمر تو نکته باریکی هست که تنها خودت می‌دانی.

۷- حافظ در سوای عشق، ترکی و عربی یکسان است، تو هم سخن عشق را با آن زبان که خوب می‌دانی بیان کن.

دو یار زیرک دار با دو کهن دمی
 فراغی تو کتابی و گوشه رحمنی
 من این مقام به دنیا و آخرت ندانم
 اگر چه در پییم افتند هر دم انجمنی
 بر آنکه کج قاعته بکج دنیا داد
 فروخت یوسف مصری به کترین شنی
 بیا که رونق این کار حسانه کم نشود
 به زهد همچو تویی یا به فسق به سچوسنی
 ز تدا و حوادث نمی توان دیدن
 درین چمن که گلی بوده است یا سنی
 بین در آینه جام نقش بندی غیب
 که کس بسا و نذار چنین عجب ز منی
 ازین سموم که بر طرف بوسان بگذشت
 عجب که بوی گللی هست در تک ز منی
 به صبر کوشش تو ای دل که حق را نکند
 چنین عزیز کنی بدست اهر منی

مراجعه به شرح درین بلا حافط

کجاست فکر حکیمی و رومی بر سنی

شرح غزل :

۱- دو یار هوشیار و دو من شراب کهنه، آسودگی خاطری و دیوان شعری و گوشه چمنی نشستن،

۲- من این موقعیت و جایگاه را به دنیا و آخرت نخواهم داد حتی اگر هر لحظه، گروهی به دنبالم آیند،

۳- زیرا که هر کس گوشه قناعت خود را به گنج و مال دنیا فروخت، گویی یوسف مصری را به کمترین قیمت فروخته است.

۴- ای زاهد بیا و ببین که کارخانه هستی نه از پارسایی چون تویی و نه از گناهکاری همچون منی، رونق خود را از دست نخواهد داد.

۵- از طوفان حوادث که به چمن آسیب رسانده نمی توان فهمید که پیش از این در اینجا، گل سرخ یا یاسمنی وجود داشته است.

۶- در آینه جام جهان بین، صورتگری و انعکاس اسرار غیب را ببین که هیچ کس زمانه ای چنین شگفت را به خاطر ندارد.

۷- از این بادهای زهر آگین که به سوی باغ وزید، شگفت انگیز است که هنوز بوی گل سرخ و نسترن بجا مانده است.

۸- ای دل با شکیبایی سخت کوشش کن زیرا که خداوند چنین نگین بارزش شاهی را در دست دیوی باقی نخواهد گذاشت.

۹- نهاد و سرشت روزگار در اثر این بلا و مصیبت، فاسد و تباه شد،

اندیشه حکیم و دانای مذهبی کجاست؟

نوش کن جام شراب یک منی تا بدان یخ عنسم از دل بر کنی
 دل کشاده دار چون جام شراب سر گرفته چند چون جسم منی
 چون ز جام بخودی رطبی کشی کم زنی از خویش تن لاف منی
 سکت سان شود در قدم نی همچو آ جله رنگ آمیزی و ترد منی
 دل بر می در بند تا مر وانه او گردن سالوس و تقوی بس کنی

خیر و محبدمی کن چو حافظ تا مگر
 خویشتن در پای معشوق افکنی

شرح غزل :

۱- جام شراب یک منی را بنوش تا به واسطه آن ریشهٔ غم و اندوه را از دل برکنی.

۲- چون جام شراب، دلت را بگشا و درون آن را نمایان ساز، تا کسی می‌خواهی چون خم قیراندود شراب، سرپوشیده باشی؟

۳- اگر از شراب از خود گذشتگی، پیمانهای بنوشی، پس از این کمتر ادعای منیت و خودپرستی خواهی کرد.

۴- در گام برداشتن، چون سنگ استوار باش نه چون آب پر از رنگ‌پذیری و آلودگی.

۵- به شراب، دلبستگی و تعلق خاطر پیدا کن تا چون مردان، گردن فریبکاری و پرهیزکاری ریاکارانه را خرد کنی.

۶- برخیز و چون حافظ کوشش کن تا شاید بتوانی خود را در زیر پای معشوق بیندازی.

صبح است و راه می‌چکد از ابره‌می
برک صبح ساز و بده جام یک می
در جبهه مائی و می افتاده ام بیاً
می تا خلاص بخشم از مائی و می
خون پایله خور که حلاست خون اُ
در کار یار باش که کار است کردنی
ساقی بدست باش که غم در کین است
می ده که سر بکوش من آورد چنگت و
مطرب نگاه دار بمن ره که میسنی
خوش بگذران و بشنوا این سرسخی

ساقی به بی نیازی زندان که می؟

تا بسوی زصوت منتهی هوا لفظی

شرح غزل :

- ۱- صبح است و قطره‌های شبنم از ابر بهمن ماه می‌چکد، ساز و برگ باده‌نوشی صبحگاهان را آماده ساز و جام شراب یک منی به من بده.
- ۲- در دریای خودپرستی و انانیت افتاده‌ام، شراب بیاور تا بنوشم و او مرا از قیدهایی و منی و لاف‌رهایی بخشد.
- ۳- خون پیاله (شراب) بنوش که خونش حلال است و در عشق یار باش زیرا که کاری بسیار شایسته است.
- ۴- ساقی آماده باش زیرا که غم و اندوه در کمین ما نشسته است، ای مطرب، تو نیز همین آهنگ را که می‌نوازی، ادامه بده.
- ۵- شراب بده زیرا که چنگ سر را نزدیک گوش من آورد و گفت: از من که پیری خمیده‌ام این سخن را بشنو و روزگار را به خوشی بگذران.
- ۶- ساقی سوگند به بی‌نیازی رندان سوگند می‌دهمت که شراب بیاوری تا از آوای سرودخوان بشنوی که می‌گوید: خدا بی‌نیاز است.

ای که در کشتن مایه پسخ مدار کنی
 سود سه مایه بسوزمی و مجاب کنی
 در دستان بلازهر پلا بل دارند
 قصد این قوم خطا باشتان کنی
 رنج مارا که توان برو بیک گوشه چشم
 شرط انصاف نباشد که مدا کنی
 دیده ما چو بامید تو در یات چرا
 به قهر کذری بر لب دری کنی
 نقل هر جور که از خلق کریمت کرده
 قول صاحب غرضانت تو آسان کنی
 بر تو که حبلوه کند شاید ما می نه
 از خدا جز نمی و معشوق تما کنی

حافظا سجده به بروی چو محسبش

که دعائی ز سر صدق جز آنجا کنی

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که در کشتن ما - عاشقان خود - هیچ گذشت نداری، اصل سرمایه و سود آن را نابود می کنی و پروایی نداری.
- ۲- مبتلایان به مصیبت، با خود سم خطرناک و لاعلاجی دارند، پس هوشیار باش که قصد جان آنها را کردن اشتباه است.
- ۳- وقتی که با گوشه چشم عنایتی می توانی رنج ما را از میان ببری، شرط انصاف نیست که این رنج را مداوا نکنی.
- ۴- چشمان ما به امید وصال تو چون دریایی از اشک شده است پس چرا برای گردش به لب این دریا، گذری نمی کنی؟
- ۵- هر ستمی از اخلاق شریف تو بازگفتند، سخن مفرضان بدخواه تو است، تو این کارها را نمی کنی.
- ۶- ای زاهد، اگر معشوق زیباروی ما، خود را به تو نشان دهد، دیگر چیزی جز از شراب و معشوق از خدا نخواهی خواست.
- ۷- حافظ، در برابر ابروی هلالی یار که چون محراب است، سجده کن زیرا که دعایی از سر صداقت جز در آنجا، در جای دیگری نمی توانی بکنی.

بسو این نکته که خود از غم آزاده کنی
 خون خوری که طلب روزی تنها کنی
 آینه الامر گل کوزه که ان خواهی شد
 حالیا فکر سبب کن که پر از باد کنی
 که از آن آدمیانی که بهشت هوس است
 عیش با آدمی چند پرمی زاده کنی
 نکته بر جای بزرگان نتوان زده گرفت
 مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
 ابر ما باشدت ای خسرو شیرین دهنان
 گر نکاهی سومی فسترد دل افتاده کنی
 خاطرت کی رقم فیض پذیرد بهیات
 مگر از نقش پراکنده ورق سادو کنی
 کار خود که به کرم باز گذاری حافظ
 ای بسا عیش که با سخت خلد داده کنی

ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن

که جهان پر من و سوسن آزاده کنی

شرح غزل :

۱- این سخن نغز را بشنو تا خود را از غم دنیا آسوده کنی، اگر خواهان روزی و بهره‌ای که برایت مقرر نشده، باشی، خون دل بسیار خواهی خورد.

۲- در پایان کار، پیکر تو، گل کوزه‌گران خواهد شد پس اینک به فکر یافتن سبویی باش که آن را پر از شراب کنی.

۳- اگر از آن گروه کسانی هستی که آرزوی رفتن به بهشت را دارد، می‌توانی با آدمیانی که فرشته‌نژاد و زیبا هستند، عیش و عشرت کنی.

۴- بالاف و گزاف و بی‌سبب نمی‌توان بر جای بزرگان، تکیه زد، مگر آنکه تمام اسباب بزرگی و فضل را فراهم آورده باشی.

۵- ای پادشاه شیرین دهنان، اگر به سوی عاشق خود - فرهاد - نظر عنایتی بیفکنی، ثواب بسیاری خواهی برد.

۶- چه زمانی، ضمیرت اثری از کرم الهی را می‌پذیرد، هرگز مگر این که لوح دل خود را از افکار پریشان، پاک سازی.

۷- ای حافظ، اگر تو، امور خود را به کرم و بخشش الهی واگذار کنی، چه بسیار شادیها و عیشهایی که بواسطه قسمت خداوندی بدست می‌آوری.

۸- ای باد صبا، در حق خواجه جلال‌الدین، بندگی و خدمت کن تا دنیا را پر از گل سوسن و یاسمن کنی.

ای دل به کومی عشق گذاری نمیکنی اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
 چو گان حکم در کف و کوی غیرنی باز ظفر بدست و شکاری نمیکنی
 این خون که موج میزند از رگ برترا در کار رنگ بوی نگاری نمیکنی
 مشکین از آن نشو م خلقت که چون صبا بر خاک کومی دوست گذاری نمیکنی
 ترسم کزین چمن نسبی آهین گل کز گلشنش تحمل خاری نمیکنی
 در آستین جان تو صد نافه مدحست و ان رافندای طره یاری نمیکنی
 ساغر لطیف و لکشمی افغنی بجا و اندیشه از بلای حساری نمیکنی

حافظ برو که بندگی پا و شاد وقت

گر جمله میکنند تو باری نمیکنی

شرح غزل :

۱- ای دل، از کوچه عشق نمی‌گذری، تمامی اسباب جمعیت خاطر را داری
اما کاری انجام نمی‌دهی.

۲- چوگان فرمانروایی در دست داری و گوی سعادت می‌زنی، شاهین
پیروزی بر دستت نشسته و به صید نمی‌پردازد.

۳- ای دل، این خون که در جگر تو می‌جوشد را صرف عشق یاری زیبارو
نمی‌کنی.

۴- نفس خوی تو از آنجا خوشبو نشد که چو باد صبا از خاک کوی دوست
نمی‌گذری.

۵- می‌ترسم تو از چمن گیتی، یک آستین پرگل با خود نبرد زیرا که از
درخت گل آن، نیش خار را تحمل نمی‌کنی.

۶- اگر چه در آستین جامه جان خود نافه‌های پیچیده داری اما آنها را
فدای گیسوی دلبری نمی‌کنی.

۷- جام، لطیف و مطلوب دل است ولی تو آن را به خاک می‌افکنی و از
محنت خمار آلودگی نگران نیستی؟

۸- حافظ کناره گیر زیرا اگر همه در برابر پادشاه زمانه اظهار بندگی
می‌کنند، تو بهر حال این کار را نمی‌کنی.

سحر که ره سروی در سر زین
 همی گفت این همه با تری
 که ای صوفی شراب نکه شود صاف
 که در شیشه بر آرد از عین
 خدازان غرقه بیزار است صدا
 که صدبت باشدش دستنی
 مروت که چه نامی بی نشان است
 نیازی عسره کن بر نامنی
 ثوابت باشد ای دارای من
 اگر رحمی کنی بر خوشه صنی
 نمی بینم نشاط عیش در کس
 نه درمان دله نه درودنی
 درو نه تیره شد باشد که از غیب
 چراغی بر کند خلوت نشینی
 که رانخت سلیمانی نباشد
 چه خاصیت و هدفتش کنینی
 اگر چه رسم خوبان تند حویه
 چه باشد که بسازد با عینینی
 ره میخانه بنام تا پیه سم
 مال خویش را از پیش بینی

نه حافظ را حضور در کس خلوت

نه دانمشد را علم ای عینینی

شرح غزل :

- ۱- سحرگاه سالکی در سرزمینی با مصاحب خود این نکته پیچیده را می‌گفت
- ۲- که: ای صوفی، شراب آنگاه صاف و روشن می‌شود که چهل روز در شیشه بماند.
- ۳- خداوند از آن خرقة صدبار نفرت و بیزاری دارد که در هر آستین آن صدها اندیشه و پندار باطل و شرکت‌آمیز باشد.
- ۴- اگر چه از مروت و جوانمردی تنها نامی به جا مانده و اثری از آن نیست اما با این همه تو حاجت را به یار نازنینی بازگو کن.
- ۵- ای صاحب خرمن، اگر بر خوشه‌چینان رحم کنی و انصاف داشته باشی، خداوند به تو پاداشت را خواهد بخشید.
- ۶- در هیچکس شور و نشاط شادمانی نمی‌بینم، نه درمانی برای درد و اندوه دل و نه غیرت و علاقه‌ای به دین.
- ۷- دلها تیره و تار شد، امید که از عالم غیب، خلوت‌نشینی، چراغی روشن کند.
- ۸- اگر انگشت سلیمان نباشد، نگینی که بر آن اسم اعظم حک شده چه فایده و اثری خواهد داشت.
- ۹- اگر چه آئین و شیوه زیبارویان، تندخویی است اما چه می‌شود اگر با غمدیده عاشقی، سر سازش داشته باشند.
- ۱۰- راه میخانه را نشانم بده تا پایان کار خود را از مرشدی عاقبت‌اندیش بپرسم.
- ۱۱- نه حافظ حضور قلبی برای تدریس در خلوت خانه خود دارد و نه دانشمند، به علم یقین دست یافته است.

تو مگر برب جوئی به هوس نشینی
 در نه هرفته که بسینی بهماز خود بینی
 به خدائی که توئی بنده بگزیده‌ا
 که بر این چاکر دیرینه کسی نگزینی
 گرامانت سلامت بیرم باکی نیست
 بی ولی سحسل بود که نبود بی دینی
 ادب و شرم ترا خرد مهر و یان کرد
 آخرین بر تو که شایسته صد خدینی
 عجب از لطف تو ای گل که نشستی با جا
 ظاہر مصلحت وقت دآن می بینی
 صبر بر جور رقیبت چه کنم که کنم
 عاشقان انبوه چاره بحسب مسکنی
 باوصحی به هیئت ز گلستان برخاست
 که تو خوشتر ز گل تازه تر از نسینی
 شیشه بازی سر شکم گزنی از چپ راست
 گر برین منظر عیش نفسی نشینی
 سخن بی عرض از بنده مخلص نشینی
 ای که منظور بزرگان حقیقت بینی
 مازنی چو تو پاکیزه دل پاک نهاد
 سخیل این اسک و ان صبر دل حافظ
 بهر آن است که با مردم تشنی
 تو بدین مازکی و سه کشی ای شمع گل
 بلع الطاقه یا مقله عینی بینی
 لاین بندگی خواجه جلال الدینی

شرح غزل :

- ۱- مگر اینکه تو (محبوب من) هوس کنی و بر لب جویی بنشینی (وگرنه اگر ایستاده باشی) هر فتنه و آشوبی که ببینی، تماماً از وجود خودت است.
- ۲- قسمت می‌دهم به خداوندی که تو بنده برگزیده وی می‌باشی، که هیچ کس را بر من که غلام قدیمی تو هستم، ترجیح ندهی.
- ۳- اگر من بتوانم امانت خدایی را به سلامت به منزل برسانم، ترسی ندارم زیرا که عاشقی اگر از روی بی‌دینی نباشد، آسان است.
- ۴- خوی نیک و شرم و حیای تو، باعث سروری‌ات بر زیبارویان شد، آفرین بر تو باد که سزاوار مقامی صد برابر این هستی.
- ۵- ای گل از لطافت تو در شگفت هستم که چگونه همنشین خاری شدی، ظاهراً صلاح حال را چنین می‌بینی.
- ۶- اگر برستم مراقب تو، صبر نکنم چه می‌توانم بکنم، عاشقان چاره‌ای جز عجز و بیچارگی ندارند.
- ۷- نسیم سحرگاهی در آرزوی تو از گلزار برخاست زیرا که تو باصفا تر از گل سرخی و باطراوت تر از گل نسترن.
- ۸- اگر لحظه‌ای بر روزن چشم من قدم گذاری می‌بینی که اشکم چه حيله‌هایی از چپ و راست می‌کند.
- ۹- ای کسی که بزرگان حقیقت‌بین، به تو عنایت دارند، سخنی بدون غرض از این چاکر مخلص خود بشنو:
- ۱۰- تو بسیار نازنین و پاکدل و پاک‌سرشتی، پس بهتر است که با نامردمان مجالست نکنی.
- ۱۱- سیل اشک روان، صبر و دل‌حافظ را با خود برد، طاقتم به پایان رسید، ای چشمان من از رقیبم دور شو و مرا بیش از این آزار مده.
- ۱۲- ای شمع زیبارویان تو با این لطافت و گستاخیات، تنها سزاوار بندگی خواجه جلال‌الدین هستی.

ساقیا سایه ابرست بهار و لب خوبی
 من نکویم چه کن را اهل ولی خود تو بکوی
 بوی یک کُلی ازین نقش منیا خیز
 دلق آلوده صوفی به می ناب لبوی
 سفله طبعست جهان بر کمرش تکیه کن
 امی جهان دیده ثبات قدم از سغده
 دو نصیحت کمنت بشو و صد کج بیر
 از در عیش در آو بره عیب پوی
 سکر آن اکه و گر باز رسیدی به با
 بیخ نیکی نشان دره تختیست سجوی
 روی جانان طبعی آینه را قابل سنا
 در نه هرگز گل و سرین بند را برین دردی
 کوش بکشی که بلبل به فغان میگوید
 خواجه تقصیر مفر ما گل تو نیستی بوی

گفتی از حافظ ما بوی ریامی آید

آفرین بر نفست باد که خوش بوی بوی

شرح غزل :

- ۱- ساقیا، ابر سایه افکنده، فصل بهار است و تو کنار لب جویی، من به تو نمی گویم چه بکن، اما اگر تو صاحب دلی خودت بازگو.
- ۲- اثر یکرنگی در این دلق ناپاک صوفی دیده نمی شود پس برخیز و آن را با شراب صاف بشوی و تطهیر کن.
- ۳- دنیا، طبعی پست دارد پس به لطف و کرم او اعتماد مکن، ای دنیا دیده و مجرب، از این فرومایه، ثبات قدم و پایداری خواه.
- ۴- دو پند تو را می دهم بشنو که گویی صد گنج به دست آورده ای: به خوشی و شادمانی پرداز و از عیبجویی بپرهیز.
- ۵- به شکرانه آنکه بار دیگر عمرت به فصل بهار رسید، نهال نیکی بکار و به راه حقیقت برو.
- ۶- اگر دیدن روی معشوق را می خواهی، آینه دلت را شایسته آن کن زیرا که از آهن و روی، گل سرخ و نسرين نمی روید.
- ۷- گوش کن که بلبل شیدا با فریاد می گوید: خواجه تو کوتاهی مکن تا گل کامیابی را ببویی.
- ۸- گفتمی که از زهد حافظ، بوی ریا می آید، آفرین بر نفس و سخت زیرا که بخوبی به آن پی بردی.

بلبل ز شاخ سرو بگلستانک پہلوی
 یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
 میخواند دوش درین مقامات مغوی
 مرغان باغ قافیه سنجید و بد که کوی
 تا از درخت کلمه تو حید بشوی
 جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
 تا خواجه می خورد بغنہ لہامی پہلوی
 این قصہ عجب شوار سخت و از کون
 ز نهار دل مسند بر اباب و نیوی
 خوش وقت بوریاد که امی و خواب من
 مار اکت یار به انقاس صیوی
 چہمت به غنہ خانہ مردم خراب کرد
 کاین عیش نیست خور و رنگ خردی
 دہقان ساخوردہ چہ خوش گفت با پر
 مخموریت مباد کہ خوش مست میروی
 کای نور چشم من بخیر از کتہ نذروی

ساقی مکر و طعنه حافظ زیاده داد

کاشفہ کشت طرہ دستار مولوی

شرح غزل :

۱- دیشب بلبل از بالای شاخه و با نغمهٔ خوش پهلوی، درس مجالس عرفانی را می‌خواند.

۲- یعنی که بیا و ببین که گل سرخ، آتش موسی را جلوه‌گر نمود تا از درخت گل، همچون موسی، نکته و معنای توحید را بشنوی.

۳- مرغان باغ همگی ترانه‌ساز و بذله‌گو هستند برای آنکه خواجه همراه با شنیدن غزل‌های پارسی شیوا، شراب بنوشد.

۴- جمشید تنها داستان جام جهان‌بین خود را با خود از دنیا برد، آگاه باش که هرگز بر اسباب زندگی دنیوی، دل مبندی.

۵- این داستان شگفت را از اقبال و بخت واژگون من بشنو که یار با نفسهای روحبخش عیسوی خود ما را کشت (بجای آنکه زنده کند).

۶- خوشا حال آنکه بر بوریای خود با فقر می‌سازد و خواب آسوده‌ای می‌کند زیرا که این زندگی و شادمانی شایسته تخت شاهی نیست.

۷- چشمت با یک کرشمه، خانه دل عاشقان را خراب کرد، امید که هرگز خمارآلوده نشوی زیرا که به خوشدلی، سرمست می‌روی.

۸- دهقان پیر چه سخن دلپذیری به پسر خود گفت که ای فروغ دیدگانم، جز آنچه که خود می‌کاری چیزی درو نخواهی کرد.

۹- مگر ساقی، به حافظ، بیش از حد شراب داد که گیسوان و دستار مولوی - مراد حافظ - آشفته و پریشان شد؟

امی خمیر کبوش که صاحب خبر شوی
 تار ابرو نباشی کی راه بر شوی
 در کتب حقایق پیش او یب عشق
 مان امی پسر کبوش که روز می پر شوی
 دست از مس وجود چو مردان بره شوی
 تا کیمیای عشق بیابی و زور شوی
 خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد
 آنکه رسی بخویش که بی خواب و خور شوی
 که نور عشق حق به دل و جان او افتد
 با ناله که آفتاب فلک خو بر شوی
 یکدم عنبر تی بجز خدا شو گمان مبر
 کز آب بهفت بجز یک موی تر شوی
 از پامی تا سرت همه نور خدا شو
 در راه ذو بحلال چو بی پاد سر شو
 وجه خدا اگر شودت منظر نظر
 زین پس سگی نماند که صاحب نظر شو
 بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شو
 در دل مدار هیچ که زیر و زبر شو

که در سرت هوای حاصلت حقا
 باید که خاک در که اهل سسر شوی

شرح غزل :

- ۱- ای بی خبر از مراتب معرفت، بکوش تا آگاه شوی، تا زمانی که سالک و پوینده نباشی، کی می توانی به مرحله ارشاد و رهبری برسی؟
- ۲- در مکتب حقایق هستی و نزد آموزگار محبت، ای پسر، به هوش باش و سعی کن تا روزی پدر شوی (باتجربه شوی).
- ۳- از مس ناقابل وجود و هستی خود چشم پپوش تا اکسیر عشق را بیابی و وجودت چون زر، گرانبها و عزیز شود.
- ۴- پرداختن به خواب و خوراک تو را از مرتبه والای انسانیت خود دور کرد، زمانی به این مقام می رسی که از خواب و خوراک بگذری.
- ۵- اگر نور عشق پروردگار به دل و جانانت بیفتد، قسم به خدا که از خورشید آسمان نیز باشکوهرتر خواهی شد.
- ۶- یک نفس در دریای حق غرقه شو و تصور مکن که از آب هفت دریا هم به اندازه سر مویی، تر شوی.
- ۷- اگر در راه خداوند صاحب جلال، خاکسار شوی، تمام وجودت، نور ایزدی خواهد شد.
- ۸- اگر ذات حق، نظرگاه دیده تو شود، از این پس شکی نیست که روشندل و بینا خواهی شد.
- ۹- اگر بنیاد هستی تو زیروزبر و واژگون شود، از این زیروزبر شدن، هراسی نداشته باش.
- ۱۰- حافظ اگر در سرت آرزوی وصال است باید که خاک درگاه صاحب هنران و صاحب معرفت باشی.

سحر مانتف میخانه بدو لخواهی گفت با ز آبی که دیر سینه این دنگای
 بچو جم جرمه ما کش که ز سر و جهان پر تو جام مهبان بن بدت آگای
 برو می که رندان قلندر باشند که سازند و همدا فر شاهنشاهی
 خست زیر سر بر تارک هفت احترامی دست قدرت مکر و منصب صاحبجایی
 سر ما و دمیخانه که طرف باش بصلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
 قطع این مرحله بی سسری خضر کن ظلماتت بر ترس از خطر گمراهی
 اگر ت سلطنت فقر بخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
 تو دم هفت زندانی زدن از دست ده مزد خوابگی و مجلس تو ران شاهی

حافظ خام طمع شرمی ازین قصه آ

علمت صیت که فرودس بن منجوا

شرح غزل :

- ۱- هنگام سحر، فرشته ندادهنده میخانه معرفت به خاطر نیکبختی من گفت: به میخانه بازگرد زیرا تو چاکر قدیمی این آستان هستی.
- ۲- همچون جمشید، جرعه شراب ما را بنوش تا فروغ جام جهان بین تو را از اسرار دو جهان آگاه سازد.
- ۳- بر آستان میخانه، وارستگان از قید تکلف رسته نشسته‌اند که می‌توانند تاج شاهنشاهی را از کسی گرفته و به دیگری دهند.
- ۴- سر بر خشت می‌گذارند و پا بر فرق هفت ستاره، نیروی توانایی آنها و مقام صاحب منصبی این رندان را بنگر که تا چه حد است.
- ۵- سر ما ملازم در میخانه معرفت باد که گوشه بامش به آسمان می‌رسد و با این همه دیوارش از نظر مردم حقیر، کوتاه است.
- ۶- منازل سلوک را بدون راهنمایی پیر دلیلی و خضر راهی، نیما زیرا که این راهی بسیار تاریک است، پس از خطر گمراهی در آن بترس.
- ۷- اگر پادشاهی درویشی و خرسندی را به تو بدهند، ای دل، کوچکترین سرزمین حکمرانی تو از اوج آسمان تا اعماق زمین است.
- ۸- تو نمی‌توانی لاف از فقر و درویشی بزنی پس کرسی وزارت و محفل توران شاهی را از دست مده.
- ۹- ای حافظ که طمعه‌های ناپخته داری، از این سخن حیا کن، مگر کردار نیک تو چه بوده که خواهان بهشت جاودان شده‌ای؟

ای درخ تو سپید انوار پادشاهی
 در فکرت تو پنهان صد حکمت آئی
 گلک تو بارکند بر ملک وین کشاؤ
 صد حمد آب حسیان از قطره سبایی
 برابر من نیست بد انوار اعظم
 ملک آن تست خاتم فرمائی پرخا
 در حکمت یلسمان بر کس که شک نیا
 بازار چو گاه گاهی بر سزند کلابی
 تینی که آسمانش از فیض خود و جداست
 مرغان قاف اند آئین پادشاهی
 گلک تو خوش نویسد در شان یار و غای
 تنها جهان بگیرد بی منت سپایی
 ای عنصر تو مخلوق از کیمیا بی عیب
 تعویذ جان فتنه ای افزون عمر گاهی
 ساتی بسیار آبی از چشمه خرابات
 وی دولت تو امین از وصیت تنایی
 عمریت پادشاهان کرمی نیست جام
 تا حسرت با بشویم از عجب خانقاهی
 گر پر تویی ز تیغ بر کان معدن آفت
 ایک بنده دعوی در محنت گوئی
 دانم دولت یچند بر عجز شب نشینان
 یاقوت سرخ ز دور انجمن ملک گاهی
 جانی که برق عصیان آدم صند
 گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی
 مارا چکونه زبید دعوی نچنایی

حافظ چو پادشاهت گنگا و میر نام

رخش ز بخت منما بازار آید خدر خواهی

شرح غزل :

- ۱- ای کسی که در چهره‌ات، فروغ پادشاهی دیده می‌شوی و در اندیشه تو، صدگونه حکمت یزدانی نهان شده است،
- ۲- آفرین بر قلم تو باد که بر پادشاهی و شریعت، از یک قطره مرکب، صد چشمه آب زندگانی روان کرده است.
- ۳- پر تو اسم اعظم حق بر شیطان نخواهد تایید، پادشاهی و نگین سلطنت از آن توست، پس هر چه مصلحت می‌دانی امر کن.
- ۴- هرکس که به دانش و خرد سلیمان شک کند، پرنده و ماهی به شعور و درک او خواهند خندید.
- ۵- اگر چه باز شکاری، گاه گاه ادعای سلطنت می‌کند اما تنها سیرغان قاف‌نشین هستند که آئین پادشاهی را می‌دانند.
- ۶- آن شمشیری که آسمان از بخشش خود آن را آبدار سازد به تنهایی و بدون سپاه می‌تواند دنیایی را تسخیر کند.
- ۷- قلم تو در شأن آشنا و بیگانه، چه دلپذیر دعای جانبخش یا جادوی کاستن عمر را می‌نویسد،
- ۸- ای کسی که عنصر وجودت، از کیمیای عزت و سربلندی خلق شده و دولت و اقبال تو از عیب فساد، در امان است.
- ۹- ساقی، شرابی از چشمه میخانه بیاور تا خرقه‌های خود را از خودبینی خانقاه‌نشین، پاک سازیم.
- ۱۰- ای پادشاه، مدت درازی است که جامم از شراب خالی است، این ادعای بنده است و شاهد آن، محتسب است.
- ۱۱- اگر از شمشیر تو انعکاسی به معادن افتد، یاقوت سرخفام از شدت ترس، زردروی خواهد شد.
- ۱۲- می‌دانم اگر حال مرا از باد سحرگامی بپرسی، دلت بر ناتوانی شب‌زنده‌داران عاشق، رحمت خواهد آورد.
- ۱۳- آنجا که آذرخش عصیان و سرکشی به آدم برگزیده زد، چگونه ما می‌توانیم ادعای بیگانه‌ی داشته باشیم؟^(۱)
- ۱۴- حافظ، وقتی که پادشاه گاه‌گاه نام تو را به یاد می‌آورد، از بخت و اقبال خود مرنج و عذر تقصیر و کوتاهی در خدمت را بخواه.

۱- سوره طه، آیه ۱۲۱

در همه دیر معان نیت چو من شیدائی
 خرقه جانی گرو باوه و دستر جانی
 دل که آینه شاهیت غباری اژد
 از خدامی ظلمت صحبت روشن برائی
 کرده ام توبه بدست صنم باوه فروش
 که در می نخورم بی رخ بزم آرائی
 نرگس ارلا فز و ازشیوه چشم توبخ
 نروند اهل نظر از پی نایمانی
 شرح این قصه مگر شمع بر آرد بزبان
 درنه پروانه ندارد به سخن پروائی
 جویا بسته ام از دیده بدان که مگر
 در کنارم نباشند سی بالائی
 کشتی باوه بسیار که مرابی رخ دوست
 گشت بر کوشه چشم از غم دل دمیائی
 سخن غیر مگو با من معشوق پرست
 کز روی و جام سیم نیت بکس پروائی
 این حدیثم چه خوش آمد که سحر که گفت
 برد میسکه های باد فنی ترائی

گر مسلمانی از این است که حافظ دوز

آه اگر از پی امر دوز بود سر دئی

شرح غزل :

- ۱- در تمام محفل عارفان چون من دیوانه عاشقی نمی یابی که خرقة اش در یک جا و دفتر شعر خود را در جایی دیگر، در گرو شراب گذاشته باشد.
- ۲- بر دل من که آینه شاهی است، غبار نشسته است، از خدا هم صحبتی و همنشینی با دوستی روشن ضمیر را می طلبم.
- ۳- به دست زیباروی باده فروش خود توبه کرده ام که از این پس بدون وجود زیبایی بزم آرای، شراب ننوشتم.
- ۴- اگر نرگس ادعای برابری با ناز و کرشمه چشمان تو را کرد، از او مرنج، زیرا صاحب نظران حقیقی، به دنبال نرگس نایبنا نخواهند رفت.
- ۵- داستان عشق را مگر اینکه شمع بازگو کند و گرنه پروانه یارا و جرأت گفتن ندارد.
- ۶- از چشمان خود به دامانم، از اشک جویهای فراوان روانه کردم تا شاید یاری بلندبالا را در کنارم بنشانند.
- ۷- جام شرابی که به شکل کشتی ساخته شده را برایم بیاور زیرا که جدا از چهره دوست، هر گوشه چشم من از غم، به دریایی از اشک تبدیل شده است.
- ۸- به من معشوقه پرست از دیگری سخن مگو زیرا که من جز به او و به جام شراب، به هیچ چیز دیگری رغبت ندارم.
- ۹- این سخن برای چه دلپذیر و خوشایند بود که راهب ترسایی هنگام سحر بر در میخانه با آوای نی و چنگ می گفت:
- ۱۰- اگر مسلمانی اینگونه است که حافظ دارد، وای اگر پس از امروز، فردای قیامتی وجود داشته باشد.

به چشم کرده ام ابروی ماه سیامی
 خیال بر خطی نقش بسته ام جانی
 امید هست که شور عشق بازی من
 از آن کجا خسته ابرو رسد به طعرائی
 سرم ز دست بد چشم از انتظار بست
 در آرزوی سرو چشم مجلس آرائی
 مگر دست دل آتش به خرد خواهیم زد
 بیاسین که کرامیکند تماشائی
 به روز واقعه تا بوت ما سر و کنید
 که میسر ویم به داغ بلند بالائی
 ز نام دل به کسی اوده ام من درویش
 که نیش بکس از تاج و تخت پروائی
 در آن مقام که خوبان عمره تیغ زنند
 عجب مدار سری او فاده و دریائی
 مرا که از رخ او ماه در بستان است
 کجا بود به سروغ ساره پروائی
 فراق وصل چاشد رضای دوست طلب
 که حیف باشد از غم سیر و تمنائی

دُر ز شوق بر آرنده ما بسیار

اگر سفینه حافظ رسد به دریائی

شرح غزل :

۱- ابروی ماهرخی را در نظر گرفته‌ام و صورت سبزه عذار یار را در جایی
- دل خود - نقش کرده‌ام.

۲- امیدوارم که فرمان مهرورزی من از آن ابروی کمانی یار، نشان و
امضاء شود.

۳- اختیار سرم به امید دیدار سری از دستم رفت و چشمم از انتظار
ملاقات چشم یار مجلس آرایم سوخت و تباه شد.

۴- دلم تیره است، پس به خرجه‌ام آتش خواهم زد بیا ببین که آیا ارزش
دیدن دارد؟

۵- روز مرگ، تابوت مرا از چوب درخت سرو بسازید زیرا در حالی که
داغ سروبالایی را بر دل داریم، از این دنیا می‌رویم.

۶- من فقیر اختیار دل خود را به کسی داده‌ام که سلطنت در کشور زیبایی،
مجاللی برای توجه کسی را به او نمی‌دهد.

۷- آنجایی که زیبارویان با غمزه خود، شمشیر می‌زنند، اگر سری را به زیر
پایی ببینی، تعجب مکن.

۸- من که خوابگاه خانهم از فروغ چهره چون ماه او روشن است، کی به
روشنی ستاره، التفاتی می‌کنم؟

۹- آسودگی و وصال چه اهمیت دارد، رضایت دوست را جویا شو زیرا که
به غیر او را خواستن، مایه افسوس است.

۱۰- اگر دفتر شعر حافظ به دریایی برسد، ماهیان از شدت شوق،
مرواریدهای زیادی بر آن نثار خواهند کرد.

سلامی چو بوی خوش آشنائی بدان مردم دیده روشنائی
 در وی چو نور دل پارسایان بدان شمع حسو که پارسائی
 نمی بسیم از همدان یح بر جای دلم خون شد از غصه ساقی کجائی
 ز کوی معان رخ مکر دان که آجنا فرو شدند مفتاح مشکل کجائی
 عروس جهان گر چه در حد حسن است ز حد میر و شیوه بی وفائی
 دل خسته من کرش همی هست نخواهد ز نسکین دلان مویائی
 می صوفی افکن کجایم فرو شدند که در تاجم از دست نه دریائی
 رفیقان چنان عهد صحبت سگند که کوئی نبودست خود آشنائی
 مرا اگر تو بگذاری ای نفس طامع بسی پاوشائی کسبم در کدائی
 بیا موزمت کیمیای سعادت ز به صحبت بد جدائی جدائی

مکن حافظ از جو دردوران شکایت

چو دانی تو ای بنده کار خدائی

شرح غزل :

- ۱- سلامی چون عطر خوشبوی محبت به آن یاری که گویی مردمک چشم روشنایی است.
- ۲- درودی چون نور دل مردان خدا بر آن شمع روشن کننده خلوت اهل دل.
- ۳- از یاران همراه خود، اثری برجای نمی‌بینم، ساقی کجایی که دلم از تنهایی، غرق خون شد.
- ۴- از خرابات مغان روی برمتاب زیرا در آنجا کلید حل مشکلات را می‌فروشد.
- ۵- گرچه عروس جهان در نهایت زیبایی است، اما بی‌وفایی را نیز از حد و اندازه برده است.
- ۶- اگر دل مجروح من، همتی داشته باشد از مردمان سنگدل تقاصای مرهم و مومیایی نمی‌کند.
- ۷- شرابی که صوفی را از پاد درآورد، کجا می‌فروشند زیرا که من از دست زهد ریایی او، در رنج و عذابم.
- ۸- دوستان و رفیقان چنان عهد و پیمان دوستی را شکستند که گویی مطلقاً آشنایی وجود نداشته است.
- ۹- ای نفس حریص، اگر تو مرا به حال خود واگذاری، در عین فقر و نداری، بر هوای نفسانی خود حاکم خواهم شد.
- ۱۰- من اکسیر سعادت را به تو می‌شناسانم و آن این است، دوری و دوری از مصاحب بدخوی.
- ۱۱- حافظ از ستم زمانه شکایت مکن زیرا تو بنده‌ای و از کارهای ایزدی آگاه نیستی.

ای پادشاه خوبان، او از غم تنهایی
 دل بی تو بجان آمد وقت که باز آئی
 وایم گل این بستان شاداب نینما
 دریاب ضعیفان، او وقت تو آمانی
 دیشب گل زلفش با یاد همی کردم
 گفتا غلطی بگذر زین فکر است سوئی
 صد با و صبا اینجا با سلسله می رقصند
 ایست حریف ای دل تابا و پیمانمی
 مستاقی و مجور می و از تو چنانم کرد
 کردست بخواد شاد پایاب سگیبائی
 یارب بگه شاید گفت این نکته که در عالم
 رخساره به کس نمودن شاد به حجابی
 ساقی چمن گل ابی روی تو رنگی نیست
 شما دشمنان کن تا باغ بیارائی
 امی در تو ام درمان در بستر ناکامی
 وی یاد تو ام مونس در گوشه تنهایی
 دروایره قیمت ما لفظه تسلیمیم
 لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمانی
 فکر خود و برای خود در عالم زندگی نیست
 کفرست درین مذہب خمی بومی خودائی
 زین دایره میسنا خونین جگر م می
 تا حل کنم این مشکل در ساعت بیانی
 حافظ شب سحران شد بومخی شصل آید
 شادیت مبارک باد ای عاشق سیدائی

شرح غزل :

- ۱- ای پادشاه زیبارویان، فریاد از اندوه تنهایی، دل بی تو به ستوه آمده، هنگام آن است که بازگردی.
- ۲- گل بوستان، همواره شاداب و باطراوت نمی ماند، هنگام توانایی، ضعیفان و ناتوانان را یاری رسان.
- ۳- دیشب با باد صبا از گیسویش، شکایت کردم و او گفت: تو در اشتباهی، از این اندیشه باطل بگذر.
- ۴- صد باد صبا در حالی که در زنجیرند، می قصند، ای دل، این همکار تو در عشق است، تا زین پس کار بیهوده و باطل نکنی.
- ۵- آرزومندی به تو در عین دوری، مرا چنان بی تاب کرده که تحمل صبر و شکیبایی از دستم خواهد رفت.
- ۶- یارب با چه کسی می توان این نکته ظریف را گفت که معشوق من که همه جا هست، چهره به کسی نشان نداد.
- ۷- ساقی، بدون تو، چمن و گلزار گل سرخ هیچ جلا و صفایی ندارد، با قامت چون شمشاد خود بخرام تا باغ را زینت ببخشی.
- ۸- ای کسی که در بستر نامرادی، دردم را درمانی و در گوشه عزلت و بی کسی، یاد تو مونس و همدم من است،
- ۹- در دایره سرنوشت، ما مرکز تسلیم هستیم، آنچه تو درباره ما اندیشی، عین لطف است و هر حکمی که بفرمایی، انجام می دهیم.
- ۱۰- فکر و اندیشه خود را داشتن، در عالم رندی معنی ندارد و خودبینی و تکبر در این مذهب، عین کفر است.
- ۱۱- از این سپهر نیلگون، جگرم پرخون است، پس شرابم بده تا این مشکل را با نوشیدن ساغر شیشه ای حل کنم.
- ۱۲- حافظ، شب هجران به پایان رسید و بوی خوش روزگار وصال رسید، ای عاشق شوریده، این شادی بر تو مبارک باد.

ای دل گرازان چاه نهندن بدرائی
 هر جا که روی زدو پشیمان بدرائی
 بش دار که گرسوسه غسل کنی کوش
 آدم صفت از روضه رضوان بدرائی
 شاید که به آبی فلکت دست بگیرد
 گرتنه لب از چینه حسیان بدرائی
 جان میدهم از حسرت یزد تو چون صبح
 باشد که چو خورشید در خان بدرائی
 چندان چو صبار تو نگارم دم
 که غنچه چو گل مرم و خندان بدرائی
 در تیره شب بجز تو جانم به لب آمد
 وقت که همچون مه تابان بدرائی
 بر بگذرت به ام از دید و وجد حوی
 تا بو که تو چون سر و حسله مان بدرائی

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر

باز آید و از کلبه امران بدرائی

شرح غزل :

۱- ای دل اگر از آن چاه ذقن یار بیرون بیایی به هر کجا که بروی، زود
پشیمان خواهی شد.

۲- هوشیار باش زیرا اگر به وسوسه و اندیشه بد خرد گوش دهی، همچون
حضرت آدم از بهشت جاودان رانده خواهی شد.

۳- اگر تشنه لب از چشمه آب حیات بیرون بیایی، شایسته است که فلک
به جرعه آبی، تو را کمک نکند.

۴- من در حسرت دیدار تو، چون صبح، جان می‌دهم با این امید که چون
خورشید درخشانی بیرون بیایی و طلوع کنی.

۵- آنقدر چون باد صبا، باهمت خود بر تو می‌وزم تا از غنچه و پرده خود،
جوگلی شاد و باطراوت بیرون بیایی.

۶- در شب تاریک هجران تو، جانم به لب رسید، وقت آن است که چون
ماهی روشن، بیرون آمده و طلوع کنی.

۷- بر راه گذر تو، از دیده‌ام، جویهای اشک بسیار روان کردم تا شاید که
تو چون سرو در کنار جو، خرامان روان شوی.

۸- حافظ، بیش از این فکر و خیال مکن زیرا آن یوسف ماهرو بالاخره
باز خواهد گشت و تو از کلبه اندوه‌ها بیرون خواهی آمد.

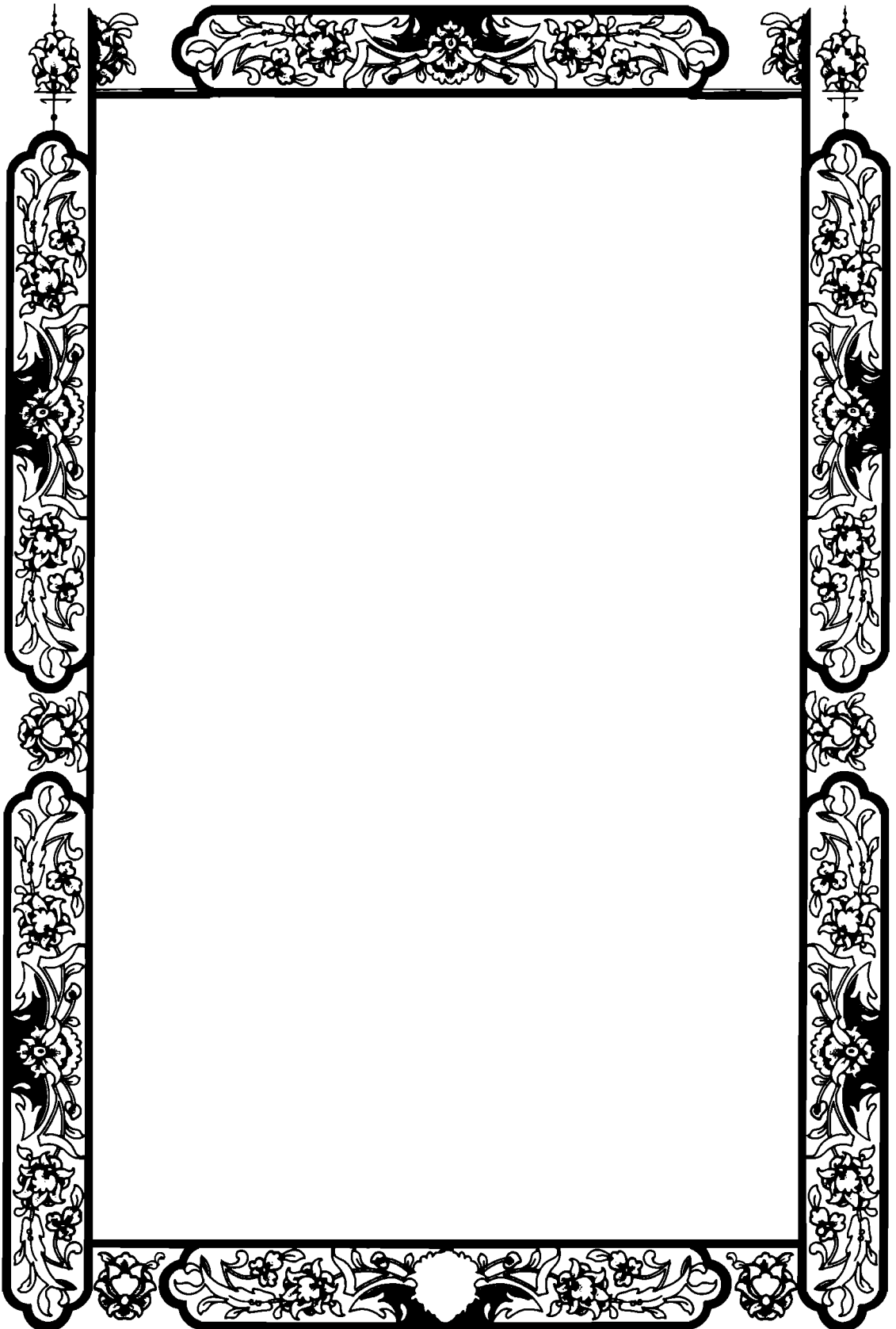
می خواه گل افشان کن از دهر چه می
 این گفت سحر که گل طبل تو چه میگوئی
 مسد به گلستان بر تاشا پد ساقی را
 لب گیری رخ بوسی می نوشی و گل بویی
 شمشاد خرامان کن آسنگ گلستان کن
 تاسرو بیا موز و از فت تو د بجوی
 تا غنچه خندانست دولت بکه خواهد د
 ای شاخ گل رعنا از بهر که میردنی
 امروز که با زارت پر جوش خریدار است
 در یاب و بنه گنجی از مایه سینگوئی
 چون شمع ککوردنی در رهگذر باد است
 طرف بهری بر بند از شمع ککوردنی
 آن طره که هر جدهش صد ذین ارز
 خوش بودی اگر بودی بنیشت ز خوشی

هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد

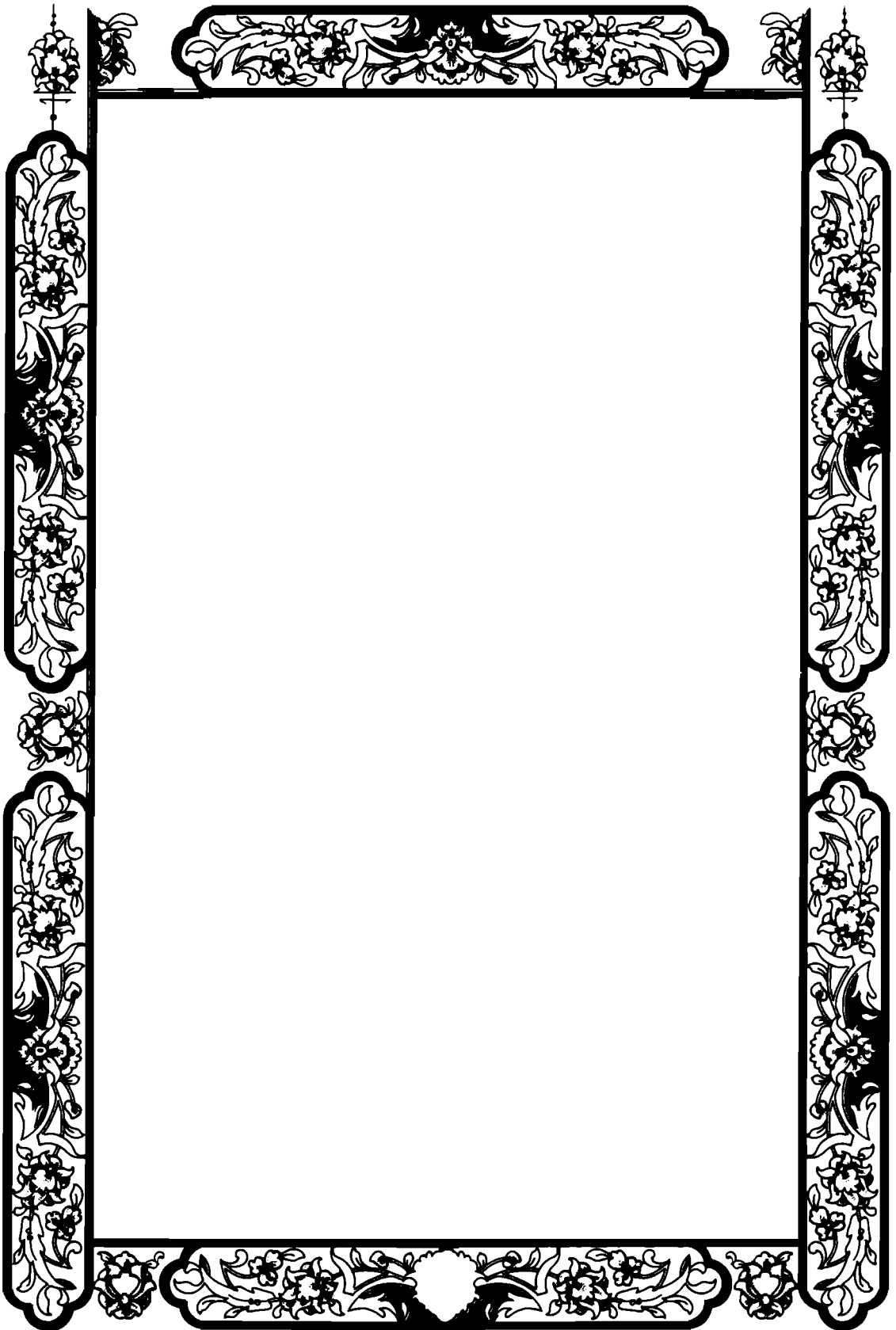
طبل به نو سازی حافظه به عزل گوئی

شرح غزل :

- ۱- شراب بخواه و گلریزان کن، از روزگار چه می خواهی؟ این را هنگام سحر، گل گفت، بلبل تو در این باره چه می گویی؟
- ۲- بساط عیش را به گلستان ببر تا لب معشوق و چهره ساقی را ببوسی یعنی شراب لب لعل بنوشی و گل روی سرخ بو کنی.
- ۳- با قامت بلند چون شمشاد خود، خرامان، به سوی باغ برو تا سرو از قامت تو، پسندیدگی و دلخواهی را بیاموزد.
- ۴- تا غنچه شکفته لبان تو، سعادت بوسه را نصیب چه کسی خواهد کرد، ای شاخه گل زیبا، برای خاطر چه کسی، می رویی؟
- ۵- حال که بازار زیبایی تو پر از ازدحام خریداران است، وقت را غنیمت بدان و گنجی از سرمایه نیکوکاری برای خود فراهم کن.
- ۶- از آنجا که شمع زیبایی و جمال در رهگذر باد حوادث قرار گرفته، از فروغ شمع چهره زیبای خود، نصیب ببر و فضیلتی فراهم آور.
- ۷- آن گیسوانی که هر چین و شکن آن به صد نافه چین می آرد، چه دلپذیر بود اگر از خوشخویی و مهربانی نیز، بویی برده بود و بهره ای داشت.
- ۸- هر پرنده ای با نغمه و آهنگی به باغ و گلزارت شاه آمد، بلبل با نغمه سرایی خود و حافظ با غزلخوانی خود.



واژه‌نامه



آب حرام: کنایه از شراب
 آب حیوان: آب حیات
 آب رخ، آبرو، حیثیت
 آبرو: طراوت چهره
 آبخور: مشربه، قسمت و نصیب
 آدم صفی: یعنی آدم برگزیده و ممتاز، آدم ابوالبشر
 آذار: از ماههای رومی است، ششمین ماه
 سریانی که عرب آن را مشهورالروم خوانده، ماه اول بهار
 آمیختن: درهم و مخلوط کردن
 ابوالقوارس: سوار برگزیده، شهوار، لقب شاه شجاع
 اتساق: انتظام یافتن
 احباب: ج حبیب، دوستان
 احمد: ستوده و از جمله نامهای پیامبر اسلام است.
 دولت احمدی: بخت و اقبال پیامبرگونه
 ارزانی: شایسته و قابل
 اوزق پوشان: مراد صوفیاند که جامه کبود می پوشند
 استخاره: طلب خیر کردن، فال نیک زدن
 استفتا:
 اطلاق: نشانهای سرا، بلندبها و برجستگی ها که از خانه خراب به جا مانده است
 آهنی: ناینا
 التجا: پناه بردن
 الحان: ج لحن، آهنگ
 اندوده: مطلا، زواندود
 انشاء: آفریدن
 انعام: احسان و نیکوکاری
 انعام: چهارپایان
 اباخ: پیاله شراب
 ایتاغ: ترکی مغولی به معنی سخن چین
 بادیمما: کنایه از کار پیموده انجام دهنده
 باد در دست داشتن: رنج بی حاصل بردن
 باده پیمما: شرابخوار، مست
 باده تیز: شراب گیرا، مؤثر
 باده سبک: شرابی که به راحتی جذب شود
 و آثار بدی مثل سردرد و خماری نداشت

باشد
 بازاری: منسوب به بازار، مبتذل
 باشه: پرندهای شکاری که جثه های کوچک دارد و گاهی در هوا سرخان کوچک را شکار می کند
 باح کاران: نام باغی دو اصفهان بر لب زاینده رود
 بانگ نوشانوش: صدای نوش گفتن متقابل میخواران وقتی به سلامت و شادی یکدیگر می خورند
 بتا: بهل تا، تا بگذار تا
 بچل کردن: بخشیدن، حلال کردن
 بختیار: کسی که بخت با او یار و مساعد باشد
 بز: پهلو، آغوش
 بربط: سازی رشته ای، خود
 برقع: روپوش
 برگ: قصد، هزم، التقات
 برگ و نوا: وسایل زندگی، دارایی
 برنمی تالم: تحمل آن را ندارم
 برید: نامه بر
 بصارت: بینش و دانایی
 بط شراب: صراحی به صورت مرطابی که شراب در آن می ریزند
 بلمجیی: چشمبندی، تردستی
 بتامیزد: به نام ایزد
 بو، بوی: امید، آرزو، انتظار
 به دست بودن: هوشیار بودن، درنگ کردن
 به نوا فرستان: به عنوان گروگان فرستادن
 بیت الفزل: بهترین بیت یک خزل
 بیدق: پیاده، مهره ای در شطرنج
 بیدل: بی صبر و ناشکیبا
 بی حفاظ: بی هفت و ناسپاس
 بیضه در کلاه شکستن: مفتضح و رسوا کردن
 بیش: رؤیت، چشم
 پاردم: چرمی که بر زین یا پالان می دوزند و زیر دم یا پس ران چارپا می اندازند
 پارسا: پرهیزگار و هارف
 پرده: لحن و آهنگ
 پروانه: جواز، اجازه نامه

پرویزن: الک و هربال
 پنج روز: مهلت کم
 پیاله: ساغر شراب
 پیر مغان: پیر طریقت، مرشد حافظ
 پیشانی: قوت و صلابت، بی شرمی
 تاب: بیچ و تاب، اضطراب
 نائب: توبه کار
 تن: پرده، چادر و پرده بزرگ
 تذرو: قرقاول
 ترک: مجازاً زیارو
 تسبیح: نیایش، سبحان الله گفتن
 تطاول: دست درازی
 تمییه: آماده کردن، ساختن
 تغابن: الفسوس خوردن، ضرر کردن
 تفرج: سیر، گردش
 تفقد: دلجوئی
 تفریر: بیان و گفتار
 تقصیر: کوتاهی کردن
 تلبیس: لباس هوش کردن، نیرنگ ساختن
 تلقین: یاد دادن
 تمکین: احترام، توانایی
 تتم: به ناز و نعمت زیستن
 تنگ حوصله: کم گنجایش، کم ظرفیت
 توتیا: داروی شفا بخش و نیرو دهنده چشم
 توفیر: سود و فراوانی
 تلاته غساله: در لغت به معنی سه تایی
 شوینده است. سه پیاله حکیمان یا هکاس
 سه گانی
 جامه قبا کردن: جامه دریدن
 جانی: عزیز، گرامی
 جبر: استخوان شکسته را بستن، توانگر
 ساختن نهیدست
 جبین: پیشانی
 جرس: زنگ کاروان
 جسر هونوش: آنکه ته مانده شراب را
 می نوشد
 جریده: مجرد و سبکبار
 جریده: دفتر روزنامه
 جمع فرآباد: آبادی کوچکی در حومه شیراز
 جمعد: موی مجعد
 جماش: شوخ و عشوهرگر
 جماش: بازیگر، مزاحم
 جمال: زیبایی و نیکویی
 جناب: درگاه و آستان
 جنبیه: اسب یدک
 جوهر داشتن: استعداد داشتن
 جوهری: جواهر شناسی
 جیب: گریبان، سینه
 چاشنی: مزه
 چاه زرخندان: گودی چانه
 چشم تر دامن: چشم آلوده و گناهکار
 چشم دریده: مجازاً بی حیا و گستاخ
 چسفانه: سازی است از خانواده آلات
 ضرب
 چگسل: شهری در ترکستان، سرزمین
 زیارویان
 چمیدن: به ناز راه رفتن
 چنبر: قید، گرفتاری
 چین ابرو: مقصود اخم است
 حاش لله: پاکی است مرخدای را، پناه بر
 خدا، دور باد
 حالیا: اکنون و فعلاً
 جز: دهایی که بر کاغذ نویسند و باخود
 دارند جهت رفع چشم زخم، تعویذ
 حرمت: آبرو و غیرت
 حریف: هم پیاله
 حضرت: حضور، پیشگاه
 حکمت: دانایی، معرفت
 حلقه: دایره، انجمن و مجلس
 حلم: شکیبایی
 حمرا: سرخ رنگ
 حور: زن سیاه چشم، کنایه از محبوب زیبا
 خا: جویدن به نرمی
 خاتون: بانوی عالی نسب
 خاره: سنگ خارا
 خاک در دهان انداختن: مجازاً پشیمان
 شدن
 خاکسار: افتاده و فروتن
 خامه: قلم
 خانقاه: جایگاه و عبادتگاه صوفیان
 خبیر: شناسایی، بصیرت در معامله
 خدا را: بخاطر خدا

خراب: مست، لایمقل: فاسد
 خراب‌آباد: کنایه از دنیا
 خرقة: جامه پشمین که از پاره‌ها و وصله‌ها
 به هم دوخته، فراهم شود، لباس رسمی
 صوفیان
 خزف: سفال
 خستن: مجروح شدن
 خوشباشی: دوری از غم و اندوه
 خط داشتن: فرمان داشتن
 خلد: بهشت
 خلق کریم:
 روشن جوانمردانه
 خلوت: تنها نشینی، دوری گرفتن از مردم
 خلوتی: گوشه گیر و مجرد
 خمار: ملالت و دردسری که پس از نشه
 شراب حاصل می‌شود
 خنک: خوب، نیک، تحسین را می‌رساند
 خنگ: اسب
 خواجه: سرور و بزرگووار
 خوان یفما: سفره‌ای که میهمانان هر آنچه
 در آن است را پس از صرف غذا، به تاراج
 برند
 خوبی: زیبایی
 خون: قتل و کشتن
 خون خُم: کنایه از شراب
 خوی: آب دهان، حرف
 دامن کشیدن: ترک کردن، اهراس
 داوری: خصومت، ستیزه
 دختر رز: شراب یا انگور
 دوج: جمیع کوچکی که در آن جواهر و
 زینت‌آلات و انواع عطر می‌گذارند.
 دَر خوشاب: مروارید آب‌دار
 دُرد: ته‌نشین سایعات، در شعر حافظ،
 ته‌نشین شراب
 دُور: جمع دُور، مروارید
 دُورست: نشکسته، نوهی سکه طلا
 دری: زبان فارسی
 دریتم: مروارید درشتی که تنها در صدف
 باشد
 دژم: افسرده و همگین
 دستار: مندیبل، پارچه‌ای که به دور سر

می‌پچیند
 دستان: سرود، نغمه
 دستان: حبله و نیرنگ
 دست‌افشانی: تکان دادن دست در هنگام
 رقص و نشاط
 دست بردن: غلبه کردن
 دستگه: دستگاه، سرمایه، قدرت
 دغا: ناراست و نادوست
 دفتر عقل: کنایه از کتابهایی که بر مبنای
 عقل و فلسفه نوشته شده است
 دقیقه: نکته باریک
 دل از دست رفتن: بی‌تاب شدن
 دل‌افگار: دل‌آزوده
 دلاله: زن واسطه، زنی که زنان را به مردان
 رساند.
 دلدوز: دلخراش
 دلستان: دلبر
 دل‌سبه: مجازاً بی‌رحم و عاقله
 دلشان: خوشایند
 دلیل: راهنما
 دمام: دم به دم، لحظه به لحظه
 دماغ: نیروی فکر و خیال
 دماغ: حُجب و تکبر
 دم زدن: سخن گفتن
 دمساز: همدم و موافق
 دَن: خم فیراندود دراز ولی باریکتر از خم
 معمولی
 دُوار: گردنده
 گنبددوار: گنبد گردنده، کنایه از آسمان
 دوتا: خمیده و منحنی
 دور: عهد و زمانه، گردش شراب
 دولت: نیکبختی
 دهر: روزگار و زمانه، دنیا
 دُیّار: احدی، کسی
 دیر مفان: معبد زردشتیان
 ذوفنون: پرهز
 ذوق: آرزو، خواهش
 راح: نشاط و شادمانی، شراب
 رواق: ظرفی که در آن شراب و شیر را
 صاف کنند
 راه: آهنگ و مقام، پرده

راه‌زدن: بستن راه به قصد سرقت و غارت
 رباط: کاروانسرا
 رنج: سرا، منزل
 رشحه: تراوش
 رضوان: موکل و دربان بهشت
 رطل: پیمانه شراب
 رطل گران: پیمانه بزرگ
 رعنا: خوش قامت و زیبا
 رقم زدن: نوشتن، نقش کردن
 رقیب: نگهبان، در شمر حافظ به معنای مخالف و مدعی نیز آمده است
 رکناباد: قناتی در حدود ده کیلومتری شیراز
 رواق: ایوان، پرده‌ای که جلو خانه آویزانند
 روح القدس: جبرئیل
 رود: فرزند
 روز واقعه: روز مرگ
 رمی: روندن، غلام
 ریاحین: جمع ریحان، گیاهان خوشبو
 ریاضت: تحمل رنج برای تهذیب نفس
 ریش: مجروح
 زجاجی: شیشه‌ای
 زوق: نفاق و ریا
 زهن: پرنده‌ای از خانواده باز، موش‌گیر
 زمام: مهار، حنان
 زنار: رشته‌ای متصل به صلیب که مسیحیان در گردن خود می‌آویزند، کمر بند زردتشتیان
 زنهدان، زنج: چانه
 زنگاری: سبزه رنگ
 زهی: آفرین، افسوس، آه
 زینت و زیور
 ریزنگین داشتن: زیر تسلط داشتن
 سارا: خالص و بی‌غش
 سالک: مرید، راهرو
 سبحانی: الهی، ربانی
 سبکروح: بی تکلف، شاد
 سبک‌حان: سریع و قابل انعطاف
 سبکوش: شرابخور
 سپر انداختن: تسلیم شدن
 سپهر: آسمان
 سحاب: ابر
 سدره: درختی در بالای آسمان هفتم
 مردادن: رها کردن
 سروش: فرشته پیام‌آور
 سفتن: سوراخ کردن مروارید
 سفینه: مجموعه، جنگ
 سقیم: بیمار، نادرست و ضعیف
 سلامت: زندگی آرام و بی‌دغدغه
 سلک: رشته‌ای که چیزی را به آن بکشند
 سلمی: مثل لیلی، مشرقی حرب است
 سماحت: جوانمردی، بخشش
 سیماط: سفره غذا
 سماخ: رقص صوفیان
 ستر: افسانه
 سموم: باد گرم مهلک
 سودا: رونوشت، سیاهی
 سودا: هوش، هوی و هوس
 سودا: معامله
 سودازده: مایخیولایی
 شها: ستاره‌ای کوچک در آسمان
 سهی: تازه، مستقیم روئیده
 سیه‌کاسه: بخیل و ممسک
 شاب: مرد جوان
 شادخواری: باده‌خواری بی‌ترسی، شادی
 شارح: قانونگذار، شاهراه
 شاهد: خوب و خوب‌بروی
 شاه‌وش: شاه‌مانند، بزرگ‌منش
 شاید: سزاوار بودن
 شستان: خوابگاه
 شبگیر: سحرگاه، هنگام سحر
 شحنة: مراقب و محافظ شهر
 شحنة نجف: اشاره به حضرت علی(ع) دارد و با این قرینه خاندان نبوت است
 شخص: آدمی
 شست: دام ماهیگیری
 شط: رودخانه و جوی بزرگ
 شطیح: لاف کشف و کرامات زدن
 شمر تر: شمری که نشاط و طراوت بخشد.
 شمشه: پرتو و روشنی
 شکنج: شکن و پیچ و خم زلف
 شمه: پوی خوش

انگل

طلمس: عمل خارق عادت، خط یا صورت‌های عجیبی که بر سر گنجینه می‌گذاشتند تا از آن محافظت کند.
 طلعت: روی، وجه
 طنبی: اتاق وسیع و مجلل
 طوی: درخت زیبایی در بهشت
 طوع: فرمان بردن
 طیب: بوی خوش، پاکیزه
 طیره: خفت و خشم
 ظلمات: تاریکی‌ها، محل چشمه آب حیات
 عابدان آفتاب: مجوسان: آفتاب پرستان
 عاطر: بوی خوش دهنده
 خاطر خاطر: ضمیر پاکیزه و مصفا
 عاقبت: سلامت و دوری از مصائب
 عیب: خشم گرفتن، قهر و غضب
 عبوز: زن پیر و کهنسال
 عذاب‌الم: عذاب دردناک
 جذار: موی گونه، خط سبز چهره
 عذّب: گوارا، شیرین
 هریده: تندخویی و بدمنی
 عرش: تخت شاهی، جایگاه خدای متعال
 عرصه: صفحه شطرنج
 عرس: شگردان، پاسبانان
 هشوه دادن: فریب دادن
 عظم رمیم: استخوان پوسیده
 عفاک‌الله: خدا تو را ببخشد
 عقد: گردنبند
 عَم شدن: مشهور شدن
 حلی‌الصباح: بامدادن، پگاه
 حِماری: کجاوه
 حنان بر حنان رفتن: معادل بودن، پهلو به پهلو
 حناب: اسب راندن
 عنبر: ماده‌ای چرب و خوشبو که از داخل معده و روده ماهی عنبر استخراج می‌شود.
 عنقا: سیمرغ
 عهد شباب: زمان جوانی
 حیار: زیرک و جوانمرد
 غالبه: بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و سایر عطرها

شنگ: شیرین حرکات
 شوخ: بشرم و گستاخ
 شیخ: پیر و مرشد، کسی که ردای شید: مکر و حیله
 روحانی را دربردارد.
 صاحب‌دل: اهل معنی، نکته‌دان
 صاحب قیران: خوش طالع
 صاف: شراب صاف سرخم
 صبا: بادی که هنگام صبح از جهت مشرق می‌وزد
 صبوح: شرابی که صبح می‌خورده‌اند
 صحن: عرصه و فضا
 صداع: دردسر، مزاحمت
 صراحی: نوهی ظرف شیشه‌ای یا بلوری
 صراف: کسی که سره را از ناسره تشخیص دهد
 صرفه‌ای نبرد: سودی نکند
 صرفه بردن: سبقت جستن
 صنعت: تدلیس، نفاق
 صوفی: زهر و طریقت تصوف
 صومعه: عبادتگاه راهب
 صهبا: شراب انگوری، می
 صُهبیب: از صحابه پیامبر بود که به کثرت زهد و تقوی شهرت داشت
 ضمان: پذیرفتاری، کفیل شدن
 ضمیر: وجدان
 طارم: چوب پست درخت انگور
 طالع: فاسد و تبهکار
 طامات: داهیه‌های بزرگ صوفیان
 طایر دولت: کنایه از مرغ همت
 طایر سدره: مرغ بهشتی، کنایه از جبرئیل
 طبله: صندوقچه، جعبه عطار
 طزازی: دزدی، حیله‌گری، جیب‌بری
 طراز: زینت
 طرله: شگفت و عجیب
 طره: موی پیشانی
 طره دستار: یعنی قسمتی از پارچه که از کنار سرپند آویزان می‌شود.
 طفرا: خط طفرا یا احکامی که به خط طفرا نوشته شود و حکم و فرمانی بود.
 طفیل: کسی که ناخوانده به سهمانی رود،

غبن: زیان آوردن بر کسی، فریفتن
 غریب: بی همتا و قابل تحسین
 عزا: جنگ با دشمن دین
 خزاله: آهو پره ماده، آفتاب
 خزلهای پهلوی: خزلهایی که به لهجه محلی
 سروده شده است
 خش: تقلب
 خماز: خیرچین
 حمزه: اشارات چشم و ابرو
 فال: پیش‌بینی، غیب‌گویی
 فایض: رساننده فیض
 فتراک: ترک‌بند که شکار را به پشت آن
 می‌بسته‌اند
 فرجام: پایان
 فردوس: بهشت
 فرقت: جدائی، مفارقت
 فروکش: اقامت کن
 فسوس: استهزا و مسخره کردن
 فسون دمیدن: افسوس کردن
 فقر: ۱- در اصطلاح صوفیان: نیازمندی به
 خدا و بی‌نیازی از غیر او ۲- احتیاج و
 تنگدستی
 فلک: آسمان، قدرت الهی
 فیروزه بواسطی: فیروزه منسوب به
 معادن نیشابور است
 قاف: کوه اساطیری معروف
 قیس: شعله، پاره آتش
 قتال: بسیار کشته
 قتیل: کشته، مقتول
 قدسی: پاک و سز
 قرابه: شیشه بزرگ و شکم فراخ
 قرابه‌کش: باده‌نوش به حد افراط
 قیران: قرار گرفتن دو ستاره است در وضع
 و تناسب خاص به یکدیگر
 قرعه: نصیب و سهم
 قره‌العین: نور دیده، فرزند
 قنصارت کردن: شت و شو دادن
 قنصب: نس، پارچه ابریشمی و لباس
 ابریشمین
 قضا: سرنوشت و تقدیر
 قضای آسمان: قضای الهی، مشیت

خداوند
 قلاب: آنکسی که سکه قلب و ناسره
 می‌زند
 فلاش: به معنی شخص بی‌نام و ننگ و
 مکار و میخواره و لالابالی، لفظی است
 ترکی
 قلندر: درویش لالابالی
 قول: کلماتی که بر روی آن تصنیف
 می‌سازند
 کاج: کاش، کاشکی
 کارافتاده: مجرب
 کارستان: حکایت و سرگذشت
 کاسه گرفتن: تعارف کردن
 کاوین: کاین، مهریه
 کج انداز: آنکه خیرستخیم حمله کند،
 چپ‌زن
 کج باخستن: غلط بازی کردن، بد معاملگی
 کردن، افساد
 کج دل: بی ذوق، کج سلیقه
 کحل: سرمه
 کرام: جمع کریم، بلندهمت
 کرامت: جوانمردی، کارهای خارق‌العاده
 کسمه: مویی باشد از زلف که سر آن را
 مفرض کنند و خم داده بر رخسار گذارند
 و آن را پیچه نیز گویند
 کش: مطبوع و دلپسند
 کلاله: موی پیچیده و مجعد، کاکل
 کلاه: تاج
 کلاه‌داری: ریاست و سروری
 کله: خیمه و چادر
 کم از: حداقل
 کمیت: اسب سرخ‌پال و دم سیاه، کهر
 کنار: بفل، آغوش
 کنشت: کلیسا، کتبه
 کتف: سایه، پناه
 کوته آستیان: کنایه از صوفیان
 کوس: نقاره بزرگ
 کوبه: حشمت و جاه و جلال
 کون و مکان: جهان و همه موجودات آن
 کی: بزرگ، لقب شاهان کیانی
 کید: مکر و حیله و فریب

حقوق مردم و آبروی شریعت
 محتشم: صاحب شحمت و عظمت و جاه
 محشا: آنچه بر حاشیه نوشته شده باشد
 محض: خالص، بی‌شش
 محمل: کجاوه، کاروان
 سُخْدَرَه: دختر و زن در پرده، پوشیده، ستوره
 مخدوم: سرور
 مدعی: داعیه‌دار ولی کم‌مایه و مخالف
 مذاق: ذائقه، چشایی
 مردم: مردمک چشم، خلق و مردم
 مردم افکن: نیرومند
 مرغ بهشتی: طاووس، کتایه از مشوق
 مرغ دانا: کتایه از سیرغ
 مرغول: موی پیچیده
 مرقع: وصله‌دار
 مزوجه: یا مزدوجه کلاهی بود پنبه آکنده
 که صوفیان بر سر می‌گذاشتند
 ستوری: نجابت
 مسند: جایگاه و تکیه‌گاه سلاطین
 مشاطه: شانه کننده، آرایشگر
 شام: بینی
 مشعله: قندیل بزرگ و مشبک پایه‌دار که
 شبها در جلو پادشاهان و امیران پا
 پیشایش هروس می‌کشیدند
 مشفله: کار و کسب، قال و قیل
 مصطبه: سکو
 مصقول: صیقلی شده، شفاف
 مضراب: در اصطلاح موسیقی به معنی
 زخمه است
 مطاع: فرمانروا
 مطرب: کسی که ساز زده و آواز می‌خواند
 معامل: معامله کننده، مشتاق
 منتکف: گوشه‌نشین
 مفاک: گودال، کتایه از گور
 منبجه: پسری که در می‌کده‌ها خدمت
 می‌کرد
 مقیلان: خار شتر، درختچه‌ای با خارهای
 بی‌شمار
 مفتاح: کلید
 مفتول: تاب داده

کیبیا: اکیر، عنصری تصویری که مس را
 به زر مبدل می‌سازد
 گاز: مفراض که در زرگری طلا را با آن
 می‌گیرند و می‌برند
 گداختن: ضعیف شدن
 گران: کتایه از شخص ناگوار و مکروه
 گرانجان: پوست کلفت
 گردخاطر: ملال و کدورت خاطر
 گردون: آسمان
 گریوه: راه دشوار، گردنه
 گلبانگ: آواز خوش
 گلپز: گل افشان و گلریز
 گل پارسی: نام گلی است به غایت سرخ و
 خوش رنگ
 گل سوری: گل سرخ
 گلگشت مصلّا: تفرجگاهی در شیراز
 گلگون: به رنگ گل سرخ، اسم اسب
 شیرین
 گوشه‌نشین: منزوی، مراد مرد خدا و اهل
 خلوت است
 گوهر: سرشت
 گوهر ناسفته: مروارید سوراخ نکرده، مراد
 سخن نسنجیده و خام است
 لابه: تعلق، چاپلوسی
 لاتخف: مترس، بیم نداشته باش
 لا تَقُلْ: حرف مزین
 لاله خودرو: شقایق
 لایمقل: نادان، بی‌خرد
 لحد: قبر، گور
 لطیفه: اشاره دقیق
 لبت: هروسک، اعبوبه
 لعل رمانی: نوهی لعل به رنگ انار دانه
 لوز: چیستان و معما
 لُئمه: روشنی، پرتو
 لولی: کولی، لطیف
 مالک رقاب: صاحب گردنها، آن که حسن
 کشتن و گردن زدن دارد
 مجموعه: گردآورده شده
 محاکا: محاکات، گفتگو
 محتاله: زن حيله‌گر
 محتسب: مأمور دولت و حافظ حد و

نعل در آتش داشتن: یعنی مضطرب و بی‌قرار بودن

نغمه داودی: یعنی نغمه‌ای بسیار خوش مثل صوت داود؛ زیرا داود میان پیامبران، پیامبری خوش‌آواز بود

نقاع: نفع بسیار رساننده

نقحه: پراکندن بوی خوش

نقشبند: نقاش

نقل: روایت، قصه‌گویی

نقل: آنچه بعد از شراب از ترشی و شیرینی و کیاب و جز اینها می‌خورند، مزه

نکته گرفتن: هیچ‌گویی کردن

نکته: بوی خوش

نگار: معشوق

نگ: بدنامی، شهرت و آوازه

نوازش قلم: نامه محبت‌آمیز

نهیب: آواز مهیب

نوشیدن: شنیدن، گوش کردن

واثق: مطمئن

وایش: دوباره و با دقت نگرینستن

واخواست: اعتراض

ورطه: بیابان بی‌راه و نشان، کار دشوار

ورع: پرهیزکاری و تقوی

وظیفه: مستمری، مقرری

وقت: کیفیت و حال

زلا: محبت، صداقت

هشت بهشت: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عدن، جنة‌الماوی، جنة‌النعم علیین، فردوس

هفت پرده چشم: حلیه، مشیمیه، شبکیه، عنکبوتیه، عنیه، قرنیه، ملتحمه

همت: بلندنظری، اراده

هنجار: قاعده و قانون

هواداران: مشتاقان، عاشقان

هواداری: اشتیاق

یاره: حلقه‌ای از طلا و نقره، دست‌بند زنان

بعین و یسار: راست و چپ

مفتی: فتوی دهنده، فقیه

مفرح: نشاط بخشنده

مقام: دستگاه و آهنگ

مقبل: خوشبخت

مقرض: نوهی قبیچی است که زبانه شمع را با آن می‌برند

مقرنس: نوهی زینت ساختمانی، لنگره‌دار

مَل: شراب

مسلاحت: بانمک بودن، روش و رفتار

جذاب داشتن

ملازمان: خدمتکاران

مُلکت: پادشاهی، کشور

ملکوت: عظمت و عالم غیب

میتهج یا متهج: راه آشکار و گشاده

مَن یزید: حراج و مزایده

مواعید: وعده‌ها

موکب: گروه سواران که در التزام بزرگان می‌روند

مویایی: داروی شکستگی

مویه: گریه و زاری، نوحه

مُهیمین: کسی که به هنگام ترس به آدم پناه دهد، یکی از اسماء خدای تعالی

می ریحانی: شراب رفیق مطهر

میوه دل: فرزندی

ناخلف: فرزند نااهل، بدسرشت

ناسزایان: نالایقان و فرومایگان

ناطقه: قوه تکلم، سخن‌گویی

نال: نی، کنایه از سستی

نیید یا نیید: شراب خرما

ندیم: حریف باده

زهدت: پاکیزگی

ززند: آندوهگین و خمتاک

نسیم: باد ملایم و مفرح

نصاب: حد معین از هر چیز، در فقه مقدار

مالی که زکات بر آن واجب گردد

نطاق: کمربند

نصیب: بهره و قسمت

نظارگان: جمع نظاره به معنی گروه بیننده، تماشاگران

نظرباز: کسی که عادت به نگرینستن به زیبارویان دارد